تاریخ بابل

از تأسیس سلطنت تا غلبه ایرانیان



لئوناردو. کینگ

ترجمه دکتر رقیه بهزادی

لئونارد ویلیام کینگ

تاریخ بابل

از تأسیس سلطنت تا غلبهٔ ایرانیان

مترجم

دکتر رقیه بهزادی



تهران ۱۳۸۶

سرشناسه :کینگ، لئونارد ویلیام، ۱۸۶۹ ـ ۱۹۱۹ م. King, Leonard William
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ بابل از تأسیس سلطنت تا غلبه ایرانیان / لئونارد و. کینگ ؛ ترجمه رقیه بهزادی؛ ویراستار منوچهر احمدی.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
مشخصات ظاهری : [بیست و یک]، ۴۰۳ ص.: مصور، نقشه.
شابک : ۹۷۸_۹۶۴_۴۴۵_۱۸۷_۴
یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۶ (فیپا).
یادداشت : عنوان دیگر: تاریخ بابل.
یادداشت :کتابنامه.
عنوان دیگر : تاریخ بابل.
موضوع : بابل (بین‌النهرین) ـ ـ تاریخ .
شناسه افزوده : بهزادی، رقیه، ۱۳۱۱ - ، مترجم.
شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۷۸ ۲ ت ۹ ک / DS ۷۱
رده‌بندی دیویی : ۹۳۵/۰۲
شماره کتابشناسی ملی : ۴۸۸-۷۸ م

تاریخ بابل

نویسنده: لئونارد ویلیام کینگ

مترجم: رقیه بهزادی

ویراستار: منوچهر امیری

چاپ نخست : ۱۳۷۸

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۶ ؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.com www.elmifarhangi.com
○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.Ketabgostarco.com
○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

فهرست لوحها

فهرست شکلها

فهرست نقشه‌ها و طرحها

پیشگفتار مؤلف

در جلد اول این کتاب دربارهٔ نخستین نژادهای بابل، از دوره‌های پیش از تاریخ تا تأسیس سلطنت، شرحی به‌دست داده‌ایم. این مطلب در جایی به پایان رسید که شهر بابل تحت فرمانروایی سلسلهٔ پادشاهان سامی غربی رهبری دائم منطقه را به عهده گرفت. کتاب حاضر دربارهٔ اوضاع بابل در سراسر دورهٔ تسلط سلسلهٔ مزبور به بحث می‌پردازد، و تاریخ دولت سلطنتی جنوبی را تکمیل می‌کند. در پاییز گذشته، در نتیجهٔ جنگ[1] تصمیم گرفتم که انتشار آن را به تعویق بیندازم، ولی بنا به تقاضای ناشران، آن را به پایان بردم و به چاپ رساندم. در زمانی که سربازان انگلیسی جنوب بین‌النهرین را اشغال کرده‌اند، انتشار کتابی دربارهٔ تاریخ کهن آن شاید رویهم‌رفته نابهنگام نباشد.

به سبب کاوشهای اخیر، سرگذشت بابل از ابهام بیرون آمده است، و اکنون می‌توانیم چهره‌های عمدهٔ یکی از مشهورترین شهرهای جهان باستان را بازسازی کنیم. بابل، برخلاف آشور و نینوا، پایتختهای بزرگ دولت آشور، در زمان پادشاهان هخامنشی دچار تغییرات فراوانی نشد و، از زمان هرودوت به بعد، دربارهٔ عظمت و شکوه آن نوشته‌هایی در دست داریم که تحقیقات بیشتر آنها را به اثبات رسانده است. درست است که باید شرحی را که هرودوت دربارهٔ وسعت بابل نگاشته است تعدیل کنیم، ولی از دیگر جهات دقت اطلاعات او تأیید می‌شود. کتیبه‌هایی از شیر در ارگ و تندیسهای لعاب‌دادهٔ جانوران در دروازهٔ ایشتار ما را قادر می‌سازد که تا اندازه‌ای به عظمت آن پی‌ببریم. برخی ادعا کرده‌اند که «باغهای معلق» قصر سلطنتی را که مشهورترین بنای آن ناحیه بوده است، در آنجا یافته و تشخیص داده‌اند. اگر این موضوع صحت داشته باشد، شهرت آن‌را کمتر توجیه

---

۱) اشاره به جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸) است. ـ م.

می‌کند «برج بابل» با حیاطهای عظیمش جالب توجه‌تر است. و به‌درستی آنچه را به منزلهٔ واتیکان بابل دانسته‌اند در بر می‌گرفته‌است.

بیشتر ساختمانهایی که از دل خاک بیرون آورده شده از دورهٔ بابل جدید بوده است، ولی آنهار را می‌توان به‌طورکلی نمونه‌ای از تمدن گذشتهٔ بابل دانست، زیرا پرستشگاه‌ها را چندین بار در جای آثار دورهٔ کهن ساخته و بنا به محافظه‌کاری مذهبی، دیوارهای خشتی و آرایش ابتدایی دوره‌های پیشین را حفظ کرده‌اند. حتی قصر سلطنتی نبوپُلسر باید به کاخ حمورابی شباهت داشته باشد، و خیابانبندی شهر واقعاً بدون تغییرات زیاد از زمان سلسلهٔ اول باقی مانده است. نظامی که حمورابی در قانونگذاری کشور متداول ساخت، شاید نخستین کوششها را در شهرسازی بنا بر یک اساس علمی منعکس می‌سازد. جالبترین واقعیت دربارهٔ تاریخ بابل تداوم فرهنگ آن در طی سلطنت سلسله اول بوده است. تغییر عمده‌ای که به وجود آمد، در روش زمینداری بود، که رسم مالکیت طایفه‌ای یا دسته‌جمعی را می‌رساند. این رسم، که فاتحان سامی غربی و کاسی‌ها آن را به عمد تعقیب می‌کردند، تحت سیاست خرید و الحاق، جای خود را به مالکیت خصوصی داد. نظیر روش پیشین و بقای طولانی آن را در جوامع روستایی هند کنونی می‌توان دید.[2]

تاریخ بابل، برخلاف تاریخ آشور، بیشتر به تکامل و توسعهٔ تمدنی واحد وابسته است تا به اقدامات نظامی یک نژاد. بزرگترین دورهٔ اقتدار بابل، در زمان نخستین دورهٔ پادشاهان بود، در سالهای بعد، سیاست خارجی آن فقط بر اساس نیازهای بازرگانی متکی بود. نامه‌های بغازکوی، مانند نامه‌های تل‌العمارنه، نشان می‌دهد که بابل در روابط بازرگانی خود دیپلماسی را بر زور ترجیح می‌داده است. این که بابل به هنگام ضرورت می‌توانست بجنگد، با مبارزهٔ طولانی آن با دولت شمالی به اثبات می‌رسد، ولی در دورهٔ بعد، سربازانش در برابر سپاهیان کار آزمودهٔ آشوری تاب پایداری نداشتند. احتمالاً نبوپلسر و پسرش دولت خود را تا اندازهٔ زیادی مدیون حمایت ارتش ماد می‌دانستند، و پیروزی نبوکدنصر در کرکمیش ثابت نمی‌کند که وضع بابل ناگهان تغییر یافته است. نامه‌ای که اخیراً یافت شده، نشان‌دهندهٔ وضع نامطلوب لااقل یک بخش از ارتش در سالهای آخر سلطنت نبوکدنصر است و تصادفاً حاکی از آن است که گوبر یاس، که تصرف آن شهر را برای ایرانیان تسهیل

۲) این نکته مربوط به زمان جنگ جهانی اول است. ـ م.

کرد، ممکن است با یک سردار بابلی به همان نام یکی دانسته شود. با سقوط ماد، شاید او از هرگونه مخالفت موفقیت‌آمیز برای سرزمین کشور خودش ناامید شده باشد.

ثروت فراوان بابل، به سبب خاک و آب‌وهوای نیمه استوایی، آن دولت را قادر ساخت که از غلبهٔ متوالی بیگانگان جان سالم به در برد و تمدن خود را بر فاتحان تحمیل کند. کاروانهایش آن تمدن را به نقاط دور دست بردند. و یکی‌از جالبترین مسائل تاریخی سراغ‌کردن تأثیر چنین رابطه‌ای در آثار ادبی سایر ملتهاست. اخیراً پژوهشهایی فراوان در این باب صورت گرفته، و ارزش نتایج آن در بعضی محافل این نظریه را پدید آورده که تکامل مذهبی آسیای غربی، و تا حدودی تکامل مذهبی اروپا، تحت تأثیر نفوذ بابل قرار گرفته است. فرضیه‌ای که باعث این تفکر شده، مستلزم بررسی تاریخ این کشور است، که آن را نمی‌توان نادیده گرفت. در فصل پایانی، کوشش شده است که حدود این فرضیه، هماهنگ با پژوهش تاریخی ارزیابی شود.

تأخیر در انتشار این کتاب موجب افزودن نتایج پژوهشهای اخیر در آن شد، که بعضی از آنها هنوز در جایی دیگر منتشر نشده است. خوشبختانه استاد ا. ت. کلی[3] فهرست کاملی از نخستین پادشاهان لارسا به همراه اسناد دیگری منسوب به تاریخ بابل برای مجموعهٔ دانشگاه ییل[4] فراهم کرده است. وی اکنون متون را برای انتشار آماده می‌کند و، در ضمن، نسخه‌هایی از مواد مربوط را از روی لطف، با اعطای اجازهٔ کامل، جهت استفاده از آنها برای من ارسال داشته است. آگاهی از تقارن سلسله‌های اضافی با سلسلهٔ اول، اطلاعات تازه دربارهٔ چگونگی وضعی که منجر به روی کار آمدن دولت بابل شد، در اختیار ما می‌گذارد. اما اینها و سایر کاوشهای اخیر، به‌طور کلی، تغییر زیادی در طرح جدول تاریخی وقایع به وجود نمی‌آورد. در زمان سلسله‌های متأخّر بابل، تاریخ این سرزمین و تاریخ آشور به اندازه‌ای به یکدیگر وابسته‌اند که جدا سازی دولت جنوبی آسان نیست. برای نشان دادن جنبه‌های کلی کشمکش‌ها و چگونگی روشی که تنها مصالح بابل را تحت تأثیر قرارداد، کوششی به عمل آمده است. برای اجتناب از تکرار بیهوده بررسی بیشتر این دوره را به کتابی دیگر موکول می‌کنیم. در آن صورت، شرحی تلفیقی از ادبیات و تمدن هر دو سرزمین به‌دست خواهیم داد.

---

3) A. T. Clay   4) Yale University

از این فرصت برای سپاسگزاری از آقای تورو-دانژن[5]، معاون موزهٔ لوور، بهره‌می‌جویم، که در بهار گذشته به من اجازه داد تا از مواد تاریخی انتشار نیافته در بخش او استفاده کنم. از اطلاعاتی که وی در اختیارم نهاد، اندکی پیش از جنگ، در طی کار بعدی خود در موزهٔ عثمانی در استانبول بهرهٔ بسیار بردم. پیش از این، از امتنان خود نسبت به استاد کلی سخن به میان آوردم که گهگاه مطالب انتشار نیافته‌ای را در اختیارم نهاده است. به همین سبب، در این کتاب به تفصیل از او سپاس به عمل آمده است. با استاد برنی[۶] درباره بسیاری از مسائل مربوط به تأثیر بابل در ادبیات عبری مشورت کردم؛ و رهین استاد هدلم[۷] هستم، که به من اجازه داد بخشهایی از مقاله‌ای در این باب را دوباره چاپ کنم، که آن را در سال ۱۹۱۲ در مجله فصلی کلیسا[۸] به چاپ رساندم.[۹]

---

5) Thureau-Dangin 6) Burney 7) Headlam 8) CHureh Quarterly Review

۹) در اینجا مؤلف از افراد دیگری که او را یاری کرده‌اند نام می‌برد و از آنها سپاسگزاری می‌کند. ـ م.



لوح ۱ : مروداخ ـ بالادان دوّم، پادشاه بابل، در حال اعطای قبالهٔ زمین به بعل ـ آخه ـ اربا، حاکم بابل،

فصل اول

مقدمه: مقام بابل در تاریخ باستان

نام بابل یکی از مراکز بزرگ را به یاد ما می‌آورد که تمدن از آنجا بر سایر اقوام باستانی پرتو افکند، و این درست است که از هزارهٔ دوم به بعد، شواهد گسترش تدریجی فرهنگ بابل را در بخش اعظم آسیای غربی در اختیار داریم. برای نشان دادن یک نمونه از چنین تأثیر می‌بینیم که پیش از پایان سدهٔ پانزدهم زبان بابلی به‌صورت زبان دیپلماسی شرقی در آمده بود. بنابراین، عجیب نیست که فرعون مصر در مکاتبات خود با فرمانروایان بابل یا آشور از زبان و خط بابلی استفاده کرده باشد. ولی جالب توجه آن است که فرعون برای ارسال فرمان به استانداران خود در سوریه و فلسطین از زبان و خطی بیگانه استفاده کرده و مأموران کنعانی در گزارشهای خود جهت فرمانروای مصری همان وسیله را به کار برده باشند. در همان دوره می‌بینیم که فرمانروایان آریایی میتانی، در شمال بین‌النهرین، زبان کشوری را که خود در آنجا سکونت اختیار کرده بودند، به خط میخی می‌نوشتند. چند دهۀ بعد، هیتی‌های (حتی‌ها) آناتولی دیگر از خط هیروگلیف دیرین و دشوار خود جز در نوشته‌های یادگاری و ماندگاری استفاده نمی‌کردند، و زبان خود را به خط میخی می‌نگاشتند، در حالی که عهدنامه‌های خود را با مصر به خط بابلی می‌نوشتند. در سدهٔ نهم، نژاد نیرومند اورارتویی، که در کوهستانهای ارمنستان و در پیرامون سواحل دریاچهٔ وان اقامت کرده بود، خط آشوری را که از خط بابلی اقتباس شده بود، به‌عنوان خط ملی خود برگزید. در دوره‌ای پیش، مردم عیلامی نزدیکترین همسایهٔ بیگانهٔ بابل، مانند هیتی‌های دورهٔ بعد، به‌جای خط ناهنجار خود، هیروگلیف، از زبان وحروف کهن بابلی بهره جستند، و بعدها از همان خط نوعی خط ویژه ابداع کردند. سرانجام، هنگامی که به سدهٔ

ششم پیش از میلاد می‌رسیم، می‌بینیم که پادشاهان هخامنشی برای بیان زبان فارسی کهن، فهرست علائمی به خط میخی اختراع کردند تا زبانشان در اعلامیه‌های سلطنتی و یادمانها درکنار اعلامیه‌ها و یادمانهای استانهای تابعشان در بابل و شوش منعکس شود.

این شواهد تأثیر بابل در نژادهای بیگانه، محدود به یک بخش از تمدن، یعنی زبان و خط است. اما شواهد مزبور مفهومی وسیعتر دارند، زیرا هنگامی که از یک زبان خارجی برای نوشتن استفاده می‌شود، چنین تصور می‌رود که تا اندازه‌ای از ادبیات آن باید آگاهی حاصل شده باشد. از آنجا که نوشته‌های کهن بیشتر جنبهٔ مذهبی داشت، بررسی زبان مستلزم اندکی اطلاع از افسانه‌ها و اسطوره‌ها و عقاید مذهبی نژاد خاصی است که این چیزها از آن وام گرفته شده است. بدین ترتیب، هرچند خواسته باشیم، از تأثیرات آشکار روابط بازرگانی چشم بپوشیم، باز، نمونه‌هایی که ذکر شد، قطعاً یک تأثیر فرهنگی نیرومند را بر نژادهای آن زمان نشان می‌دهد.

شاید در این گفته تناقضی باشد که تمدنی که نام بابل با آن همراه است بابلی نبود. اما واقع این است که بیش از هزار سال قبل از آنکه آن شهر به‌صورت یک مرکز فرهنگی عظیم درآید، فرهنگی که آن شهر به دیگران انتقال داد، شکل بعدی خود را در همهٔ جنبه‌های اصلی به‌دست آورده بود. در واقع، از لحاظ برتری هنری بابل به پایه‌ای رسیده بود که نه تنها هیچ سرزمینی از آن جلوتر نبود، بلکه در ادوار بعدی نیز در بین‌النهرین هیچ کشوری بدان پایه نرسید. اگرچه بابلی‌ها را از لحاظ قانونگذاری و ادبیات و شاید تجمل روز افزون تشریفاتشان می‌ستاییم، ولی کوششهای آنها کاملاً تحت تأثیر نمونه‌های کهن قرار داشت. اگر زمینه‌های شعر و اخلاق را نادیده بگیریم، سامیان در بابل، مانند نقاط دیگر، نشان دادند که سازگارکنندگان و وفق دهندگانی زیرکند و نه ابداع کننده. فرد بابلی پیام‌آور فرهنگ سومری بود، و تنها اقدامات آن نژادی را تداوم بخشید که از لحاظ سیاسی جای آن را گرفت و آن را در خود مستحیل ساخت. بنابراین، جالب توجه آن است که شهر ویژهٔ او تنها اندکی از فرایندی را به خود دیده باشد که بدان وسیله آن فرهنگ به‌تدریج تکامل یافته بود. در طی آن سده‌های پر حادثه، بابل بیش از یک شهر ایالتی به شمار نیامده بود. با وجود این، مقدر بود که چنین شهرگمنام و بی‌اهمیتی نتایج آن فرایند طولانی را در خود جذب کند و در اعصار بعد، به منزلهٔ منبع اصلی فرهنگی که از آن برخوردار بود به‌شمار آید.

پیش از آنکه اوضاع سیاسی آن را به تفصیل بررسی کنیم، بهتر است که به اختصار عللی را نشان دهیم که به بقای مقامی که آن شهر ناگهان برای خود به‌دست آورد کمک کرد.

این واقعیت که در زمان پادشاهان سامی غربی، بابل به‌صورت پایتخت درآمده باشد خود به خود حاکی از برخورداری دائم از آن موقعیت نیست. تاریخ کهن سرزمینهای سومر و اَکّد پر از نمونه‌هایی مشابه از پیدایی ناگهانی شهرهایی است که پس از یک دورهٔ اقتدار، گرفتار یک مرحلهٔ ناگهانی زوال نسبی شدند. مرکز ثقل سیاسی پیوسته از شهری به شهر دیگر انتقال می‌یافت، مسئله‌ای که باید حل کنیم این است که چرا چنین مرکزی پس از انتقال به بابل، در آن پایدار ماند. به نظر خود سامیان غربی، پس از یک موجودیت سیاسی که سه دهه به طول انجامید، شاید چنین می‌نمود که شهر آنان به سرنوشت شهرهای بی‌شمار پیشین گرفتار خواهد آمد. هنگامی که مهاجمان هیتیایی بابل را تصرف کردند و آن را به باد غارت دادند و تندیسهای خدایان آن را با خود بردند، شاید چنین به نظر می‌رسید که این وقایع مسیر معمولی خود را طی می‌کند. پس از آنکه به این سرزمین، با حاصلخیزی فراوانش، فرصت داده شد که از زوال موقت خود نجات یابد، شاید چنین انتظار می‌رفت که بنابر سنت بتواند تحت حمایت شهری دیگر دوباره سر برآورد. با وجود این، فاتحان کاسی مراکز فرماندهی خود را در درون برج و باروی بابل قرار دادند و فراعنهٔ سلسلهٔ هجدهم و پادشاهان هیتیایی کاپادوکیا[1] نامه‌های خود را به بابل، که دوباره بازسازی شده و قدرت خود را بازیافته بود، می‌فرستادند. در طی مبارزهٔ طولانی آشور با دولت سلطنتی جنوب، بابل همیشه در صف مقدم قرار داشت، و هیچ حمله‌ای از سوی طوایف آرامی یا کلدانی نتوانست او را از آن مقام به زیر آورد. در روزگار اعتلای قدرت آشور، بابل مانع از بسط قدرت آن دولت بود و سیاست تردیدآمیز شروکینی‌ها[2] در رفتار با آن شهر به اندازهٔ کافی گواه سهم مهمی است که آن شهر در سیاست داشت. هنگامی که نینوا سقوط کرد، بابل جای آن را در بخش اعظم آسیای غربی گرفت. برتریِ مداوم این شهر به تنهایی با قدرت زودگذر پایتختهای پیشین در تضاد است، و آن را با توجه به‌تغییر اساسی در اوضاع کلی کشور می‌توان توجیه کرد. یک نکته به‌وضوح به چشم می‌خورد: موقعیت جغرافیایی بابل

1) Cappadocia

۲) Sargonids، منسوب به سارگون (شروکین). ـم.

در این دوره می‌بایستی دارای آن اهمیت سوق‌الجیشی و بازرگانی بوده باشد تا آن را قادر سازد که شدیدترین تعرضات علیه پیشرفت مادی خود را تحمل کند و پایدار بماند. با نگاهی به نقشه می‌توان دید که این شهر در شمال منطقهٔ بابل،[۳] درست پایین‌تر از ملتقای دو رودخانهٔ بزرگ در مسیر سفلای خود قرار داشته است. این شهر که در آغاز در ساحل چپ فرات بنا شده‌بود، از حملات ناگهانی طوایف بیابانگرد در امان بود. در عین حال، با سرزمین رسوبی وسیع واقع در جنوب شرقی، با ترعه‌های بسیاری که در آن حفر کرده بودند، در تماس مستقیم بود.

اما استحکام واقعی موقعیت این شهر نتیجهٔ مجاورت راههای تجارتی بود که از سراسر قاره می‌گذشت. عرض دشت بین‌النهرین در نزدیکی بغداد در ناحیهٔ شمال به حدود ۵۶ کیلومتر می‌رسید، اگرچه این عرض، در حوالی بابل گسترش می‌یافت، آن شهر به‌خوبی در دسترس هر دو رود قرار داشت؛ بنابراین، در محل التقای دو راه تجارتی بزرگ بود. راه فرات، بابل را با شمال سوریه و مدیترانه مربوط می‌ساخت و مسیر طبیعی تماس آن با مصر بود. همچنین آن را از طریق دروازه‌های کیلیکیا[۴] و از میان سلسله کوههای توروس[۵] و در طول راه شاهی[۶] بعدی با کاپادوکیا مربوط می‌ساخت. اندکی پیشتر در شمال، راه اصلی میان آناتولی از غرب می‌گذشت و راه‌های فرعی از دریای سیاه به آن می‌پیوست، آنگاه در سیواس[۷] در کنار قزل ایرماق علیا منحرف می‌شد و، پس از گذشتن از فرات[۱] در ناحیهٔ کوهستانی، در دیار بکر به دجله می‌رسید، و سپس آن رودخانه را رها می‌کرد و به سوی دشت متمایل می‌شد، ولی در مجاورت نینوا به آن رودخانه می‌پیوست و، بدین ترتیب، به سوی جنوب تا شوش یا بابل پیش می‌رفت. سومین راهی که بابل بر آن نظارت داشت، در شرق از دروازه‌های زاگروس می‌گذشت، که آسانترین نقطهٔ نفوذ به فلات ایران

---

۳) این کلمه به‌صورت Babylonia به معنای منطقهٔ بابل است که شهر بابل با صورت لاتین Babylon در آن قرار داشت. ــ م.

4) Clicia 5) Taurus

۶) هرودوت می‌نویسد که راه‌شاهی ایرانیان از افه‌سوس از طریق دروازه‌های کیلیکیا به شوش می‌رسید، و این نام را از آنجا یافت که همه کارهای دربار ایران از طریق آن انجام می‌گرفت. فواصلی که هرودوت با مقیاسهای فرسنگ و مرحله به‌دست می‌دهد، از بعضی اسناد رسمی ایران معلوم می‌شود. ولی آن راه از مسیر یک راه شاهی کهنتری می‌گذشت و حاتی، پایتخت امپراتوری دیرین هیتی‌ها، روابط خود را با غرب و با درهٔ فرات از این طریق برقرار می‌ساخت.ــم.

7) Sivas

و ممرّ طبیعی تجارت از عیلام[۲] شمالی بود. بدین ترتیب، بابل در طول رود تجاری کشور واقع بود و در مسیر مستقیم هر مهاجمی که از دشتهای جنوب حرکت می‌کرد قرار داشت.

این‌که اهمیت بابل وابسته به موقعیت سوق‌الجیشی آن بود و ربطی به کوشش ویژهٔ ساکنانش نداشت، از تاریخ آیندهٔ آن سرزمین آشکار می‌شود. در واقع، خاطرنشان شده است که شرایط طبیعی وجود یک مرکز بزرگ شهری را نزدیک ملتقای رودهای بین‌النهرین[۳] لازم می‌سازد. این امر با توجه به موقعیتهای نسبی پایتختها، که در آن منطقه پس از پایان‌یافتن تفوق بابل، یکی پس از دیگری بر سرکار آمدند، به‌خوبی آشکار می‌شود. سلوکیه، تیسفون، و بغداد همگی در دهانهٔ باریک دشت بین‌النهرین قرار داشتند و تنها طی دوره‌ای کوتاه، هنگامی که وضع عادی نبود، مرکز دولت به یکی از شهرهای جنوبی انتقال می‌یافت. تنها تغییر شامل انتخاب دائم دجله برای تعیین محل هر پایتخت جدید با گرایشی قاطع جهت انتقال آن به ساحل چپ یا شرقی[۴] آن بود. این‌که فرات جای خود را به دجله داده باشد، با توجه به عمق دجله و سهولت کشتیرانی در آن امری طبیعی بود، که پس از آنکه امکان کشتیرانی در آن میسّر شد، اهمیت آن افزایش یافت.

در سراسر دورهٔ برتری بابل، خلیج‌فارس علاوه بر آنکه معبر بازرگانی بین‌المللی به‌شمار می‌رفت، به مثابه سلسله کوهی بود که سدی بزرگ محسوب می‌شد. مسلماً تجارت همیشه تا اندازه‌ای از طریق ساحل انجام می‌گرفت و قطعات عظیم سنگ دیوریت [۸] که از ماگان[۹] به وسیلهٔ نارام‌ـسین[۱۰]، پادشاه اکّد، به بابل آورده شد (و بعدها به وسیلهٔ گوده‌آ[۱۱]، فرمانروای لاگاش[۱۲]) از طریق راه آبی حمل شد نه از طریق خشکی. بر طبق گفته‌های در سنت آمده نیز فتح جزیزه دلمن[۱۳] (بحرین جدید) به شروکین (سارگون) پادشاه اکّد، نسبت داده می‌شود ولی این امر، حد نهایی نفوذ بابل را به سوی جنوب نشان می‌داد، و غلبه بر آنجا باید اندکی بیش از یک اشغال موقتی و پس از یک سلسله حمله تا ساحل عربستان صورت گرفته باشد. این واقعیت که دو هزار سال بعد شروکین دوم، پادشاه آشور، هنگام ثبت خراج دریافتی از اوپری[۱۴]، اهل دلمن، به اشتباه فاصلهٔ آن را تا ساحل[۵] بابل برآورد

---

۸) diorite، نوعی سنگ متبلور و چخماقی. ـم.

9) Magan 10) Naram - Sin 11) Gudea 12) Lagash 13) Dilmun 14) Uperi

کرده باشد، نشان می‌دهد، که استفاده از آبهای خلیج‌فارس به‌عنوان یک وسیلهٔ حمل‌ونقل از رواج افتاده بود. بر اساس همین فرضیه، دشواریهای سناخریب[15] را در زمان انتقال قوا از طریق رأس خلیج در لشکرکشی برضد بعضی شهرهای ساحلی عیلام، و اجبار او را در ساختن کشتیهای مخصوص برای رسیدن به این هدف، به آسانی می‌توان فهمید.

شواهدی وجود دارد که در دورهٔ نو-بابلی امکانات حمل و نقل از طریق خلیج‌فارس توجه را به خود جلب کرده باشد، و می‌گویند که نبوکدنصر دوم سعی کرده که در زمینهای باتلاقی در دهانه‌های دلتا[۶] بندرگاههایی بسازد، اما هدف او باید محدود به تشویق تجارت ساحلی بوده باشد، زیرا تجارت از طریق دریا میان خلیج‌فارس و هندوستان پیش از سدهٔ پنجم پیش از میلاد متداول نبود، و به احتمال قوی به‌وسیلهٔ اسکندر آغاز شد. بنابه گفتهٔ هرودوت، [۷] این راه به وسیلهٔ داریوش، آن‌هم پس از بازگشت اسکولاکس[۱۶] یونانی، اهل کاروواندا، از سفر هندوستان، گشوده شد، و به منظور بازدیدی بود که داریوش ارزیابی ساتراپی‌های خود را بر اساس آن قرار داد. اما اگرچه نیازی به اظهار تردید دربارهٔ جنبهٔ تاریخی آن سفر نداریم، مدرکی هم نیست تا نشان دهد که اسکولاکس به پیرامون خلیج‌فارس[۸] سفرکرده یا حتی وارد آن شده باشد. گذشته از این، معلوم است که پس از آن‌که تجارت بین‌المللی بابل تحت سازمان نیرومند دولت هخامنشی رونق گرفت، راه‌های خشکی از آن بهره‌مند شد. صخره‌ها یا آبشارهایی که مانع از حرکت کشتیهای بزرگ می‌شد، تا زمانی که اسکندر آنها را از میان برداشت باقی بود، و مسئلهٔ تجارت دریایی بابل، که او ماه‌های آخر عمر خود را صرف آن کرد، مسلماً یکی از عواملی بود که برای نخستین بار اهمیت یافت و سلوکوس را بر آن داشت که در کنار دجله محلی را به‌عنوان پایتخت[۹] جدید خویش برگزیند.

اما تنها علت تنزل مقام بابل این نبود، زیرا پس از سقوط آن به‌دست کوروش عواملی جدید به میان آمد که موجب انتقال پایتخت به سوی شرق شد. رقیب عمده و دشمن سر سخت بابل در طی دوره‌های پیشین تاریخش در مرز شرقی آن قرار داشت. در نظر فرمانروایان پیشین سومری، عیلام به‌عنوان «کوهستانی وحشت‌انگیز» یاد شده بود، در دوره‌های بعدی، شهرهای سومر و اکّد هرگز یقین نداشتند که از آن سو از حملات دشمن

15) Srnnacherib 16) Scylax

ایمن خواهند بود. خواهیم دید که عیلام در نظر سامی‌های غربی ناحیهٔ بابل به منزلهٔ مانعی عمده در راه گسترش قدرت آنان به سوی جنوب به‌شمار می‌آمد، و، در دوره‌های بعد، هرگونه اثر دال برضعف یا اختلاف و چنددستگی حاکی از نشان تجدید حملات دشمن بود. درست است که خطر آشور این دشمنان دیرینه را تا مدتی به هم نزدیک ساخت، ولی حتی غارت شوش به وسیلهٔ آشور بانی پال به رقابت بازرگانی آنان خاتمه نداد.

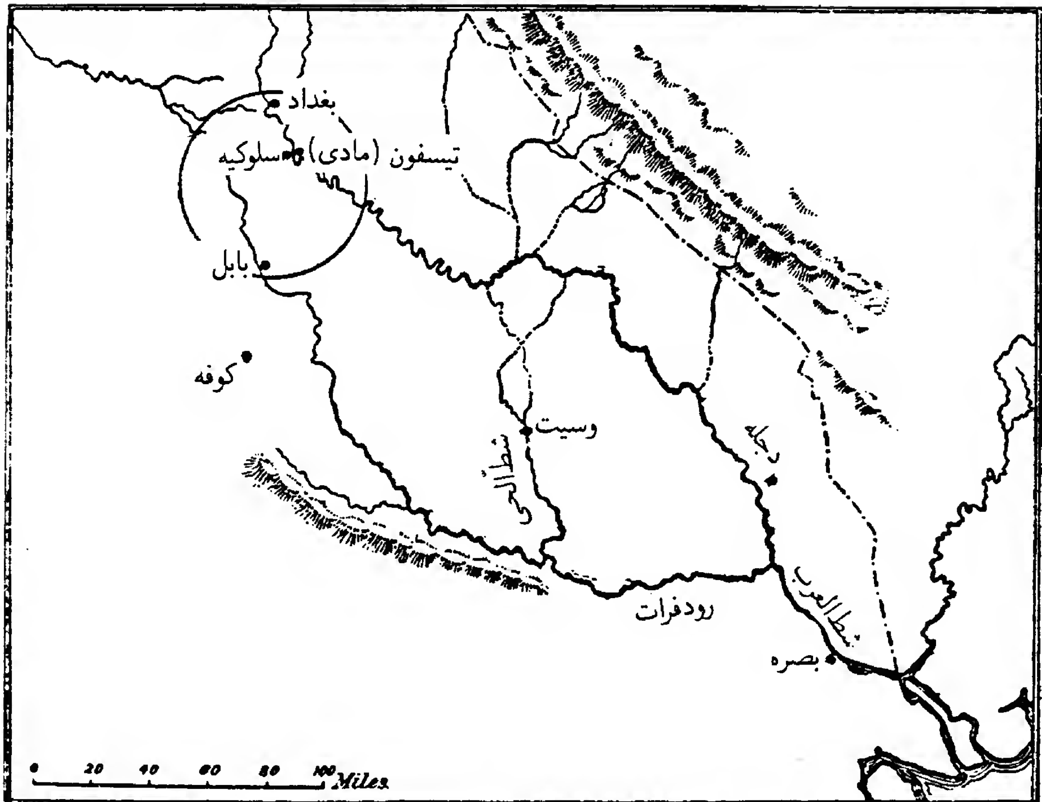
در سراسر این دوره برای انتقال پایتخت به نقطه‌ای دیگر به قصد اجتناب از حملهٔ چنان دولتی نیرومند چندان اقدامی به عمل نیامد؛ و چون گردنه‌های عمده برای تجارت با شرق تحت تسلط بیگانگان قرارداشت، طبیعی بود که راه فرات به بین‌النهرین شمالی و کناره‌های مدیترانه به‌منزلهٔ راه عمدهٔ تجارت بابل به‌شمار آید. ولی پس از الحاق این سرزمین به متصرفات ایران هرگونه خطر دخالت در تجارت شرق بابل از میان رفت، و گواه سهم بابل در تاریخ این است که آن شهر بیش از دو قرن پایتخت آسیا به‌شمار می‌آمد. کوروش، و پس از او اسکندر، به‌عنوان جهانگشا وارد آن شهر شدند، ولیکن از سوی مردم و کاهنانش به‌عنوان بازگردانندگان حقوق و امتیازات باستانی به‌شمار آمدند. بدین ترتیب، سیاست مانع هرگونه ابتکار اساسی می‌شد. اعتبار آن شهر و عظمت پرستشگاه‌هاوقصرهایش بی‌شک پادشاهان هخامنشی را بر آن داشت که بابل را به‌عنوان اقامتگاه رسمی خود (جز در ماه‌های تابستان) برگزینند. سپس به‌مناطق سردتر تخت جمشید یا اکباتان [= هگمتانه، همدان امروزی] باز می‌گشتند، و در اوایل بهار نیز دربار را به شوش انتقال می‌دادند، ولی بابل را همچنان پایتخت واقعی خود می‌دانستند. در حقیقت، آن شهر هنگامی اهمیت خود را از دست داد که مرکز حکومت به سلوکیه، در مجاورت آن، انتقال یافت. سپس، در ابتدا شاید تحت فشار، و پس از آن به اختیار، بازرگانان به دنبال فرمانروایان خود به کرانهٔ غربی دجله رفتند، و بابل به همان نسبت آسیب دید. در ترقی سریع سلوکیه، که به موجب فرمانهای رسمی صورت پذیرفت، به‌وضوح می‌توان دریافت که نفوذ شهر قدیمی‌تر بر پایهٔ اوضاع طبیعی نهاده شده بود، و به همان نسبت، اکنون به درجه‌ای بیشتر، پایتخت جدید از آن نفوذ بهره‌مند بود.

راز عظمت بابل، براثر حوادث بعدی در درهٔ فرات و دجله، بیشتر از این لحاظ روشن می‌شود. ارتقای تیسفون درکرانهٔ چپ دجله نتیجهٔ دیگری ازگرایش بازرگانی به سوی شرق

بود؛ اما درست در مقابل سلوکیه قرار داشت و حاکی از انتقال جدید مرکز ثقل نبود. سلوکیه که در زمان سلوکیان اهمیت زیاد نداشت، در زمان اشکانیان به‌صورت شهر عمده در آمد، و پس از آنکه اردشیر بر متصرفات پارتی‌ها غلبه کرد، همچنان شهر عمدهٔ استان به‌شمار می‌آمد، و اقامتگاه زمستانی پادشاهان ساسانی شد. در سال ۶۳۶ میلادی، هنگامی که مسلمین ایرانیان را نزدیک ویرانه‌های بابل شکست دادند و سال بعد تیسفون را گرفتند، دریافتند که آن شهر به انضمام سلوکیه، که آنها را مداین (شهرها) نامیدند، هنوز اهمیتی را که محل آنان در سدهٔ سوم پیش از میلاد به‌دست‌آورده بود، حفظ کرده است. سپس یک دورهٔ صدوبیست ساله پیش می‌آمد، که در مقایسه با دوره‌های پیشین تاریخ بابل بویژه آموزنده است.

آخرین مهاجرتهای بزرگ سامی‌ها از عربستان منجر به پیروزیهای اسلام شد، و آن در زمانی بود که پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) مسلمین، به منظور تبدیل دین مردم، به غرب آسیا هجوم بردند. مسیر این‌نهضت و تأثیر آن در تمدنهای مستقری که واژگون شد، باشواهد تاریخی روشن می‌شود؛ و در درهٔ دجله و فرات وضع اقتصادی تازه‌ای می‌بینیم که شباهت زیادی به عصر پیش از برخاستن بابل دارد. تصرف بین‌النهرین به‌دست اعراب تا مدتی راه‌های سراسری تجارت قاره‌ای را مسدود ساخت و، در نتیجه، نظارت سیاسی بر این سرزمین دیگر از ناحیهٔ پایتخت پادشاهان ساسانی اعمال نمی‌شد. شهرهایی جدید در پیرامون اردوگاههای دائم ارتش عرب، به وجود آمد. پس از غلبهٔ مسلمین بر بین‌النهرین، شهر بصره در کنار شطّ‌العرب در منتهی الیه‌جنوبی آن سرزمین ساخته شد، و در همان سال، ۶۳۸ میلادی، کوفه در شمال غربی ضلع بیابانی فرات تأسیس گشت. واسط، سومین شهر شصت‌وپنج سال بعد بر آنها افزوده شد، و این شهر در مرکز سرزمین، در غرب دجله، که آبهای آن در آن زمان در طول بستر کنونی شطّ‌العرب جریان داشت، ترقی کرد. درست است که مداین تا اندازه‌ای از لحاظ محلی حایز اهمیت بود، ولی در طول خلافت بنی‌امیه کوفه و بصره پایتخت دوگانهٔ عراق[۱۰] بودند.

بدین ترتیب، سست شدن ارتباطات بین‌المللی ناگهان منجر به تقسیم قدرت میان دو محل شمالی و جنوبی بابل شد. درست است که هر دو پایتخت تحت یک نظارت سیاسی بودند، ولی از نظر سیاسی ناگزیر به یاد عهد دولت ـ شهرهای سومر و اکّد می‌افتیم.



شکل۱: طرحی برای نشان دادن مرکز ثقل سیاسی در بابل. دایرهٔ بالا حدودی را نشان می‌دهد که در داخل آن ۵ پایتخت از دورهٔ سلسلهٔ اول به بعد تغییر محل داد. در تحت شرایط غیرعادی ناشی از غلبهٔ مسلمین بود که کوفه و بصره در مدت پنج نسل دوپایتخت عراق بودند. این فاصله زمانی نظیر دورهٔ پیشین قبل از ایجاد بابل است.

در آن زمان نیز عاملی خارجی برای حفظ مرکز ثقل در شمال نبود، و اِرِک[۱۷] بارها بر اوضاع مسلط شد؛ و حال آن که ثابت‌ترین سلسله‌های متغیر عبارت از آخرین آنها در شهر جنوبی اور[۱۸] بود. پیشرفت و ترقی بابل به‌عنوان پایتخت منحصر به‌فرد و پایدار سومر و اکّد، همان گونه که خواهیم دید، مربوط به روابط روزافزون با سوریهٔ شمالی می‌شود، که پس از تأسیس سلسلهٔ پادشاهان[۱۱] سامی غربی در آنجا پدید آمد. در اینجا باز به تکرار تاریخ بر می‌خوریم؛ یعنی زمانی که قدرت مسلمین، در مرحلهٔ اول، در تصرف بین‌النهرین به‌دست اعراب به بغداد انتقال یافت، زیرا پس از سقوط بنی‌امیه و انتقال پایتخت عباسیان از دمشق به مشرق بود که روابط بازرگانی با سوریه و غرب به مقام دیرین خود بازگشت. بصره و کوفه در آغاز در برابر اوضاع تغییر یافته عکس‌العملی نشان ندادند، در حالی که یک مرکز اداری مورد نیاز بود. باید توجهٔ داشت که بغداد در چند فرسنگی شمال تیسفون، در دایره‌ای کوچک از پایتختهای[۱۲] دیرین، ساخته شد و، به استثنای دوره‌ای کوتاه،[۱۳] به‌عنوان پایتخت عراق باقی ماند، بدین ترتیب، تاریخ بین‌النهرین در زمان خلفا برای بررسی اوضاع کاملاً مشابهی مورد استفاده قرار می‌گیرد که در زمانهای بسیار کهن بابل را قادر ساخت که قدرت را به‌دست گیرد و آن را حفظ کند.

از این شرح مختصر وقایع معلوم شد که برتری بابل در دورهٔ میانی تاریخ آن بوده است، که در طی آن، تمدنی را توزیع کرد که خود در اصل آن سهمی نداشت. پس از انقراض دولت بابل، فرهنگی که به دیگران انتقال داده بود با خود او از میان رفت. هرچند در خاک بین‌النهرین زوال آن تدریجی بود، اما پیام خود را رسانده و اثر خود را بر بقایای نژادهای باستانی دیگری که تا کنون ادامه داشته باقی گذاشته بود. خواهیم دید که نفوذ آن در سه مرحله در ماورای مرزهای سرزمین بومی آشکار شد. نخستین مرحلهٔ تماس خارجی عبارت از تماس سلسلهٔ اول فرمانروایان سامی غربی بود، هرچند جالبترین دلیل تأثیر آن تنها پس ازگذشت چندین قرن دیده شد. در مرحلهٔ دوم جریانی غیرمستقیم به وجود آمد، و تمدن بابل بر اثر توسعهٔ آشور به شمال و جنوب انتقال یافت. آخرین مرحله همزمان بود با فرمانروایی پادشاهان نو ـ بابلی هنگامی که به سبب منابع طبیعی بابل آن سرزمین نه تنها استقلال خود را باز یافت، بلکه تا مدتی کوتاه دولتی تأسیس کرد که به مراتب مقام پیشین

17) Erech 18) Ur

خود را تحت‌الشعاع قرارداد. با آنکه در زمان استیلای هخامنشیان آن شهر به مقام یک استان تابع تنزل یافت، نفوذ خارجی آن را باز می‌توان دید. همین موضوع با شدتی کمتر تا زمان هلنی ادامه یافت. فصل پایانی با تفصیلی بیشتر به بعضی جنبه‌های تمدن بابل خواهد پرداخت. البته تاحدی که در تکامل فرهنگی سایر نژادها اثر کرده باشد. در مورد اخیر، عقایدی اظهار شده که در بیان تاریخ یک ملت نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. بعضی از پژوهشهایی که اخیراً در آشورشناسی انجام گرفته، بدون تردید مربوط به نفوذ عقایدی بود که پژوهشهای پیشین آن را دارای اصل و منشأ بابلی دانسته است. در سالهای اخیر، مکتبی درآلمان به وجود آمده که سهم بابل را در تکامل مذهبی آسیای غربی تا اندازه‌ای کمتر از اروپا مورد تأیید قرار داده است. گواه گسترش عقاید بابلی در سراسر جهان باستان را بیشتر اسراییل و یونان به‌دست داده‌اند. ادعا شده است که بسیاری از جنبه‌های مذهب یهود و اساطیر یونان را با توجه به همسانهای بابلی آنها می‌توان بازشناخت، و این جنبه‌ها از عقاید بابلی نشأت گرفته است. بنابراین، لازم است که به‌طور اختصار تحقیقات اخیر را در این باره مورد بررسی قرار دهیم، و در صورت امکان معلوم کنیم که تا چه اندازه قابل اعتماد هستند و تا کجا از آنها می‌توان نتایجی پایدار به‌دست آورد.

اما پیداست که اگر بخشی از این فرضیه یا تمامی آن را بپذیریم، باید نشان دهیم که بر یک پایهٔ تاریخی استوار است و هر تحقیقی که دربارهٔ صحت آن به عمل آید، به زمانی محول شود که تاریخ خود آن مردم مورد بررسی قرار گرفته باشد. پس از بررسی مفصل ارتباط و تماس واقعی بابل با نژادهای دیگر، امکان دارد مسائلی را مورد بحث قرار دهیم که حل آنها مربوط به توازن احتمالات است. بنابراین، ارزشیابی تأثیر خارجی بابل به فصل پایانی کتاب واگذار شده‌است. اما پیش از بررسی توالی تاریخی سلسله‌هایش و تعیین دوره‌های آنها، لازم است نشان دهیم که کاوشهای اخیر چه اطلاعاتی دربارهٔ بقایای واقعی شهری در اختیار ما می‌گذارد که به‌صورت پایتخت دائم منطقهٔ بابل در آمد.

فصل دوم

شهر بابل و بقایای آن: بحثی دربارهٔ کاوشهای اخیر

محل واقعی بابل هرگز از خاطر مردم محو نشد، و علی‌رغم نابودی کامل شهر، که پس از زوال تدریجی آن تحت استیلای سلوکیان و پارتیان پیش آمد، شهرت دیرینه‌اش کافی بود که همچنان در یادها باقی بماند. نام پیشین و سامی بابلی[1]، که به معنای «دروازهٔ خدایان» است، دربارهٔ محل آن به کار رفت، و هنوز به‌صورت بابل و حاکی از منتهی‌الیه شمالی تپه‌های شهر است. برطبق سنت نیز آثار آجری ارگ و قصر عمدهٔ نبوکدنصر را با نام او همیشه یکجا ذکر کرده‌اند. کلمهٔ قصر در زبان عربی به معنی «کاخ» است، و در قرن دوازدهم میلادی، هنگامی که بنیامین[2] اهل تودلا از بغداد دیدن کرد، یهودیان آن شهر به او گفتند که در ویرانه‌های مجاور، نزدیک حلّه، مسافران هنوز می‌توانند «قصر» نبوکدنصر را در کنار کورهٔ آتشی ببینند که در آن افکنده شدند. به نظر نمی‌رسد که این خاخام ماجراجو حقیقتاً از آن محل[1] بازدید کرده باشد، هر چند غیر محتمل است که وی از مار و کژدمهایی که به قول خبر رسانان در خرابه‌های آن وجود داشت ترسیده باشد.

در قرن شانزدهم، یک بازرگان انگلیسی به نام جان الدرد[3] سه سفر به «بابل جدید»، یعنی به قول او بغداد، به عمل آورد، و این مسافرت را از حلب تا فرات انجام داد. در آخرین سفر، پس از شرح ورود خود به فلوجه[4] و ذکر به‌دست آوردن صد رأس خر، به علت فقدان شتر جهت حمل کالاهایش به بغداد، می‌نویسد: «در محلی که از آنجا گذشتیم، شهر عظیم و باستانی بابل قرار داشت، که ویرانه‌های آن در روشنایی روز به چشم می‌خورد و من غالباً

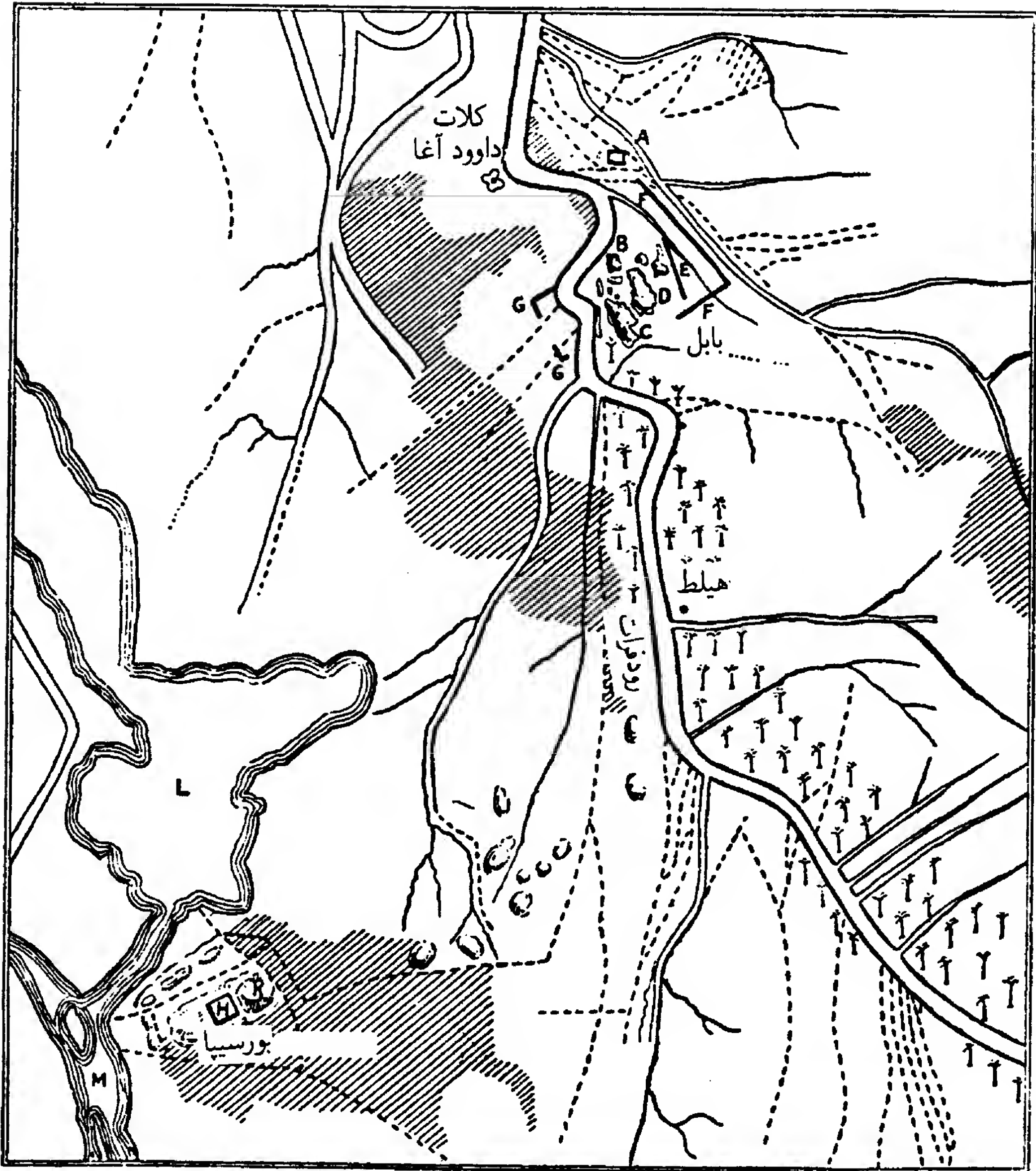
---

1) Bâbi-îli 2) Benjamin of Tudela 3) Eldred 4) Falûja

آنها را با فراغت بال، ضمن سه سفری که از شهر جدید بابل تا حلب در این بیابان[۲] به عمل آوردم، مشاهده کردم.» ولی احتمال دارد که منظور او از «برج قدیمی بابل»، که او چندبار از آنها دیدن کرد، واقعاً خرابهٔ عقرقوف[5] بوده باشد. که ضمن حرکت به سوی بغداد از آن گذشته است. از سوی دیگر، بنیامین سابق‌الذکر برس نمرود را برج بابل[۳] پنداشته و گفته بود که خرابه‌های کوچه‌های بابل هنوز تا ۴۸ کیومتری ادامه دارد. در واقع، طبیعی بود که چند تن از جهانگردان پیشین ویرانه‌هایی را که هنوز بر سر راه خود به بغداد می‌دیدند، به منزلهٔ بخشهایی از آن شهر باستانی پنداشته باشند؛ و عجیب نیست که بعضی از کاوشگران پیشین، تا آنجا که مربوط به ناحیهٔ میان بابل و[۴] البرس[۶] است، گرفتار همان اشتباه شده باشند. شرح مشهور هرودوت، و توصیفات نویسندگان باستانی دیگر، دربارهٔ وسعت شهر موجب تقویت این فکر شده است؛ و اگرچه مرکز بابل به‌درستی تشخیص داده شده است در مورد اندازهٔ مساحت شهر بسیار مبالغه کرده‌اند. بابل مردم جهان را مسحور ساخته بود، و شانزده سال کاوش مداوم و صبورانه لازم بوده است تا این سحر را باطل کنند. اما پس از آنکه دانش دقیق جای خود را به‌تدریج به حدس و گمان داد، سِحر باستانی، در حالی که تغییر نیافته بود، دوباره ظاهر شد. شاید بی‌مورد نباشد که با اندکی تفصیل نتایج کارهای اخیر را در آن محل مورد بررسی قرار دهیم و مشاهده کنیم که تا چه‌اندازه بقایای آن شهر تاریخ آن را روشن ساخته، ولی هنوز بعضی از مسائل را لاینحل باقی گذاشته است.

با توجه به تحول در دانش نقشه‌برداری ما از بابل، که یکی از جالبترین نتایج کارهای اخیر بوده است، از بررسیهای نخستین و جزئی محل، که به وسیلهٔ افراد زیر صورت گرفته، نتیجه‌ای عملی به‌دست نیامد. این افراد عبارت بودند از [۵] ریچ[۷]، در ۱۸۱۱؛ دیگری لایارد[۸]، [۶] در ۱۸۵۰؛ و شخص دیگر اوپر[۹][۷] نام داشت، که بین سالهای ۱۸۵۲ـ ۱۸۵۴ ریاست یک هیئت اعزامی را به عهده گرفت. کتاب او تحت عنوان نینوا و بابل در لندن در ۱۸۵۳ به چاپ رسید. همچنین هرمزد رسام بین سالهای ۱۸۷۸ـ ۱۸۸۹ از طرف موزهٔ بریتانیا[۸] مأمور کاوش در بابل شد. در آخرین دورهٔ این ادوار، موزهٔ بریتانیا یک سلسله الواح گرانبها از بابل به‌دست آورد که بعضی از متون آن از لحاظ ادبی و علمی بسیار

5) Aḳarḳûf 6) EL-Birs 7) Rich 8) Layard 9) Oppert



ترعه‌های آبیاری باستانی
نخلستان
بیابان
مایل ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰

شکل۲: نقشهٔ حومهٔ بابل و برس نمرود برطبق نقشه ادارهٔ هند. A : تپهٔ بابل. B : تپهٔ قصر. C : تپهٔ عمران بن‌علی. D : تپهٔ مِرکس. E: دیوار داخلی بابل. G : ویرانه‌های دیوارهای غربی. H : برج معبد اِ ـ زیدا. K : ویرانه‌های اِـزیدا. L : باتلاق. M : ترَعهٔ هندیّه.

جالب توجه است. در ۱۸۸۷، و همچنین پس از گذشت ده سال، دکتر روبرت کولدوی[۱۰] از محل بابل دیدن کرد و در بخش شرقی «قصر» قطعاتی از آجر لعابدار یا کاشی به‌دست آورد. در مورد اخیر، بعضی از آن قطعات را به برلن فرستاد، و دکتر ریچارد شونه[۱۱]، که در آن زمان مدیر موزه‌های سلطنتی بود، به جنبهٔ هنری و باستان شناختی آنها پی‌برد. بدین ترتیب، با امید اکتشافات سریع شگفت‌انگیز بود که جامعهٔ شرق شناسان آلمان در پایان ماه مارس ۱۸۹۹ کار را در محل آغاز کرد، و به سبب همت کاوشگران بود که نگذاشتند هیچ‌گونه دشواری یا نومیدی کارشان را متوقف سازد و پیشرفت مداوم پژوهشهای آنها را نابهنگام ناتمام گذارد.

وسعت بقایای شهر باستانی و روی‌هم انباشته بودن ویرانه‌های برخی از ساختمانهای عظیم بیش از آنچه انتظار می‌رفت کار را دشوار ساخت، و انتشار نتایج به تعویق افتاد. درست است که از همان آغاز عملیات، متخصصان از طریق نامه‌ها و گزارشهایی که توسط[۹]انجمن یاد شده برای آنها فرستاده می‌شد از پیشرفت کلی کاوشها آگاه می‌شدند، اما در سال ۱۹۱۱ بود که پس از دوازده سال حفاری مداوم نخستین بخش از نوشته‌های علمی انتشار یافت. این نکته مربوط و محدود به پرستشگاه‌های شهر بود، و برای نخستین بار بررسی معماری مذهبی بابل را بر پایه‌ای[۱۰] علمی استوار ساخت. سال بعد، دکتر کولدوی، مدیر گروه کاوشگران، پس از انتشار جلد اول کتاب خود کتابی دیگر منتشر ساخت، که در آن بنا به اصرار «انجمن» همهٔ نتایجی را که تا آن زمان در همهٔ بخشهای محل به‌دست آمده بود خلاصه کرد،[۱۱] و بدین وسیله تا اندازه‌ای بر شرح مفصلی که بعدها بایستی انتشار یابد پیش دستی نمود. بدین ترتیب، تصویری به‌هم پیوسته از بقایای آن شهر باستانی، تا آنجا که کشف شده، امکان‌پذیر گشته است.

کاوشگران، ضمن کار در بابل، البته از روشهایی تازه استفاده کردند که با روشهایی که لایارد و بوتا[۱۲] بدان وسیله گاوهای بالدار آشور را به موزهٔ بریتانیا و موزهٔ لوور آوردند فرق می‌کرد. در حقیقت، پیروزی شگفت‌انگیزی که نصیب آن کاوشگران نخستین شد، نظیری نداشته است. اما اکنون می‌دانیم که با جست‌وجوی دقیق و طبقه‌بندی لایه‌ها است که

10) Dr. Robert Kokdewey 11) Dr. Richard Schöne 12) Botta

بقایای گذشته اسرار خود را به تمامی آشکار می‌سازد. نمونه‌های ظریف موزه اهمیت خود را حفظ کرده است و هنگامی دارای مفهوم می‌شود که آنها را کالاهایی مجزا ندانیم، و جای آنها را در تاریخی مفصل از زمانشان مشخص کنیم.

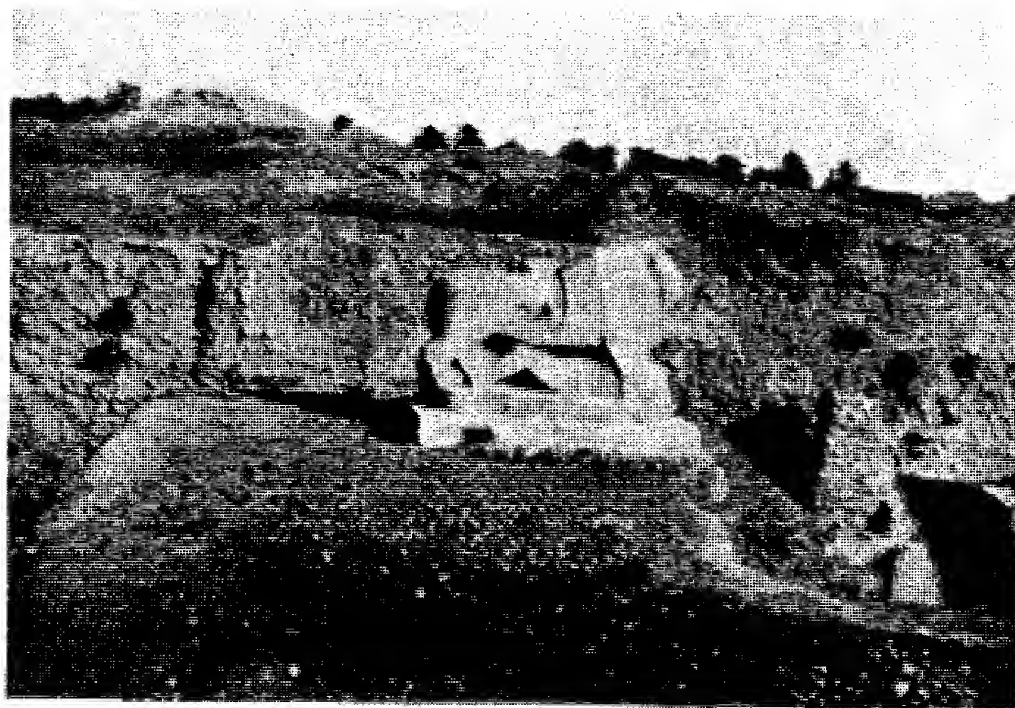
برای درک ماهیت گواه جدید و روشهایی که بدان وسیله در بابل به‌دست آمده است، لازم است برخی از ویژگیهای کلی مهندسی بابلی را در نظر آوریم و بدانیم که چگونه اوضاع طبیعی آن سرزمین در هنر معماری تأثیر می‌کرده است. درک این نکته مهم است که معماران همهٔ ادوار حالت تدافعی به خود می‌گرفته‌اند، و این امر تنها به سبب دشمنان بشری نبوده، زیرا از این بابت به سایر معماران باستان شبیه بودند. در واقع، دشمنی که بیش از همه از آن بیم داشتند سیل بود. امنیت در مقابل سیل در معمار اثر می‌گذاشت و، از این رو، هدف او «ارتفاع و توده» بود. هنگامی که پادشاهی قصری برای خود یا برای خدای خود می‌ساخت، تنها هدف او آن نبود که آن را به صورتی زیبا برپا دارد، آنچه او همیشه به آن لاف زده است این بود که ساختمانها را «مانند کوه» بر پا داشته است. وی از بالابردن سطح تپهٔ مصنوعی یا صفهٔ ساختمان لذت می‌برد، و کاوشگر جدید مدیون این پرکردن مداوم بقایای این ساختمانهای پیشین است. موادی که پادشاه در اختیار داشت و در ساختن عماراتی «مانند کوه» به کار می‌رفت، برای آن بود که از آسیب سیلابهای دشت در امان بماند. منشاء آبرُفتی[۱۳] خاک بابل ساکنانش را از یک عامل عمده در تکامل هنر معماری محروم می‌ساخت، زیرا سنگی در اختیار آنها قرار نمی‌داد، ولی یک مادهٔ ساختمانی مؤثر به‌جای آن برای آنها تدارک می‌دید که عبارت از گل‌رس بسیار چسبنده بود. معماران بابلی در سراسر فعالیت ساختمانی خود باخشت و آجر کار می‌کردند. در دورهٔ نو ـ بابلی می‌بینیم که آنان با این ماده به آزمایشهای فنی می‌پردازند و گاهی در سطحی وسیع طاقهایی برپا می‌کنند. همچنین، خواهیم دید که بدین وسیله توانستند به زیبایی واقعی طرحها دست یابند.

آجر در آشور نیز به‌عنوان مادهٔ ساختمانی عمده به کار می‌رفت، زیرا آن کشور نیز فرهنگ خود را از درهٔ سفلای فرات[۱۲] اقتباس می‌کرد. اما در شمال سنگ آهک نرم به‌دست می‌آمد، و آشوری‌ها الواح سنگ آهک را روی دیوارهای خشتی خود نصب، و الواح

---

۱۳) مواد ته نشسته از آب رودخانه. ـ م.





لوح ۲: الف: ا. برج معبد اِ ـ زیدا، در بورسیپا ب: شیر بابل در تپهٔ «قصر»

مزبور را کنده‌کاری می‌کردند و بارنگهای روشن می‌آراستند، و ستونهای عظیمی در مدخل قصرهای خود برپا می‌ساختند. استفاده از سنگ هم از لحاظ نصب الواح سنگ‌آهک بردیوار و هم برای پایه‌های دیوارها، اختلافی عمده میان سبک ساختمانی بابل و آشور تشکیل می‌دهد. ضمناً حاکی از آن است که چراکاوشگران نخستین در آشور بیش از بابل موفق بودند، زیرا در هردو سرزمین نقبها و خندقهای خود را تا تپه‌های بزرگتر می‌رساندند. هنگامی که سنگ برای پوشاندن دیوارهای نقبها استفاده می‌کردند، با اطمینانی بیشتر پیش می‌رفتند. ولی دنبال کردن طرح اساسی ساختمانی که تنها با خشت یاگل یا خاک رس بنا می‌شد، مستلزم یک بررسی کندتر و منظمتر بود. خشت به‌صورت توده‌ای متراکم در می‌آید که شناخت آن از خاک مجاور آسان نیست، و خطوط ساختمان با این مادهٔ تنها با کاوش کامل کشف می‌شود.

به دشواری این کار هنگامی اندکی پی‌می‌بریم که به عملیاتی توجه کنیم که پیش از شناختن اِـ سگله[14]، معبد بزرگ مردوک خدای شهر بابل، صورت گرفت. این معبد در عمق بیست و یک متری پایین‌تر از سطح فوقانی تپهٔ آثار مخروبه قرار دارد؛ و بخشهایی از دو دیوار خشتی عظیم آن، همراه با پیاده رو مجاور با برداشتن مقدار زیادی خاک به وسیلهٔ واگن آشکار شد. اما در اینجا حتی شکیبایی و دقت آلمانی عاجز گشت، و برای پیدا کردن حدود خارجی طرح اساسی ساختمان مجبور به نقب زدن شدند، ولی هنوز قسمت عمدهٔ داخل آن کشف نشده است.

آن بابلی که اکنون بخشی از آن آشکار شده است، هرچند از حیث بخش داخلی مربوط به سلسلهٔ اول و دورهٔ حمورابی است، ولی به‌طورکلی وابسته به آن دوره از امپراتوری بابل جدید است که نبوکدنصر دوم و نبونید، آخرین پادشاه بومی بابل، پایتخت خود را به عظمتی رساندند که سابقاً از آن برخوردار نشده بود. این شهر با تغییراتی اندک طی دوران تسلط پادشاهان هخامنشی به همان صورت باقی ماند، و از زمان هرودوت به بعد، بابل در سراسر جهان باستان شهرت داشت. در آن روزگار، آشور و نینوا، پایتختهای دولت آشور، از میان رفته بودند، ولی بابل هنوز شکوه و جلال خود را داشت، و توصیفهایی از این شهر در آثار نویسندگان باستان به‌دست ما رسیده است. تطبیق این سنت ادبی با بقایای واقعی

---

14) E-sagila

شهر، تعدادی معماهای شگفت‌انگیز به‌وجود آورده است. مثلاً چگونه می‌توانیم اختلاف حیرت‌انگیزی را که میان موقعیت کنونی دیوارهای خارجی و تخمین عظیم مساحت شهر، که به قول هرودوت یا حتی کتسیاس،[15] وجود دارد، توجیه کنیم، زیرا به نظر می‌رسد که خود هرودوت از بابل دیدار کرده باشد، و کتسیاس، که پزشک اردشیر دوم (معروف به «خوش حافظه»)، [و به قول یونانیان mnemon] بود یادگاری از حضور خود در ساختمان مرمرین «قصر» به‌جای نهاده است.

هرودوت حساب می‌کند که دیوارهای بابل به طول چهارصدوهشتاد استاد[16] بوده، و مساحتی را که در برمی‌گرفته شامل یک مربع دقیق بوده، که هر ضلع آن صدوبیست استاد طول داشته است. به عبارت دیگر، وی می‌خواسته شهری را در نظر ما مجسم کند که محیط آن ۸۵ کیلومتر بوده باشد. تخمین کتسیاس این اندازه نیست، و ضلع شصت و پنج استادی که ذکر می‌کند، محیطی به‌دست می‌دهد که اندکی بیش از ۴۲ کیلومتر[۱۳] است. چنین ارقامی به خودی خود محال نیست، مثلاً کولدوی ۶۴ کیلومتر دیوار بزرگ چین را که بیش ۲۴۰۰ کیلومتر است، با آن مقایسه می‌کند و آن را حدود بیست و نه بار طولانی‌تر از تخمینی می‌داند که هرودوت دربارهٔ دیوار بابل[۱۴] زده است. اما دیوارهای بابل به منزلهٔ استحکامات مرزی نبود، و شهر را در بر می‌گرفت، به‌طوری که آن را می‌توان با دیوارهای نانکن که بزرگترین شهر چین است مقایسه کرد که کار دولتی به‌مراتب بزرگتر از دولت بابل[۱۵] بوده است. محیط بابل حتی کمتر از ۳۸ کیلومتر است، و این مقایسه ما را بر آن نمی‌دارد که ارقام هرودوت را بر اساس احتمالات کلی بپذیریم. درست است که اوپرت آنها را پذیرفت، ولی تنها با گسترش‌دادن نقشهٔ شهر بود که شامل سراسر مساحت، از بابل تا برس نمرود[۱۶] می‌شد، و همچنین با مشاهده کردن آثاری از شهر و دیوارهای آن در هر تپه‌ای که مربوط به هردوره‌ای بود.

در واقع، بخشی از دیوار بزرگ، که شهر را از دورهٔ بابل جدید به بعد در برمی‌گرفت، تا زمان ما باقی مانده است و هنوز آن را در خرپشته[۱۷]ها یا یک سلسله تپه‌های متوالی می‌توان دید که تا مسافت بعیدی در جنوب شرقی بابل ادامه دارد. مسافری که از بغداد

---

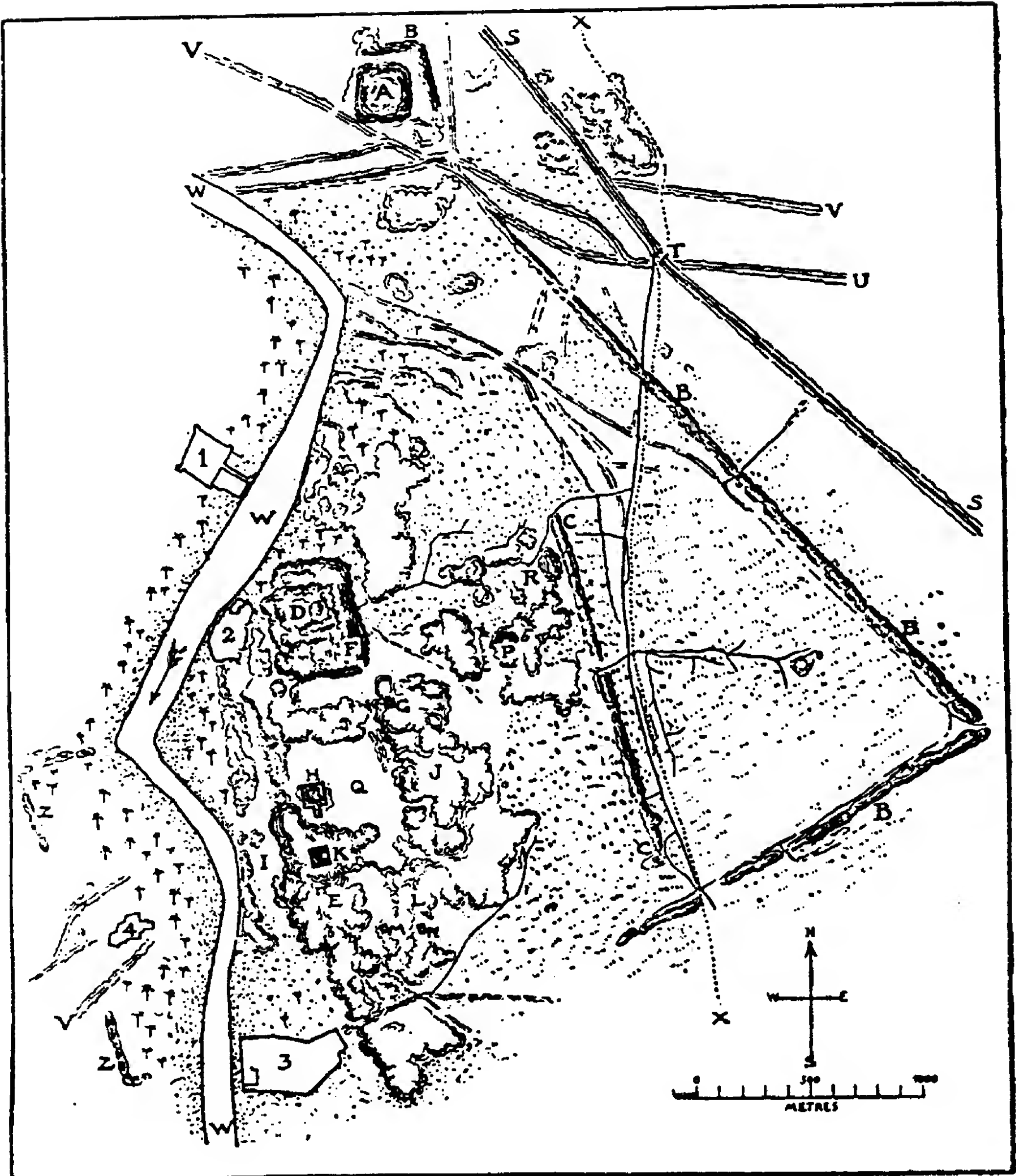
15) Ctesias

۱۶) stade، استاد، نزد یونانیان مقیاس طول بوده است، برابر ششصد گام یونانی و معادل صدوهشتادوپنج گز ـ م.

حرکت می‌کند، پس از عبور از «ترعهٔنیل» کنونی به وسیلهٔ پل[۱۸] در شمال شرقی دیوار از شکافی عبور می‌کند و در دست راست خود تپهٔ مجزای بابل را می‌بیند، با مجموعهٔ وسیع قصر و محل مجاور آن، یعنی تل عمران بن علی، که در مقابل و دست چپ او گسترده است. سراسر طول دیوار شهر در ضلع شمال شرقی هنوز با توجه به موقعیت این تپه‌های خاکی کوتاه، قابل تشخیص است، و نشان می‌دهد که شهر در این بخش کاملاً ۴٫۵ کیلومتر مساحت نداشته است. زاویهٔ شرقی دیوار نیز باقی مانده است، و دیوار جنوب شرقی تا تقریباً ۲ کیلومتر ادامه دارد و به فرات می‌رسد. این دو دیوار، به‌انضمام بخش فرات تنها بخش شهر باستانی را در بر می‌گیرد که در آنها ویرانه‌های نسبتاً مهمی وجود دارد. اما بنا به گفتهٔ هرودوت و سایر نویسندگان، در ساحل غربی، شهر را دو دیوار مشابه در بر می‌گرفت، در آن صورت محلی را که اشغال می‌کرد، تقریباً یک مربع را تشکیل می‌داد که در طول قطر آن به وسیلهٔ رودخانه تقسیم می‌شد. از دیوارهای غربی[۱۹] هیچ اثری باقی نمانده و در آن سوی رودخانه همهٔ بقایای بناها کاملاً از میان رفته است. اما می‌توان تصور کرد که شهر در ساحل غربی تقریباً همان اندازه فضا را اشغال می‌کرد؛ و حتی به این صورت، محیط کامل آن بیش از حدود ۱۷٫۶ کیلومتر ادامه نداشته است، که رقمی است بمراتب کمتر از آنچه هرودوت، کتسیاس، و نویسندگان دیگر به‌دست داده‌اند.

کولدوی عقیده دارد که چون تخمین کتسیاس قریب چهار برابر اندازهٔ واقعی است، می‌توان گفت که این رقم را که در مورد تمام محیط به کار می‌رود، به‌جای اندازهٔ تنها یک ضلع از مربع حساب کرده است. اما اگر هم این راه حل را بپذیریم، هنوز رقم بزرگتر هرودوت را توجیه نمی‌کند. بهتر است که همهٔ این تخمینها را متکی براندازه‌گیریهای دقیق ندانیم، بلکه حاکی از احساس عظمتی بدانیم که به ثبت کنندگان آنها دست می‌داده است، خواه به وسیلهٔ دیدار از خودشهر خواه به وسیلهٔ گزارشهایی دربارهٔ عظمت آن، که از اطلاعات دست دوم حاصل می‌شده است.

کاوشگران هنوز توجهی زیاد به دیوار شهر نکرده‌اند، و تازمانی که حفاریهایی وسیعتر صورت نگرفته است، امکان ندارد تصویری از روش استحکامات به‌دست داد. اما تاکنون اقداماتی که صورت گرفته است، نشان می‌دهد که دیوار خارجی ساختمانی عظیم بوده و شامل دو دیوار جداگانه می‌شده است و فضای میان آنها را با قلوه سنگ پر می‌کرده‌اند.



شکل ۳: نقشهٔ ویرانه‌های بابل بر طبق نظر کولدوی و آندرایی. A : تپهٔ بابل. B : دیوار خارجی شهر. C : دیوار داخلی شهر. D : تپهٔ قصر. E : تپهٔ عمران بن‌علی. F : اِـمخ، معبد الاههٔ نین‌ـمخ. G : معبد ایشتار در اکّد. H : اِـتمن‌ـانکی، برج بابل. I : بستر رود فرات. j : تپهٔ مرکس. K : اِـسگله، معبد مردوک. L : تپهٔ ایشین ـ اسود. M : معبد ناشناختهٔ مشهود به «Z». N : اِـ پاتوتی، معبد نی‌نیب. P : تماشاخانهٔ یونانی. Q : ساخن saxn، دشت کوچک شامل حومه‌های برج بابل، R : تپهٔ حمرا. S : ترعهٔ نیل. T : پل برروی ترعهٔ نیل. U : بستر پیشین ترعهٔ نیل. V : ترعهٔ قدیمی . W : فرات. X : بخشی از بغداد و تا حلّه. Z: تپه‌هایی شامل ویرانه‌های دیوارها. ۱) دهکدهٔ آنانا ۲) دهکدهٔ کویرش. ۳) دهکدهٔ جمجمه. ۴) دهکدهٔ سنجار

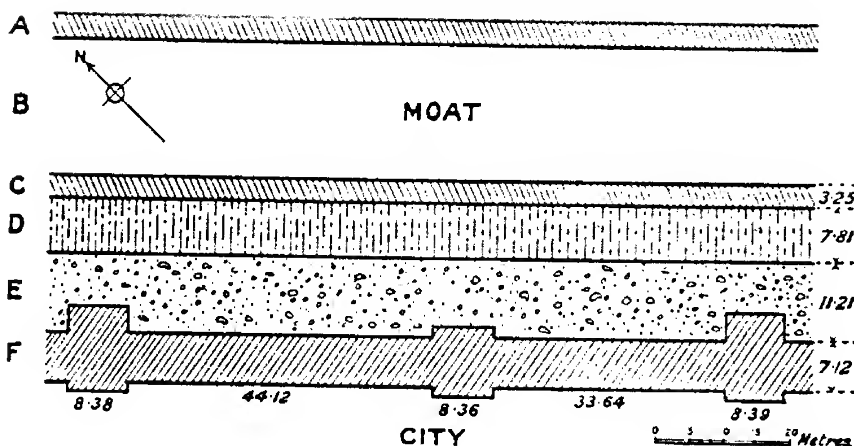
دیوار خارجی یا نما، که بار حملهٔ دشمن را تحمل می‌کرده، برفراز خندقی بوده که شهر را در برمی‌گرفته و از آجر نشانده در قیر ساخته می‌شده و دارای بیش از هفت متر ضخامت بوده است. این دیوار در سطح زمین به وسیلهٔ یک دیوار اضافی از آبهای خندق حفظ می‌شده و سه‌متر ضخامت داشته و از آجر بوده است، و از قیر به‌عنوان ساروج استفاده می‌کرده‌اند. در پشت دیوار خارجی، در مسافت حدود دوازده متری آن، دیوار دومی بود که همان اندازه ضخامت داشت. این دیوار طرف شهر بود، و آن را از خشت ساخته بودند تا در معرض حملات مستقیم دشمن قرار نگیرد. ساروجی که اینجا به کار می‌رفت، از گل رس[۲۰]بود. تاریخ دقیق دیوار آجری را نمی‌توان تعیین کرد، ولی مسلماً کهنتر از زمان سلطنت نبوکدنصر بوده است، و در روزگار پدرش احتمالاً تنها حفاظ خارجی[۲۱] شهر را تشکیل می‌داده‌است. دیوار آجری و خندق جلو آن به‌صورت کنونی از زمان نبوکدنصر باقی مانده، زیرا از آجرهای مربعی ساخته شده‌اند که مهر او را بر آنها زده‌اند، و این امر در سراسر محل بابل به چشم می‌خورد.

در فواصلی در طول دیوار خشتی برجهایی[۲۲] بود که از دیوار جلوتر آمده بودند. تنها پایه‌های برجها باقی مانده است، به‌طوری که هرگونه بازسازی بخش فوقانی آنها بر اساس حدس و گمان خواهد بود. اما چون قلوه‌سنگ هنوز فضای میان دو دیوار خشتی و آجری را پر می‌کند، می‌توان حدس زد که این کار تا بالای دیوار خارجی ادامه داشته است. امکان دارد که دیوار داخلی آجری را تا ارتفاع بالاتری می‌ساختند، که نوعی پوشش میان هر جفت از برجها را تشکیل می‌داد. اما حتی در این صورت فضای خالی در جلو، شامل قلوه‌سنگهای داخل دیوار و دیوار آجری، راه عریضی را به وجود می‌آورد که عرض آن به حدود بیست متر می‌رسید، و درست در پیرامون شهر و برفراز دیوار ادامه داشت. در این نقطه، کاوشها شرح هرودوت را کاملاً تأیید می‌کنند که می‌گوید: «در بالا، در طول حاشیهٔ دیوار، ساختمانهایی یک اتاقه تعبیه کردند، که هرکدام در مقابل دیگری قرار دارد و در میان آنها جای کافی به اندازه‌ای هست که یک ارابهٔ چهار[۲۳] اسبه بتواند از آن عبور کند.» حتی اگر برجهایی کوچک هم برفراز حاشیهٔ خارجی ساخته باشند، جای خالی نیز برای راندن چهار اسب در طول دیوار وجود داشت، و در فواصل میان برجها دو ارابه از این گونه می‌توانستند به آسانی از کنار یکدیگر بگذرند. به‌درستی گفته شده است که طرح دیوار

نه تنها به سبب اندازه‌اش موجب حفاظت می‌شد، بلکه دارای ارزش سوق‌الجیشی بود، زیرا مدافعان را قادر می‌ساخت که قوای خود را با سرعت زیاد از جایی به‌جای دیگر، در محلی که فشار حملات بیشتر بود، منتقل کنند.

در واقع، از لحاظ اندازه و وسعت است که‌شرح هرودوت دربارهٔ دیوارهای بابل مورد بحث است، و اینها نیز تنها جزئیاتی است که یک جهانگرد باستانی بدون شک و تردید از راهنمای محلی خود می‌پذیرد. شمار دروازه‌های شهر که وی به‌دست می‌دهد، مسلماً بیش از اندازه است،[۲۴] ولی شرح او دربارهٔ خود دیوار، که از آجر ساخته شده بوده، دقیقاً با صورت خارجی دیوار تطابق دارد، که تنها بخش قابل رؤیت برای هر فردی بود که در خارج شهر از کنار آن می‌گذشت. گذشته از این، در یک بخش دیوار، که نبوکدنصر آن را بازسازی کرد، نیمهٔ داخلی و همچنین نیمهٔ خارجی آن ظاهراً از آجر ساخته شده بود. این خود عبارت از یک افزایش مستطیل شکل بود که نبوکدنصر آن را ساخت تا ارگ بعدی خود را، که اکنون زیر تپهٔ معروف[۲۵] به بابل مدفون است، حفظ کند.

تپهٔ بابل آخرین بخش اضافی به نظام استحکامات شهر است که به‌وسیلهٔ نبوکدنصر احداث شد، و ساختن آن در برابر دیوارهای خارجی بر اثر علاقه‌ای بود که نشان روز افزون آن را در سراسر دورهٔ سلطنتش می‌بینیم. بدین معنی که می‌خواست پایتخت را از طرف شمال از حملات دشمنان مصون دارد. این تپه به‌طور دقیق هنوز مورد کاوش قرار نگرفته است، ولی به اندازهٔ کافی کارهایی انجام گرفته است که نشان می‌دهد مانند ارگ بزرگ در «قصر» شاهی، که شامل تعدادی زیاد اتاق و راهرو در پیرامون حیاطهای باز بود، حفظ می‌کرد. از این واقعیت معلوم می‌شود که ارگ بابلی تنها قلعه‌ای نبود که پادگان از آن به‌منظور دفاع شهر استفاده کند، بلکه اقامتگاه پادشاه نیز بود، که هرگاه دیوار خارجی شهر مورد حمله قرار می‌گرفت، پادشاه و درباریان می‌توانستند به آن اقامتگاه پناه ببرند. حتی در روزگار صلح، پادشاه ممکن بود در آن جا مقیم شود، و مخازنی چون خزانهٔ سلطنتی و همچنین زرادخانه را در حجره‌های بی‌شمار آن جای می‌دادند. در مورد ارگ جنوبی بابل، که بیش از شانزده سال به‌طور مداوم بر روی آن کار کرده‌اند، می‌بینیم که خودبه‌خود یک شهرک واقعی را تشکیل می‌داد، و شهری در درون شهر دیگر و بابلی به‌صورت کوچک[۲۶] بود.

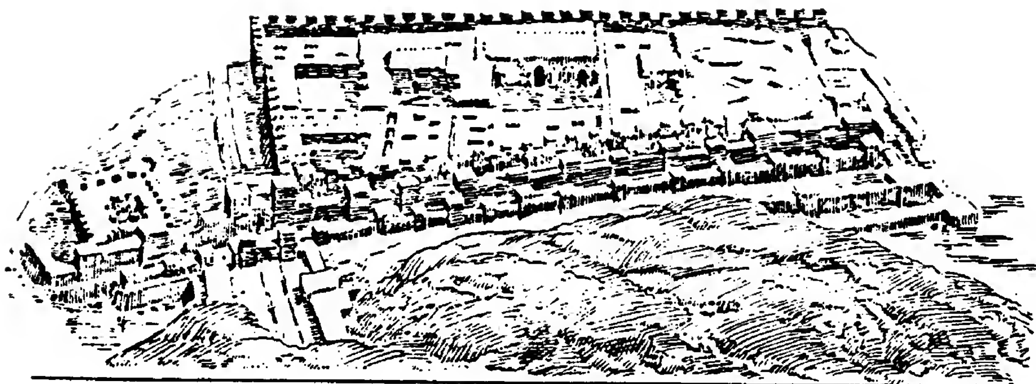


شکل۴: نقشهٔ بخشی از دیوار خارجی شهر. A: جدار خارجی خندق از آجر. B: پرکردن بین جدار خارجی و داخلی خندق با قلوه‌سنگ. F: دیوار داخلی از خشت با برجهایی در عرض آن. رقمهای روی نقشه، اندازه‌ها را به متر داده است.

ارگ جنوبی یا عمده برفراز تپه‌ای ساخته شده بود که اکنون «قصر» نام دارد و در درون آن نبوکدنصر قصر عمدهٔ خود را بنا کرد، که بخشی از آن بر روی ساختمان قبلی پدرش، یعنی نبوپلسر، قرار داده شده بود. قصر و ارگ شهر چهارگوش قدیمی یا مرکز بابل را اشغال می‌کرد، که در کتیبه‌ها آن را ایریست بابلی نامیده‌اند، که به معنای «محل»[۲۷] بابل است. قلعهٔ عمدهٔ بابل اگرچه بمراتب کوچکتر از ارگ نبوکدنصر بود، همیشه در این محل قرار داشت، و ممکن است که شهر نام خود، یعی بابیلی به معنای «دروازهٔ خدایان»، را از موقعیت سوق‌الجیشی باستانی خود اقتباس کرده باشد، که بر معبر اِسگله، پرستشگاه مشهور خدای شهر، مشرف بود.[۲۸] ویرانه‌های پیشین در بابل مربوط به عصر حمورابی و سلسلهٔ اول پادشاهان سامی غربی زیر تپهٔ مرکس[۱۷] قرار دارد، که در شرق اِسگله و برج بابل است و ثابت می‌کند که پایتخت اول پیرامون پرستشگاه خدای شهر قرار داشت. کوچه‌های آن محله تغییری زیاد نیافت، و خطوط اصلی آن تا زمان کاسی‌ها و عصر نو-بابلی و ادوار بعد بدون تغییر ماند. طبیعی بود که حتی در دورهٔ پیشین ارگ در بالای رودخانه و در شمال شهر و معبد ساخته شده باشد، زیرا بزرگترین خطر حمله همیشه از

17) Merkes

طرف شمال بود.



شکل ۵: بازسازی فرضی ارگ جنوبی بر مبنای حدس و گمان آندرایی. این‌منظره از شمال بازسازی شده است و تپه را در جلو نشان داده‌اند که ارگ مرکزی را که بخشی از آن را بعدها حفاری کردند. «راه مقدس» از طریق دروازهٔ ایشتار و در طول بخش شرقی قصر می‌گذشته است. اندکی به سوی شرق، و در داخل استحکامات، معبد کوچک نین‌ـمخ قرار دارد. داخلی‌ترین دیوار قصر نبوکد نصر را با چهار حیاط باز در برمی‌گیرد. نمای اتاق تاجگذاری با سه مدخل در حیاط بزرگ قابل رؤیت است. بامهای مسطح قصر در نقاط مختلف به وسیلهٔ حیاطهای کوچکتر منفذ نور از هم جدا می‌شود. این نقشه را با شکل ۶ مقایسه کنید.

دیوار خارجی شهر، که پیش از این از آن سخن گفتیم، تنها مربوط به دورهٔ نوـبابلی است، در زمانی که شهر پیشین و کوچکتر پس از پیروزیهای نبوپلسر و پسرش توسعه یافت و ترقی کرد. حدود شرقی آن شهر پیشین، در هر صورت، در اواخر تسلط آشوریان از حد دیوار درونی فراتر نمی‌رفت، که تنها خط دفاعی بود و به‌طور مستقیم با ارگ اصلی مربوط شد. مسیر دیوار داخلی را هنوز می‌توان تا هزار و هفتصد متر به وسیلهٔ خاکریزی[۲۹] که تقریباً از نقطه‌ای واقع در شمال شرقی تپهٔ حمرا[۱۸][۳۰] تا شمال و جنوب امتداد می‌یافت تعیین کرد این خود استحکاماتی مضاعف و شامل دو دیوار از خشت بود و در درون آن فضایی با بیش از هفده متر قرار داشت. عریضترین دیوارها در غرب، که عرض آن به شش‌ونیم متر می‌رسد، دارای برجهای پهن است، که در قسمت خارجی جلوآمده و با دیوارهایی کوچکتر که در طول آن قرار دارد متناوب است. دیوار خارجی یا شرقی در

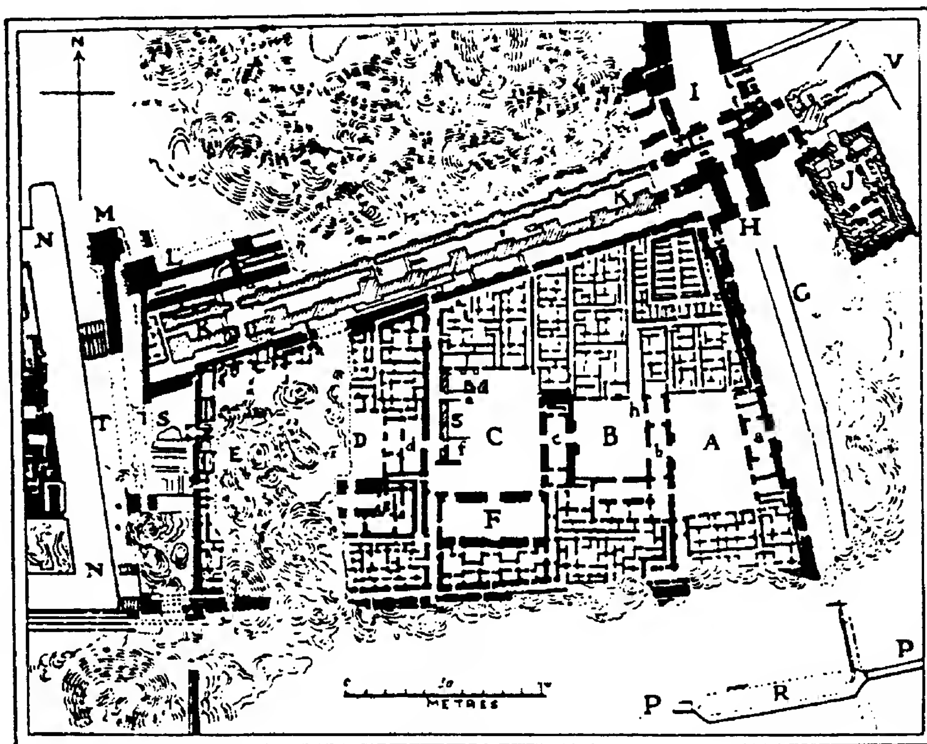
18) Homera

فواصل معین دارای برجهای کوچکتر است. در طول ضلع شمالی ارگ اصلی یا جنوبی، یک جفت دیوار[۳۱] مشابه قرار داشت، و آن نیز از خشت بود و تا بخش شرقی ارگ تا جایی ادامه می‌یافت. در دورهٔ پارس‌ها فرات بر اثر تغییر مسیر خود هرگونه اثر آن را محو کرد. با اطمینان می‌توانیم تصور کنیم که در روزگار نبوکدنصر[۳۲] آنها متصل به دیوار داخلی شهر در شمال حمرا بودند و به‌صورت راست‌گوشه‌هایی به سوی ساحل رودخانه می‌پیچیدند. این خط دفاعی بسیار جالب توجه است، زیرا شاید همان خطوط دفاعی مضاعف و مشهوری باشد که در کتیبه‌ها از آنها یاد شده است.

دو نامی که بابلیها به این دیوارها دادند حاکی از سپاسگزاری آنها از مردوک (خدای شهر) و اعتماد نسبت به اوست. از نظر آنها، این خدا «بَعلْ» یا سرور، به معنای واقعی کلمه، بود. دیوار بزرگتر را دورو[۱۹]، یا دیوار داخلی را ایمگور-بعل [۲۰] می‌نامیدند، که به معنای «بعل، مهربان» بوده است؛ و حال آن که شلخو [۲۱]، یا دیوار خارجی، را نیمیتی - بعل[۲۲] یا «بُنیانِ بعل» می‌نامیدند. یکسان‌بودن لااقل یکی از دیوارهای خشتی نزدیک حمرا با نیمیتی-بعل به‌طور قطع به وسیلهٔ چندین شالودهٔ استوانه‌ای از آشور بانی‌پال ثابت شده است. آشور بانی‌پال همان پادشاه مشهور بابلی بود که برادر خود شَمَش - شوم - اوکین[۲۳] را از تخت به زیر آورد، و آن ناحیه را به‌عنوان یک استان آشوری[۳۳] محسوب داشت. وی برطبق این استوانه‌ها می‌گوید که دیوارهای ایمگور- بعل و نیمیتی- بعل روبه خرابی نهاده و او دیوار اخیر را، که در درون آن یا در شالوده‌اش استوانه‌ها را در آغاز قرار داده بود، تعمیر کرده است. متأسفانه، این استوانه‌ها در محل خود یافت نشد، بلکه در میانِ ویرانه‌های واقع در بین دیوارها به‌دست آمد، به‌طوری که معلوم نیست به کدام‌یک از دو دیوار تعلق داشته است. اگر استوانه‌ها در دیوار ضخیمتر یا داخلی قرارداده شده باشد، در آن صورت، نیمیتی-بعل می‌بایستی یک خط مضاعف از استحکامات، و هر دو دیوار می‌بایستی یک نام، داشته باشد. پس باید ایمگور-بعل را در جایی دیگر جست و جو کنیم. اما باز امکان دارد که استوانه‌ها مربوط به دیوار نازکتر یا خارجی باشد، و بر این اساس، نیمیتی-بعل می‌بایستی دیوار خارجی، و ایمگور - بعل دیوار داخلی با برجهای بسیار پیش آمده باشد. درست

19) *dûru* 20) *Imgur - Bêl* 21) *Shalkhu* 22) *Nimitti-Bêl* 23) Shamash - shum - ukin

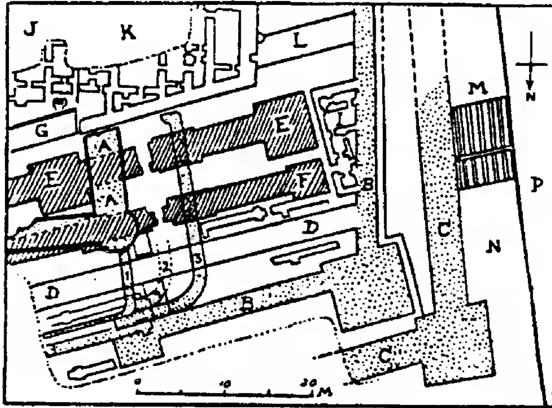
است که تنها کاوشهای دیگر این مسئله را حل خواهد کرد، ولی در هر حال، استحکامات قصر دلایلی بیشتر به‌دست می‌دهد که ظاهراً نظریهٔ دوم را تأیید می‌کند.



شکل ۶: نقشهٔ ارگ جنوبی بنا بر نوشتهٔ کولدوی، و تزل، و رویتر. A: دیوار شرقی قصر نبوکدنصر. B: حیاط مرکزی . C: حیاط بزرگ. D: بخش اندرونی قصر که بروی قصر پیشین نبوپلسر بناشد. E: امتداد غربی قصر. F: اتاق تاجگذاری نبوکدنصر. G: «راه مقدس» معروف به آیبور-شبو. H، دروازهٔ ایشتار. I: ادامهٔ «راه مقدس» با حاشیهٔ کتیبه‌ای از شیرها. J: معبد نین-مخ . K: فاصلهٔ میان دو دیوار خشتی احتمالاً ایمگور- بعل و نیمیتی - بعل . L: دیوار قدیمی خندق. M: دیوار بعدی خندق. N: استحکامات بعدی تا بستر فرات. P: ترعهٔ جنوبی، احتمالاً بخشی از لیبیل - خگالا. R: حوزهٔ ترعه. S: بنای ایرانی. T: خندق، سابقاً بخش چپ فرات. V: استحکامات کنار رود مربوط به دورهٔ ایرانیان. a: دروازهٔ حیاط شرقی . D: دروازهٔ دوگانه به سوی بخش خصوصی قصر. e: نرده‌های موقت نصب شده در طی احداث قصر. g: دیوار موقت از خشت. h: راه عریض به سوی شمال و به سوی بنای قبّه‌دار.

تغییراتی وسیع که در درون استحکامات ارگ قدیمی قصر، به‌ویژه در طی سلطنت طولانی چهل و سه سالهٔ نبوکدنصر، صورت گرفت، منجر به تخریب مداوم ساختمانهای پیشین و توسعه‌یافتن ناحیه‌ای گشت که در شمال و غرب محصور شده است. این موضوع به‌ویژه درگوشهٔ شمال غربی آن به چشم می‌خورد. در اینجا، در عمق نسبتاً زیادی در پایین استحکامات بعدی، بقایای چهار دیوار[۳۴] پیشین یافت شد، که کشف آنها محل دقیق این بخش از بابل را روشن می‌کند. همهٔ این چهار دیوار، دیوارهای بارانداز قدیمی هستند، و

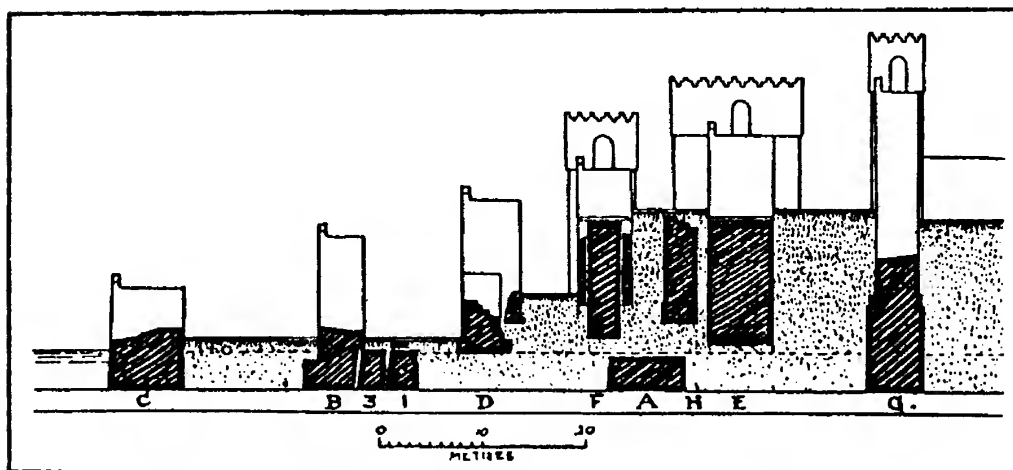
نماهای شمالی و غربی آنها شدیداً به طرف داخل متمایل می‌شود. هر یک از آنها حاکی از تجدید ساختمان بارانداز در هنگام توسعه‌دادن آن به‌تدریج به سوی شمال و غرب بوده است. خوشبختانه، آجرهای مهر شده و دارای نوشته به مقداری زیاد در ساختن آنها به کار رفته است، به‌طوری که امکان دارد دوره‌های بازسازی را به‌دقت تاریخگذاری کنیم.



شکل ۷: نقشهٔ دیوارهای بارانداز و استحکامات در زاویهٔ شمال غربی ارگ جنوبی بنابر نظر کولدوی. A: دیوار بارانداز شروکین. B: دیوار قدیمی خندق. C: دیوار بعدی نبوکدنصر. D: دیوار میانی. E: دیوار جنوبی استحکامات از خشت، احتمالاً ایمگور-بعل. F: استحکامات شمالی از خشت، احتمالاً نیمیتی-بعل. G: دیوار شمالی قلعه جنوبی. I: ویرانه‌های بنا، احتمالاً محل اقامت سردستهٔ نگهبانان دیوار. J: قصر نبوپلسر. K: ادامهٔ غربی ارگ جنوبی. L: دیوار رابط. M: دیوار بعدی در عرض ترعه با شبکه برای آب. N: آب، در ابتدا بخش چپ فرات. P: استحکامات بعدی نبوکدنصر در بستر سابق فرات. ۱-۳ دیوارهای بارانداز نبوپلسر. توجه شود که باراندازها و دیوارهای خندق با نقطه چین مشخص شده است.

قدیمی‌ترین دیوارهای بارانداز، که نیز قدیمی‌ترین ساختمانی است که تاکنون در قصر یافت شده، ضخیمترین[۳۵] دیوار از چهار دیوار است، وکنج آن را به‌وسیلهٔ باروِی مدور و پیش‌آمده‌ای مستحکم کرده‌اند، و از آثار شروکین [یا سارگون][۳۶] آشوری است، که هدف خود را از ساختن آن در متنی که برروی چند آجر آن نوشته شده است بیان می‌کند. وی پس از یادآوری نام و لقب خود، تمایل خویش را به بازسازی ایمگور-بعل اظهار می‌دارد، و می‌گوید که با این قصد دستور داد که آجرهایی بسازند و یک دیوار قیراندود برای بارانداز در عمق آب ازکنار دروازهٔ ایشتار تا ساحل فرات بر پا دارند. همچنین می‌افزاید که «ایمگور-بعل و نیمیتی-بعل را به بلندی کوه برفراز آن ساخت.»[۳۷] دو دیوارشروکین، که در این مورد به‌طور قطع ایمگور-بعل و نیمیتی-بعل نامیده شده‌اند، احتمالاً از خشت بوده‌اند، که بدون تردید در روزگار نبوپلسر و نبوکدنصر آنها را خراب کردند و به‌جای آنها بناهایی دیگر ساختند.

اما می‌بایستی تقریباً دارای همان موقعیت دو دیوار آجری برفراز بارانداز شروکین[۳۸] بوده باشند، که از ساحل قدیمی فرات تا دروازهٔ ایشتار ادامه داشته، و دقیقاً همان دو محلی است که در متن شروکین از آنها یادشده است. بنابراین، گواهی او قطعاً به سود تشخیص این دیوارهای خشتی بعدی است، که آنها را قبلاً وابسته به دیوار داخلی شهر و به‌عنوان «جانشینان مستقیم» ایمگور-بعل و نیمیتی-بعل او، و بنابراین، به‌عنوان «وارثان» نامهای باستانی دانستیم.



شکل۸: بخشی از دیوارهای بارانداز و استحکامات، در طول جبههٔ شمالی ارگ جنوبی، بنابر نظر آندرایی. A: دیوار بارانداز شروکین. B: دیوار قدیمی خندق. C: دیوار بعدی خندق نبوکدنصر. D: دیوار میانی. F: دیوار جنوبی از خشت. احتمالاً ایمگور-بعل . F: دیوار استحکامات شمالی از خشت، احتمالاً نیمیتی ـ بعل. G: دیوار شمالی از ارگ جنوبی. H: بقایای دیوار خشتی قدیمی.

تأیید بیشتر این نظریه را در یکی از دیوارهای بعدی بارانداز می‌یابیم که جانشین دیوار شروکین شد. سه دیوار نازک، که قبلاً به آنها اشاره کردیم[۳۹] همگی کار نبوپلسر بودند، و سه دنبالهٔ متوالی بار انداز به سوی غرب و به جانب بستر رودخانه است، که در کتیبه‌های روی آجرهای آنها نام آراختو[۲۴] ذکر شده است. اما متون از دیوارهای شهر نامی نمی‌برد. در ساختمان دنباله دیوار هیچ کتیبه‌ای یافت نشده است. این دنباله به وسیلهٔ دیوار B

24) Arakhtu

نشان داده شده، که مانند متأخرترین دیوار بارانـداز (C) به شیوهٔ پیشین ختم نشده است، بلکه گوشهٔ آن را به وسیلهٔ باروی مستطیل شکل ضخیمی مستحکم کرده‌اند. در این دیوار بارانداز، که متأخرترین و مهمترین دیوار بارانداز است، کتیبه‌هایی بیشتر مربوط به ایمگور-بعل به‌دست آمده است و نشان می‌دهد که این دیوار اثر نبوکدنصر بوده که به آنها به‌عنوان تعمیر و بازسازی ایمگور-بعل توسط نبوپلسر اشاره می‌کند و می‌نویسد که وی کناره‌های آن را با قیر و آجر به‌اندازهٔ کوهی بالاآورد. بنابراین، معلوم است که این دیوار همان دیوار بارانداز ایمگور-بعل بوده که به شیوهٔ بنای پیشتر شروکین بوده است. این که از نیمیتی-بعل، که اهمیت کمتر داشته، در این متون یاد نشده است، مستلزم این نیست که آن را، با توجه به اشارهٔ پیشین شروکین، در جای دیگر بدانیم.

بنابراین، باید به‌طور موقت دو دیوار خشتی در طول نمای شمالی[۴۰] قصر را بخشی از استحکامات مشهور بابل بدانیم، و آنها را طوری در نظر آوریم که به‌طرف شرق ادامه داشته و در حمرا به دیوار داخلی شهر می‌پیوسته‌اند. نقطه‌ای که در آنجا آنها به طرف غرب در طول فرات ادامه می‌یافته‌اند، مورد حدس و گمان است. ولی جالب توجه این است که زاویهٔ دیوارهای غربی، که هنوز اثر آنها را می‌توان در زیر تپه‌های شمالی دهکدهٔ سنجار[۲۵][۴۱] یافت، تقریباً با جبههٔ شمالی قصر و پایان دیوار داخلی در حمرا در یک خط است. اگر این دیوارهای غربی را جزئی از طرح خود بدانیم، بابل کهن دارای نقشهٔ مستطیل‌شکل بوده و قریب یک چهارم آن فقط در ساحل راست قرار داشته و بخش شرقی رودخانه تقریباً مربعی را تشکیل می‌داده است. بابل در عهد کاسی‌ها و در زمان «سلسلهٔ نخستین» می‌بایست کوچکتر بوده باشد و مساحت آن اندکی بیش از سه تپهٔ عمده را در برمی‌گرفته است؛ و اگر چه بخشی از شبکهٔ کوچه‌های آن کشف شده، ظاهرا هنوز هیچ اثری از استحکامات آن شبکه باقی نمانده است.

دلایل مربوط به دیوارهای شهر و استحکامات آن تا اندازهٔ زیادی خلاصه شده است، زیرا این دلایل موضوع عمدهٔ بحث و جدل دربارهٔ حفریات را تشکیل می‌داده است. باید اضافه کرد که دکتر کولدوی نظریهٔ بالا را نمی‌پذیرد. اعتراض او به تعیین محل ایمگور- بعل متکی بر تعبیر او از دو عبارت مذکور در استوانهٔ نبوپلسر است، که در غیر محل خود

---

25) Sinjar

در ویرانه‌های نزدیک به دیوار شرقی ارگ جنوبی به‌دست آمد. در آن، نبوپلسر بازسازی ایمگور-بعل را به‌دست خود، که به عقیدهٔ او روبه ویرانی می‌رفت، ذکر می‌کند، و می‌نویسد که «آن را روی گودالهای پیشین بنا نهادم»، و می‌افزاید که «بابل را در جهت چهار باد محصور کردم.» از اشاره به گودالها، دکتر کولدوی نتیجه می‌گیرد که دیوار دارای شالوده‌های عمیق بوده و، بنابراین، از آجر و نه از خشت ساخته شده است؛ درصورتی که از عبارت دوم به‌درستی چنین نتیجه می‌گیرد که دیوار می‌بایستی یک مربعی را تشکیل داده باشد که از هر طرف بسته بوده است. اما آنچنان که دیدیم این دقیقاً طرحی است که با به‌حساب‌آوردن بقایای دیوارها در غرب رودخانه به‌دست می‌آوریم. با توجه به تمایل معروف به‌گزافه‌گویی در این مدارک نو ـ بابلی، مسلماً نباید استعاره‌ای را دارای همان دقتی بدانیم که از ویژگیهای دانش یک معمار عصر جدید است. اگر یک بخش از دیوار در طی بازسازی با یک زیربنای آجری آراسته شده بود، همین امر برای توجیه ادعای شاهانه کفایت می‌کرد.

روشی که بدان وسیله فرات برای دفاع و ذخیرهٔ آب ارگ مورد استفاده قرار می‌گرفت، بر اثر کاوشها نیز روشن شده است. کشف کتیبه‌های شروکین نشان داد که در روزگار او رودخانه مزبور در طول نمای غربی دیوار بارانداز او جریان داشت، در صورتی که کتیبه‌های روی سه دیوار متوالی بارانداز مربوط به زمان نبوپلسر در هر مورد نشان می‌دهد که وی از آنها برای بازسازی دیوار ترعه‌ای که آن را «آراختو» نامیده به کار برده و این نام را دقیقاً مانند شروکین در مورد فرات استعمال کرده است. ساده‌ترین توضیح این است که در روزگار نبوپلسر آراختو نام آن بخش از فرات بود که از ضلع غربی ارگ می‌گذشت، و این که استفادهٔ از آن در هر صورت شامل بخشی از خندق ارگ یا ترعه‌ای بود در طول جبههٔ شمال آن، که بارویی حوضه‌ای را تشکیل می‌داد که مستقیماً به روی[۴۲] رودخانه گشوده می‌شد. «آراختو»، بدین ترتیب، ممکن است اصطلاحی کلی بوده باشد نه تنها برای این بخش، بلکه برای سراسر بخش مقابل آب، و ازگوشهٔ شمال غربی ارگ تا نقطه‌ای در ساحل چپ در جنوب آن. شاید هم بیشتر ادامه داشته و شامل جبههٔ روبه‌روی رود در برج بابل بوده است، زیرا سناخریب ضمن تخریب آن شهر طرح برج را داخل «آراختو» در افکند.

درون این گُستره از آب، به‌ویژه در طول باراندازه‌های شمالی، کشتی‌ها و زورقهایی لنگر می‌انداختند که با آذوقه برای قصر و پادگان به پایین رود می‌آمدند. در واقع، آراختو ممکن

است نامی برای بارانداز باستانی بابل بوده باشد.

تا اندازه‌ای تصوری از منظرهٔ باراندازها را می‌توان از گوشهٔ دست راست و بازسازی در تصویر پنج به‌دست آورد. درست است که دیوار خارجی بارانداز ظاهراً برای جانشین‌شدن دیوار داخلی ساخته شده است، در صورتی که در تصویر، هر دو دیوار نشان داده شده‌اند، اما از آنجا که ارتفاع ارگ و دیوارهای آن را پیوسته بالا می‌بردند، ترتیبی که در آنجا پیشنهاد شده، به هیچ وجه محال نیست. اما نبوکدنصر در بخش متأخر سلطنت خود منظرهٔ روبه رود را به‌کلی تغییر داده، در غرب دیوارهای بارانداز، در بستر رود، استحکاماتی کلان با دیوارهای بسیار ضخیم برپا کرد، که عرض آنها بیست تا بیست‌وپنج متر بود.[۴۳] این استحکامات بتمامی از آجر و قیر ساخته شدند، و از اشاره‌ای که درکتیبه‌ای از سیپار به آنها می‌کند، معلوم می‌شود که هدفش از ساختن آن جلوگیری از تشکیل سواحل شنی در رود بوده است، که درگذشته شاید موجب افزایش آب در ساحل چپ برفراز اِسگله می‌شده است.[۴۴] میان آن و بارانداز قدیمی، ترعه‌ای باریک باقی ماند که در طول آن، آب رود از طریق دریچهٔ آهنی جاری می‌شد. این ترعه بدون تردید برای آب اضافی خندق شمالی ارگ بود، زیرا از ارگ آب وارد ترعه می‌شده، که از دور قصر عبور می‌کرده است، و جای آن را در طول ضلع جنوبی آن می‌توان دید.[۴۵]

امکان دارد که تغییر بعدی را در مسیر فرات تا اندازه‌ای به این استحکامات رودخانه‌ای عظیم منسوب بدانیم. بنای رفیعش حاکی از آن است که به مقدار زیاد جلو فشار آب را می‌گرفته و شاید سبب می‌شده که رود بیشتر به طرف شرق جریان یابد. در هر صورت، مسلم است که تا مدتی زیاد در طی استیلای ایرانیان و سلوکیان رود به سوی شرق گرداگرد بخش شرقی قصر و نزدیک سه ضلع ارگ می‌چرخیده و به بستر سابق خود در شمال معبد مردوک و برج بابل می‌پیوسته است. مسیر آن در شرق دروازهٔ ایشتار به‌وسیلهٔ یک خاکریز بعدی که به طرف خارج متمایل می‌شد معلوم می‌شود. این خاکریز دیوارهای ضخیمتر و خشتی را در نقطه‌ای که آنها ناگهان پایان می‌گیرند نگاه می‌دارد.[۴۶] در آن سوی این خاکریز، تنها گل و رسوبات رود یافت می‌شد. مسیر آب در جنوب ارگ احتمالاً نقطه‌ای است که از آنجا رود دوباره به طرف ترعه‌ای منحرف می‌شده که آن را ترک کرده بوده است. خندقی که در این جا کنده شده، نشان می‌دهد که خاک کنونی از گل‌ولایی است که رود

به‌جای نهاده است، و در آن سوی جز بقایای ترعهٔ قدیمی‌تر هیچ اثری از ساختمان به‌دست نیامده است. این تغییر موقتی در مسیر رود، که کاوشها به‌طور قطع آن را به اثبات رسانده است، یعنی اختلاف شگفت‌انگیز میان موقعیت کنونی ویرانه‌های اصلی بابل نسبت به رود و موقعیت یاد شدهٔ آنها در روزگار غلبهٔ ایرانیان. مثلاً هرودوت می‌نویسد که ارگ و قصر پادشاهان در ساحل مقابل محوطهٔ مقدس زئوس بلوس[۲۶] (یعنی اِ ـ تمن ـ آنکی، برج بابل) بوده است، اما اکنون این دلیل را در دست داریم که آنها در آن روزگار به‌وسیلهٔ فرات از هم جدا می‌شده تازمانی که رود به بستر سابق و کنونی خود، احتمالاً پیش از دورهٔ سلوکیان، بازگشته است.

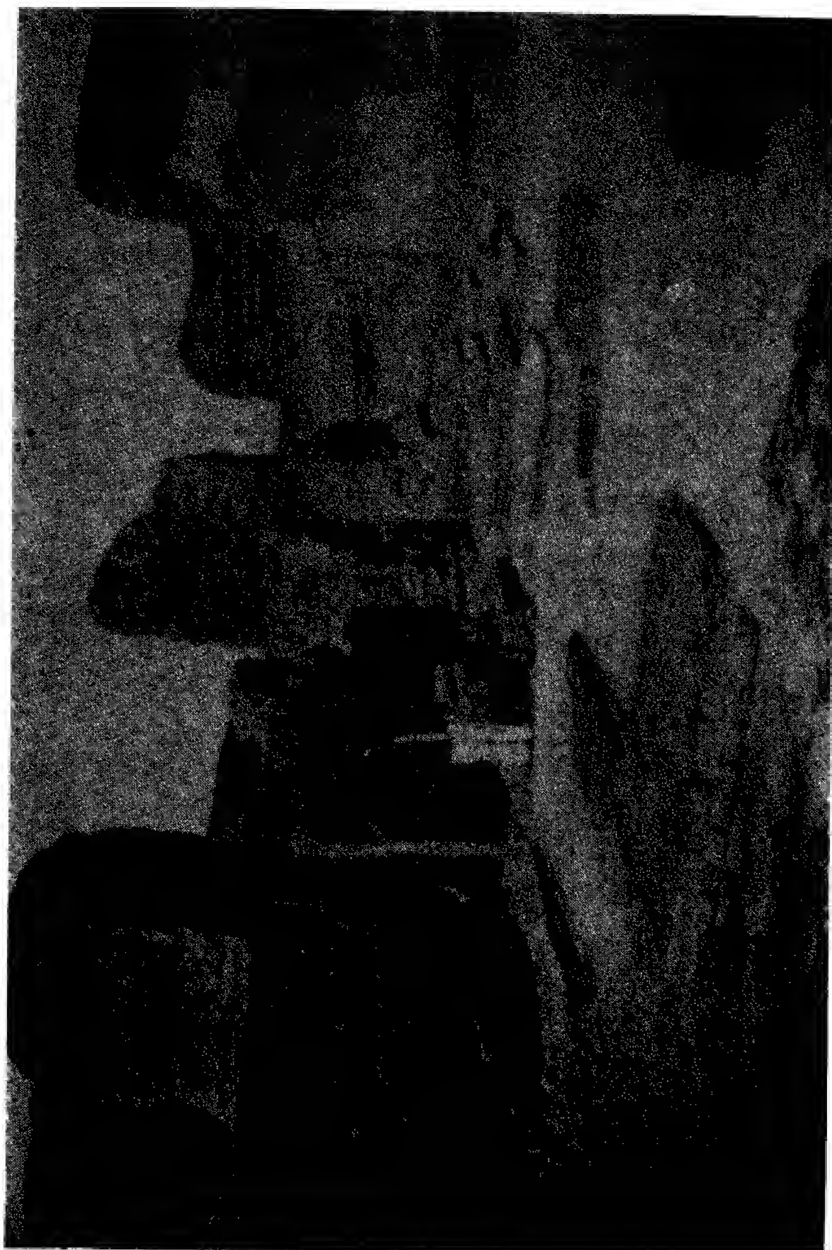
بخش اعظم «ارگ جنوبی» را قصر عظیمی اشغال می‌کند که نبوکدنصر فعالیت خود را طی بسیاری از سالهای سلطنت خود مصروف آن کرد. هنگام جلوس بر تخت بابل، ارگ قدیمی را به شیوه‌ای ساخت که بهتر از بنای سابق بود، و آن را برای جانشینان خود به ارث گذاشت. وی در آنجا در روزگار پدرش زیسته‌بود، ولی نبوپلسر به محل اقامت نسبتاً محقری قناعت کرده بود. هنگامی که پسرش سرمست از غلبه بر قوای مصری به بابل بازگشت تا دستهای بعل را بگیرد، شروع به ساختن قصری کرد که در خور قدرتی باشد که وی به‌دست آورده بود. از قصر باستانی نبوپلسر، که وی در آغاز مجبور بود که در آن اقامت گزیند، اکنون اندکی برجای مانده است. آنچه از آن باقی مانده است، بناهای کهنی را تشکیل می‌دهد که از آنها اکنون آثاری در درون محوطهٔ قصر برجا است. نبوکدنصر آن را قبل از عملیات ساختمانی خود، چنین توصیف می‌کند که از فرات به طرف شرق به سوی «راه مقدس» ادامه داشته است، و محوطهٔ قدیمی قصر، بدون تردید، آن محل را در برمی‌گرفته است، آثاری از دیوار استحکامات دیرین پایینتر از جبههٔ شرقی قصر بعدی یافت شده است، و مدخل طاقداری که به روی حیاط باز می‌شد و بعداً روی آن نبوکدنصر عمارتی بر پا داشت، به خوبی باقی می‌مانده است.[۴۷]

خود قصر[۴۸] قدیمی تا فراسوی ضلع غربی حیاط بزرگ[۴۹] نبوکدنصر ادامه نداشت. ساختمان فوقانی، همان گونه که از کتیبهٔ انجمن هند شرقی[۲۷] معلوم می‌شود، از خشت

---

26) Zeus Belus (E - Temen - anki)

27) East India House Inscription



لوح ۳: اتاق تاجگذاری در قصر نبوکدنصر در بابل که شاه‌نشینی را در دیوار عقب نشان می‌دهد، جایی که روزگاری تخت در آن قرار داشت.

بوده، سپس برای ساختمان بعدی آن را خراب و از مصالح آن استفاده کرده‌اند. اما نبوپلسر، به دنبال رسمی که از زمان حمورابی بدون تغییر باقی ماند، دیوارهای آجری خود را روی پایه‌های خشتی قرارداد. پسرش از آنها استفاده کرد، و پیش از ساختن دیوارهایی (مربوط به خودش) بر روی آنها، فقط آنها را مستحکم ساخت. بدین ترتیب، این بخش از قصر جدید، نقشهٔ باستانی زمین را تا اندازه‌ای زیاد بدون تغییر باقی نهاد. استحکام و اندازهٔ آن قابل توجه است، تا حدی وجود آن را می‌توان با توجه به ساختمان فوقانی خشتی بنای قبلی توجیه کرد، که لزوماً نیاز به پایهٔ عریض‌تری برای دیوارهای خود داشت.

هنگامی که نبوکدنصر شروع به ساختمان کرد، در قصر قدیمی می‌زیست، و در این ضمن، دیوارهای حیاط باز را در بخش شرقی تقویت کرد، و سطح آن را برای سکوی محکمی که می‌خواست قصر خود را روی آن بسازد بالا برد.[۵۰] تا مدتی قصرهای جدید و قدیم به وسیلهٔ پلهٔ سراشیب از خشت خام[۵۱] به هم مربوط بودند، و بعد در قسمت سفلای سنگفرش بعدی حیاط بزرگ فاصله را پرکردند. می‌توان تصور کرد که پادشاه با معمار خود، ضمن سرکشی روزانه به ساختمان، از این پله‌ها بالا می‌رفت، به محض آنکه قصر جدید در شرق آماده شد، در آنجا اقامت گزید، پس از تخریب خانهٔ قدیمی، قصر خود را بر روی پایه‌های آن بنا کرد، و فضاهای میانی را با خاک و قلوه‌سنگ پر کرد، تا این که پیاده‌رو آن را به سطح شرقی رساند. بعدها، ساختمانی دیگر در بخش غربی برپا کرد. پادشاه در شرحی که دربارهٔ قصرسازی خود برجای نهاده است می‌گوید: «پایهٔ آن را محکم ساختم و آن را با قیر و آجر به بلندی کوهی بالا بردم برای سقف آن، دستور دادم که درختان عظیم سرو را در طول آنها به کار ببرند. در مدخلهای آن قطعاتی از سرو و پوشیده از مس، و پایه‌هایی برای در از مفرغ در آستانهٔ درها گذاشتم. نقره و طلا و سنگهای گرانبها و آنچه را که از لحاظ ارزش، عظمت، ثروت، و مال قابل تصور می‌تواند باشد و آنچه ارزش بسیار داشت، همه را در درون آن انباشتم، خزانهٔ عظیم سلطنتی را در آن قرار دادم.»[۵۲]

تصور کلی از نقشهٔ قصر، به‌صورت نهایی آن، با توجه به شکل ۶ می‌توان به دست‌آورد. مدخل اصلی در نمای شرقی و از طریق دروازه‌ای[۵۳] بود که در بخش خارجی آن برجهایی ساخته بودند و به باب ـ بعلتی[۲۸]، یا «دروازهٔ بانو»، شهرت داشت که، بدون تردید،

28) Bâb- Bêlti

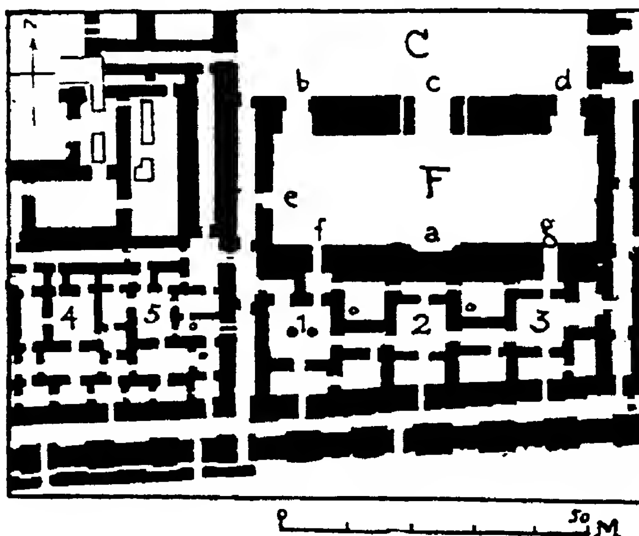
به‌سبب نزدیک بودن آن به معبد الاههٔ نین‌مخ[۲۹][۵۴] به آن نام مشهور بود. دروازه شامل یک تالار ورودی بود، با درهایی که در جوانب برای استفادهٔ نگهبانان گشوده می‌شد. بخش شرقی قصر در شمال و جنوب سه حیاط[۵۵]، یعنی بی‌سقف و بزرگ، ساخته شده، که هر کدام از دیگری به وسیلهٔ دروازه‌ای[۵۶] شبیه دروازهٔ مدخل اصلی قصر جدا می‌شده است. باید ملاحظه کرد که، برخلاف ترتیب یک بنای امروزی، اتاقهای بزرگتر همیشه در بخش جنوبی حیاط و روبه شمال ساخته می‌شده، زیرا در آب وهوای سخت استوایی بابل آفتاب تابستانی مطلوب نبود، و این اتاقها می‌بایستی تقریباً در سراسر روز در سایه باشند.

بعضی از اتاقهای وسیعتر، احتمالاً شامل اتاقهای دروازه‌های داخلی، به‌عنوان دادگاههایی برای رسیدگی به عدالت به کار می‌رفته است، زیرا می‌دانیم که از زمان حمورابی به بعد قصر سلطنتی محل رسیدگی به دعاوی بوده است، و در دورهٔ پیشتر، تصمیم نهایی را خود پادشاه[۵۷] و بعدها داوران تحت نظارت او می‌گرفتند. هرگونه دادوستد در محوطهٔ قصر انجام می‌گرفت، و نه تنها دعاوی فیصله می‌یافت، بلکه هر معامله‌ای که مستلزم شهادت قضایی بود، به‌طور سهل و ساده در آنجا صورت می‌گرفت. دلیل این کار را در این واقعیت می‌بینیم که بسیاری از قراردادهای دورهٔ نو ـ بابلی که در بابل به‌دست آمده، از زمان ال ـ بیت ـ شر ـ بابلی[۳۰] تاریخگذاری شده، که به معنای شهری است که اقامتگاه پادشاه بابل در آن است، و بدون تردید عنوانی کلی برای ارگ و محوطهٔ قصر بوده است. همهٔ امور دولتی در آنجا رتق و فتق می‌شد، و ما می‌توانیم اتاق بزرگ و اقامتگاه مجاور را در جنوب حیاط مرکزی قصر به وزیران و کارمندان عالی رتبه نسبت بدهیم، زیرا بسیاری از صاحب‌منصبان بلندپایهٔ پادشاه بدون تردید، در این ساختمانها اقامت داشتند، و عمارات نسبتاً کوچکتر و مشابه را می‌توانیم به کارمندان به اصطلاح دون‌پایه نسبت دهیم. این اتاقها در سه‌سوی حیاط در ضلع شمالی، و حیاط داخلی در ضلع جنوبی قرار داشت. حتی کارگاه‌های سلطنتی در درون قصر بود، و این موضوع با بررسی شمار زیادی از کوزه‌هایی از مرمر سفید[۵۹] با قالبهای استوانه‌ای‌شکل آنها در یک اتاق در گوشهٔ جنوب غربی و در کنار دیوار خارجی قصر معلوم می‌شود.

---

29) Ninmakh   30) Al - Bit - shar - Bâbili

از نقشهٔ قصر چنین بر می‌آید که این منازل شامل اتاقهایی بود که در پیرامون حیاطهای باز و منافذ نور ساخته شده بود و بیشتر آنها اقامتگاه‌هایی جداگانه بود، درهای آنها به سوی حیاطهای بزرگتر یا به سوی راهروهایی که از آنها منشعب می‌شد گشوده می‌گشت. در ساختمانها هیچ‌اثری از پنجره به‌دست نیامده است، و احتمالاً از پنجره به‌ندرت استفاده می‌کردند. اما نباید نتیجه بگیریم که هرگز پنجره به کار نمی‌رفت، زیرا هیچ دیواری از قصر که بیش از چند پا ارتفاع داشته باشد باقی نمانده است، و بیشتر، تنها پایه‌های آنها دیده می‌شود. اما تردیدی نیست که، مانند خانه‌های جدید روستایی، همهٔ ساختمانها، خواه در قصر و خواه در شهر، دارای سقف مسطح بودند، که طبعاً در بخش اعظم سال به‌عنوان بهار خواب طبیعیِ ساکنانِ به کار می‌رفت. نزدیک غروب، هنگامی که حرارت روز کاهش می‌یافت، مردم برفراز بام می‌رفتند تا از نسیم شامگاهی بهره‌مند شوند. در طی روز، پنجره اگر هم وجود داشت، برای استفادهٔ بیشتر از نور خورشید بود. منظرهٔ کلی قصر مسلماً به‌طور دقیق در طرحی که به‌دست دادیم به چشم می‌خورد.[۶۰]

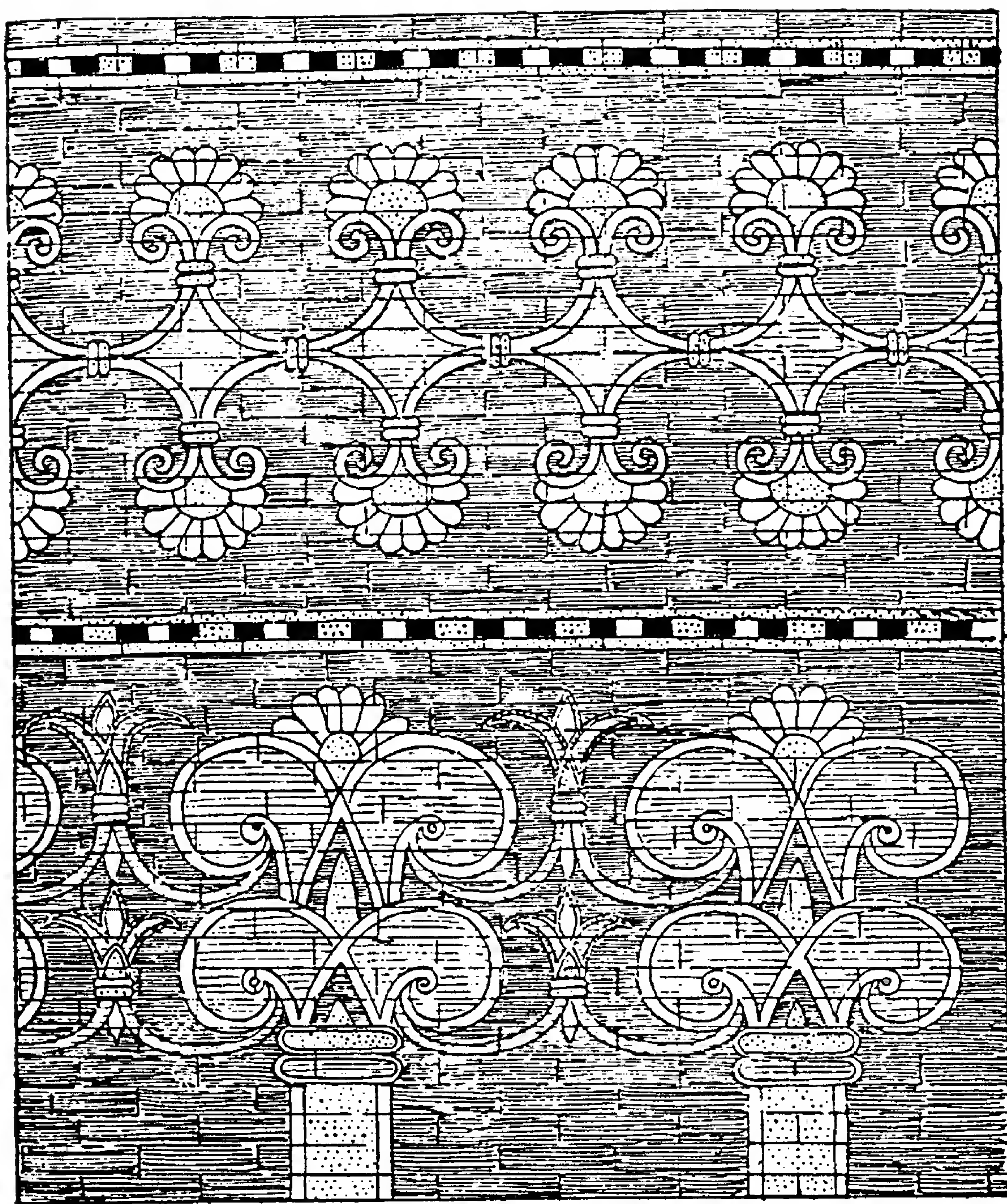


شکل۹: نقشهٔ اتاق تاجگذاری نبوکدنصر دوم و بخشی از قصر خصوصی، بنابه گفتهٔ کولدوی. C: حیاط بزرگ. F: اتاق تاجگذاری. a: تورفتگی در دیوار اتاق تاجگذاری. d-sb: مدخلهای اتاق تاجگذاری از طرف حیاط. g-e: مدخلها از کنار و پشت. ۱ـ۳ : حیاطهای باز، که در پیرامون آنها اتاقهایی برای خدمت به پادشاه ساخته شده بود. ۴، ۵: دیوارهای باز در زاویهٔ جنوب شرقی قصر خصوصی.

جالبترین اقامتگاه در درون قصر همان است که آن را می‌توان به‌عنوان تختگاه نبوکدنصر دانست. این اتاقی است که بلافاصله در جنوب «حیاط بزرگ»[۶۱] قرار داشت، و بزرگترین

اتاق قصر بود. از آنجا که دیوارهای اضلاع بزرگتر شش متر ضخامت دارند و از آنهایی که در آخر دیوار هستند عریضترند، احتمال دارد که، هر یک طاق یا گنبدی را نگاه می‌داشتند. تختگاه از سوی حیاط[۶۲] دارای سه مدخل است، و در دیوار خلفی، در مقابل دیوار مرکزی، طاقچه‌ای عریض است که مانند تورفتگی دو جداره‌ای به درون دیوار رفته است، و می‌توان حدس زد که تخت پادشاه در آنجا قرار داشته است. در طی تشریفات مفصل درباری، پادشاه بر تخت سلطنت دیده می‌شد، و آن هم نه برای کسانی که در داخل اتاق بودند، بلکه از بخش مرکزی حیاط بزرگ نیز او را می‌دیدند. در این بخش از قصر بود که آثاری از روشهای بعدی بابلی در مورد تزیینات دیواری کشف شد. دیوارهای داخلی تختگاه را با سنگ گچ پوشانده بودند. آجرهای نمای خارجی و روبه‌روی حیاط را با لعابهای رنگارنگ آراسته بودند.

تنها بخشهایی از سطح لعاب‌کاری شده به‌دست آمده است، ولی از همین مقدارکافی است که طرح آرایش ساختمان را درک کنیم. یک سلسله ستونهای زردرنگ با سرستونهایی به رنگ آبی درخشان، که حاشیه‌های آنها را به رنگهای سفید آراسته‌اند، در یک زمینه به رنگ آبی تیره جلوه‌گر شده است. سرستونها به منزلهٔ جالبترین جنبهٔ این ترکیب به‌شمار می‌رود. هرکدام از آنها شامل دو دسته از طوماریهای سرستون دوگانه است؛ یکی برفراز دیگری قرار دارد، و یک گل و بتهٔ سفید با مرکز زرد برفراز آنها به چشم می‌خورد. در میان هر تکه، غنچه‌ای در غلاف است که آرایشی سه‌پره را تشکیل می‌دهد و طوماریهای سرستونها را به وسیلهٔ نوارهای آبی‌کمرنگ به هم می‌پیوندد، که به‌صورت خط منحنی سطحی از هر دو سوی آن آویخته است. در قسمت فوقانی‌تر دیوار، حاشیه‌ای آرایشی مرکب از دو ردیف نخلهایی با رنگ مشابه وجود دارد، که میان حاشیه‌های آبی‌رنگ است، و مراکز این حاشیه‌ها را با شکلهای لوزی به‌رنگ سیاه و زرد و سفید و سیاه به‌طور متناوب آراسته‌اند. گیرایی این نمای لعاب‌کاری شدهٔ اتاق تاجگذاری با توجه به آرایش دروازهٔ حیاط افزایش می‌یابد. سطح این دروازه را با شکلهای شیرها آراسته‌اند. با توجه به تکه‌های لعاب‌کاری‌شده دروازه‌های سایر حیاطهای شرقی نیز به همان صورت بودند، اما بقیهٔ دیوارهای حیاط را نیاراسته‌اند، بلکه آنها را گچ‌اندود کرده‌اند. داخل اتاق تاجگذاری، مانند سایر اتاقهای قصر، هیچ‌گونه تزییناتی نداشت، و این واقعیت می‌رساند که عمداً مانع از ورود گرما، و ضمناً



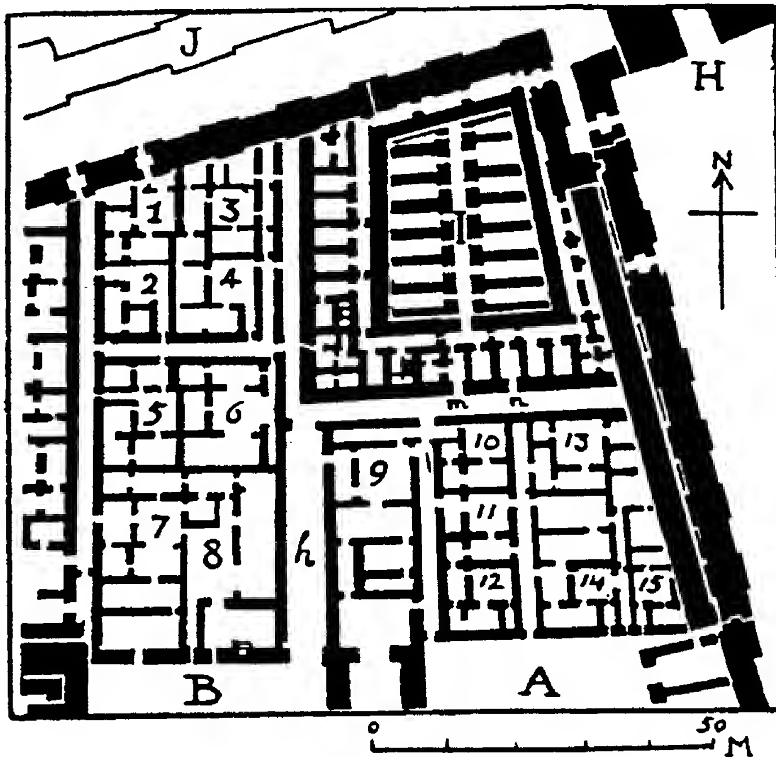
شکل ۱۰ : طرحی بر روی کاشی (آجر لعابدار) از نمای اتاق تاجگذاری. در این طرح رنگ آبی روشن و تیره به‌وسیلهٔ سایه‌زدنهای افقی تیره و روشن نشان داده شده است و زرد به وسیلهٔ سطح نقطه‌دار.

روشنایی همراه آن، با عدم نصب پنجره در دیوارها می‌شدند.

اتاقهای پشت «اتاق تاجگذاری»، که به‌وسیلهٔ دو مدخل در «دیوار عقب»[۶۳] به آنها می‌رسیدند، ظاهراً برای استفادهٔ شخصی پادشاه بوده است. آنها را در پیرامون سه حیاط باز به ردیف می‌ساختند، و در گوشه‌های جنوب‌غربی دوتای آنها، که بلافاصله پشت اتاق تاجگذاری قرار دارند، چاههایی حفر شده‌اند که موقعیت آنها در روی نقشه به‌وسیلهٔ دوایر کوچک بازنشان داده شده‌اند. دیوارهای هر کدام از این اتاقکها را تا پایه‌های سطح آب رسانده‌اند، و فضای خالی بین آنها و اطراف چاه‌ها را با قلوه‌سنگ پرکرده‌اند. ظاهراً این ابتکار از آن لحاظ بود که برای مصرف شاهانه آب کاملاً پاکیزه‌ای به‌دست آید. اما بخش خصوصی قصر، که در اختیار بانوان و بقیهٔ خاندان سلطنتی بود، ظاهراً در طرف غرب قرار داشت، و برروی ویرانه‌های عمارات نبوپلسر بنا شده‌بود. از نقشهٔ زمین می‌توان دانست که این بخش از بخش شرقی یا اصلی قصر کاملاً متمایز بوده است و به‌وسیلهٔ دیواری محکم و راهرویی از آن جدا می‌شده است. این بخش با حیاط بزرگ در عرض کامل محوطهٔ قصر قرار داشته است. ویژگی ساخت دروازه، که مدخل عمدهٔ آن را تشکیل می‌داد و در حیاط بزرگ گشوده می‌شد، نیز قابل توجه است.[۶۴] زیرا برجهایی که در دو سوی مدخلهای حیاطهای اصلی قرار داشت، در اینجا وجود ندارند و راهرو از میان دو ردیف اتاق متوالی می‌گذرد، به‌طوری که اتاقهای ردیف دوم از ردیف اول کوچکتر است و اتاق مستخدم در سوی دیگر آن قرار دارد. در ورودی مخصوص پادشاه در نیمهٔ جنوبی راهرو بود، و بلافاصله میان مدخل جنبی اتاق تاجگذاری[۶۵] و راهروی دیگر بود که به یکی از حیاطهای کوچک پشت آن منتهی می‌شد.[۶۶] در دو تا از اتاقها در داخل قصر خصوصی، که هر دو به حیاط پنجم گشوده می‌شدند، دو چاه مدور دیگر وجود دارد، که دور آن را برای حفاظت با دیوار پوشانده‌اند. در اینجا نیز پایه‌های هر یک از اتاقها تا سطح آب پایین رفته و با قلوه سنگ پوشانده شده‌اند، همان گونه که در مورد دیوارهای پشت اتاق تاجگذاری به چشم می‌خورد.

همان دقتی که برای تأمین پاکیزگی ذخیرهٔ آب به عمل می‌آمد، برای تخلیهٔ فاضلاب به کار می‌رفت. هدف از این عمل این بود که آب از روی بامهای مسطح قصر و از حیاطهای باز و از دیوارهای استحکامات به بیرون ریخته شود. برروی مجاری بزرگتر فاضلاب سطحی

برآمده قرار می‌دادند، و بر روی مجاری کوچکتر، که ساده‌تر و مفیدتر بودند، آجرهایی به شکل V قرار می‌دادند، که در بالای آن آجرهای دیگری به‌صورت افقی تعبیه می‌کردند. در بالای استحکامات، هم در خود ارگ و هم در بخش داخلی و خارجی دیوار شهر، لوله‌هایی عمودی تعبیه کرده بودند که آب را به بخشهای تحتانی برجها می‌برد، و در مورد ساختمانهای خشتی این مجاری دارای پوششی از آجر بودند. در بعضی از پرستشگاه‌ها، که از خشت خام ساخته شده‌اند، این نوع زهکشی نیز به کار می‌رفت.



شکل۱۱: بخشی از زاویهٔ جنوب شرقی قصر، با ساختمان قبه‌دار، بنابر نظر کولدوی. A: حیاط شرقی قصر. B: حیاط مرکزی. H: دروازهٔ ایشتار. I: ساختمان قبه‌دار. J: دیوار جنوبی استحکامات از خشت احتمالاً ایمگور ـ بعل. h: گذرگاهی به سوی ساختمان قبه‌دار. m، n: مدخلهای ساختمان قبه‌دار. ۱ـ۱۵: حیاطهای باز کوچک منافذ نور در اقامتگاه‌های رسمی.

ساختمان دیگری در درون قصر در خور توجه است. گفته‌اند که شاید این قسمت

بخشی از دیوارهٔ باغهای معلق[۶۷] بابل باشد. از گوشهٔ شمال شرقی حیاط مرکزی[۶۸] به‌وسیلهٔ راهرویی عریض به آنجا می‌توان رفت، از آن راهرویی دیگر با زاویه‌های راست منشعب می‌شود[۶۹]؛ و در قسمت چپ این راهروی کوچکتر دو مدخل[۷۰] قرار دارد. باید خاطرنشان ساخت که در بادی امر نقشهٔ این ساختمان حاکی از هیچ گونه باغی نیست. و نیز به هیچ وجه حاکی از باغی نیست که یکی از عجایب هفتگانهٔ جهان باستان بوده باشد. خواهیم دید که بخش مرکزی ساختمان را دیواری محکم در برگرفته است، و در درون آن چهارده اتاق باریک قرار دارد، که در هر دو سوی راهروی[۷۱] مرکزی هفت اتاق دیده می‌شود. اتاقها را با طاقهای نیمه مدور مسقف کرده‌اند، که بر روی هر یک از آنها طاقی ضربی زده‌اند. در پیرامون همهٔ این اتاقها، یک راهرو باریک ساخته‌اند، و در بخشهای شمالی و شرقی دیوارهای خارجی قصر آنها را در برگرفته است. این بخش ساختمان، هم اتاقهای طاق ضربی دار و هم راهرو پیرامون، کاملاً پایینتر از سطح بقیهٔ قصر قرار دارد. اتاقهای کوچک، که بعضی از آنها دراز و باریک مانند سرداب هستند، هم‌سطح با قصر هستند، و به بخش زیرزمینی به‌وسیلهٔ پله‌ای در یکی از اتاقها در بخش جنوبی می‌رسند.[۷۲]

دو علت عمده وجود دارد که حاکی از تشابه این ساختمان با باغهای معلق است. اول آنکه در ساختار آن از سنگهای تراشیده استفاده شده است. گواه آن قطعات سنگهای شکستهٔ بیشماری است که آنها را در میان خرابه‌های آن یافته‌اند. غیر از «راه مقدس» و پل روی فرات تنها یک جا در سراسر بابل به چشم می‌خورد که در آنجا از سنگ برای ساختمان به مقدار زیاد استفاده شده است، و آن عبارت از دیوار شمالی «قصر» است. در همهٔ نوشته‌های مربوط به بابل از استعمال سنگ در دو محل یاد شده، که عبارتند از دیوار شمالی ارگ و باغهای معلق. در این بخش اخیر، بر روی سقف دیوار، و در زیر طبقه‌ای از خاک، سنگ به کار برده‌اند. این نکته‌ها مسلماً دلالت بر یکی بودن «ساختمان طاق ضربی» با باغهای معلق دارد. گذشته از این، بروسوس[۳۱] به ضرس قاطع می‌گوید که آنها درون ساختمانهایی بوده که بدان وسیله نبوکدنصر قصر خود را توسعه داده بود. اما این اشاره نیز در مورد «ارگ مرکزی»، که به‌وسیلهٔ نبوکدنصر در شمال قصر بزرگ خود ساخته

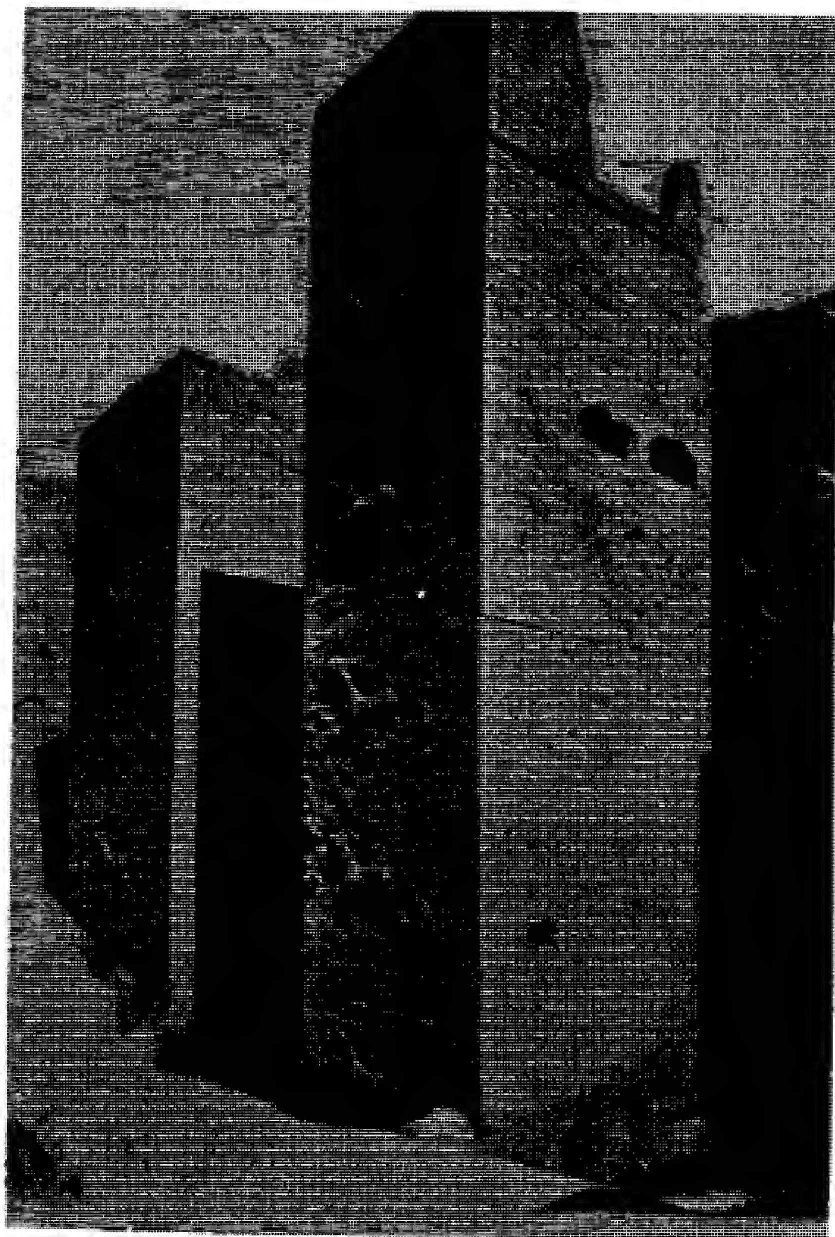
31) Berossus

شده بود، به کار می‌رود. اندازهٔ ساختمان نیز در نوشته‌های استرابون[32] و دیودوروس[33] بزرگتر از ساختمان طاق ضربی است، و ضلع چهارگوش، بر طبق گفتهٔ نویسندگان، در حدود چهار بار بزرگتر از طول ساختمان طاق ضربی بوده است. اما اختلاف در ارقامی از این دست، همان‌گونه که در مورد دیوارهای خارجی شهر دیدیم، به سهولت قابل توجیه است و اعتراض جدی به‌شمار نمی‌رود.[۷۳]

دلیل دوم که دلالت بر تشابه دارد، این است که در یکی از اتاقهای کوچک در زاویهٔ جنوب‌غربی حاشیهٔ خارجی اتاقهای آن دوطرف، چاه جالب توجهی وجود دارد. این چاه شامل سه بخش به‌هم پیوسته است، که عبارت از یک‌بخش مربع در مرکز است که در دو سوی آن دو بخش‌دوکی شکل قرار دارد. این ترتیب، تا آنجا که مربوط به بقایای بابل باستانی می‌شود، بدین‌گونه توجیه می‌گردد که در اینجا دستگاهی برای تهیهٔ آب وجود داشته است: دلوها که آن را به یک زنجیر طولانی می‌بستند، از دیوارهای خارجی و از روی چرخ بزرگی که بالای آن تعبیه شده بوده می‌گذشته، و پس از خالی کردن آب خود در تغاری ضمن عبور، از دیوار خارجی دیگر برای پرشدن مجدد پایین می‌آمده است. دیوار مربع در وسط ظاهراً به‌عنوان دیوار نظارت به کار می‌رفته، و یک نفر مهندس از آن پایین می‌آمده تا چاه را لایروبی کند یا گرفتگی آن را بر طرف سازد. از ابداعات کنونی از این گونه، که گاهی در عراق برای بالا آوردن آب تا مجاری آبیاری به کار می‌رود، و عبارت از استفاده از نیروی اسب یا سایر حیوانات است که پیرامون دایره‌ای می‌چرخند. در ساختمان طاق ضربی برای چنین ترتیباتی فضای کافی وجود نداشته است، و احتمال دارد که برای چرخاندن این دستگیرهٔ چرخ از نیروی بردگان استفاده می‌شده است. کشف چاه مسلماً در تأیید تعیین هویت به کار می‌رود. دو طرح متناوب برای بازسازی ساختار این بنا پیشنهاد شده است. دیوارهای ضخیم آن نشان می‌دهد که برای تحمل وزن سنگین ساخته شده‌اند، و شاید خود ساختمان باشد که برفراز طاقهای زیرزمینی ساخته شده بر روی اتاقهای پیرامون آن (که در سطح قصر هستند) قد برافراشته است. این موضوع با تصوری که دربارهٔ یک باغ معلق داشته‌اند تطابق دارد؛ و چون در دو سو، دیوار قصر آن را در بر می‌گرفت، درختان و گیاهان آن را از خارج از قلعه می‌دیدند. بلندی باغ، که از سطح پایین شهر به چشم

---

32) Strabo   33) Diodorus



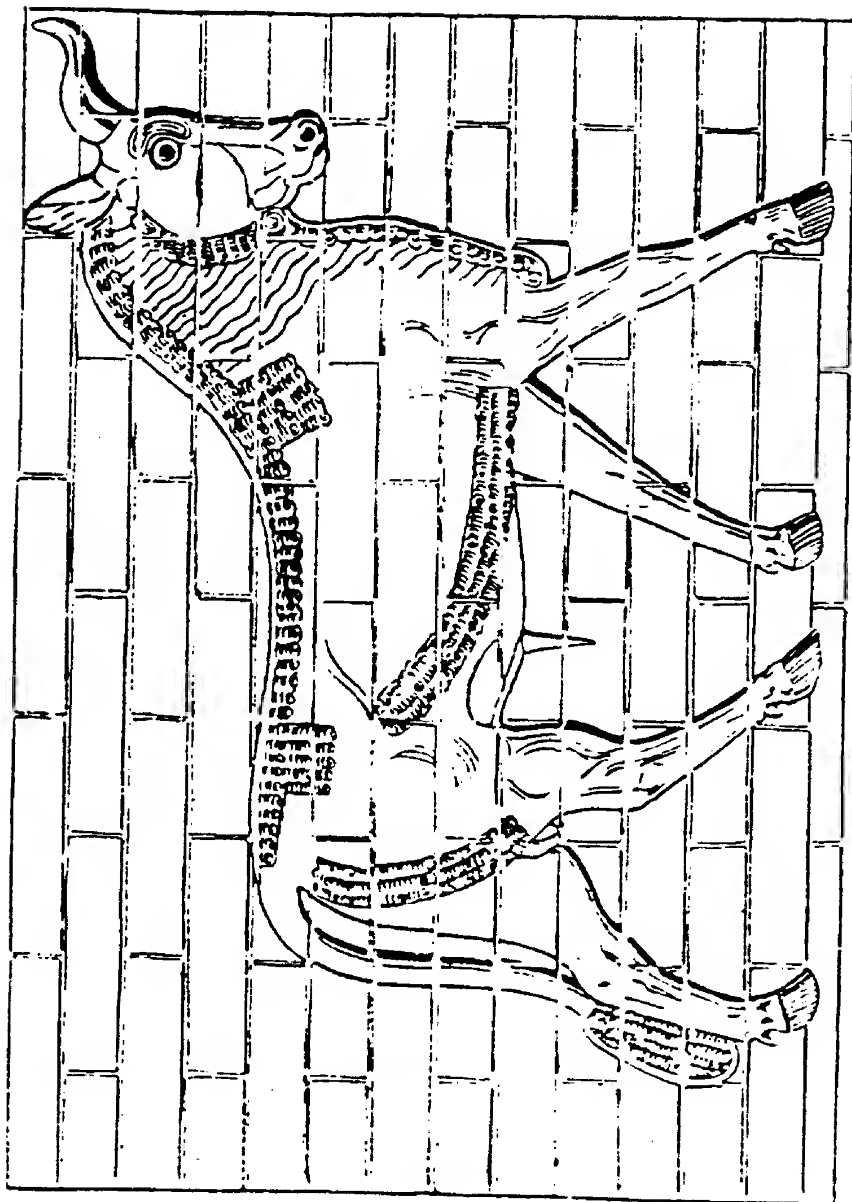
لوح ۴: برجهای شرقی دروازهٔ ایشتار، که بخشهای باقیمانده نشانهٔ دروازهٔ پایانی است.

می‌خورد، براثر ارتفاع تپهٔ ارگ، که قصر بر فراز آن بود، بیشتر به نظر می‌آمد، و بر اثر قوهٔ تصور اندازه‌های واقعی آن متفاوت بود.

از سوی دیگر، طاقهای نیمه مدور، که هنوز در درون هستهٔ مرکزی محفوظ مانده است، شاید طبقهٔ ضخیم خاکی را که در آن درختان باغ کاشته شده بودند تحمل می‌کرد. پس درختان مزبور در سطح قصر کاشته شده بودند و در پیرامون آنها حیاطی ستون‌دار قرار داشت، که درب اتاقهای خارجی در سمت غربی و جنوبی بر روی آنها گشوده می‌شد. در هر دو نقشه اتاقهای زیرزمینی برای انبار به کار می‌رفته، زیرا به‌کلی فاقد روشنایی بودند. در واقع، تعدادی زیاد لوحه در اتاق پله‌دار یافت شده، و چون نوشته‌های روی آنها مربوط به غلات است، به نظر می‌رسد که از آن اتاقها به‌عنوان انبار استفاده می‌شده است. البته اتاقها تنها در این مورد به‌عنوان مخزن به کار می‌رفتند، و اگر در فضای بالای آنها باغ نبود، که به آن می‌بایست پیوسته با وسیلهٔ آبیاری آب برسانند، در این صورت، آب مسلماً به سردابهای زیر بنا سرایت می‌کرد.

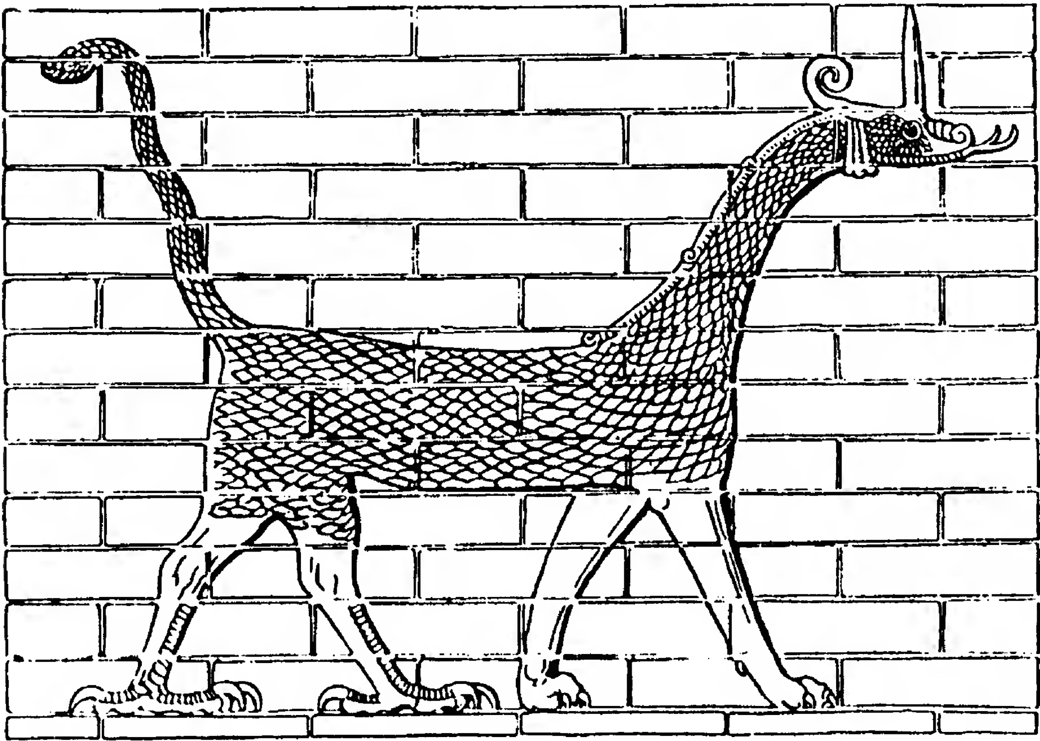
هر کدام از این دو طرح را بپذیریم، باید اعتراف کرد که باغهای معلق متناسب با شهرت خود اهمیت نداشته‌اند، و اگر آنها فقط حیاطی دارای باغ بودند، همان گونه که دکتر کولدوی عقیده دارد، دشوار است که صفتهای $\kappa\rho\epsilon\mu\alpha\sigma\tau\acute{o}\varsigma$ و $Pensilis$ را توجیه کنیم، زیرا، در این صورت، سردابهای زیر ساختمان کاملاً به‌نظر نمی‌رسیدند، و حتی هنگامی که می‌گفتند زیر سطح پیاده‌رو قرار دارند، چنان نبود که باعث شگفتی شوند، یا این تصور را به انسان القا کنند که در هوا معلق هستند. ممکن است انسان تردید کند که ساختمان طاقدار چیزی جز انبار قصر نبوده، و چاههای سه‌گانه یکی از مخازن آب برای استفادهٔ خانگی بوده است. شاید به‌طور موقت بتوان امید داشت که محل مناسبتری برای باغها پس از کاوش بیشتر در «ارگ مرکزی» یافت شود.

در پاییز ۱۹۰۱، راقم این سطور مدت زمانی را در بابل گذراند و با دکتر کولدوی در محلی که با آجرهای قصر نبوکدنصر جهت هیئت باستان‌شناسی ساخته‌اند توقف کرد. در آن زمان، کولدوی مقدار زیادی از قصر را از دل خاک بیرون آورده بود، و در آن هنگام یافتن آثار دیوارهای اتاق تاجگذاری امکان‌پذیر بود. همچنین پیدا کردن محل فرورفتگی جهت قراردادن تخت کشف شده بود. اما گذشته از قطعات لعاب‌کاری‌شدهٔ مخصوص



شکل ۱۲ : طرح گاوی بر روی کاشی از دروازهٔ ایشتار

نمای ساختمان، چیزی که از لحاظ هنری قابل عرضه باشد به‌دست نیامده است، و در سایر بخشهای آن محل، نتایج حاصله نومید کننده بوده است. در اِسگله حفاریهایی بسیار عمیق انجام گرفته و معبد الاهه نین‌مَخْ کاملاً از دل خاک بیرون آمده، و در مورد حفاری معبد خدای نی‌نیب[۳۴] کار در جریان بوده است. همهٔ آثار از خشت بوده و تزیینات و دیوارهای اصلی از آهک بوده است. کاشف آنها نسبت به شهرت افسانه‌ای بابل بدگمان شده بود.



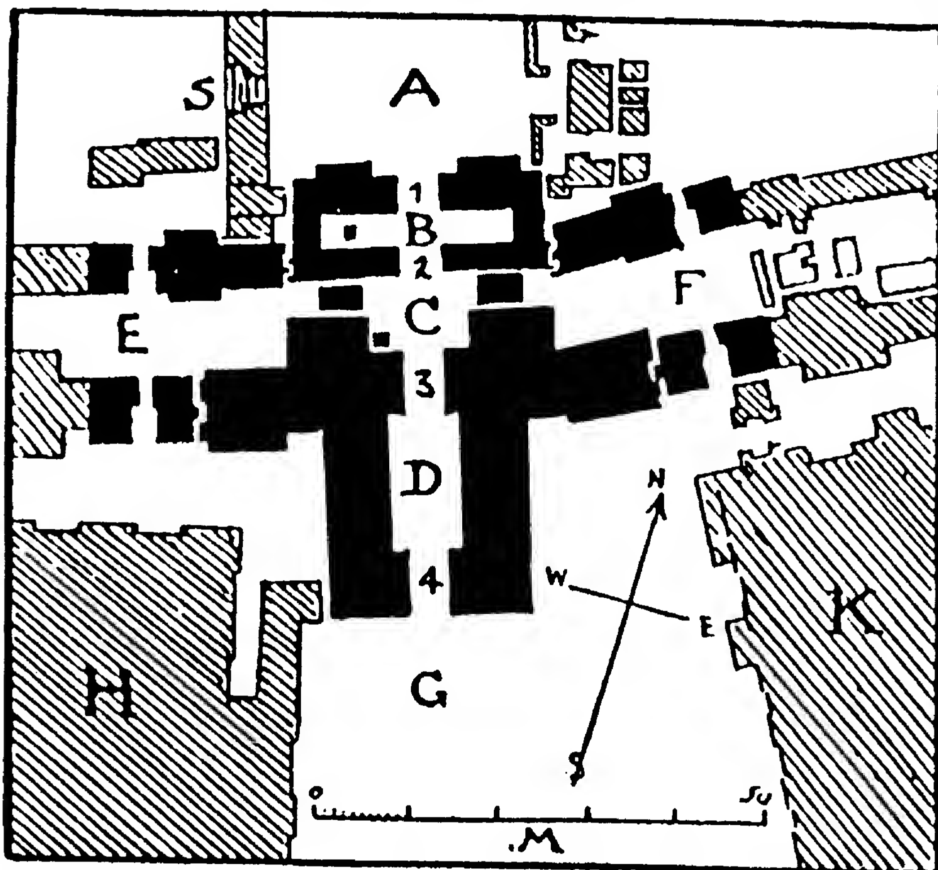
شکل۱۳: اژدها بر روی کاشی از دروازهٔ ایشتار.

اما در بهار بعد، کشفی کرد که هنوز جالبترین اقدام هیئت اعزامی به‌شمار می‌رود، و این امر شهرت آن شهر باستانی را دوباره زنده ساخت. این کشف عبارت از یافتن دروازهٔ ایشتار بود که «راه مقدس» بابل را در برمی‌گرفته است و نقوش گاوها و اژدهایی که آن را می‌آراسته، به اثبات رسانده که هنر نقش‌نگاری در بابل، در دورهٔ متأخر آن، به درجه‌ای ازکمال رسیده بود. این دروازه را در نقطه‌ای ساختند که «راه مقدس» وارد شهر باستانی

34) Ninib

می‌شد. در واقع، به منزلهٔ دروازهٔ عمده برای دو دیوار از خشت بود، که آن را در بخش شمالی ارگ ساخته بودند و می‌توان گفت که آن دو دیوار عبارت از استحکامات مشهور ایمگور ـ بعل و نیمیتی ـ بعل بوده است.

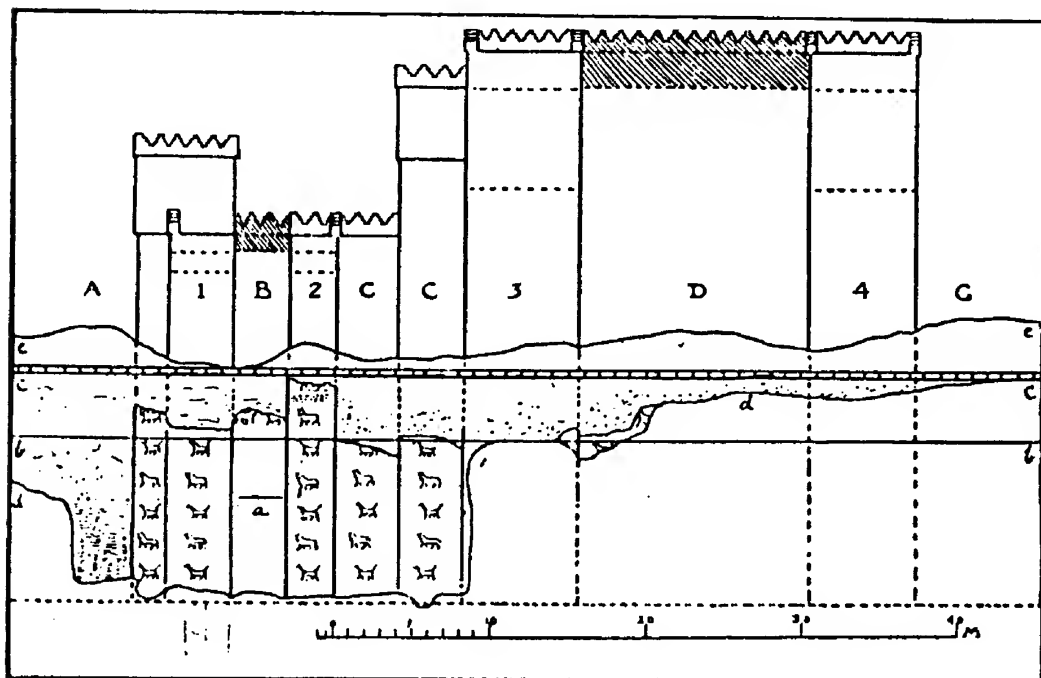
ساختار آن هنگامی که به امر نبوکدنصر[۷۴] برپاگشت نسبتاً پیچیده‌بود.[۷۵] دروازهٔ ایشتار شامل دو دروازه‌ـخانه، و هر کدام دارای درب[۷۶] داخلی و خارجی بود. علت آن است که خط استحکامات، دوگانه است هر کدام از دیوارهای آن دارای درب مخصوص به خود است. اما دروازه‌ـخانه‌ها به وسیلهٔ دیوارهای کوتاه مربوط‌کننده به‌صورت یک بنای



شکل ۱۴: نقشهٔ دروازهٔ ایشتار، بنابر نظر کولدوی. نقشهٔ راهرو با رنگ سیاه نشان داده شده است و سایر دیوارها و بناها را هاشور زده‌ایم. A: «راه مقدس». به سوی شمال دروازه. B: دروازهٔ دیوار خارجی. C: راهروی حیاط. D: دروازهٔ دیوار داخلی. E: فاصله میان جناحهای غربی. F: فاصله میان جناحهای شرقی. G: «راه مقدس» به سوی جنوب دروازه. H: زاویهٔ جنوب‌شرقی قصر. K: معبد الاههٔ نین‌ـمخ. S: پله‌های پایین‌تر از سطح «راه مقدس» ۱۰، ۲: مدخلهای دروازهٔ خارجی. ۳. ۴: مدخلهای دروازهٔ داخلی.

منحصر به‌فرد در می‌آید که هر دو مدخل حیاط دروازه را تشکیل می‌دهد. دکتر کولدوی

احتمال می‌دهد که این حیاط مسقف بوده تا هر دو جفت درهای بزرگ را از تأثیر هوا مصون دارد. اما، در این صورت، سقف دروازه باید در همان سطح پایین باشد، و حال آنکه دیوارهای ضخیم مدخل داخلی حاکی از آن است که این مدخل و مدخلهای طاقدار آن بالاتر از دروازه‌ـخانهٔ خارجی بوده است، همان‌گونه که در برش عرضی[۷۷] و در بازسازی ارگ[۷۸] مشاهده می‌شود. بنابراین، احتمال می‌رود که حیاط، که میان دو دروازهٔ باز قرار داشته است، و دو طاق داخلی[۷۹] به‌مراتب بالاتر از طاقهای دروازهٔ خارجی بوده است.[۸۰] علت دیگر برای این امر آن است که یک حیاط باز نوری بیشتر برای مشاهدهٔ تزیینات جالب توجه دروازه بر روی دیوارهای داخلی آن می‌افکنده است.

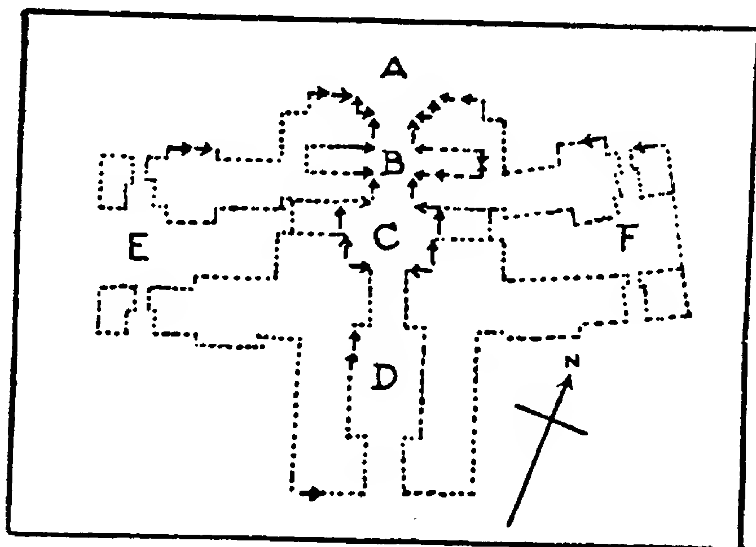


شکل ۱۵: بخشی از دروازهٔ ایشتار بنابر نظر آندرایی. این بخش که از شرق به غرب نشان داده شده، بر اساس فرض و گمان بازسازی شده است: حروف درشت و اعداد با حروف و اعدادی که در تصویر ۱۴ آورده‌ایم تطابق دارد. A: راه مقدس در شمال دروازه. B: دروازهٔ دیوار خارجی. C: راهروی حیاط D: دروازهٔ. دیوار داخلی. G: راه مقدس به سوی جنوب دروازهٔ ۱، ۲: مدخلهای دروازهٔ خارجی. ۳، ۴: مدخلهای دروازهٔ داخلی. a: باقیماندهٔ پیاده‌رو. b: سطح پیاده‌رو. c: سطح پیاده‌رو دوم. d: سطح پیاده‌رو پایانی. e: سطح کنونی زمین. e: سطح زمین پیش از کاوش. باید ملاحظه شود که بخشهایی از دروازه که باقی مانده است، همگی پایین‌تر از سطح نهایی پیاده‌رو است.

چنانکه از نقشه برمی‌آید، راه مرکزی تنها مدخل ورودی نیست، در هر سوی دو دروازهٔ

مرکزی جناحی ساخته شده که رویهم‌رفته چهار جناح را تشکیل می‌دهد؛ آنها را نیز از آجر ساخته‌اند، و دروازه را با دو دیوار استحکامات از خشت به هم می‌پیوندند. در هر جناح، یک در اضافی وجود دارد که به فضای میان دیوارها باز می‌شود. بدین ترتیب، رویهمرفته دروازه دارای سه مدخل جداگانه و هشت در ورودی است، که چهار تا در طول راه مرکزی قرار دارند و دو تا در هر جناح دوگانه.

سراسر سطح دیوار دروازه در بخش شمالی، هم برجهای مرکزی و هم برجهای جناحهای کناری، با ردیفهای متناوبی از نقوش گاو و اژدها از آجر و به‌صورت برجسته قرار دارند، و ردیفها یکی بالای دیگری بر سطح دیوارها و برجها نیز چنین است. این تزیینات در سراسر سطح داخلی دروازه‌های مرکزی ادامه دارد، و در جبههٔ جنوبی دروازهٔ داخلی می‌توان آن را پی‌گرفت. جانوران طوری قرارداده شده‌اند که در نظر شخصی که وارد شهر می‌شود، به‌گونه‌ای می‌نمایند که گویی به پیشباز او می‌آیند. در تصویر ۱۶، که طرح[۸۱] اصلی دروازه را به‌دست می‌دهد، پیکانها وضعیت جانورانی را که هنوز بر روی دیوارها دیده می‌شوند

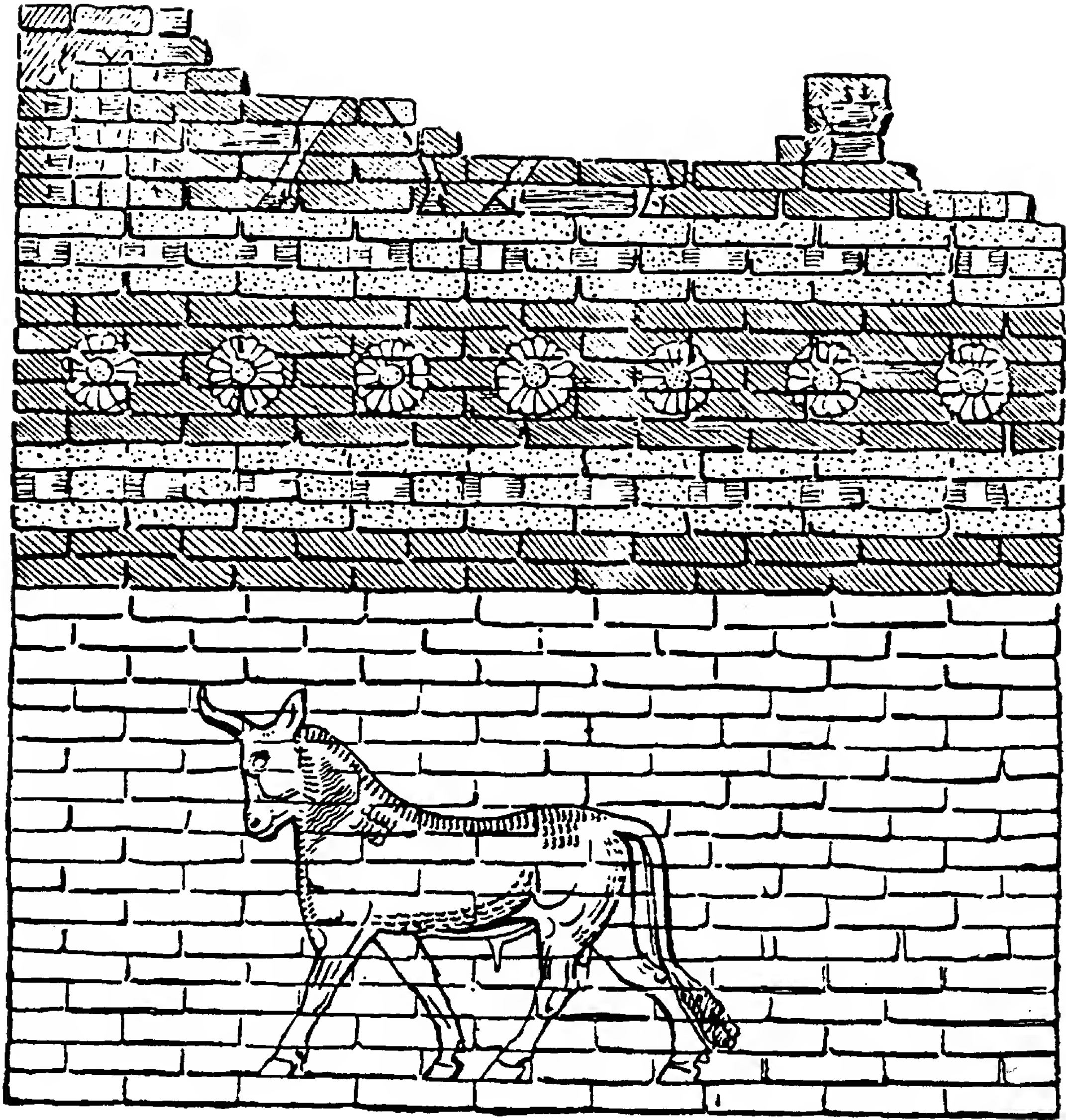


شکل۱۶: طرح قرارگرفتن جانوران در دروازهٔ ایشتار بنابر نظر کولدوی. طرح زمین دروازه در اینجا به‌طور کلی نشان داده شده است. تیرها موقعیت گاوها یا اژدهاها را که هنوز بر دیوار هستند نشان می‌دهد. سر هر کدام از تیرها جهتی را که جانور در آن سو قرار دارد آشکار می‌سازد. جایی که جانور را نشان نداده‌اند، پی ساختمان را با نقطه‌چین نشان دادیم. حروف بزرگ مطابق حروفی است که در تصویر ۱۴ آورده شده است.

نشان می‌دهد، و سر هر کدام از این پیکانها در جهتی است که حیوان روبه‌روی آن قرار

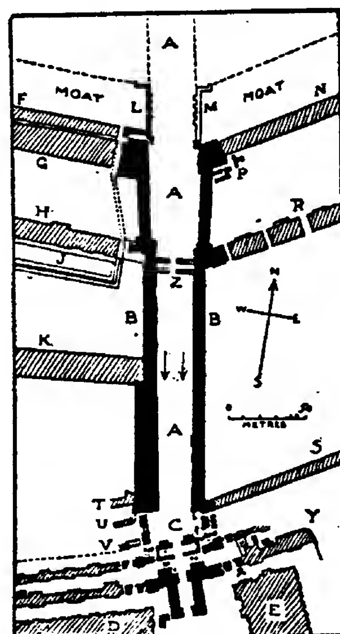
دارد. باید ملاحظه کرد که در طول بیشتر دیوارهای شمالی و جنوبی روی جانوران به طرف شمال است، در صورتی که بر دیوارهایی که آنها را قطع می‌کند، روی جانوران به سوی مرکز است. یک دیوار پایانی در اتاق B حفظ شده است و در آنجا، به سبب قرینه، دو جانور روبه‌روی یکدیگر قرار دارند و از جهت‌های مخالف به سوی هم می‌آیند. حساب شده است که لااقل پانصدوهفتادوپنج شکل از این جانوران بر روی دیوارها و برجهای دروازه نقش شده‌اند. بعضی از دیوارها، با ردیفهای متوالی جانوران، هنوز در ارتفاع دوازده متری قرار دارند. دو برج شرقی از دروازهٔ خارجی بهتر از همه حفظ شده‌اند، و حتی در وضع فعلی خود نمونه‌ای از اهمیت سابق این بنا را به‌دست می‌دهند.

در بخش اعظم ساختمانی که هنوز پا برجاست، معلوم است که کار با آجر تقریباً به پایان رسیده و قیری که به‌عنوان ساروج به کار رفته، از لابه‌لای آجرها بیرون آمده است. توضیح آن است که بخشهایی از دروازه که هنوز پابرجاست، در واقع پایه‌های ساختمان هستند و همیشه هدف سازندگان این بود که آن بخشها پایینتر از سطح پیاده‌رو قرار بگیرند. معلوم است که ارتفاع جاده را پیوسته ضمن ساختن دروازه بالا می‌بردند، و آثاری از دو پیاده‌رو[۸۲] موقت باقی مانده، که در زمانی که به سطح نهایی پیاده‌رو[۸۳] رسیده بودند آن را پر ساختند.[۸۴] بخش مرئی دروازه بر فراز آخرین پیاده‌رو کاملاً از بین‌رفته، اما در میان ویرانه‌ها، هزاران قطعه از همان دو جانور به‌دست آمده؛ ولی آجر لعاب‌کاری‌شده به رنگ درخشان بوده و رنگ سفید و زرد در زمینهٔ آبی آن به کار رفته است. بعضی از آنها را با زحمت بسیار به هم وصل کرده‌اند، و نمونه‌هایی از آنها را در موزهٔ قیصر فردریک در برلن و در موزهٔ امپراتوری عثمانی در قسطنطنیه [استانبول] به معرض نمایش گذاشته‌اند. تنها یک قطعه از یک بخش لعاب‌کاری‌شدهٔ دیواره در محل به‌دست آمد[۸۵] و آن هم در پایین ته پیاده‌رو نهایی بود، و پاهای گاوی را بالای نواری از گل و بته با مراکز زرد نشان[۸۶] می‌دهد. طرح‌ریزی ظریف شکلها تا اندازه‌ای در نمونه‌های شالودهٔ ساختمان نامعلوم است، اما نقایصی که در آنجا به چشم می‌خورد، در گروه‌های لعاب داده شده دیده نمی‌شود. بررسی این نوع اخیر نشان می‌دهد که خشت‌ها را جداگانه قالب‌گیری می‌کردند، و پیش از لعاب‌زدن به طریق معمول می‌پختند. سپس پیرامون شکلها را با رنگ سیاه و با یک خمیر براق مشخص می‌کردند و بعد در جاهای خالی آن لعاب مذاب رنگین می‌ریختند. خمیر



شکل۱۷: بخشی از کاشی دروازهٔ ایشتار که هنوز هم موجود است. این بخش که بالاترین قسمت دروازه و محفوظ مانده است، از ضلع شرقی راهروی دوم دروازهٔ خارجی است. با تصاویر ۱۴ و ۱۵ شمارهٔ ۲ مقایسه شود. این بخش درست در پایین سطح پیاده‌روی نهایی است و تنها بخش فوقانی،کاشی کاری شده است.

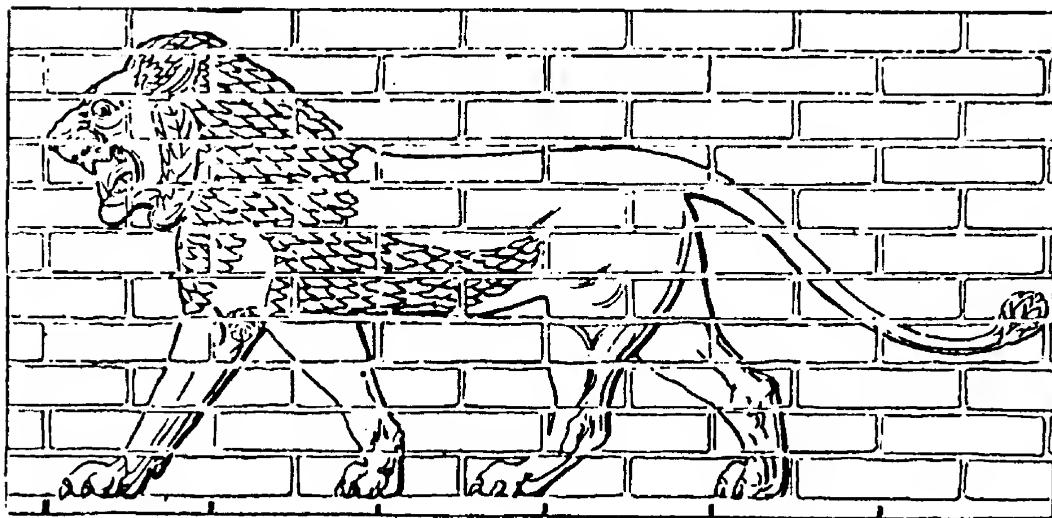
طرحهای سیاه و خود لعابهای رنگین ظاهراً دارای همان نقطهٔ ذوب بودند، زیرا هنگامی که آنها را رنگ می‌کردند، همه به هم رنگ می‌دادند و تنوعی جالب از لحاظ رنگ به وجود می‌آوردند.[۸۷] باید اضافه کرد که نقوش لعاب‌کاری‌شده از جانوران، مانند نقوش روی آجرهای ساده، اندکی برجسته هستند و همان قالب‌گیری را برای آنها به کار برده‌اند. پیش



شکل ۱۸ : طرح استحکامات اخیر قلعه شمالی که دیوارها را با حاشیه شیرها و دروازهٔ ایشتار را نشان می‌دهد. A: راه مقدس. B، B: دیوارهایی با کتیبهٔ آرایشی از نقش شیر در دو سوی راه مقدس. C: دروازهٔ ایشتار D: زاویه شمال شرقی قصر E: معبد نین‌ـمخ. F: دیوار پیشین ارگ شمالی. G: دیوار شمالی در ارگ شمالی. H: دیوار شمالی ارگ اصلی. J: ترعهٔ عریض که از فرات مشروب می‌شده برای آب رسانی به ارگ اصلی . L، M دیوارهای خندق برای نگاهداری سد، که راهرویی از آن می‌گذشت. سدی که در ضلع شرقی قرار دارد هنوز کاوش نشده است. N: توسعهٔ دیوار شمالی در ارگ شمالی به طرف شرق. P: راهرو یا نرده که از راه اصلی بالا می‌رود. R: توسعهٔ دیوار ارگ اصلی به طرف شرق. S: دیوار جنوبی استحکامات بیرونی. T، U، V: پایانهای دیوارهای متقاطع در ارگ اصلی. Y: خاکریز کنار ساحل از دورهٔ ایرانیان. Z: دیوارهای خشتی با راهرو که دروازه‌ای موقتی تشکیل می‌داد و در پایین پیاده‌رو نهایی پرشده بود. توجه : دو تیر، جهتی را نشان می‌دهد که شیرها در سوی حاشیهٔ کتیبه‌ای به پیش می‌روند.

از دورهٔ نوـبابلی، دروازهٔ ایشتار از مدخل شمالی شهر دفاع می‌کرد، و احتمالاً ساختمانی مستحکم از خشت خام بدون آرایش خارجی بود. اما با احداث دیوار خارجی شهر در خط دوم دفاعی قرار گرفت. هنگامی که نبوکدنصر استحکامات خود ارگ را در سمت شمال توسعه داد، دروازهٔ مزبور اندکی از اهمیت سوق‌الجیشی خود را از دست داد، و به سبب موقعیت داخلی خود زمینه‌ای مناسب به‌دست تزیین‌کنندگان داد. نبوکدنصر در سراسر این راه از میان این استحکامات خارجی دیوارهایی عظیم ساخت، که هفت متر ضخامت داشتند، که از دیوار شمالی تا دیوار و خندق خارجی[۸۸] کشیده شد. استحکام آنها از آنجا پیداست که اگر دشمنی در دیوار خارجی شهر نفوذ می‌کرد، مجبور می‌شد که از میان آنها و از زیر باران تیر نگهبانان بگذرد تا به دروازهٔ ارگ برسد. اما اینها، مانند

خود دروازهٔ ارگ یک خط دفاعی ثانوی یا داخلی را تشکیل می‌داد. ضلع هر دیوار در مقابل جاده با یک کتیبهٔ آرایشی طولانی از شیرها آراسته شده بود که برجستگی آنها زیاد نبود، ولی به‌طوری درخشان لعاب‌کاری شده بودند. این شیران را به‌صورتی نشان می‌دادند که گویی به سوی جنوب و به طرف دروازهٔ ایشتار در حرکت هستند. سطح هر دیوار را به‌صورت برجهایی که اندکی پیش آمده بودند تقسیم کرده بودند، که هر کدام از آنها احتمالاً شامل نقش دو شیر بود، و حال آنکه در زیر حاشیهٔ کتیبه‌ای شیران گل و بوته ساخته بودند. به نظر می‌رسد که در طول هر دیوار نقش شصت شیر وجود داشته است. بعضی از آنها را با لعاب سفید و یالهای آنها را با لعاب زرد ساخته بودند، در صورتی که بعضی دیگر از شیرها را به رنگ زرد و با یالهای قرمز لعاب‌کاری[۸۹] کرده بودند، و همهٔ آنها در یک زمینهٔ روشن یا آبی تیره قرار داشتند. این شیران که گویی به سوی گاوها و اژدهای دروازه پیش می‌رفتند، در بیننده‌ای که برای نخستین بار وارد شهر می‌شد تأثیر می‌کرد.



شکل۱۹: تصویر شیری از حاشیهٔ آرایشی در «راه مقدس» در شمال دروازهٔ ایشتار.

چنین کسی که از زیر دروازهٔ ایشتار عبور می‌کرد، از مشاهدهٔ خیابان مخصوص رژه رفتن[۹۰] به شگفتی می‌افتاد. این خیابان عریض از شمال به جنوب شهر کشیده شده بود، و معابدی عظیم در دو سوی آن قرار داشتند. شالودهٔ آن که از آجر و قیر ساخته شده هنوز

باقی مانده است. بر روی این شالوده، در جنوب دروازه، یک پیاده‌رو که در آن از نی‌های ضخیم استفاده شده بود، و همچنین سنگ آهک و نوعی سنگ برسیا بارگه‌های سفید به کار برده بودند. در کتیبه‌های روی حاشیهٔ این تخته سنگها، که سابقاً با سطحی از آسفالت پوشیده شده بود، نبوکدنصر به خود می‌بالد که یک خیابان بابل را برای سان‌دیدن به احترام مردوک، خدای بزرگ، سنگفرش کرده است. وی در این کتیبه‌ها از مردوک می‌خواهد که به او عمر جاودان عطا کند.[۹۱] تخته سنگهایی را که هنوز در محل هستند صیقل داده‌اند، اما برخلاف سنگفرشهای پمپئی دارای شیار یا دندانه نیستند؛ شاید حرکت ارابه‌ها در دورهٔ بعد در آن اثر گذاشته باشد. امکان دارد که استفاده از این راه، با توجه به جنبهٔ تقدس آن، منحصر به پیادگان و جانوران باربر بوده باشد، مگر در مواردی که پادشاه و ملازمانش از آنجا به هنگام رفتن به شهر عبور می‌کردند. در هر صورت، صرف نظر از ارابه‌های جنگی و دولتی، شاید وسایط نقلیهٔ چرخدار در بابل در هیچ زمانی مورد استفاده واقع نمی‌شد.

جاده هنگامی که از ارگ خارجی می‌شد، با شیبب ملایم به سطح دشت می‌رسید، و با حفظ همان وسعت، به‌دست راست معبدی منتهی می‌شد که آن را وقف ایشتار اکّد کرده بودند.[۹۲] این راه پس از آنکه مسیر خود را به سوی جنوب ادامه می‌داد، در شرق به خانه‌هایی می‌رسید که پایه‌های آنها در تپه‌های مرکس[۹۳] از زیر خاک بیرون آمده است. در بخش غربی آن، جاده از کنار دیوارهای عظیم اِـ تمن ـ انکی[۳۵]، که برج بابل[۹۴] بوده است، می‌گذشته‌است. پایهٔ این جاده تا دروازهٔ بزرگ اِـتمن‌ـانکی[۹۵] با آجر بود و روی آن طبقه‌ای از سنگ گذاشته بودند. کتیبهٔ روی تخته‌سنگها شبیه آنهایی است که روی سنگ پیاده روی مقابل ارگ است، ولی ظاهراً آنها را از یک پیاده‌روی پیشین مربوط به دورهٔ سناخریب برداشته و در آنجا به کار برده بودند. نام سناخریب زیر آن دیده می‌شد. این پیاده‌روی نخستین از راه مقدس بابل باید به‌وسیلهٔ آن پادشاه در زمانی به کار رفته باشد که سیاست مسالمت‌آمیز خود را نسبت به دولت جنوبی تغییر داده بود. در زاویهٔ جنوب شرقی دیوارها، جاده با زاویه‌ای مستقیماً منحرف می‌شود، و ضمن عبور از میان دیوارها و اِـسگله (معبد بزرگ خدای شهر) از دروازه‌ای در کنار دیوار رودخانه عبور می‌کند. این دیوار را نبونید ساخته بود. سپس[۹۶] راه از روی پل فرات می‌گذشت و به طرف جنوب در جهت

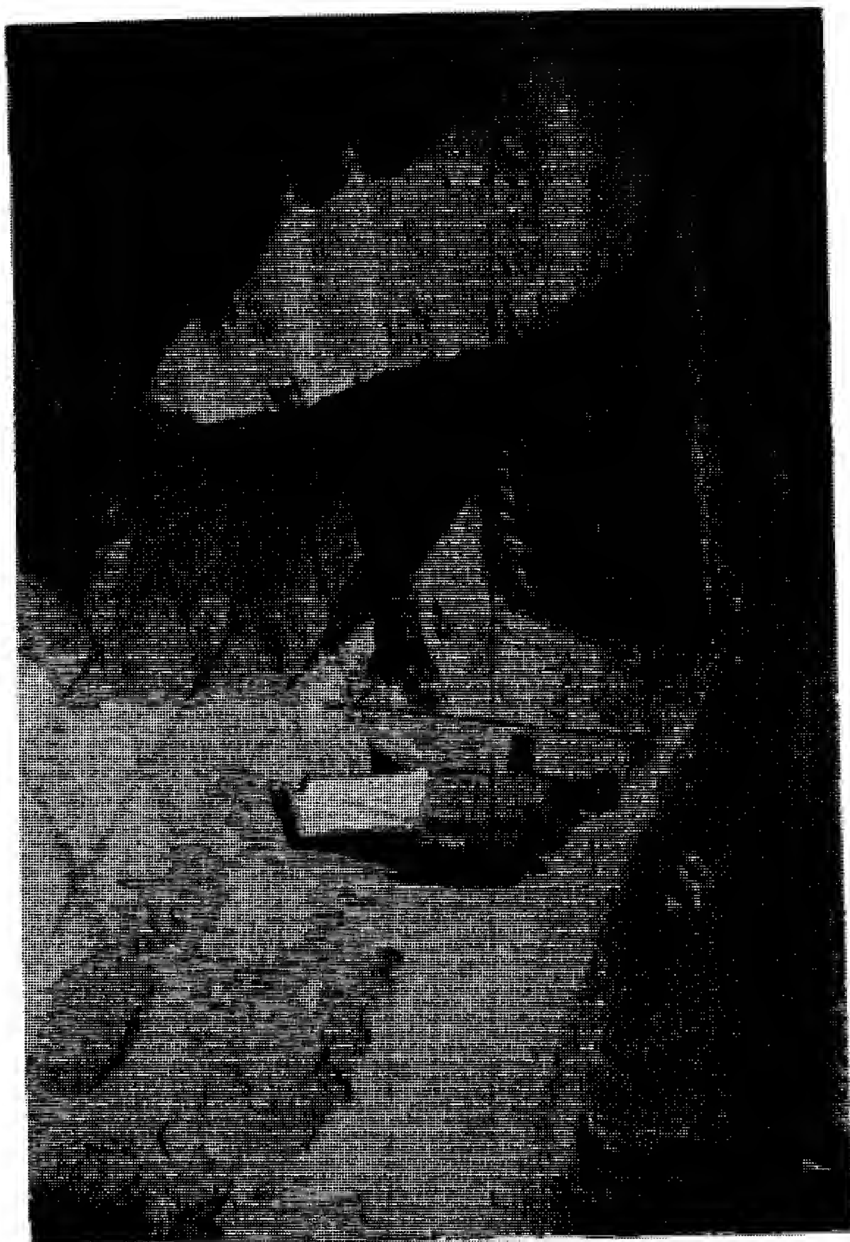
---

35) E-temen-anki

بورسیپا متمایل می‌شد. این شعبه از راه میان برج بابل و اِـسگله[۹۷] بدون تردید ادامهٔ خیابان مخصوص رژه‌رفتن است، زیرا نه تنها به سوی معبد مردوک می‌رفت، بلکه مسیر آن به‌طور قطع بر اثر حفاریها معلوم شده است. تردیدی نیست که بخش فوقانی جاده، که از شمال به جنوب شهر می‌گذشت، به خط مستقیم از نقطه‌ای که راه مقدس منشعب می‌شد امتداد می‌یافت. این راه محل عبور تا دروازهٔ عمده در دیوار جنوبی شهر بود، و از میان معابدی که وقف خدای نی‌نیب و خدایی دیگر، که نام او دانسته نشده‌است،[۹۸] شده بود می‌گذشت.

قطع نظر از قصرهای سلطنتی، پنج معبد بابل به‌منزلهٔ ساختمانهای عمدهٔ درون شهر بودند، و بر اثر حفاری به جنبهٔ مهندسی دینی آن سرزمین پی می‌بریم. طرحهای چهارتای از آنها به‌طور قطع معلوم شده است و، بنابراین، می‌توانیم تصوری از اصول کلی که این ساختمانها بر آنها مبتنی بوده است به‌دست آوریم. اولین بنا که مورد کاوش قرار گرفت، معبد کوچک اِـمخ[۳۶] بود، که وقف الاههٔ نین‌مخ شده بود. این ساختمان، چنانکه دیدیم، در خود ارگ در زاویهٔ شمال شرقی فضای باز، در جنوب دروازهٔ ایشتار، احداث شده بود. نمای اصلی آن به طرف جنوب غربی است، و از آنجا که مدخل شرقی دروازهٔ ایشتار درست روبه‌روی زاویهٔ معبد باز می‌شود، دیواری با درگاه در عرض آن ساخته شده بود و راه میان معبد و استحکامات[۹۹] را به هم می‌پیوست. تنها مدخل معبد در مرکز نمای ساختمان بود، و در راهروی واقع در جلو آن، که دارای پیاده‌رویی از آجر بود، محرابی کوچک[۱۰۰] از خشت ساخته بودند. جالب است که تنها محراب دیگری که در بابل یافت شده نیز از خشت است، و درست دارای همان وضعیت است؛ یعنی در خارج از معبد و بلافاصله در مقابل مدخل عمومی آن. در صورتی که در معبد سوم اگر چه خود محراب در آن از بین رفته است، مساحت سنگفرش‌شده‌ای که آن را در برمی‌گرفته هنوز برجای مانده است. بنابراین، می‌توانیم نتیجه بگیریم که این وضع در مورد محرابها در بابل وضعی معمول بوده است، و مطالب هرودوت را تأیید می‌کند که دو محراب بلوس[۳۷] در خارج معبد خود او قرار داشت. هرودوت می‌نویسد که یک محراب از طلای ناب بود، و تنها کودکان شیرخوار را بر روی آن قربانی می‌کردند. محراب دیگر، محرابی معمولی (مسلماً از خشت)

---
36) E-makh 37) Belus



لوح ۵: خندقی که بخشی از «راه مقدس» بابل را در شرق بیت‌ایلو (دیوار) نشان می‌دهد.

ولی بزرگتر بود، که بر روی آن چارپایان بزرگ را قربانی می‌کردند. همچنین بر روی محراب بزرگ بود که کندر می‌سوزاندند، و به قول هرودوت، هر سال هزار تالان از آن را در جشنی که به افتخار آن خدا بر پا می‌شد مصرف می‌کردند.

گذشته از این، باید خاطرنشان کرد که این موقعیت خارجی محراب مطابق رسم عبرانیان بوده است، که بر طبق آن محراب عمده را در حیاط خارجی در برابر خود معبد برپا می‌داشتند. بدین ترتیب، محراب برنجین سلیمان، که تحت نفوذ فینیقیان جای محرابهای خاکی یا سنگ نتراشیدهٔ[۱۰۱] سابق را گرفت، در برابر معبد[۱۰۲] قرار داشت. محراب در داخل معبد عبرانیان از چوب سِدر بود[۱۰۳]، و مسلماً یک ساختمان دائمی در پیاده‌رو نبود. زیرا حزقیال نبی ضمن سخن گفتن از آن به یک «میز» اشاره می‌کند و می‌گوید که «از چوب بود»[۱۰۴]. این محراب به‌صورت کُرسی قربانی است، و شاید بتوان نتیجه گرفت که در روزگار گذشته به‌صورت میزی مورد استفاده واقع می‌شد که بر روی آن «نان تقدمه» به یهوه[۱۰۵] تقدیم می‌کردند فقدان کامل هر اثری از محراب دائمی در درون معابد بابلی شاید به سبب رسمی مشابه بوده است. محرابها یا میزهای درون معابد می‌بایستی ساختمانهای چوبی سبکی بوده باشد، و احتمالاً هنگامی که معبد ویران می‌شد، آنها را با خود می‌بردند یا می‌سوزاندند. البتهِ نیازی نیست که این شباهت را ناشی از تأثیر فرهنگی مستقیم یا وام‌گیری از دیگران بدانیم، اما بدون تردید می‌توان چنین نتیجه گرفت که در اینجا نمونه‌ای از تشابه مذهبی میان دو قوم از نژاد سامی را می‌توان مشاهده کرد. در این که رسم سومریان در این مورد چه بوده است، وسیله‌ای برای تحقیق در دست نداریم؛ امّا در این قبیل جزئیات مربوط به امور پرستشی کاملاً امکان دارد که بابلیهای سامی نژاد به‌جای مراسم سنتی خود مراسمی را اتخاذ کرده باشند که در سرزمین جدیدشان رواج داشته است.

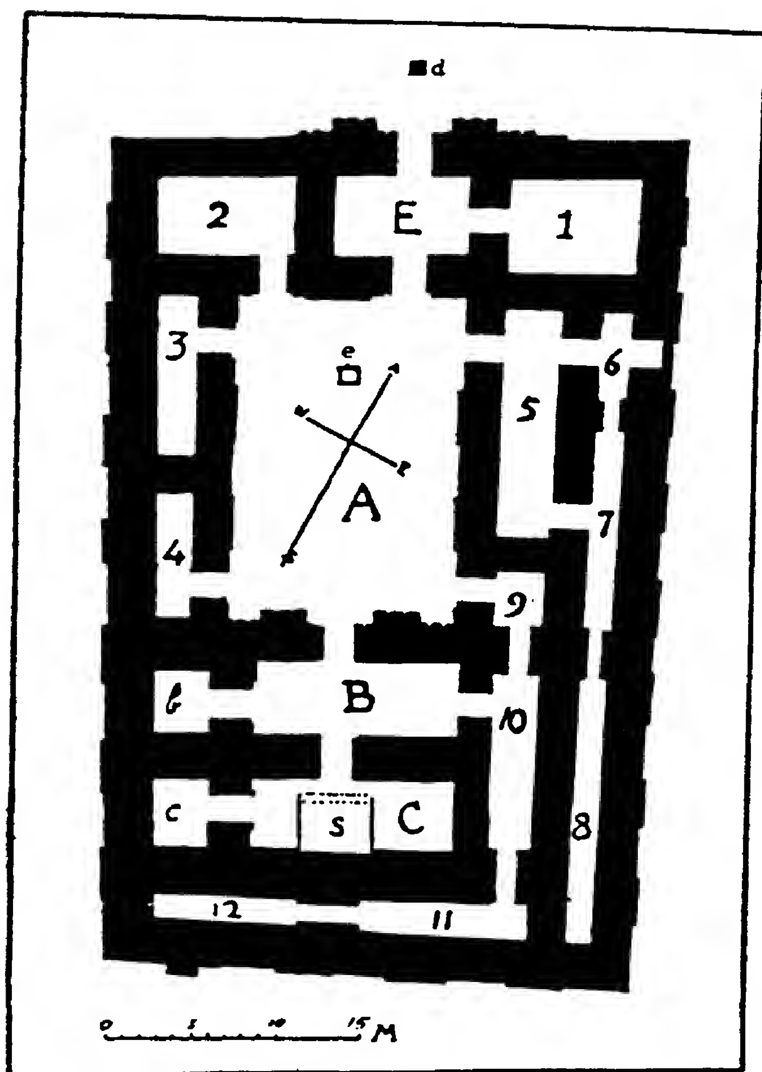
خود معبد نین‌مخ، مانند هر معبد دیگر در بابل، از خشت خام ساخته شده بود، و اگر چه دیوارهای آن را با یک ورقهٔ ساروج یا آب آهک پوشانده بودند، تنها ساده‌ترین نوع آرایشی را به رنگهای سفید و سیاه و آن‌هم به‌طور اندک به کار بردند. این واقعیت که به کاربردن خشت در زمانی ادامه یافته بود که آجر ساده و آجر لعابدار به وفور در قصرهای سلطنتی به کار می‌رفت، شاید در نتیجهٔ محافظه‌کاری مذهبی توجیه شود. طرح معماری به‌طور کلی با طرحی که برای ساختمانهای نظامی احداث شده فرقی زیاد ندارد. خواهیم

دید که دیوارهای طولانی خارجی معبد اِـمخ شبیه دیوارهای استحکامات است، و سطح آنها به وسیلهٔ برجهایی که اندکی پیش آمده‌اند و در فواصل معین قرار دارند، جداجدا شده است.[۱۰۶] برجهای مستطیل شکل بزرگتر در دو سوی دروازه قرار داشته است، و دوتای دیگر که از لحاظ اندازه و شاید ارتفاع کوچکتر بوده است، در دوسوی آنها ساخته شده‌اند. شیارهای عمودی، که از سطوح خارجی برجها از بالا تا پایین کشیده شده، شکلی ویژه از آرایش معبد را تشکیل می‌دهد. این نوع شکل در سایر بناهای بابل که جنبهٔ غیر مذهبی دارد دیده نمی‌شود. آنها یا شیارهای راست‌گوشه دارند، یا به‌طور معمولتر، همان‌گونه که در اِـمخ دیده می‌شود، اگر آنها را از مقطع مشاهده کنیم پله‌دار هستند.[۱۰۷]

در همهٔ درگاههای مهم معابد، شالوده‌ها را در تورفتگیهای کوچکی می‌گذاشتند، که از شش آجر کنار هم تشکیل می‌شد و زیر سطح پیاده‌رو می‌رفت. سطح تحتانی معمولاً از خاک رس پخته بود، که به‌طور معمول در آن تندیسی کوچک از خدای پاپسوکال[۳۸] قرار می‌دادند. یکی از آنها در معبد نین‌مخ به شکل پرنده‌ای بود، که مسلماً در نظر آن الاهه مقدس بود. دلیل روشنی در دست است که هدف از قراردادن آن در زمین این بود که امنیت مدخل را هم از لحاظ نفوذ ارواح خبیثه و هم دشمنان انسانی محفوظ بدارند. گذشته از این حمایت جادویی، مدخل به‌وسیلهٔ درهای دوگانه محفوظ می‌ماند. پایه‌های آنها را با مفرغ می‌ساختند، و این پایه‌ها در حفره‌های سنگی عظیم می‌چرخیدند. روش معمولی بستن این درها به وسیلهٔ کلون بود، که در مورد معبد اِـمخ تیری نیز به کار می‌بردند که در پشت در می‌گذاشتند و بخش تحتانی آن را در حفره‌ای در سنگفرش قرار می‌دادند. از آنجا که معبد در داخل استحکامات ارگ بود، این امکان پیش‌بینی شده بود که می‌بایستی از آن در برابر حمله مانند ساختمانهای غیر مذهبی واقع در مجاورت آنها دفاع کرد.

هرگاه از اتاق ورودی اِـمخ بگذریم، به آن اتاقی که برای نگهبانان معبد بود می‌رسیم، و سپس ،وارد حیاط بزرگی[۱۰۸] می‌شویم که در هر سوی آن درهایی به روی اتاقهای کاهنان و مخازن و به معبد باز می‌شد. معبد در بخش جنوب شرقی قرار داشت، و مقابل در ورودی حیاط بود، مانند دروازهٔ اصلی معبد، نمای معبد وبرجهای مجاور درگاه آن با شیارهای پله‌دار تزیین شده بود. به خود معبد از طریق یک اتاق کفش‌کن می‌رسیدند، و

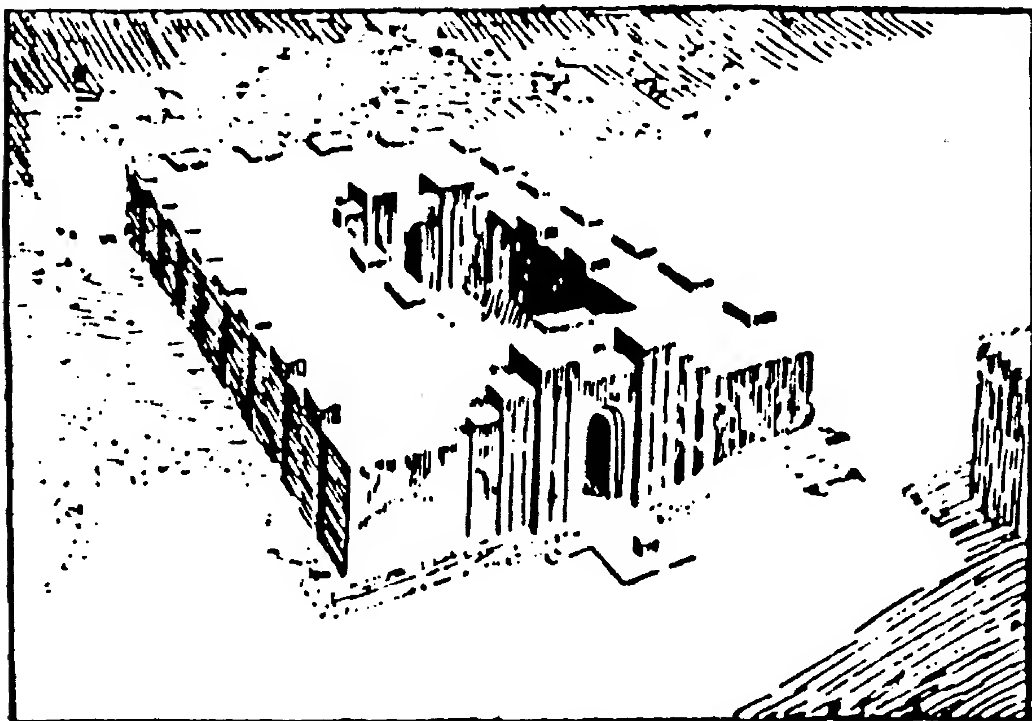
38) Papsukal



شکل ۲۰: طرح اِ ـ مخ، معبد الاههٔ نین‌ـمخ بنابر گفتهٔ آندرایی. A: حیاط باز. B: اتاق کفش‌کن جلو ضریح. C: ضریح. E: اتاق ورودی یا دالان منتهی به معبد. b: اتاق عبادت برای اتاق کفش‌کن. C: اتاقی برای ضریح. d: محراب خشتی. e: چاه. S: شاه‌نشین برای تندیس نین‌ـمخ. ۱: اتاق باربران. ۲ـ۴ اتاقهای کاهنان یا مخازن. ۵، ۶، ۹، ۱۰: اتاقهای منتهی به راهروهای باریک. ۷، ۸، ۱۱، ۱۲: راهروهای باریک احتمالاً دارای پله یا نرده برای رفتن به بام

هر یک دارای اتاقی کوچک برای مستخدمان بود، که در سمت چپ به خارج باز می‌شد. تندیس الاهه در مقابل دیوار پشت معبد بلافاصله در مقابل درها قرار داشت و از حیاطِ باز دیده می‌شد. این حیاط باز از میان رفته، ولی شالوده‌های یک شاه نشین در سطح پایین، که هنوز برجاست، باقی مانده است.

راهرو باریک و طولانی در پشت معبد[۱۰۹]، به عقیدهٔ کسی که آن را کشف کرد، برای استفادهٔ مخصوص پنهانی کاهنان بود. چنین اظهار نظر شده است که ممکن است این راه منتهی می‌شده است به در مخفی در دیوار پشتی معبد و تندیس الاهه. از اینجا بود که غیبگویان مطالب خود را بنا به دستور الاهه ابراز می‌داشتند. اما دقیقاً یک راهرو مشابه



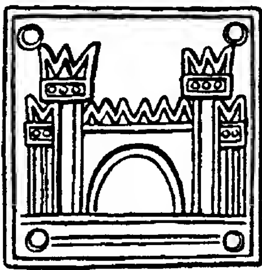
شکل۲۱ : بازسازی اِ‌مخ بنابر نظر آندرایی. این منظره از سوی شمال گرفته است. دیوار رابط میان معبد و جناح شرقی دروازهٔ ایشتار برای ساده کردن طرح حذف شده است.

در طول دیوار شمال شرقی نیز وجود دارد، و شاید بتوان این توجیه ساده‌تر را پذیرفت که آنها دارای پلکانی بودند که به پشت بام مسطح منتهی می‌شد. ولی چرا دو پلکان در پایان

ساختمان بودند، دلیلش آشکار نیست.[۱۱۰] مورد استفادهٔ دقیق اتاقهای دیگری که روبه حیاط باز می‌شوند معلوم نیست، زیرا در آنها چیزی یافت نشده است که نشان دهد که آیا کاهنان از آن استفاده می‌کردند، یا به‌عنوان مخزنی برای انبارهای معبد به کار می‌رفته است. غیر از چند تندیس سفالی مخصوص نذر، هیچ شئ پرستشی دیگر به‌دست نیامده است. اما وجود تندیس الاهه در پیرامون شاه‌نشین و چاه آب واقع در حیاط برای تطهیر و محراب خشتی کوچک در مقابل در ورودی معبد به ما امکان می‌دهد که بعضی از مراسمی را در نظر بگیریم که در متون مذهبی بابلی به آنها اشاره شده‌است.

همان گونه که در مورد بناهای قصرها گفته شد، ملاحظه گردید که ساختمان فوقانی همهٔ معابد کاملاً ویران شده‌اند، به‌طوری که امروزه معلوم نیست که بخش فوقانی دیوارها و برجها را چگونه می‌ساختند. در بازسازی فرضی معبد نین‌مخ[۱۱۱]، بخشهای فوقانی را کاملاً مسطح رها کرده‌اند، واین خود یک فرضیه از بازسازی را می‌رساند. اما، از طرف دیگر، امکان دارد که بر فراز دیوارها برج و باروهای پله‌پله‌ای برطبق معماری نظامی درست می‌کردند. در بازسازی ساختمانهای مذهبی و غیرمذهبی آشوری، کمکی فراوان برای شناسایی آنها از نقوش برجستهٔ دیوارهای قصرها به‌دست آمده است. زیرا مناظر روی آنها ساختمانهایی را نشان می‌دهد، و با توجه به رسوم آن زمان، می‌توان هیئت خارجی بناهایی را که از آنها تنها بخشهای تحتانی ساختمانی باقی مانده است، در نظر مجسم کرد. کمبود سنگ در بابل و فقدان نقوش برجستهٔ دیواری ناشی از آن، ما را از این منبع اطلاعاتی در مورد دولت جنوبی محروم ساخته است. تنها گواه مستقیم عبارت است از طرحی که بر روی پلاک زرین مستطیل شکلی کشیده شده است. این پلاک را با قطعات زرین دیگری از طلا و جواهر در بقایای گوری با شکوه در درون قصر نبوپلسر یافته‌اند. زمان تدفین معلوم است، زیرا گوری که در آن تابوت سفالی بزرگی قرار داشت، با آجرهای دورهٔ نبوکدنصر پوشانده شده است. همین پادشاه بود که بعداً دیواری برای استوارکردن آن برپاداشت. بنابراین، آن گور باید مربوط به اوایل سلطنت این پادشاه بوده باشد، و دکتر کولدوی عقیده دارد که شاید گور خود نبوپلسر باشد. در هر صورت، این گور مسلماً مربوط به اوایل دورهٔ نو-بابلی است، و طرح معماری بر روی پلاک مزبور را می‌توان به‌عنوان دلیلی موجه برای آن عصر تلقی کرد.

پلاک مزبور، زینت اصلی در یک دستبند زنجیری را تشکیل می‌دهد. حلقه‌هایی کوچک از میان سوراخهای چهارگوشهٔ آن گذشته و آن را به حلقه‌های بزرگتر زنجیر متصل می‌کرده است. زرگر بر روی آن دروازه‌ای را با درگاه طاقدار نشان داده، که در دو سوی آن برجهایی قرار داشته و این برجها از همان برجها بوده که برفراز دیوارهای ساختمان عمده قرار می‌دادند. بر روی هر برج یک ساختمان فوقانی پیش آمده ساخته بودند که در آن سوراخهای گرد کوچکی تعبیه کرده بودند. هم برفراز برجها و هم برفراز دیوارها کنگره‌های

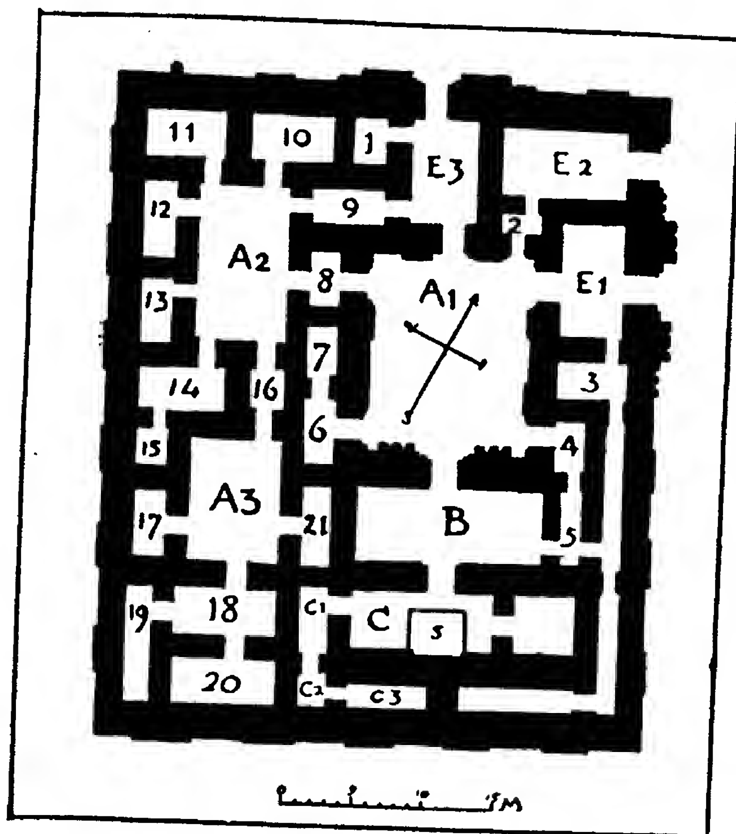


شکل۲۲: پلاک زرین با طرح معماری از یک گور نو ـ بابلی. حکاکی روی پلاک یک دروازهٔ شهر را با کنگره‌هایش نشان می‌دهد.

سه‌گوشه‌ای ایجاد کرده بودند. در ابتدا در نظر داشته‌اند که این برج و باروها را پله‌پله بسازند، ولی حکاک فضای کافی نداشته که این جزئیات را در طرحی با این مقیاس کوچک نشان دهد. این طرح شاید طرح دروازهٔ مستحکم شهر باشد، و به کار بردن برج و باروهای پله‌دار در بازسازی عمارات نظامی این دوره با توجه به آن طرح، کاملاً موجه می‌نماید. معلوم نیست که آیا معابد را نیز به همان شیوه، یعنی برای مقاصد کاملاً تزیینی، می‌ساختند یا نه. براساس فرضیهٔ پله‌پله بودن برج و باروها، می‌توان تصویری از ارتفاع معبدی ناشناخته به‌دست داد که به «Z» شهرت یافته است؛ نگاه کنید به تصویر شمارهٔ ۲۴.

نکتهٔ جالب توجه آنکه، چهار تا از معابد بابل کشف شده‌اند، زیرا خواهیم دید که جنبه‌های عمده، که‌پیش از این در معبد نین مخ مشاهده شد، همیشه تکرار شده‌اند.[۱۱۲] در هر یک عمارات معبد را در پیرامون یک حیاط باز ساخته‌اند، که دسترسی به آن از طریق یک یا چند مدخل با کفش‌کن آن انجام می‌گرفته است. در دو سوی درگاه‌های معبد و زیارتگاه، برجهای شیاردار می‌ساختند، در صورتی که در درون زیارتگاه، تندیسی پرستشی بر روی شاه‌نشینی کوتاه قرارداشت که از حیاط دیده می‌شد. علی‌رغم این تشابه کلی، همهٔ آنها جنبه‌های ویژهٔ خود را ترکیب می‌کنند. مثلاً ، معبد «Z» از لحاظ نقشه دقیقاً راست‌گوشه، و به دوبخش مشخص تقسیم شده است، که هدف از آن را می‌توان

به‌آسانی حدس زد. بخش وسیعتر و شرقی‌تر، که بر روی حیاط بزرگ گشوده می‌شود،

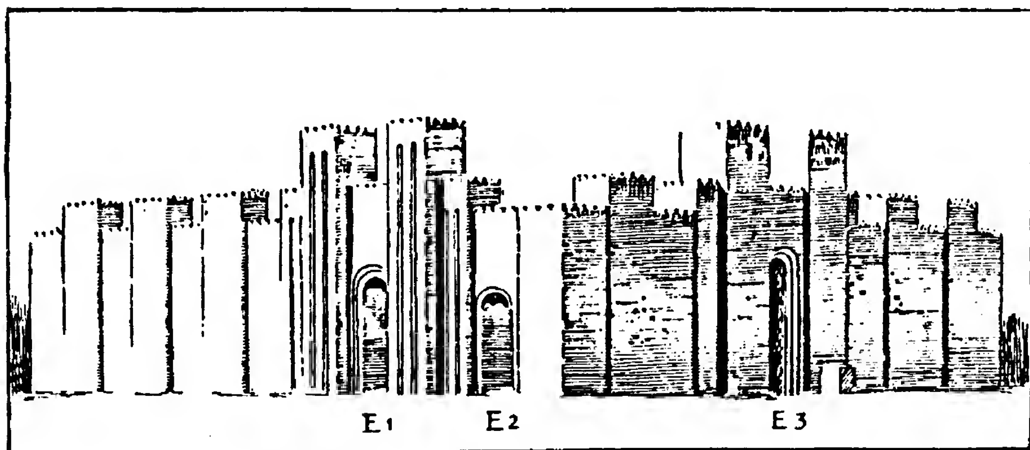


شکل۲۳: نقشهٔ معبدی ناشناخته معروف به «Z» بنابر نظر آندرایی. ۱A: حیاط عمدهٔ معبد. ۲A، ۳A حیاطهای فرعی. B: کفش کن برای ضریح. C: ضریح ۱E، ۲E، ۳E: اتاق ورودی به معبد. ۱C، ۲C، ۳C: اتاق پذیرایی برای ضریح. S: شاه نشین برای تندیس خدا. ۱ـ۳: اتاق باربران. ۴، ، ۵: اتاقهایی برای دسترسی به معبد کوچک، احتمالاً شامل پله یا نرده برای رفتن به بام. ۶، ۷: اتاقهای کاهنان یا مخازن. اتاقهای ورودی به اتاقهای نشیمن. ۱۰ـ۱۵: محلهایی برای کاهنان ساکن در پیرامون حیاط شمال غربی. ۱۶: اتاق مدخل برای رفتن به حیاط داخلی. ۱۷ـ۲۱: محلهای اقامت کاهنان در پیرامون دیوار حیاط داخلی.

ظاهراً اختصاص به مراسم جهت خدا داشت. زیرا آنجا، در بخش جنوبی، زیارتگاه و کفش‌کن آن و شاه‌نشین برای تندیس پرستشی در مقابل دیوار جنوبی قرار دارد. بخش غربی در پیرامون دو حیاط کوچکتر واقع است، و چون ترتیب آن شبیه ترتیب یک خانهٔ شخصی است، می‌توان آن را اقامتگاه کاهنان دانست. جنبه‌های برجستهٔ دیگر عبارتند از سه اتاق جهت عبادت در زیارتگاه و سه مدخل جداگانه برای خود معبد، که هر کدام دارای کفش‌کن و اتاق مخصوص دربانان بود. اما تنها یک راهرو باریک وجود دارد. که قسمتی از آن در پشت زیارتگاه بود و، همان گونه که اشاره شده است، به‌عنوان پله برای

رفتن بر بام استفاده می‌شد. شاید احتمالاً در مقابل دروازهٔ شمالی محرابی وجود داشت، چنانکه دربازسازی دیده شده است، اما تنها مساحت سنگفرش شده، که محراب بر روی آن قرار داشت، هنوز باقی مانده است.

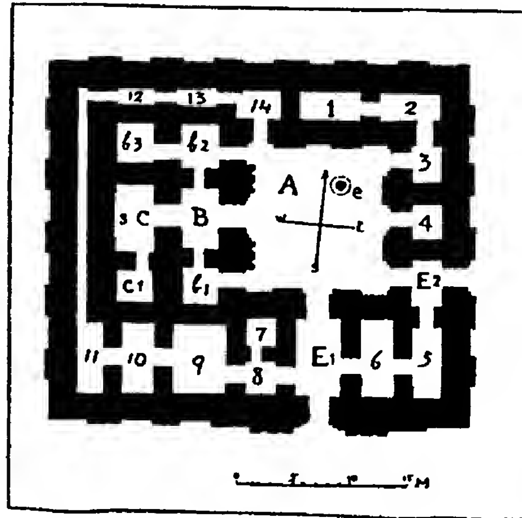
در معابدی که وقف ایشتار اَکّد و خدای نی‌نیب شده است، زیارتگاه‌ها در بخش غربی حیاط بزرگ قراردارند، و حال آنکه می‌بایستی در جنوب باشند، همان‌گونه که پیش از این بررسی شد. بدین ترتیب، به‌نظر می‌رسد که موقعیت خاص برای زیارتگاه وجود نداشت، هرچند خود معابد به‌طور کلی طوری ساخته شده‌اند که گوشه‌های آنها تقریباً در سمت جهات اربعه[۱۱۳] است. در معبد ایشتار آثاری مسلم از نوع سادهٔ تزیین دیواری دیده شده، که در همهٔ معابد بابل به کار می‌رفته است. ضمن آنکه دیوارها را، به‌طور کلی، با دوغاب گچ سفید می‌کردند، بعضی از قسمتهای برجسته مانند مدخل عمده را، و همچنین درگاه راهی را که به زیارتگاه ختم می‌شد و طاقچهٔ پشت تندیس الاهه را، با محلولی از قیر سیاه می‌اندودند، و هر سطح سیاه شده‌ای را در حاشیه‌اش با تسمه‌های سفید می‌آراستند. تضادی که از لحاظ تزیینات سیاه و سفید حاصل می‌شد، در بیننده تأثیری شگفت‌انگیز



شکل۲۴: بازسازی فرضی معبدی معروف به «Z» بنا بر نظر آندرایی و کولدوی. این منظره از جایی گرفته شده است که بلافاصله مقابل زاویهٔ شمالی معبد است. کنگره‌های روی دیوارها و برجها که از معماری نظامی اقتباس شده در اینجا بر طبق یک نظریهٔ بازسازی آورده شده است.

داشت، و بدون تردید، مانند خشتی که برای ساختمانها به کار می‌رفت، میراثی از روزگار

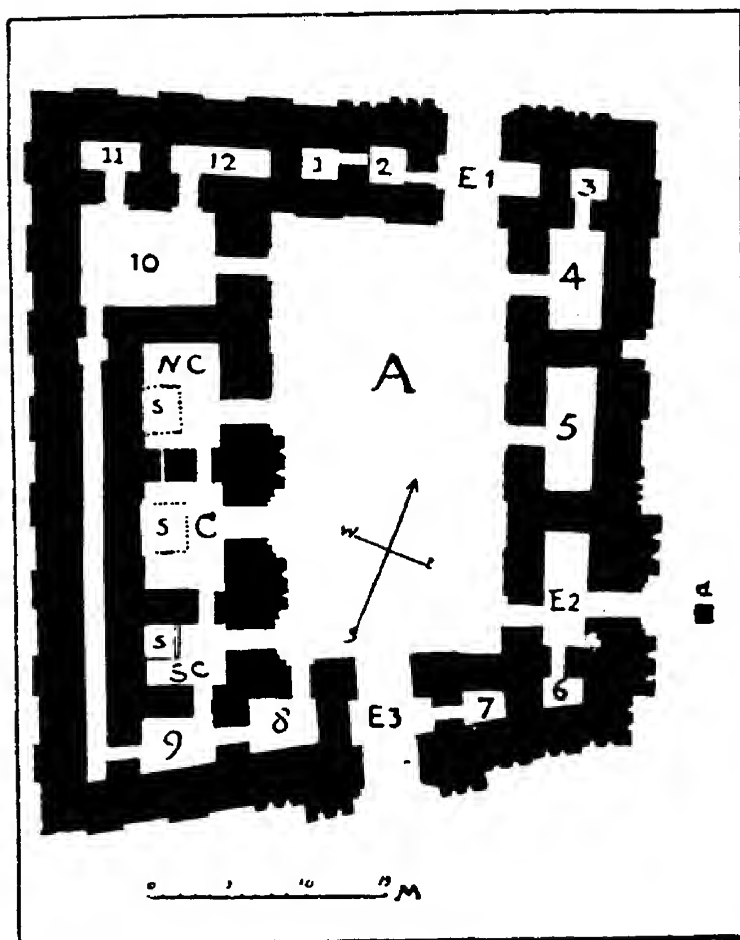
باستان محسوب می‌شد، و بقای آن به سبب اهمیت مذهبی سنتی آن بود.



شکل۲۵: نقشهٔ معبد ایشتار در اکّد بنا بر نظر رویتر: A، حیاط باز. B: کفش‌کن برای ضریح. C: ضریح. ۱E، ۲E: اتاق ورودی به معبد. ۱b، ۲b، ۳b: اتاق‌پذیرایی جلو کفش کن. ۱C: اتاق‌پذیرایی برای ضریح. E: چاه. S: موقعیت تندیس ایشتار در شاه‌نشین در دیوار پشتی ضریح. ۱ـ۴ اتاقهای کاهنان یا مخازن. ۵ـ۷: اتاق باربران. ۸: اتاق ورودی به سوی حیاط کوچک داخلی. ۹: حیاط کوچک باز که در آن دو انبار مدوّر قرار داشت. ۱۰ ـ ۱۴: اتاقهایی احتمالاً برای ذخیرهٔ غذا که به رواهروی باریک منتهی می‌شد که احتمالاً دارای پله یا نرده برای رفتن به بام بود.

در معبد نی‌نیب زیارتگاه یا حرم اضافی در کنار زیارتگاه یا حرم اصلی قرارداشت که هر کدام دارای مدخل و سایبانی برای تندیس بود. احتمال دارد که زیارتگاه جنبی مخصوص پرستش خدایان کم اهمیت‌تر بود که به طریقی با نی‌نیب پیوستگی داشتند، زیرا معبد به‌طور کلی منحصراً وقف او بود. این مطلب را از استوانه‌های پایه‌ای زمان نبوپلسر می‌دانیم که در زیر زیارتگاه قرارداده شده بودند، و نشان می‌دهد که چگونه این پادشاه آن ساختمان را به افتخار خود بر پایه‌ای کهنتر ساخت، و این پس از آن بود که آشوریان را از سرزمین اکّد بیرون رانده و یوغ آنها را برانداخته بود.[۱۱۴] بنابراین، شایسته بود که سپاسگزاری خود را نسبت به خدای جنگ بدین وسیله ابراز دارد.

جالبترین معبد بابل طبعاً معبدی است که وقف خدای شهر شده است. این معبد همان اِسگلهٔ معروف بود، که بخش عمده‌ای از آن هنوز در حدود بیست و یک متری در سطح



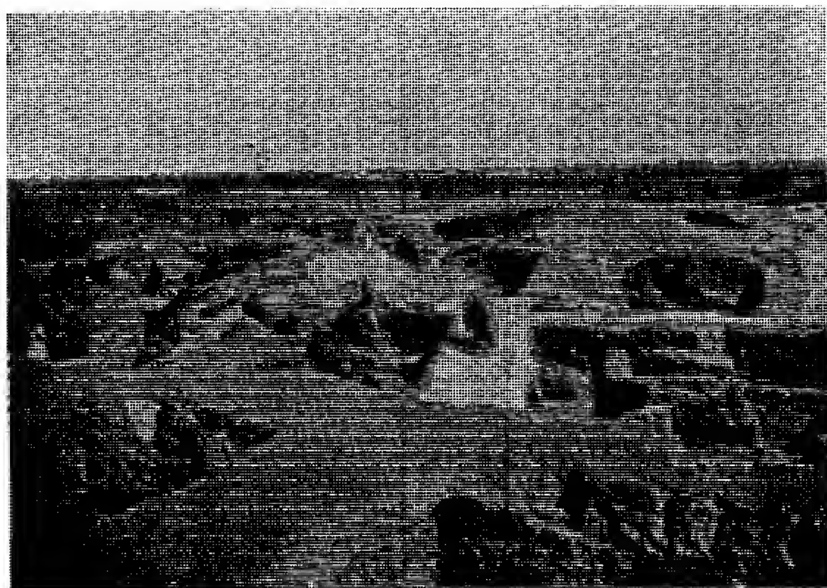
شکل ۲۶: نقشهٔ معبد نی‌ـنیب بنابر گفتهٔ آندرایی. A: حیاط باز. C: ضریح نی‌ـنیب. NC، SC: ضریحهای فرعی برای خدایان دیگر. SSS: شاه نشین برای تندیسهای نی‌ـنیب و خدایان دیگر در طاقچه‌های دیوار مقابل ورودیها. ۱E، ۲E، ۳E: اتاقهای ورودی منتهی به معبد. D: محراب خشتی. ۱، ۲، ۶، ۷: اتاق باربران . ۳ـ۵، ۱۱، ۱۲: اتاق کاهنان یا مخازن. ۱۰: حیاط باز کوچک. ۸، ۹: اتاقهای منتهی به دالان باریک به پشت ضریحها که احتمالاً دارای پله یا نرده‌ای برای رفتن به بام بود.

تل عمران[۱۱۵] مدفون است. بخش مهم آن، که در غرب قرار دارد، از لحاظ نقشه عملاً به صورت مربع است، و مانند معابد کوچکتر شهر، شامل حجره‌هایی است که در پیرامون یک حیاط باز قراردارند،[۱۱۶] اما از نظر نظم و ترتیب تقارن آنها به‌مراتب بیشتر است. در مرکز هر بخش دروازه‌ای بزرگ واقع بود، که در زمان نِری گلیسر[۳۹] هشت مار مفرغی عظیم کنار هر مدخل قرار داشت.[۱۱۷] دروازهٔ شرقی بدون تردید دروازهٔ اصلی بود، زیرا به روی حیاط داخلی از طریق یک راهرو بزرگ منحصر به‌فرد گشوده می‌شد؛ برخلاف راهروهای کوچکتر واقع در شمال و جنوب، که از آنها تنها از طریق راهروهای جنبی[۱۱۸] به حیاط می‌توان رسید، در پیرامون حیاط بزرگ داخلی، درگاه‌ها و برجهای معبد به‌طور قرینه چیده شده‌اند. زیارتگاه مردوک در کنارهٔ غربی آن قرار داشت، چنانکه این موضوع را از نما و از مدخل برج‌دار می‌توان استنتاج کرد. این همان اِـکوآ[۴۰] است که در کتیبه‌ها از آن نام برده شده است، و نبوکدنصر می‌گوید که آن را طوری ساخت که مانند خورشید بدرخشد، و دیوارهای آن را به‌جای دوغاب گچ با طلا آراست، و این عبارت می‌رساند که برروی معابد دیگر از گِل و دوغاب گچ استفاده می‌شده است. وی می‌نویسد «بهترین سروها را از جنگلهای عالی لبنان آوردم و آنها را برای بام اِـکوآ، تالار عظیم [مردوک]، به کار بردم. سروهای عظیم را با طلای درخشان برای بام اِـکوآ مصرف کردم[۱۱۹] به کار بردن طلا به مقدار زیاد در آرایش معابد مورد تصدیق هرودوت است، که می‌گوید: «در معبد پایین،» تندیس نشستهٔ بزرگی از زئوس قرار داشت، که مانند تخت و سایبان و میز مقابل آن از طلا ساخته شده بود، و مقدار این طلا رویهمرفته به هشتصد تالان می‌رسید.[۱۲۰]

تعیین هویت این معبد به‌وسیلهٔ کشف آجرهای کتیبه‌داری در سنگفرشهای پیشین در زیر سنگفرشهای نبوکدنصر میسّر شد. در کتیبه‌های روی آجرهای دو سنگفرش از آشور بانی‌پال آمده است که این پادشاه آشوری «آجرهای اِـسگله و اِـتمن‌ـانکی» را ساخت، در صورتی که بر روی آجر قدیمی‌تری که او دوباره به کاربرد، و بر روی آن نام اسرحدون نوشته شده بود و به‌طور قطع، مذکور است که بخشی از سنگفرش اِـسگله[۱۲۱] را تشکیل می‌داده است. به این پیاده‌روها از طریق حفاری در تل عمران می‌رسیم، که در حدود چهل‌متر در هر دو سو ادامه دارند. برای خاکبرداری پیاده‌رو مدت هشت ماه صرف شد، و

---

39) Neriglissar 40) E-kua





لوح ۶: دو منظره از معبد نی ـ نیب در هنگام حفاری.

تخمین زده‌می‌شود که در حدود سی‌هزار متر مکعب خاک در طی این عمل برداشته شد. بنابراین، جای تعجب نیست که حجره‌ها در بخش غربی حیاط، از جمله زیارتگاه مردوک، هنوز به وسیلهٔ تپه پوشیده شده بود. یک زیارتگاه فرعی، در بخش شمالی حیاط از زیر خاک بیرون آمده است، و هرگاه همان گونه که دکتر کولدوی پیشنهاد می‌کند، وقف اِ ـ آ[۴۱] بوده باشد، جای جالب توجهی بوده است، زیرا در دورهٔ هلنیستی اِـآ را با سراپیس[۴۲] یکی می‌دانستند، و اگر این محل زیارتگاه او بوده باشد، به اینجا بود که سرداران اسکندر در طی بیماری او روی آوردند تا از خدا بپرسند که آیا باید اسکندر را به نزد او بیاورند تا شفا یابد.[۱۲۲]

در شمال معبد مردوک، زیگورات[۴۳] وابسته به آن سر بر آسمان برافراشته بود. این ساختمان را «برج بابل» می‌نامیدند، و بابلی‌ها در همهٔ اعصار آن را اِـتمن‌ـ انکی می‌خواندند، که به معنای «سنگ بنای بهشت و زمین» است. این معبد در محوطهٔ مقدس، یا پریبولوس[۴۴] قرار داشت، که جای آن در روزگار ما به وسیلهٔ محوطه‌ای مسطح یا هموار مشخص می‌شود، که اعراب محلی آن را «صحن»[۱۲۳] می‌نامند. در پیرامون برج، دیواری قرار داشت که آن را با برجهای شیاردار فراوان آراسته بودند. در بخشهای شرقی و جنوبی آن، آثار «راه مقدس» را هنوز می‌توان دید.[۱۲۴] در بخش داخلی دیوار، در تمام محیط آن، ساختمانهایی وسیع قرار داشتند، و همهٔ آنها وقف خدای شهر شده بودند و، بنابر گفتهٔ کاشف آنها، واتیکان واقعی بابل[۱۲۵] را تشکیل می‌دادند.

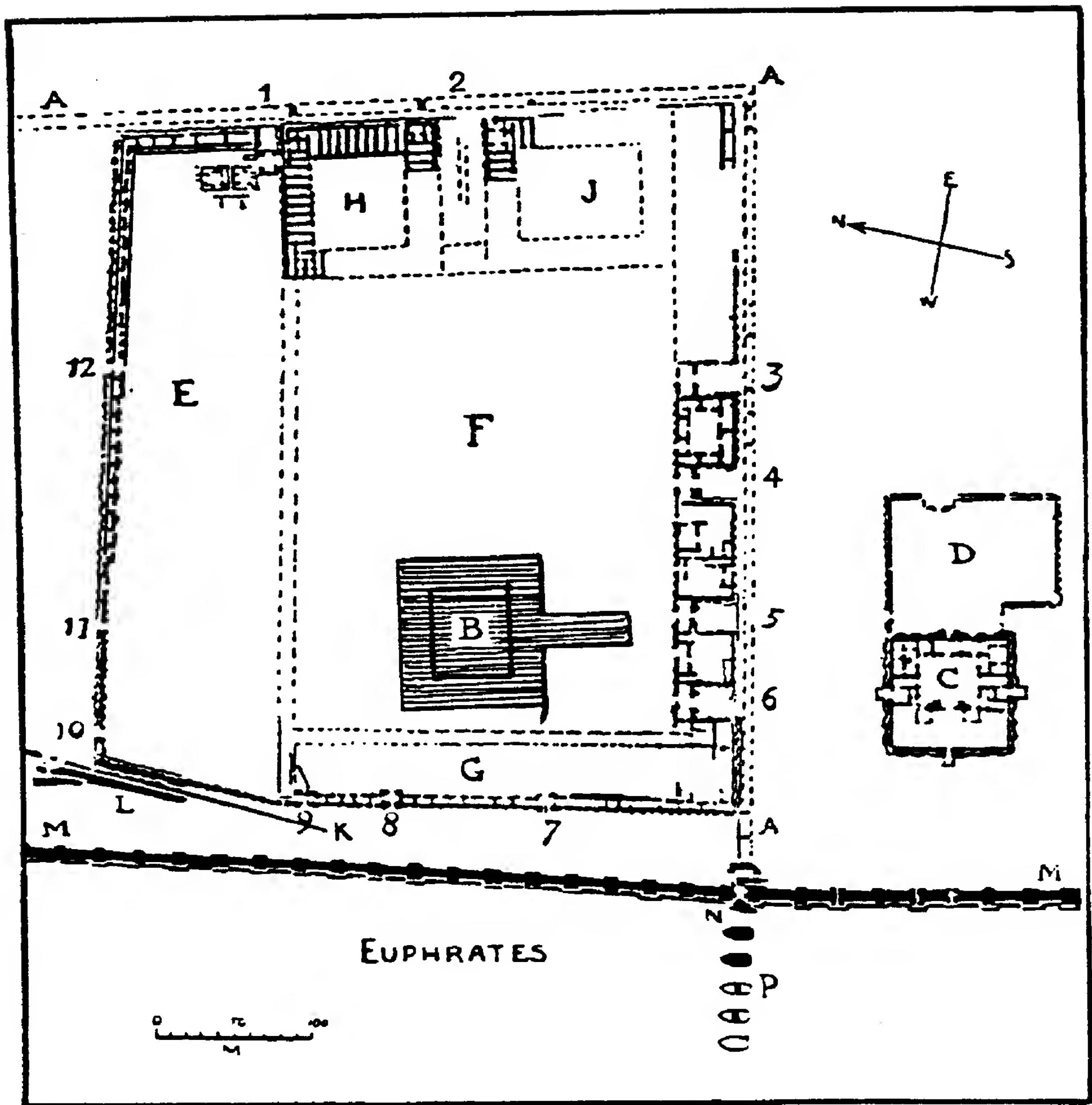
محوطه‌ای که بدین ترتیب دورش حصار کشیده‌اند، تقریباً مربعی را تشکیل می‌دهد، و به‌وسیلهٔ دیوارهایی دیگر به سه بخش جداگانه تقسیم می‌شود، که دارای اندازه‌های نامتساوی هستند[۱۲۶]. در درون بزرگترین حیاطها برج معبد قرار داشت[۱۲۷]، که بخش درونی آن با خشت خام، ولی پیرامون خارجی آن با آجر ساخته شده بود.[۱۲۸] در بازسازی، یک پلکان منحصر به‌فرد دیده می‌شود، که از بخش جنوبی بیرون آمده، به آشکوب اولِ برج می‌رسد. اما اخیراً مسلم شده است که سه پلکان جداگانه در بخش جنوبی برج قرار

---

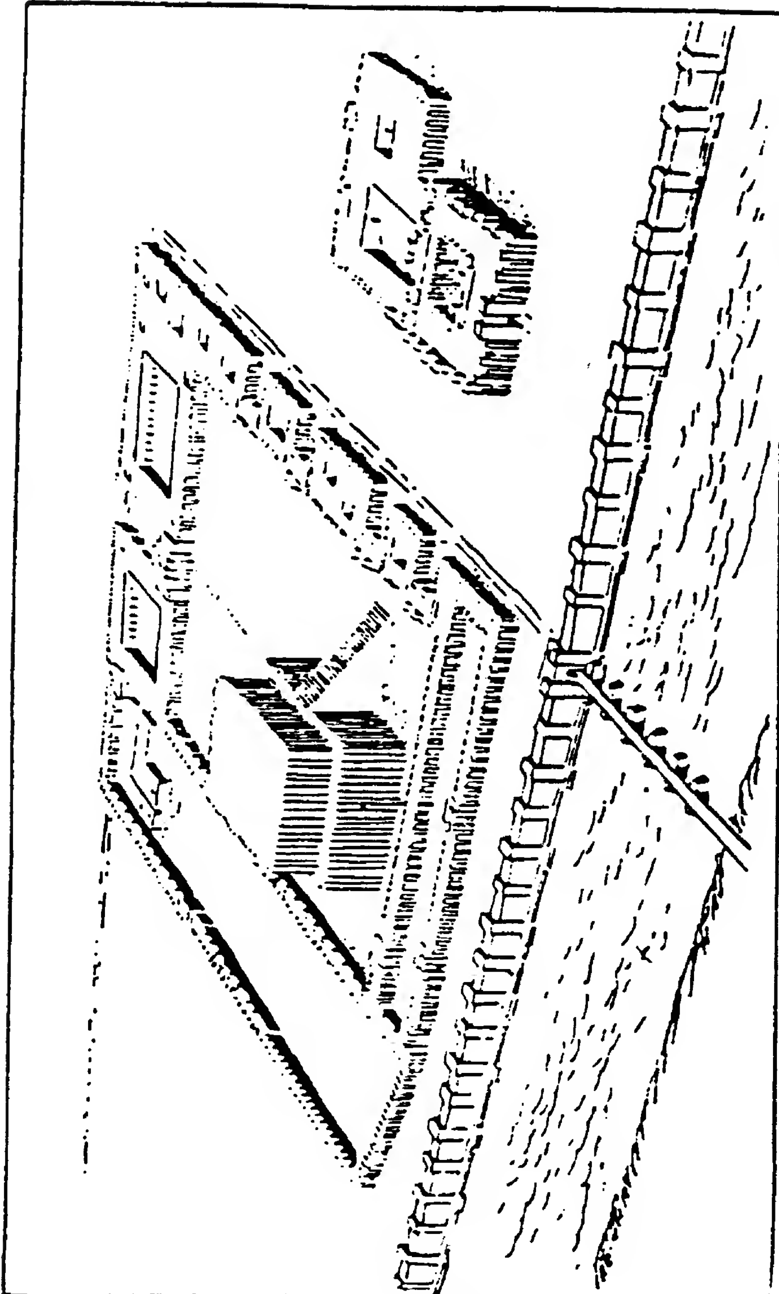
41) E-a 42) serapis

۴۳) Ziggurat، معبد برج مانند سومریان و بابلیان. ـ م.

44) Peribolos



شکل ۲۷: نقشهٔ اِـتمن‌ـانکی و اِـسگله بنا بر گفتهٔ و تزل. A: راه مقدس یا کوچه رژه. B: اـتمن‌ـانکی زیگورات با برج معبد بابل، C: اِـسگله، معبد مردوک. D: ضمیمه شرقی برای اِـسگله. E: حیاط شمالی محوطه‌های مقدس. F: حیاط عمده G: حیاط غربی. H ، J: مخازن معبد. K: دیوار نبوکدنصر. L: دیوار آراختو. M: دیوار نبونید در کنار رود. N: دروازه در دیوار کنار رود.P: پایه‌های سنگی پل بر روی فرات. ۱ـ۱۲: مدخلهایی برای پریبلوسها محوطه‌مقدس. شماره ۲، موقعیت مدخل اصلی را نشان می‌دهد.



شکل۲۸: بازسازی فرضی اِـتمن ـ آنکی و اِ ـ سگله بنابر نظر آندرایی. شکل برج معبدی در داخل محوطه مقدس. در اینجا بر طبق فرضیهٔ کولدوی بازسازی شده است، مبنی بر آنکه برج معبدی شامل فقط یک طبقه بود که معبد فوقانی ممکن است آخرین از هشت برج یا سکو را تشکیل می‌داده است. ملاحظه خواهد شد که دو پلهٔ کناری که اخیراً در ضلع جنوبی برج کشف شده‌اند در اینجا آورده نشده‌اند.

داشت، و دو پلکان خارجی را در گوشه‌های جنوب‌شرقی و جنوب غربی ساخته بودند، و در دو سوی خارجی آنها دیوارهای پله‌دار تعبیه کرده بودند که حفاظی برای هر کس که از آن بالا می‌رفت ایجاد می‌کرد.[۱۲۹]

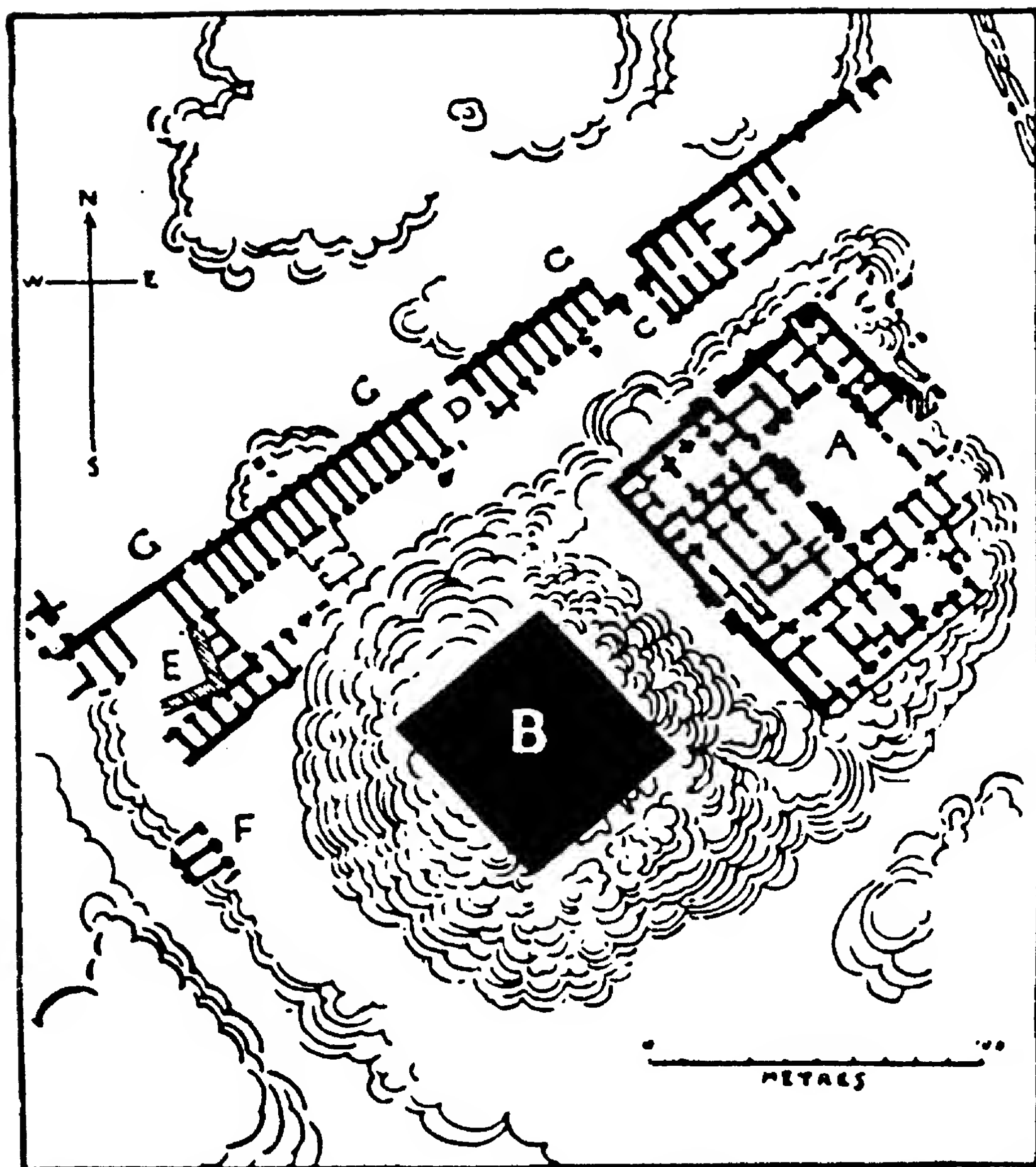
ساختمانهای درون محوطه‌ها ظاهراً معبد نبودند، زیرا هیچ یک از جنبه‌های مشخص معبد را ندارند (مانند زیارتگاه یا نمای برج‌دار) و هر نوع فرضیه‌ای دربارهٔ استفادهٔ از آنها باید متکی بر حدس و گمان محض باشد. با توجه به نقشه‌های دو ساختمان بزرگ در ضلع شرقی،[۱۳۰] که شامل یک سلسله اتاقهای باریک و در پیرامون حیاطهای باز است، می‌توان گفت که آنها مغازه و فروشگاه مواد غذایی بوده‌اند. ساختمانهای ضلع جنوبی شبیه اقامتگاه هستند، و شاید محل سکونت کاهنان بودند. اندازهٔ عظیم آنها، با امتیازات و مقامهای محترم کسانی که مسئول معبد بزرگ پایتخت بودند، نامتناسب نبود. حجره‌های کوچک در طول دیوارهای حیاط شمالی[۱۳۱] و حیاط غربی[۱۳۲] باریک شاید برای استفادهٔ هزاران زایری بود که برای به‌جای آوردن مراسم عبادت در زیارتگاه مرکزی به بابل هجوم می‌آوردند. دوازده دروازه بر روی صحن‌های مقدس گشوده می‌شد، و مدخل عمده در ضلع شرقی[۱۳۳] و دقیقاً مقابل نمای شرقی برج معبد بود. پیاده‌رو سنگفرش‌شدهٔ «راه مقدس» تا داخل صحنها در طول مرکز فضای باز یا فرورفتگی عمیق میان مخزنهای معبد ادامه داشت. این مدخل عظیم احتمالاً بخش غربی این تورفتگی را فرا می‌گرفت و، بدین ترتیب، خط حیاط اصلی را در آن سو تکمیل می‌کرد.[۱۳۴]

جالبترین بخش اِـتِمنْـاِنکی طبعاً خود برج معبد بود، که برفراز ساختمان مجاور برافراشته شده بود و می‌بایستی از همهٔ بخشهای شهر تا مسافتی بعید از دیوارها دیده شود. شکل دقیق آن تا اندازه‌ای مورد بحث بوده است. دکتر کولدوی این نظریهٔ رایج را رد می‌کند که متکی بر توصیف هرودوت بوده، بدین معنی که برج، هشت آشکوب داشته و از طریق پیرامون برج به بالای آن می‌رسیدند. درست است که با توجه به کاوشها، رفتن به آشکوب اول بدین صورت انجام نمی‌گرفت، زیرا در یک بخش برج از روی یک پلکان سه‌گانه به طبقهٔ اول می‌رفتند. ولی با توجه به نقشهٔ فعلی ساختمان، علامتی به‌دست نیامده که شکل ساختمان فوقانی را نشان دهد. دکتر کولدوی دلیل وجود برجهای پله‌دار را در بابل قانع کننده نمی‌داند و ظاهراً این موضوع را با توجه به توصیف هرودوت ذکر می‌کند. به عقیدهٔ او،

هرودوت نکته‌ای درباب آشکوبهای پله‌دار نمی‌گوید و هر آشکوب را کوچکتر از آشکوب پایینتر از آن ذکر نمی‌کند. کولدوی عقیده دارد که برج در یک مرحلهٔ منحصر به‌فرد ساخته شده و آن را با نوارهای رنگین آراسته‌اند و برفراز آن معبدی ساخته‌اند که از طریق پلکان سه‌گانه به آن راه می‌یافتند. این نظریهٔ بازسازی در شکل ۲۸ نشان داده شده، ولی مؤلف آن مسئله را هنوز لاینحل می‌داند و از داوری در مورد آن خودداری می‌کند. تا زمانی که زیگورات واقع در بورسیپا، که بهتر از همهٔ برجهای معابد حفظ شده است، مورد کاوش قرارگیرد.

در آنجا مانند بابل، ما یک معبد و یک برج معبد جداگانه داریم، ولی هر دو در درون پریبلوس، یا محوطهٔ مقدس، قرار داشت که در بخش داخلی آن یک‌سلسلهٔ اتاقهای بی‌شمار شبیه اتاقهای اِـتمِن‌ـاَنکی ساخته شده بود. کوچه‌ای[۱۳۵] در طول جبههٔ شمال غربی پریبلوس واقع بود، و دو مدخل دروازه[۱۳۶] از سوی محوطهٔ مقدس به طرف آن گشوده می‌شد. مدخل عمده به پریبلوس و معبد احتمالاً در بخش شمال شرقی بود.[۱۳۷] باید به خاطر داشت که نقشهٔ معبد[۱۳۸] شبیه آنهایی بود که پیش از این شرح دادیم، و شامل مجموعه‌ای از ساختمانهایی بود که در پیرامون یک حیاط بزرگ و تعدادی حیاطهای کوچکتر برپا شده بود. زیارتگاه خدای معروف به نَبو در بخش جنوب غربی حیاط بزرگ واقع بود، و نمای برج‌دار نمایانگر مدخل دهلیز خارجی آن بود. ضمن آنکه بخش عمده‌ای از خود معبد و محوطهٔ آن از زیر خاک بیرون آورده‌شده است، برج معبد[۱۳۹] را باید مورد کاوش قرار دهند. این برج تا حدود چهل‌و هفت متر برفراز سطح مجاور برافراشته شده است، ولی به اندازه‌ای آوار در پیرامون آن ریخته شده که پاک کردن آن مستلزم مساعی فراوان است. تپهٔ خاکی نه تنها حیاط باز پیرامون برج معبد را پوشانده، بلکه در بخش شمال غربی پریبلوس تا حد داخلی حجره‌ها ادامه دارد. تخریب معبد و پیرامون آن بر اثر حریق، بخش فوقانی زیگورات را به‌طورکلی از بین برده است. در اینجا آجرها به‌صورت یک تودهٔ به هم فشرده درآمده‌اند و دیگر امکان نداشته که آنها را از یکدیگر جدا سازند. از این رو، مردم نتوانستند که از آنها به‌عنوان مصالح ساختمانی استفاده کنند، و بنابراین، به سرنوشت اِـتمِن‌ـانکی دچار نشده است.

کاملاً امکان دارد که‌پس از کاوش در برج معبد نَبو چگونگی بخش فوقانی این



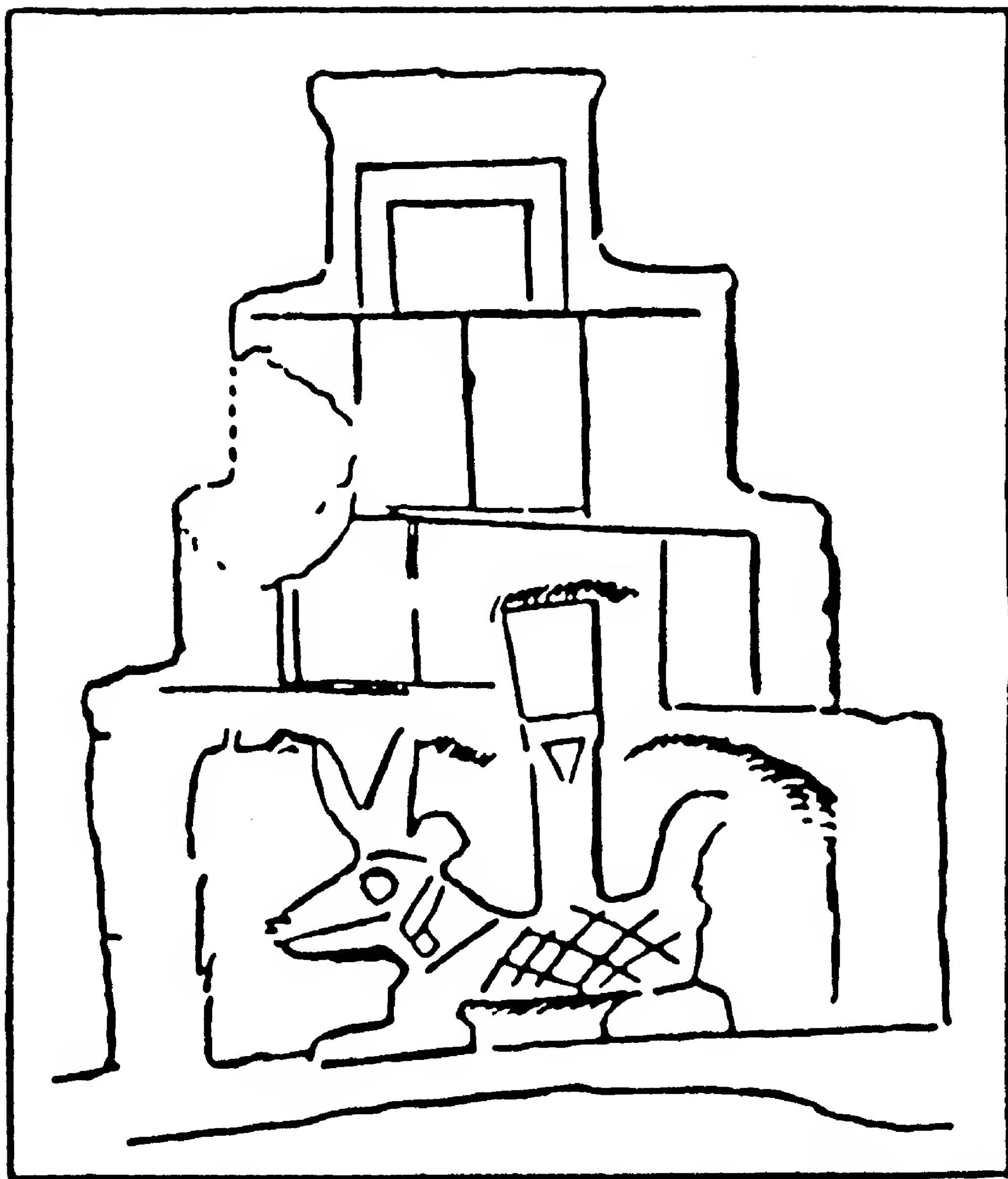
شکل ۲۹: نقشهٔ اِـزیدا و برج معبد «نبو» در بورسیپا بنابر نظر کولدوی. A: معبد اِـزیدا. B: برج معبدی «نبو». C، D: دروازهایی که از محوطهٔ مقدس به کوچه‌ای باز می‌شد که در طول ضلع محوطهٔ مقدس بود. E: بقایای ساختمان بعدی. F: اتاقهایی در ضلع جنوب غربی محوطه مقدس. G، G: کوچه در طول جبهٔ شمال غربی محوطهٔ مقدس.

ساختمانهای عظیم روشن شود. در این ضمن، دلیلی در دست داریم که نباید در این بحث نادیده‌گرفته شود. بر روی یک سنگ مرزیِ فرمان مروداخ‌ـبَلدان اول[۴۵] علائمی از خدایان، شامل علائم مردوک و نبو، نقر شده است، که در ردیف دوم درکنار یکدیگر چیده شده‌اند. علائم مردوک شامل نوک نیزهٔ مقدس او، که نقش اژدهایی بر روی آن قرار دارد، دیده می‌شود، و علامت نبو گوه‌ای (یا چوبشکافی) است که بر روی آن نیز یک اژدهای شاخدار قرار داده‌اند. اما ضمن آنکه سایر علائم را به‌صورت برجسته بر یک زمینهٔ سنگی ساخته‌اند، علائم نبو را برروی برج معبد[۱۴۰] نقر کرده‌اند. باید ملاحظه کرد که این معبد به‌صورت آشکوبهایی بر روی یکدیگر برافراشته شده‌اند، که اندازهٔ آنها به‌تدریج کمتر می‌شود، و هر آشکوب را برفراز آشکوب دیگر قرار داده‌اند. حکاکی زمخت ممکن است شکل خارجی برج معبد نبو را در بورسیپا در روزگار مروداخ‌ـبلدان اول نشان دهد. در هر صورت، چون علائم روی سنگهای مرزی مربوط به معابد می‌شود، تنها ساختمانی که دیده می‌شود، یک برج معبدی است. بدین ترتیب، به‌طور قطع، ساختار این نوع بناهای به‌صورت آشکوب‌دار ثابت می‌کند که مساحت هر یک ضمن آنکه بالاتر می‌رفت کمتر می‌شد.

یک دلیل دیگر مبنی بر این که شکل برج بابل واقعاً به این صورت بود، از لوحه‌ای استنباط می‌شود که در عصر سلوکیان تنظیم شده و هدف از آن، به‌دست دادن شرح مفصل اندازه‌های اِـسگله و برج معبد آن بوده است. جورج اسمیت[۴۶][۱۴۱] پیش از آنکه به آخرین سفر خود به شرق بپردازد، توصیفی شتابزده از متن و محتویات آن به‌دست داد، ولی از آن زمان به بعد، خبری از آن لوحه به‌دست نیامد. اما در حدود ۱۹۱۲ لوحهٔ مزبورَ در پاریس پیدا شد، و اکنون برای بررسی کاملاً در اختیار ما قرار دارد.[۱۴۲] باید اعتراف کرد که در این زمان تقریباً محال است که تلفیقی از شرحهای آن لوح با بقایای اِـسگله و پریبلوس، که بر اثر کاوشها از دل خاک بیرون آمده، به‌دست دهیم. «آشکوب (حیاط بزرگ)» و «آشکوب (حیاط) ایشتار و زاماما[۴۷]»، که بر طبق این لوحه مهمترین و وسیعترین بخشهای فرعی محوطهٔ مقدس بوده‌اند، به‌طور رضایت بخشی هنوز شناخته نشده‌اند. دکتر کولدوی عقیده داشت که بخش اول با حیاط بزرگ[۱۴۳] پریبلوس، شامل

---

45) Merodach - baladan I 46) George Smitt 47) Zamama



شکل ۳۰: طرح کلی یک برج معبد بر روی سنگ مرزی. سنگ مرزی مربوط به دورهٔ مردوک ـ آپلو ـ ایدینا یا مروداخ بلدان اول. این کنده‌کاری یک برج معبدی را نشان می‌دهد که اژدهایی در جلو آن است و بر پشت خود علامت یک گوه عمودی را که علامت «نبو» است حمل می‌کند. برج را به صورتی نشان داده‌اند که در آن مخزن یا سکوهای پله‌دار، یکی بر روی دیگری، ساخته شده است.

ساختمانهای پیرامون آن، تطبیق می‌کرده است، و دومی را با حیاط شمالی محوطه یکی دانسته است.[۱۴۴] در صورتی که سومین بخش فرعی بزرگ به عقیدهٔ او ممکن است فضای داخلی حیاط بزرگ بوده باشد، که به این ترتیب او، آن را دوبارهٔ به حساب آورده است. بازسازی این قسمت توسط آقای مارسل دیولافوا[۴۸] کمتر رضایت‌بخش است، زیرا عقیده دارد که دو محوطه عمده، یا «پشت‌بام مسطح»، به سوی شرق راه مقدس ادامه داشته و بر روی زمینی بوده که بنابر کاوشها محل خانه‌های شهر بوده و، بدین ترتیب، در فراسوی مرزهای ناحیهٔ مقدس قرارداشته است. امکان دارد که تناقض‌های موجود مربوط به بازسازی وسیع پریبلوس در دورهٔ نو-بابلی و دورهٔ سلوکی بوده است، اما هر نوع توضیحی داده شود، شماری از اندازه‌های مفصلی که در لوحهٔ مزبور آمده، بر اساس این فرضیه توجیه می‌شود که آنها اشاره می‌کنند به آشکوبهای پس‌نشین یک برج معبدی. این لوحه ممکن است به منزلهٔ تأیید مضاعف این عقیدهٔ رایج مربوط به برج بابل مورد استشهاد واقع شود. دلیلی ندارد تعبیری را که مدتها از توصیف مشهور برج توسط هرودوت[۱۴۵] به‌دست داده شده رد کنیم.

ساختمان دیگری در بابل وجود دارد که در خور ذکر است، و آن عبارت از برجی است که بر روی فرات ساخته بودند، زیرا بقایای آن حاکی از پل ثابت دیرینی است که دربارهٔ قدمت آن مدرکی در دست است. از نقشهٔ اـتمنِ‌انکی[۱۴۶] معلوم می‌شود که کوچهٔ مخصوص رژه از گوشهٔ پریبلوس تا دروازهٔ بزرگ در دیوار رودخانه ادامه داشته است. این راه از روی پُلی می‌گذشته که بر روی فرات و بر روی پایه‌های سنگی ساخته بودند. به‌نظر می‌رسد که فرات در این نقطه یکصد و بیست و سه متر عرض داشته است. پایه‌ها به‌صورت قایقهایی بوده که دماغهٔ آنها روبه‌روی جریان آب قرار داشته است، و شکل آنها مسلماً شبیه پلهای قایقی کهن بوده است. سواره‌رو، همان‌گونه که در پلهای قایقی در بین‌النهرین در آن روزگار مرسوم بوده، از روی پایه‌های قایقی می‌گذشته و می‌بایست باریکتر از طول خود یا پایه‌ها بوده باشد. این پل، که هرودوت[۱۴۷] و دیودوروس[۱۴۸] از آن نام برده‌اند، کار نبوپلسر بوده، و این موضوع را نیز از کتیبهٔ ادارهٔ هند شرقی استنباط می‌کنیم، که در آن نبوکدنصر گفته است که پدرش «پایه‌هایی از آجر برای عبور از فرات ساخته بوده است.»

48) M.Marcel Dieulafoy

سنگهایی که در ساختمان آن به‌کار رفته، و هرودوت نیز به آن اشاره می‌کند، بدون تردید، برفراز پایه‌های آجری نهاده شده بود، و به منظور بنیانی برای ساختار چوبی مسطح خود پل بوده است. دیوار رودخانه‌ای بعدی کار نبونید بوده و ادامهٔ ساحل را به سوی غرب نشان می‌داده است. این کار به وسیلهٔ احداث استحکاماتی در بستر رودخانه در غرب ارگ جنوبی میسر شده است. خط پیشین ساحل چپ به وسیلهٔ ویرانه‌های دیوارهای پیشین معلوم می‌شود، که آثار آن را در زیر زاویهٔ شمال غربی پریبلوس یافته‌اند، و مسلماً برای حفظ پریبلوس[۱۴۹] و اِـسگله از سیلِ بوده که ساحل را بدین ترتیب تا آنجا ادامه داده‌اند.

ساختمانهایی که تاکنون وصف آنها را به‌دست داده‌ایم، همگی از روزگار متأخر آشوریان و نوـ بابلیان بوده است. کاوشگران در طی نخستین سالهای کار خود در بابل چیزی نیافته‌اند که آن را بتوانند به دوره‌های کهن تاریخ پایتخت منسوب بدارند. چنین تصور می‌شد که تخریب بابل به‌دست سناخریب به‌اندازه‌ای کامل بود که اثری اندک از شهر کهن باقی مانده باشد. اما بعدها معلوم شد که بقایای بابل کهن بیشتر در زیر سطح کنونی آب قرار داشت. فرونشستن مداوم گل‌ولای در بستر رود سطحی را که حفاری در کاوشگاه شهر صورت می‌گرفت بالا برده بود، و معلوم است که در زمان سلسلهٔ نخستین، سطح کلی شهر به مراتب پایینتر از ادوار بعدی بود. در طی سالهای اخیر، مقدار نسبتاً کمی آب در بستر فرات جریان داشته است، به‌طوری که ممکن بوده که در «تپهٔ مرکزی» یک محله را در شهر باستانی از زیر خاک بیرون آورند. در آنجا خندقهایی به عمق دوازده‌متر کندند، و در این وقت به سطح آب رسیدند، و پیشرفت بیشتر امکان‌پذیر نبود، هرچند بقایای ساختمانها هنوز در سطحی پایین‌تر قرار داشت.

از نقشهٔ ضمیمه می‌توان دید که شبکهٔ کوچه‌ها تا اندازه‌ای زیاد معلوم شده است. تمام ساختار تپه شامل عمارات شهروندان بوده، که از سطح آب تا سطح خاک لایه‌لایه یکی بر روی دیگری قرار گرفته بود. طبقات فوقانی از روزگار پارتیان باقی مانده بود، و در اینجا خانه‌ها با فضاهای گستردهٔ باغ یا زمین میان آنها در نواحی مختلف پراکنده بود. برخلاف این بقایای اندک، آثاری از کوچه‌های ادوار یونانی، ایرانی، و نو ـبابلی باقی مانده است. در اینجا خانه‌ها به هم فشرده بوده و فضاهای باز، که روزگاری حیاط، یا باغ بوده، بعدها به‌دست معماران ساخته شده است. در اینجا دلیلی جالب‌نظر داریم حاکی از ارزش خانه

در بابل در طی دورهٔ مهمترین آبادانی آن. در عمق بیشتر تپه، سطحی یافت می‌شود که تاریخ آن به سده‌های دوازدهم و سیزدهم باز می‌گردد، زیرا در خانه‌های آن الواحی یافت شد که در زمانهای مروداخ ـ بلدان اول، ملی ـ شیپاک دوم[۴۹]، و انلیل ـ نادین ـ شوم[۵۰] نوشته شده بود. در بخش شمالی تپه، در تحتانی‌ترین لایه‌ها، که بخشی از آن



شکل ۳۱: نقشهٔ تپه مرکس که بخشی از بافت کوچه‌های بابل را نشان می‌دهد. A: راه‌مقدس یا کوچهٔ رژه در بابل. B: اِـمخ معبد الاههٔ نین‌ـمخ. C: زاویهٔ جنوب شرقی در ارگ جنوبی با قصر نبوکدنصر. D: ترعه و حوض. E: حیاط شمالی از محوطهٔ مقدس اِـتمن ـ انکی. F: حیاط عمده در محوطهٔ مقدس. G: تپه مرکس. H: معبد ایشتار اکّدی. J: تماشاخانهٔ یونانی. K: ترعهٔ قدیمی.

49) Meli - ShipakII 50) Enlil -nadin-shum

در بالا و بخشی دیگر در زیر آب قرار داشت، الواح قرار دادهایی مربوط به سلسلهٔ اول کشف شد، که حاوی تواریخ زمان سامسو- ایلونا[۵۱]، آمی - دیتانا[۵۲] بوده است. در اینجا دیوارهای گِلی‌خانه‌ها اگرچه زیاد ضخیم نیستند، همگی برپایه‌های آجری قرار دارند، و این روش، همان‌گونه که دیدیم، تا دورهٔ نو - بابلی ادامه یافت. این قدیمی‌ترین بقایای شهر است که آثاری از آن به‌دست آمده و یک طبقهٔ ضخیم خاکستر نشانگر ویران‌شدن آن بر اثر آتش‌سوزی است. تردیدی نیست که شهری که بدین طریق خراب شده شهر حمورابی و جانشینان بلافصل او بوده است، زیرا الواح تاریخداری را در طبقهٔ خاکستر یافته‌اند. در اینجا گواه دیگری در دست است مبنی بر آن که سلسلهٔ اول بابل در فاجعه‌ای به پایان رسید. امکان دارد که حریق، که شهر در طی آن نابود شد، کار مهاجمان هیتیایی[۵۳] بوده است، که حملهٔ آنان در زمان سلطنت سامسو - دیتانا صورت گرفت.

این بخش از شهر به نظر می‌رسد که کاملاً مسکونی بوده است، زیرا فضایی گسترده نداشته که از آن به‌عنوان بازار استفاده کنند. حتی در برابر معابد فضایی وجود نداشته، و از این بابت شبیه کلیسا در بسیاری از شهرهای جدید بوده است. باید در نظرداشت که معبد ایشتار در اکّد در شمال «تپهٔ مرکزی» اگرچه در واقع در آن محوطه نبوده، از طریق خانه‌های مشخص از هر سو به آن می‌رسیدند، هر چند در بخش جنوبی راه عریضتر از نقاط دیگر است. معبد نی‌نیب بسته‌تر بود و معبد ناشناختهٔ دیگری معروف به «Z» نیز همین وضع را داشت، و هر دو در تپهٔ ایشین اَسِود[۵۴] قرار داشت. در اینجا با حفر خندقهایی که در دل تپه‌ها گشوده‌اند، ویرانه‌های منازل بابل را یافته‌اند که با خشت خام ساخته شده‌اند، و بقایای ادوار مختلف یکی بر فراز دیگری مانند تپهٔ مرکزی قرار دارند و معبد را از هر سو در بر گرفته‌اند. تنها نقطهٔ دیگر در بابل که در آنجا طبقاتی از کوچه‌ها و خانه‌های شخصی یافت شده، در یک سلسله تپه‌های کوتاه میان «قصر» و «تل‌عمران» بوده، که در آنجا چنین به نظر می‌رسد که مساکن جنبهٔ نازکتری داشته، و ظاهراً متعلق به محلهٔ فقیرنشین شهر بوده است. در سطح عالی‌تر است که نتایج رضایت بخشی به‌دست آمده است، زیرا در

---

51) Samsu - iluna 52) Ammi-ditana

۵۳) در تورات، سفر پیدایش، باب پانزدهم، آیات ۱۹ - ۲۱ این قوم به‌صورت حتیان آمده است ولی آن را به‌صورت هیتی‌ها چنانکه در فرهنگ فارسی آمده است به کار برده‌ایم. - م.

54) Ishin - aswad

دشت، سطوح پیشین به زیر آب فرورفته است. امکان دارد که کاوشهای بیشتر، بخش تجارتی بابل باستانی را آشکار سازد، و بتوانیم بازارهایی را که یکی از مراکز بزرگ توزیع را در جهان باستان تشکیل می‌داد بیابیم.

در این ضمن، «تپهٔ مرکزی» گواه قانع‌کننده‌ای در مورد خطوطی که شهر بر پایهٔ آن ساخته شده بود به‌دست داده‌است. شبکهٔ کوچه‌ها، همان گونه که در نقشه مشاهده می‌شود، بیشتر مربوط به دورهٔ نو- بابلی است، و اگرچه سطوح پیشین حفظ شده است، ملاحظه شد که کوچه‌های قدیمی از همان خطوط ولی با تغییراتی مختصر پیروی می‌کردند. کوچه‌های عمده تقریباً از شمال به جنوب و متوازی با مسیر راه مقدس ادامه داشت، در صورتی که کوچه‌های دیگر با زوایای قائمه[۱۵۰] آنها را قطع می‌کردند. به نظر می‌رسد که، علی‌رغم فقدان فضایی باز، با کوششی عمدی در جهت شهرسازی بر پایه‌ای علمی مواجه می‌شویم، که فکر نخستین آن را ممکن است به روزگار سلسلهٔ اول نسبت دهیم. درست است که کوچه‌ها کاملاً منظم نبوده، اما شاهراه‌های عمده از میان آنها می‌گذشت و نقاط جزیره‌ای تقریباً همگی راست‌گوشه هستند. شاید این روش را به پای عنصر سامی در جمعیت به حساب آوریم، چنان که در دو شهر مهم سومری، که در آنها وسایل خانه یافت شده، اثری از شهرسازی به‌دست نیامده است. هم در فاره و هم در ابوحطب، محلهای شهرهای پیشین سومر، یعنی شهرهای شوروپاک[55] و کیسورا[56]، کوچه‌ها کج و معوج و بسیار نامنظمتر از کوچه‌های بابل هستند. از مدتها دانسته شده است که حمورابی برای تدوین قوانین کشور خود و مؤثر ساختن دستگاه اداری آن سعی بسیار به کار برد. اکنون معلوم شده است که روشی مشابه در همان زمان برای اصلاح جنبهٔ مادی حیات ملی به کار گرفته شده است.

کاوشهای انجام یافته در بابل، بدین ترتیب، روشنایی مستقیمی بر وضع شهر در طی دوره‌ای که برای نخستین‌بار به‌صورت پایتخت درآمد افکنده است. درست است که هیچ‌بخشی از ساختمانهای سلطنتی یا مذهبی که تا کنون شناخته شده قبل از امپراتوری متأخر آشور نبوده است، و در نتیجهٔ بازسازیهای گستردهٔ ویرانه‌های معابد، قصرها، و دیوارهای شهرها به‌طور کلی مربوط به دورهٔ نو ـ بابلی بوده است، اما میان آن دوره و دوره‌های پیش از آن وقفه‌ای بزرگ پیش نیامد، به‌طوری که، قطع نظر از بعضی ابتکارات،

---

55) Shuruppak 56) Kisurra

ساختمانهای دورهٔ بعدی را می‌توانیم نمونه‌ای از تمدن بابل به‌طورکلی به‌شمار آوریم. دیدیم که چگونه کوچه‌های بابل در سراسر دورهٔ تاریخ خود همان خطوط را تعقیب می‌کردند، و یک روحیهٔ مشابه محافظه‌کاری، بدون تردید، در تکامل معماری آن به‌چشم می‌خورده است. معابد را به‌طور مکرر بر روی همان محلهای دیرین می‌ساختند، و حتی در دورهٔ نو ـ بابلی طرزساختن دیوارهای گلی و تزیینات ابتدایی پیشینیان دوردست را رعایت می‌کردند. در واقع، اوضاع و احوال زندگی در بابل مانع از هرگونه تغییر عمیق می‌شد. استفادهٔ روزافزون از آجر در ساختار فوقانی قصرهای سلطنتی، صنعتگران دورهٔ نو- بابلی را قادر می‌ساخت که لعاب دادن آجرها را به‌طور براق انجام دهند. اما حتی تا زمان نبوپلسر دیوارهای گلی ضخیم اقامتگاه پادشاه می‌بایست شبیه دیوارهای اقامتگاه خود حمورابی بوده باشد: تنها از لحاظ اندازه بود که قصر و شهر دیرین با قصر و شهر پادشاهان بعدی اختلاف داشت. هنگامی که دوره‌های متوالی تاریخ این کشور را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که سنت دارای تأثیری مشابه و نیرومند بود، که جنبه‌های اساسی حیات ملی را بدون تغییر نگاه داشت. در زمان قدیمی‌ترین سلسله‌ها بود که در بابل ساختار اجتماعی پیچیده‌ای به‌وجود آمد که با فعالیتهای کشاورزی و تجارتی آن شهر تناسب داشت؛ و این خود به منزلهٔ ستایشی از بنیاد گذاران آن است که شهر مزبور در برابر استیلای بیگانگان پایدار مانده و در نسلهای بعدی تأثیری بسزا نهاده است.

فصل سوم

سلسله‌های بابل: طرح ترتیب تاریخی با توجه به کاوشهای اخیر

غالباً گفته شده است که ترتیب تاریخی یا زمانی به منزلهٔ استخوان‌بندی تاریخ است؛ و معلوم است که هر نقصی در طرح ترتیب تاریخی بر تصور ما از توالی حوادث و روابط میان آنها اثر می‌گذارد. شاید شدیدترین نقصی که ترتیب تاریخی بابلی تاکنون از آن آسیب دیده، فقدان کامل هرگونه نقطهٔ تماس ثابتی میان سلسله‌های بابلی و سلسله‌های پیشین فرمانروایانی بوده است که در شهرهایی غیر از بابل فرمانروایی می‌کردند. از یک طرف، به کمک فهرست نامهای پادشاهان بابلی، می‌توانیم از آخرین پادشاهان طرحی از فرمانروایان خود بابل به‌دست دهیم. از طرف دیگر، پس از کشف فهرست پادشاهان نیپور، امکان‌دارد که توالی سلسله‌های پیشین اور و نیسین[1] را ذکر کنیم، و رابطهٔ آنان را با فرمانروایان قدیمی‌تر اکّد و سایر شهرها در شمال و جنوب حدس بزنیم. هر دو نیمهٔ این استخوان‌بندیها به اندازهٔ کافی منظم بوده‌اند، ولی چند استخوانی را که برای پیونددادن آن دو به یکدیگر لازم بوده در دست نداشته‌ایم. نیازی به گفتن نیست که برای پرکردن این شکاف فرضیه‌هایی موجود بوده است. اما هر یک از طرحهای پیشنهاد شده دشواریهای خود را داشته است و نویسندگان محتاطتر ترجیح داده‌اند که از یک ترتیب تاریخی مفصل دربارهٔ آن ادوار کهن اجتناب کنند. تنها تاریخهای تقریبی پیشنهاد شده است، زیرا علی‌رغم انگیزه‌هایی ظاهری ناشی از «فهرست نیپور»، چنین استنباط شد که هر کوششی به منظور به کار بردن تاریخهای (سنه‌های) پیشین به‌طور مفصل گمراه‌کننده خواهد بود. این گونه نویسندگان ترجیح می‌دادند که منتظر کشف مواد جدید باشند، و در این ضمن تنها به دوره‌ها بیندیشند.[۱]

---

1) Nisin

با خشنودی اعلام می‌کنیم که حلقهٔ ارتباط دهنده، که در انتظار آن بوده‌ایم، اخیراً کشف شده و، در نتیجه، اکنون مواد لازم را برای بازسازی ترتیب تاریخی بر پایه‌ای درست در دست داریم، و می‌توانیم بدون وقفه‌ای جدی آن را به اواسط هزارهٔ سوم ارتباط دهیم. تأثیر نقطهٔ تماس میان مراحل پیشین و بعدی آن سرزمین، که اخیراً کشف شده، طبعاً برای تاریخ بابل تا آنجا که ترتیب تاریخی[۲] بدان وابسته است، کمال اهمیت را دارد. ولی اطلاعات به‌دست آمده دربارهٔ همزمان بودن سلسله‌های دیگر با سلسله‌های پادشاهان سامی غربی در بابل، پرتوی بکلی تازه بر کیفیاتی می‌افکند که منجر به عروج بابل به قدرت شد. تصویر ما از تاریخ پیشین پایتخت، به‌عنوان دولت‌ـشهر مستقلی که برای تفوق بر رقیبانش می‌کوشید، دیگر صورت انتزاعی ندارد، و اکنون می‌توانیم سرنوشت آن را تا آغاز دورهٔ حمورابی دنبال کنیم. این خود برای فصل بعد موضوعی تازه به‌دست می‌دهد؛ اما چون مواد تاریخی جدید اکنون تنها در حال انتشار است، مصلحت در آن است که نخست شرحی در بارهٔ آن به‌دست دهیم و سپس اثرهای آن را در طرح تاریخی ارزیابی کنیم.

از مدتها پیش دانسته شده است که بعضی از پادشاهان لارسا[2]، که شهری در جنوب بابل بوده و آثار آن در تپه‌های سن‌کرا[3] به چشم می‌خورد، معاصر با «نخستین، سلسلهٔ بابل» بوده‌اند. بزرگترین این پادشاهان، یعنی ریم‌ـسین[4] (پادشاهی با اصل و نسب عیلامی)، معاصر حمورابی بود، و شکست سخت او به‌دست بابلی‌ها در سی‌ویکمین سال سلطنت حمورابی ثبت شده است.[۳] این پیروزی، در واقع، حادثهٔ عمدهٔ سلطنت حمورابی به‌شمار می‌رود، و روزگاری چنین تصور می‌شد که بابل را برای همیشه از دست نیرومندترین دشمنانش رها ساخته است. اما کشف تاریخچه‌ای از پادشاهان پیشین بابل، ضمن آنکه پیروزی حمورابی را تأیید می‌کند و اطلاعاتی اضافی دربارهٔ تصرف بعدی اور و لارسا به‌دست می‌دهد، ثابت کرد که ریم ـ سین یاد شده تا زمان سامسو ـ ایلونا، فرزند حمورابی، زنده بود و سرانجام از او شکست خورد.[۴] یکی دیگر از پادشاهان لارسا به نام واراد ـ سین[5] که سابقاً او را با ریم ـ سین یکی می‌دانستند، به‌درستی به‌عنوان برادر او شناخته شد، که هر دوی آنها پسران کودور‌ـمابوک[6] عیلامی و، به‌ترتیب، پادشاهان این

---

2) Larsa   3) Senkera   4) Rim - Sin   5) Warad - Sin   6) Kudur - Mabuk

بودند.[۵] نامهای سایر فرمانروایان را از روی متون مخصوص نذور و همچنین از روی لوحهٔ زیربنای ساختمانها می‌توان دریافت، و از این منبع امکان یافتیم که نام گونگونوم[۷] را جزء این سلسله بدانیم، و شاید سومو-ایلوم[۸] (پادشاهی از اور) و نور-اداد، [۹] یا نور-ایمر، و پسرش سین-ایدینام[۱۰] نیز جزء این سلسلهٔ محسوب شده باشند. معلوم شده است که سین-ایدینام، مخاطبی که حمورببی نامه‌هایش را به او می‌نوشت، نمی‌بایست با پادشاه لارسا به همان نام[۶] یکی دانسته شود، و هر چهار فرمانروا به‌طور موقت به‌عنوان فرمانروایانی به‌شمار آمدند که پیش از وارادـسین به سلطنت رسیده بودند.[۷]

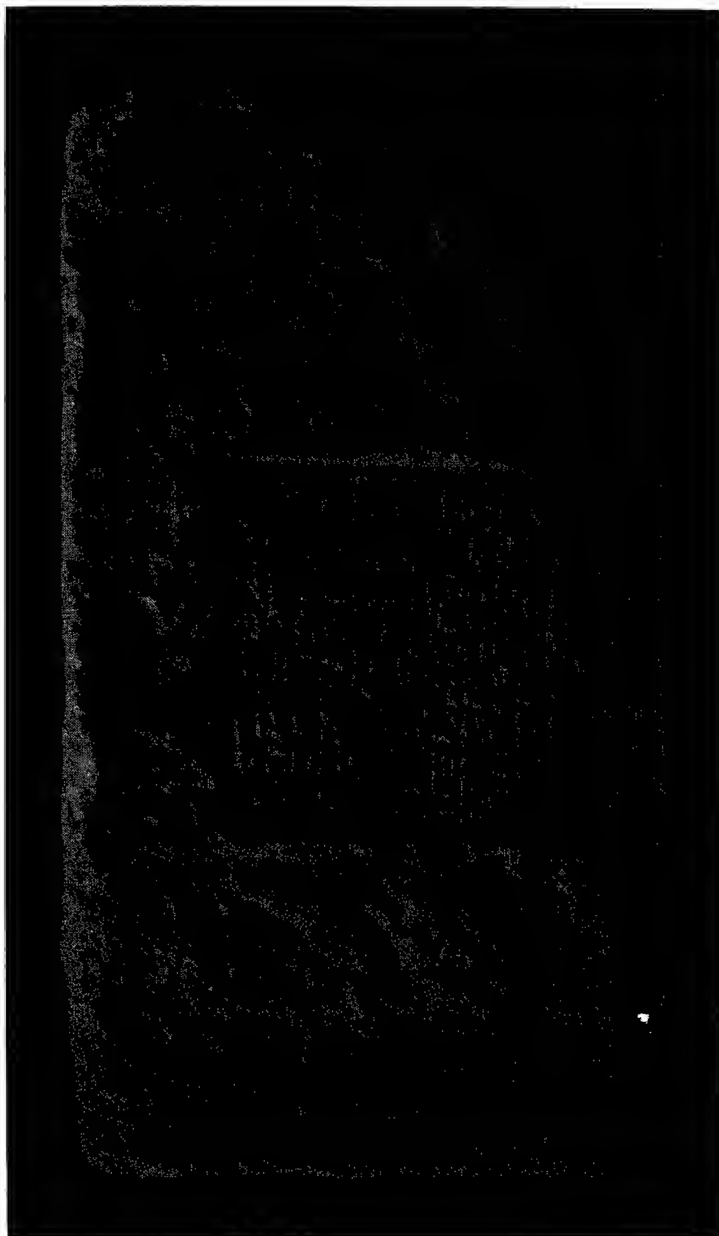
فهرستی کامل از پادشاهان لارسا اکنون به وسیلهٔ استاد ا. ت. کلی[۱۱]، استاد دانشگاه ییل که مشغول تهیهٔ متن آن برای انتشار است، کشف شده است. به نظر می‌رسد که سلسله مرکب از شانزده پادشاه بوده، و در مقابل نام هر فرمانروا مدت سلطنت او ذکر شده است. سطح لوحه در بعضی جاها آسیب دیده و سنوات مقابل سه تا از نامها از بین رفته است. اما این موضوع اهمیتی ندارد، زیرا کاتب مجموع سالهای سلطنت را در این فهرست جمع زده است و آن را در پایان دویست و هشتاد و نه سال می‌داند. نکتهٔ مهم دربارهٔ این فهرست این است که دو پادشاه آخر سلسله حمورببی و سامسو-ایلونا نام برده شده‌اند، که همان گونه که می‌دانیم ششمین و هفتمین فرمانروای نخستین سلسلهٔ بابل بودند. البته درست است که حمورببی یکی از سه پادشاهی است که عدد سنوات سلطنت آنها محو شده است، ولی می‌دانیم که او لارسا را در سی‌ویکمین سال سلطنت خود تسخیر کرد، به‌طوری که با اطمینان می‌توان او را پادشاه آن شهر در طی بیست سال آخر سلطنتش دانست. دو پادشاه دیگر این سلسله که نامهای آنها محو شده است، یعنی سین-ایدینام و سین ایکیشام[۱۲]، سیزده سال باقیماندهٔ بین آنها تقسیم می‌شود، و چون تنها با دو سال سلطنت سین-ایریبام[۱۳] از یکدیگر جدا شده‌اند، فقدان اعداد سنوات سلطنت عملاً اهمیتی ندارد. بدین ترتیب، می‌توانیم رابطهٔ نخستین پادشاهان بابل را با پادشاهان لارسا به‌دست دهیم.

اما مانند بیشتر اکتشافات جدید، این کشف معمایی تازه به دنبال داشته است. پیش از

7) Gungunum 8) Sumu - ilum 9) Nûr -Adad (Nûr- Immer) 10) Sin - idinnam
11) A.T.Cay 12) Sin - ikîsham 13) Sin - iribam

این، اظهار تردید شد که سلطنت ریم‌ـسین طولانی بوده است، و حال آنکه در اینجا می‌بینیم که مدت سلطنت او شصت و یک سال ذکر شده است. اما این واقعیت با زنده‌ماندن او تا دهمین سال سلطنت سامسوـ ایلونا سازگاری ندارد، که برطبق سنوات فهرست جدید، پیشنهاد هشتاد و سه سال پس از نیل او به مقام سلطنت بوده است. این که ریم ـ سین تا زمان سامسو ـ ایلونا زنده بوده، عملاً مسلم به نظر می‌آید، زیرا عبارت محو شده در تاریخچهٔ اخیر، که از آن این واقعیت در آغاز، استنتاج شد، به‌وسیلهٔ دو فرمول تاریخی تأیید می‌شود، که آن را می‌توان به‌طور رضایت بخش براساس همان فرضیه توجیه کرد. بدین ترتیب، هرگاه او در زمانی به سلطنت لارسا رسیده باشد که تنها پانزده سال داشته است، باید از ارقام جدید چنین استنباط کرد که او شورشی علیه سامسو ـ ایلونا در نود و هشتمین سال زندگی خود بر پا کرده باشد، که در این صورت، ترتیبی از حوادثی وقوع یافته که در حد امکان بوده است، ولی به دشواری محتمل یا متقاعد کننده است، به‌زودی خواهیم دید که یک راه‌حل نسبتاً ساده، ولی نه غیر محتمل، وجود دارد که دلیلی دیگری دربارهٔ آن می‌توان ارائه کرد.

باید به خاطر داشت که فهرست جدید پادشاهان لارسا، که بدون تردید برای تاریخ دورهٔ خود آن شهر کمال اهمیت را دارد، به خودی خود حلقهٔ میان تاریخ پیشین و متأخر بابل را که مدتها در انتظار آن بودیم به‌دست نمی‌دهد. رابطهٔ سلسلهٔ اول بابل با سلسله نیسین،[۸] تا آنجا که مربوط به فهرست جدید است، مانند قبل در یک حالت تردید و غیر قاطع باقی می‌ماند. از مدتها پیش، این امکان پیش‌بینی شده است که سلسلهٔ نیسین و سلسلهٔ اول بابل در یک زمان بر سر کار[۹] بودند، همان‌گونه که ثابت شده که در مورد نخستین سلسله‌ها در فهرست پادشاهان بابلی چنین بوده، و همان‌گونه نیز در مورد سلسله‌های لارسا و بابل با اطمینان اظهار شده است. این موضوع که فاصله‌ای طولانی دو سلسله را از یکدیگر جدا نمی‌ساخته، ازکیفیت الواح قراردادی استنباط شده است، که تاریخ آن به دورهٔ سلسلهٔ نیسین باز می‌گردد؛ این الواح را در نیپور یافته‌اند، زیرا دیده شده است که این الواح شباهتی زیاد به الواح سلسلهٔ اول بابلی از لحاظ شکل و ماده تحریر و عبارت پردازی[۱۰] دارد. اگر دلایلی ارائه کنیم مبنی بر این که این دو سلسله نه تنها از نزدیک متعاقب یکدیگر، بلکه تا اندازه‌ای معاصر هم بوده‌اند، به نتایجی ارزشمند دست می‌یابیم.



لوح ۷: آجر، متعلق به زمان سین ـ ایدینام، پادشاه لارسا، که حفر ترعه‌ای و تعمیر معبد خدای ماه را در شهر اور به ثبت رسانده است.

زیرا در چنین موردی معلوم می‌شود که نه‌تنها پادشاهان پیشین بابل، بلکه پادشاهان لارسا نیز همزمان با پادشاهان متأخر نیسین سلطنت می‌کردند. در واقع، باید سرزمین بابل را هنوز به چند امیرنشین کوچکتر منقسیم بدانیم که هر یک با دیگری بر سر تسلط بر آن سرزمین به رقابت می‌پرداختند و در درون مرزهای خود، از استقلالی نسبتاً کامل برخوردار بودند. این موضوع کاملاً مورد تصدیق بوده که چنین وضعی حاکی از آشفتگی در دورهٔ متأخر در نیسین بوده است، و اطلاع ناقص ما در باب آن دوره با منابع کاملتر مربوط به سلسله اول بابل[۱۱] باید تلفیق شود.

با توجه به فقدان هرگونه تاریخگذاری قطعی، مانند سنواتی که برای تعیین روابط داخلی سلسله‌های پیشین بابل در دست داشتیم، وسایل دیگری برای تعیین یک نقطهٔ تماس مورد آزمایش قرار گرفته است. تصرف نیسین به‌دست ریم‌ـسین، که بر روی الواح مکشوف در تل‌ـصفر Te نیپور ثبت شده به‌عنوان واقعهٔ بسیار مهمی به‌شمار آمده است، زیرا برای الواح تاریخگذاری در آن ناحیه، دوره‌ای مهم به‌شمار آمده است. بدین ترتیب، به درستی فرض شده که تصرف آن شهر به‌دست ریم‌ـسین می‌بایستی سلسله نیسین را منقرض کرده باشد. چنین فرضیه‌ای مسلماً دلیلی کافی برای ارتقای عصری تازه جهت تاریخگذاری به‌دست می‌دهد. در سنوات مربوط به سلسلهٔ اول بابل، دوبار غلبه بر شهر نیسینِ ذکر شده است، که مورد اول مربوط به سال هفدهم سلطنت سین‌ـموبالیت[۱۴]، و مورد دوم مربوط به سال هفتم سلطنت حموربی بوده‌است. جمعی از محققان هر یک از این سنوات را وابسته به تصرف نیسین به‌دست ریم‌ـسین می‌دانند، و بدین ترتیب، نقطهٔ عطف مطلوب[۱۲] را به‌دست می‌آورند. اما اعتراض آشکار به هر یک از این نظریات این است که نباید انتظار داشته باشیم که پیروزی ریم‌ـسین یا ذکر تاریخ واقعه را رقیب بزرگ او به یادگار گذاشته باشد. بعضی از کوششها در جهت این که بابل در این زمان تابع لارسا بوده، زیاد متقاعد کننده به نظر نمی‌رسد. گذشته از این، اگر تعیین هویت قبلی را بپذیریم، دشواری تازه‌ای پیش می‌آید مبنی بر آنکه عصر نیسین بر اثر غلبهٔ حموربی بر آن شهر گرفتار آشوب نشد. طرد هر دو نظریه، بدین ترتیب، منتهی به همان عدم اطمینانی می‌شود که از آنجا کار خود را آغاز کردیم.

---

14) Sin - muballit

اخیراً تحقیقاتی تازه آغاز شده است، و دربارهٔ نامهای خاص روی الواح مربوط به قرارداد عمومی نیپور بررسی مفصلی شروع، و ملاحظه شده است که بعضی از نامهای خاص موجود در اسناد مربوط به سلسله‌های نیسین و لارسا با آنهایی که بر روی الواح دیگر نیپور و متعلق به سلسلهٔ اول بابل[۱۳] است کاملاً شباهت دارند. در این که این نامها، در بسیاری از موارد، متعلق به همان افراد بوده است، با توجه به این واقعیت، معلوم می‌شود که نامهای پدرانشان نیز آورده شده است. هر دو گروه از اسناد نه تنها در نیپور یافت شدند، بلکه ظاهراً در همانجا نیز نوشته شده‌اند، زیرا از حیث ظاهر و سبک و نظم و ترتیب به یکدیگر شباهت دارند. نام همان گواهان نیز برروی آنها آمده است، و بعضی از الواح، که در عصر سلسله‌های مختلف تنظیم شده‌اند، کار همان کاتب بوده است. با بررسی نامهای خاص غالباً ممکن بوده است که تاریخ یک خاندان را از طریق سه نسل بدانیم، که در طی آن در نیپور در زمان فرمانروایان مختلف وابسته به سلسله‌های نیسین، لارسا، و بابل می‌زیسته‌اند. یک شعبه از این خاندان شاید شهر را هرگز ترک نکرده باشند، زیرا اعضای آن طی نسلهای متوالی منصب «پاشیشو»[15] را داشته‌اند، و آن عبارت از منصب تدهین در معبد الاههٔ نین لیل[۱۴][16] بوده است.

از این مدرک کافی است که دو مورد را یادآور شویم، زیرا این فرضیه را تأیید می‌کند که غلبهٔ ریم ـ سین بر نیسین به عمر آن سلسله در آن شهر پایان داده است. در دو تا از مدارک در می‌یابیم که زیاتوم[17] کاتب کار خود را در نیپور نه تنها در زمان دمیک ـ ایلیشو[18] (آخرین پادشاه نیسین) ادامه داده، بلکه در زمان ریم ـ سین ، فرمانروای لارسا،[۱۵] به کار خود مشغول بوده است. این واقعیت به‌طور قطع ثابت می‌کند که نیپور در طی یک نسل تحت تسلط این دو فرمانروا در آمدند. از مدتها پیش دانسته شده است که حمورابی معاصر ریم ـ سین بوده است، و از فهرست جدید پادشاهان دریافته‌ایم که او پس از وی بر تخت سلطنت لارسا نشسته است. دو سند دیگر نیپور ثابت می‌کند که ایبکوشو[19]، کاهن تدهین کنندهٔ الاههٔ نین‌لیل، در زمان دَمیک ـ ایلیشو و همچنین در روزگار حمورابی در سال سی‌ویکم سلطنتش[۱۶] در نیپور می‌زیسته است. این واقعیت نه تنها دلیل سابق ما

15) Pashishu 16) Ninlil 17) Ziatum 18) Damik - ilishu 19) Ibkushu

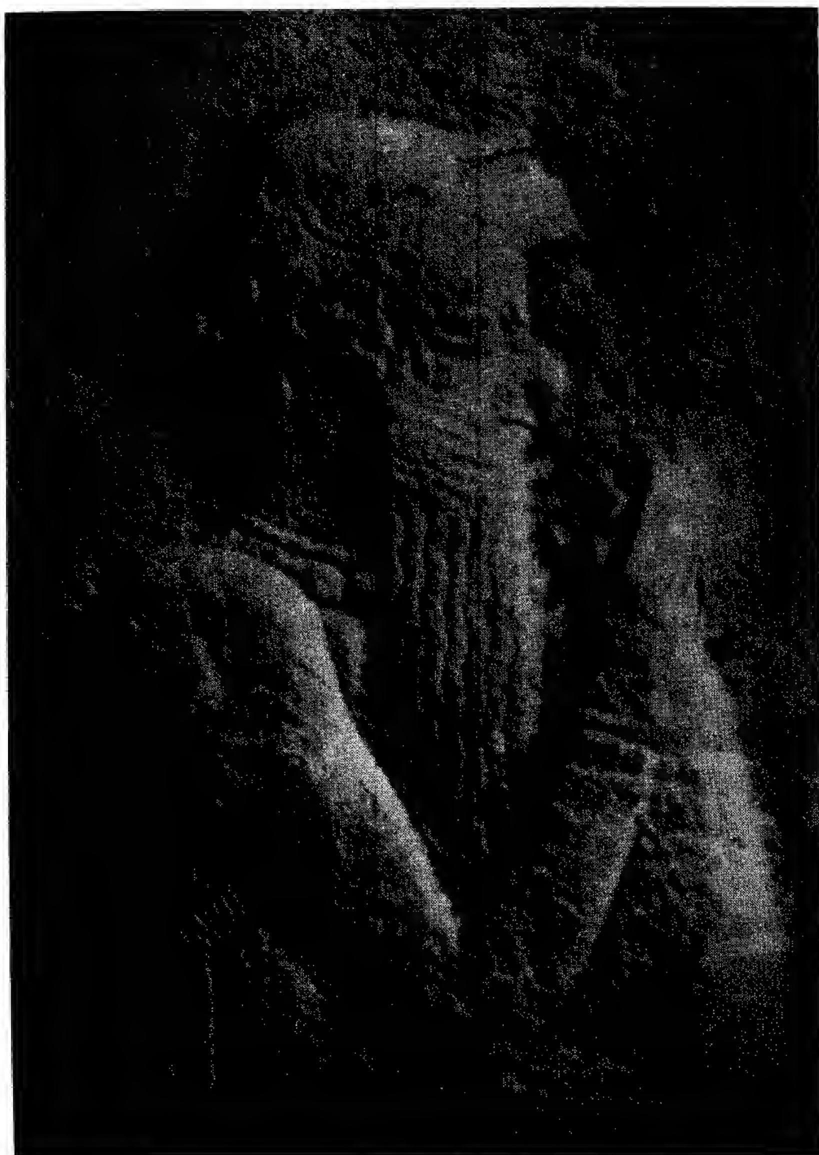
را تأیید می‌کند، بلکه زمینه‌های خوبی به‌دست می‌دهد که پایان سلطنت دمیک ـ ایلیشو همزمان با سلطنت ریم ـ سین بوده است. بنابراین، می‌توان این نکته را مسلم دانست که غلبهٔ ریم ـ سین بر نیسین، که عصری تازه برای تاریخگذاری در جنوب و مرکز منطقهٔ بابل فراهم آورد، به سلطنت دمیک ـ ایلیشو و به سلسلهٔ نیسین، که آخرین عضو آن بود، پایان داد. بنابراین، برای پیوستن وقایع‌نگاری بابل به وقایع‌نگاری نیسین باید تعیین کنیم که در چه زمانــی در دورهٔ سلطنت ریم ـ سین، به‌عنوان پادشاه لارسا، غلبهٔ او بر نیسین صورت گرفت.

در اینجاست که کشف دیگر استاد کِلِی اطلاعاتی لازم جهت تصمیم‌گیری در اختیار ما قرار داده است. در میان الواح مجموعهٔ بابلی دانشگاه ییل، این استاد به چند سند در دورهٔ ریم ـ سین دست یافته است که تاریخی دوگانه دارد. در هر مورد، نیمهٔ اول تاریخ دوگانه مربوط به تاریخگذاری معمولی برای دومین سال عصر نیسین است. بر روی دو لوح، نیمهٔ دوم تاریخگذاری مساوی با سال هجدهم همان عصر است، در صورتی که بر روی دو لوح دیگر همان سال با سال نوزدهم برابر دانسته شده است.[۱۷] معلوم می‌شود که در اینجا ما با کاتبانی مواجه هستیم که اسناد را بر طبق عصری جدید تاریخگذاری می‌کنند، و می‌گویند که آن سال با سال هجدهم (یا نوزدهم) سالی است که با آن آشنا بوده‌اند، و روش جدید تاریخگذاری احتمالاً به جای تاریخگذاری قدیم به کار رفته است. اکنون می‌دانیم که پیش از تصرف نیسین کاتبان حاضر در شهرهای تحت تسلط ریم ـ سین عادت داشتند که اسناد را برطبق حوادث سلطنت او تاریخگذاری کنند، رسمی که بر طبق عادات پادشاهان پیشین بابل بوده است. اما این روش پس از تسخیر نیسین متروک شد. و لااقل طی سی‌ویک سال پس از آن واقعه، روش مربوط به عصر نیسینِ متداول بوده است. در دومین سال این عصر، هنگامی که روش جدید تاریخگذاری برقرار شده بود، طبیعی بود که کاتبان یادداشتی برای تبیین رابطهٔ عصر جدید با عصر قدیم به‌دست دهند، ولی چون روش متغیر دیرین از رواج افتاده بود، تنها راه ممکن این بود که شمار سالهای سلطنت ریم ـ سین را حساب کنند. از این رو، می‌توان با اطمینان نتیجه گرفت که رقم دوم در سنوات دوگانه به منظور آن بود که سال سلطنت ریم ـ سین را، که مطابق با سال دوم عصر نیسین بود، به‌دست دهد.

شاید به نظر شگفت‌انگیز بیاید که در بعضی از اسناد با سنوات دوگانه رقم دوم به عنوان هجدهم، و در اسناد دیگر به‌عنوان نوزدهم ذکر شود. برای توجیه این اختلاف چند راه وجود دارد. هرگاه فرض کنیم که تسخیر نیسین در اواخر سال هفدهم سلطنت ریم ـ سین صورت گرفته باشد، امکان دارد که، در طی دو سال بعد روشهای متناوب احتساب متداول بوده است، و بعضی از کاتبان پایان سال هفدهم را به عنوان سال اول عصر جدید به‌شمار آورده باشند، و کاتبان دیگر آغاز روش جدید محاسبه را نخستین روز ماه نیسان بعد دانسته باشند. اما این توجیه به نظر محتمل نمی‌آید، زیرا، با توجه به اهمیت مربوط به غلبه، اعلام عصر جدید برای تذکار این واقعه با تشریفات بیش از معمول انجام می‌گرفته است، و تاریخ انتخاب آن به محاسبهٔ کاتبان انفرادی واگذار نمی‌شده است. بیشتر احتمال دارد که توجیه را در رقم دوم معادله بیابیم، و اختلاف به سبب روشهای متناوب احتساب سالهای سلطنت ریم ـ سین باشد. دوباره، به فرض آنکه غلبه در هفدهمین سال سلطنت ریم ـ سین رخ داده باشد، کاتبانی که سالها را برمبنای روش تاریخگذاری نخستین او احتساب کرده‌اند، سال دوم آن عصر را سال هجدهم سلطنتش دانسته‌اند. اما دیگران ممکن است سال نیل به سلطنت ریم ـ سین را در مجموع خود آورده باشند، و این موضوع توجیهی است برای این که همان سال را، برطبق روش ملغا شدهٔ احتساب، سال نوزدهم بدانند.[۱۸] این خود توجیهی مرجح از روش دوگانه است، اما باید خاطرنشان کرد که در هر دو مورد باید نخستین سال عصر نیسین را مطابق با هفدهمین سال سلطنت ریم ـ سین بدانیم.

نکتهٔ دیگری باید روشن شود، و آن رابطهٔ عصر نیسین با فتح واقعی شهر است. آیا این عصر در همان زمان فتح آغاز شد، یا نخستین سال آن عصر با سال اول نیسان بعد شروع شد؟ در فصل پنجم، به روش پیشین بابل در مورد تاریخگذاری اشاره شده است، و خواهیم دید که همان مسئله در مورد بعضی وقایع دیگر مذکور در تاریخگذاری این دوره پیش خواهد آمد.

اگرچه بعضی از جنبه‌های این روش هنوز نسبتاً نامعلوم است، دلیلی در دست داریم مبنی بر آنکه حوادث تاریخی بزرگ در برخی موارد در تاریخگذاری متداول تأثیر کرده است، بویژه هنگامی که دارای جنبه‌ای موقتی بوده است، با این نتیجه که این واقعه در تاریخگذاری نهایی، برای سال وقوع حقیقی آن، در روش تاریخگذاری پایانی یادآوری شده



لوح ۸: حموربی، پادشاه بابل، از یک نقش برجسته در موزهٔ بریتانیا که ازسوی ایتور ـ آشدوم، یکی از حکام ایالات، به نام حموربی به آنتراتو، الاههٔ سامی‌های غربی، تقدیم شده است.

است و به آن جنبهٔ یادگاری داده‌اند. با اتکا بر روش قیاسی می‌توانیم آغاز عصر نیسین را مصادف با سال تصرف آن شهر بدانیم. در مورد این واقعهٔ خاص، دلایل به سود چنین نظریه‌ای نیرویی مضاعف دارد، زیرا هیچ فتحی از سوی یکی از پادشاهان لارسا از لحاظ اهمیت با آن قابل مقایسه نبود. بدین ترتیب، می‌توانیم آخرین سال دمیک ـ ایلیشو، پادشاه نیسین، را مطابق با هفدهمین سال سلطنت ریم ـ سین پادشاه لارسا بدانیم. از آنجا که رابطهٔ ریم ـ سین با حمورابی براثر فهرست جدید پادشاهان لارسا به اثبات رسیده است، سرانجام آن تاریخگذاری از دست‌رفته را می‌یابیم که بتوانیم فهرست سلسله‌های پادشاهان نیپور را با فهرست پادشاهان بابل به هم بپیوندیم.

اکنون باید به اشکال ناشی از فهرست جدید پادشاهان لارسا بازگردیم، که برروی آنها، همان‌گونه که گفتیم، سلطنت طولانی ریم ـ سین ظاهراً به نحوی ذکر شده که پیش از سی و یکمین سال سلطنت حمورابی در بابل بوده است. اندکی پس از انتشار این تاریخچه، با توجه به قطعهٔ شکسته‌ای که بر اساس آن چنین استنباط می‌شد که ریم ـ سین تا زمان[۱۹] سلطنت سامسو ـ ایلونا زنده مانده بود، کوششی به عمل آمد که کلمات مربوط به یک فرزند ریم ـ سین، و نه خود[۲۰] آن فرمانروا، توضیح داده شود. اما معلوم شد که علامتی که از آن کلمهٔ «پسر» مستفاد می‌شد، هرگز به آن مفهوم در تاریخچه‌های آن عصر به کار نمی‌رفت. و بنابراین، باید آن عبارت را مربوط به ریم ـ سین بدانیم. همچنین ملاحظه شد که دو لوحهٔ قرارداد مکشوف در تَل صِفر یک معامله را ثبت می‌کنند، که یکی از آن دو در زمان ریم ـ سین و دیگری در سال دهم سلطنت[۲۱] سامسو ـ ایلونا نوشته شده است. در هر دوی این اسناد طرفین طوری نشان داده شده‌اند که یک معامله را انجام می‌دهند، اگرچه اختلافی در مورد قیمت تعیین شده وجود دارد، و همان فهرست گواهان بر روی دو سند دیده می‌شود، و هر دو سند در همان ماه تاریخگذاری شده‌اند. معقولترین توجیه وجود دو سند این است که در زمان معامله تصرف شهر، که تپه‌های تل صفر حاکی از وجود آن است، مورد منازعهٔ ریم ـ سین و سامسو ـ ایلونا بوده است. اندکی پس از تنظیم سندها، شهر ممکن است دست‌به‌دست گشته باشد، و برای آنکه معامله معتبر محسوب شود، نسخه‌ای تازه از قباله، با تاریخگذاری فرمانروای جدید به‌جای تاریخی که دیگر متداول نبود، تنظیم شد[۲۲]. اما هرگونه توضیحی که داده شود، تاریخهای متناوب بر

روی اسناد در مورد تاریخچه، مسلماً می‌رساند که ریم ـ سین لااقل تا سال نهم سامسو ـ ایلونا، و احتمالاً در سال دهم سلطنت او، زنده بود.

پس اگر ارزش ظاهری ارقامی را بپذیریم که در فهرست پادشاهان جدید لارسا آمده است، با همان اشکالی مواجه خواهیم شد که به آن اشاره کردیم، مبنی بر آن که ریم ـ سین یک عامل سیاسی فعال در حدود هشتادو سه سال پس از بر تخت نشستن خود او، به شمار می‌آمده است. با این تصور که وی پس از برادرش در سن پانزده سالگی برتخت نشست، می‌توان گفت که در هنگام لشکرکشی برضد سامسو ـ ایلونا نودوهشت سال داشته است، اما بسیار بعید به نظر می‌آید که وی در هنگام نیل به سلطنت تا این اندازه جوان بوده باشد؛ و با توجه به مسائل غیر احتمالی، مرجح است که ارقام موجود در فهرست لارسا را با این منظور بررسی کنیم تا بدانیم که آیا تعبیری دیگر از آنها می‌توان به عمل آورد یا نه.

پیش از این گفتیم که فهرست لارسا یک سند معاصر آن زمان نیست، زیرا کاتب لقب «پادشاه» را تنها به نام خانوادگی خود افزوده، که سامسو ـ ایلونا بوده است، و بدان وسیله خواسته نشان دهد که در زمان تنظیم سند وی سلطنت می‌کرده است. بنابراین، احتمال ندارد که در شمار سالهای منسوب به فرمانروایان جداگانه اشتباهی شده باشد، زیرا روش تاریخگذاری و اسناد مربوط به سلطنتها به آسانی جهت مشورت در اختیار تنظیم کنندگان قرار می‌گرفته است. سلطنت طولانی شصت و یکسالهٔ ریم ـ سین را باید درست بدانیم، زیرا به‌صورت روایتی در یک سند نو ـ بابلی به‌دست ما نرسیده است، ولی به وسیلهٔ کاتبی مورد گواهی قرارگرفته است که در طی دو سال از همان زمان نوشته شده است، و آن هم در زمانی که ریم- سین نه تنها زنده بود، بلکه بر ضد لشکریان بابل می‌جنگید. در واقع، بقای ریم- سین در طی دو سال اول سلطنت سامسو ـ ایلونا شاید حل این معما را ممکن سازد.

اگر ریم-سین پس از غلبهٔ حمورببی بر لارسا از سلطنت خلع نشده، ولی با اختیارات کمتری به‌عنوان تابع بابل برجای مانده بود، آیا شصت و یک‌سال سلطنت او در این دورهٔ وابستگی به حساب نیامده است؟ در آن صورت، ممکن است سی‌و نه سال به عنوان پادشاه مستقل لارسا بر سر کار بوده، و بیست و دو سال بعد نیز به‌طور متوالی فرمانبردار

حمورابی و سامسو ـ ایلونا بوده باشد، تا این که در سال دهم سلطنت شخص اخیر سر به شورش برداشت و بار دیگر به بابل لشکرکشی کرد. درست است که با بازسازی ارقام گمشده در فهرست پادشاهان به توسط استاد کِلیِ رقمی که برای مجموع طول سلسله می‌توان ذکر کرد، شاید برخلاف این توضیح باشد، زیرا رقم دویست و هشتاد و نه سال را، با توجه به سراسر سلطنت ریم ـ سین، می‌توان مقدم بر غلبهٔ حمورابی به حساب آورد. در مورد این رقم دو امکان وجود دارد. در وهلهٔ اول، ممکن است که سین‌ـ ایدینام و سین‌ـایکیشام بافاصله بیست‌وپنج‌سال از یکدیگر سلطنت کرده باشند، به‌جای سیزده سالی که به‌طور مشروط به آنها نسبت داده می‌شود. در آن صورت، مجموع سالهای کاتب بیست و دو سال کمتر از جمع کل ارقامش می‌شود، و همان‌گونه که دیدیم، اختلاف را می‌توان با روی‌هم افتادن ارقام توجیه کرد. بر اساس چنین فرضیه‌ای، بعید نیست که کاتب ارقامی را که در برابر نامهای پادشاهان بوده با هم جمع کرده است، بدون آنکه سالهای فرمانروایی مستقل ریم ـ سین را از حاصل جمع کم کرده باشد.

این توجیه به نظر می‌رسد که کمتر از همه قابل اعتراض باشد، زیرا مستلزم اصلاح ارقام اصلی نیست، و فقط غفلت طبیعی کاتب را می‌رساند. قرار دادن حمورابی و سامسوـایلونِا در فهرست پس از ریم ـ سین، و نه درکنار او، دقیقاً مطابق فهرست پادشاهان بابلی است، که در آن، سلسلهٔ دوم میان سلسلهٔ اول و سوم به حساب آمده است؛ اگرچه، همان‌گونه که می‌دانیم، بر روی بخشی از هر کدام از آنها می‌افتد. در آن صورت نیز کاتب سنوات کلی سلسله‌های جداگانه را جمع زده است، بدون آنکه دوره‌هایی را که روی هم افتاده‌اند نشان دهد. توجیه در هر دو مورد البته این است که نظام جدید ترتیب دادن فرمانروایان همزمان در ستونهای متوازی به وسیلهٔ کاتبان بابلی تکامل نیافته بود. گذشته از این، دلیلی در دست داریم مبنی برآن که لااقل گردآورنده‌ای دیگر، که فهرست سلسله‌ای را تهیه کرده است، در جمع‌زدن مجموع ارقامش بی‌توجهی کرده است. از یکی از اشتباهاتش چنین به‌نظر می‌رسد که وی یک دورهٔ سه‌ماهه را سه سال محسوب داشته است، در صورتی که در مورد سلسله‌های دیگر یک دورهٔ مشابه سه‌ماهه را احتمالاً دوبار، هم به‌عنوان ماه و هم به‌عنوان سال،[۲۳] به‌شمار آورده است. درست است که فهرست سلسلهٔ مورد بحث یک سند متأخر و نه یک سند همزمان است، اما لااقل ما را بر آن می‌دارد که احتمال چنین

غفلتی را، چنانکه گفتیم، از سوی فراهم آورندهٔ فهرست لارسا بپذیریم.

تنها دلیلی که تاکنون برای برابر دانستن بیست و دو سال اول تسلط بابل بر لارسا با بخش متأخر سلطنت ریم ـ سین بررسی کرده‌ایم، لزوم کاهش طول عمر آن پادشاه در حد امکان بوده است. اگر این امر تنها زمینه برای توسل به فرضه بود، شاید به نظر مسئله‌ساز می‌نمود. اما الواح مربوط به قراردادها و اسناد قضایی نیپور، که پیش از این به آنها اشاره شد، دلایل جداگانه در تأیید آن نظریه به‌دست می‌دهد. لوحه‌ها شامل اشاراتی به کارمندان و افراد خصوصی دارد، که در نیپور در زمان سلطنت دمیک ـ ایلیشو، آخرین پادشاه نیسین، و ریم ـ سین، پادشاه لارسا، و همچنین در زمان حموربی و سامسو- ایلونای اهل بابل می‌زیسته‌اند بیشتر لوحه‌های دورهٔ ریم ـ سین با توجه به عصر نیسین تاریخگذاری شده‌اند، و چون سنوات آنهایی را که در زمان حموربی و سامسو ـ ایلونا تنظیم شده‌اند، به‌وسیلهٔ شیوهٔ تاریخگذاری آنها به‌طور قطع می‌توان تنظیم کرد، امکان دارد که فواصل زمانی را که اشاراتی به یک شخص و فرزندش دارد تخمین بزنیم. جالب آنکه در بعضی موارد فاصلهٔ زمانی به نظر بیش از حد می‌آید، و آن هنگامی است که سراسر سلطنت شصت و یکسالهٔ ریم-سین را قبل از تصرف لارسا به وسیلهٔ حموربی بدانیم. هرگاه، از سوی دیگر، ریم -سین را طی بیست و دو سال آخر سلطنت او در لارسا به عنوان تابع بابل بدانیم، فواصل زمانی به نسبتهای معمولی کاهش می‌یابد. از آنجا که این مطلب از لحاظ وقایع‌نگاری تا اندازه‌ای قابل اهمیت است، بهتر آن است که یک یا دو مثال از این‌گونه دلیلها به‌دست دهیم تا خواننده دربارهٔ ارزش آن بتواند داوری کند.

نخستین مثالی که بررسی خواهیم کرد، دربارهٔ ایبکوشو، کاهن تدهین کنندهٔ نین‌لیل، است، که پیش از این به او اشاره شد و گفته شد که در نیپور در زمان دمیک ـ ایلیشو، و همچنین در طی سی‌ویکمین سال اخیر سلطنت حموربی می‌زیسته است. هر دو اشاره او را به عنوان کاهن در نیپور ذکر می‌کند. اکنون اگر صورت ظاهری ارقام را در فهرست لارسا بپذیریم، لااقل چهل و چهار سال میان این دو اشاره و شاید هم بیشتر، به‌دست می‌آوریم.[۲۴] با تبیین ارقام موجود در این فهرست، فاصلهٔ بیست و دو سال کاهش می‌یابد. مورد مشابه دیگر دربارهٔ کاتبی به نام اور ـ کینگالا[۲۰] است. نام او در سندی دریازدهمین

20) Ur-Kingala

سال عصر نیسین و همچنین در یکی از چهار سال[۲۵] سلطنت سامسو ـ ایلونا ذکر شده است. در یک مورد، یک فاصلهٔ زمانی پنجاه ساله میان دو اشاره به‌دست می‌آوریم، در صورتی که در مورد دیگر این کاهش به بیست و هشت سال کاهش می‌یابد. هرگاه اشاراتی را بررسی کنیم که برروی الواح به پدران و فرزندان آنها می‌شود، نتایجی مشابه به‌دست خواهد آمد. مثلاً شخصی به نام اداد ـ ربی[۲۱] در نیپور در زمان دمیک ـ ایلیشو می‌زیست، و حال آنکه دو پسرش به نامهای مار ـ ایرسیتیم[۲۲] و موتوم ـ ایلو[۲۳] در اینجا در سال یازدهم سلطنت[۲۶] سامسو ـ ایلونا ذکر شده‌اند. در یک مورد، به یک فاصلهٔ لااقل شصت و هفت ساله، و شاید بیشتر، میان پدر و پسرانش پی‌می‌بریم، و در مورد دیگر، یک فاصلهٔ چهل و پنجساله یا بیشتر به‌دست می‌آوریم. لزومی ندارد که مثالهای دیگری را بررسی کنیم، زیرا آنهایی که ذکر کردیم، برای روشن ساختن مطلب کافی به نظر می‌رسد. اما باید خاطرنشان کرد که فاصلهٔ خلاصه نشده را در هیچ مورد نمی‌توان غیرممکن دانست. اما تأثیر کلی جالب توجه است. دلایل این اسناد و قراردادهای خصوصی، بدین ترتیب، همان اطلاعات را در مورد طول عمر ریم ـ سین به‌دست می‌دهد. چند رقمی که بدین ترتیب حاصل می‌شود، نشان می‌دهد که، از حیث ظاهر، سالهای سلطنت در فهرست لارسا مجموعی عرضه می‌دارد که یک نسل ادامه می‌یابد. بنابراین، به سود روش پیشنهاد شدهٔ تعبیر سلطنت ریم ـ سین در جانشینی لارسا است.

بدین ترتیب، به‌طور موقت می‌توانیم شصت و یکمین سال فرمانروایی ریم ـ سین را در لارسا در دهمین سال سلطنت سامسو ـ ایلونا بدانیم. در زمانی که می‌توانیم فرض کنیم که او سر به شورش برداشت و برضد فرمانروای خود وارد جنگ شده در آن سال بود که تل صفر مدتها دست‌به‌دست گشت. اما احتمالاً این خود واقعیتی مهم است که حتی یک سند از دورهٔ سامسو ـ ایلونا در آن ناحیه، که تاریخ آن پس از دوازدهمین سال سلطنت او باشد، یافت نشده است. در واقع، حق داریم معتقد باشیم که سراسر منطقهٔ جنوب بابل بزودی از استیلای دولت بابل خارج شد، هرچند سامسو ـ ایلونا تا چند سال توانست استیلای خود را بر نیپور حفظ کند. در این ضمن، کافی است ملاحظه کنیم که توالی حوادث با

---

21) Adad-rabi 22) Mâr-irsitim 23) Mutum - ilu

سایر اشارات در فهرستهای سنوات به‌خوبی تطابق دارد. دوبار شکست خوردن نیسین از حموربی و پدرش، سین ـ مو بالیت[۲۴] که مدتها موضوع مباحثه را تشکیل می‌داد، اکنون دیگر مانعی به شمار نمی‌رود، و می‌توان دید که هر دو واقعه پیش از تصرف نیسین[۲۷] به‌دست ریم‌ـ سین صورت گرفت، و فقط موفقیتهای زودگذری بودند که تأثیری بر تداوم سلسلهٔ نیسین نداشتند. این سلسله بر اثر پیروزی ریم ـ سین در سال هفدهم سلطنتش منقرض شد، هنگامی که عصر تاریخگذاری نیسین مرسوم شده بود. در شهرهایی که این رسم از مدتها پیش متداول گشته بود، استفادهٔ مداوم از این عصر همراه با تاریخگذاری خود او از سوی حمورابی، تا حدود هشت سال پس از تصرف لارسا به‌دست او، مجاز شناخته شده بود. این موضوع به اندازهٔ کافی با این فرض ما توجیه می‌شود که ریم ـ سین خلع نشد، بلکه در پایتخت خود به‌عنوان تابع بابل بر سرکار باقی ماند. ترک یک مبدأ تاریخی جا افتاده دشوار است، به‌ویژه اگر قدرت بابل در طی چندین سال اول استیلایش اجرا نشده باشد. همان گونه که در مورد دولتهای تابع پیشین[۲۸] دیده شد.

روی هم افتادن بخشی از وقایع سلسلهٔ نیسین با بخشی از آنِ سلسلهٔ بابل طی یک دورهٔ صدویازده ساله، که از اطلاعات جدید ناشی از الواح دانشگاه ییل به‌دست آمده است، باز هم این فرایند را بیش از آنچه در مورد سه سلسلهٔ اول فهرست پادشاهان بابل دیده شد، چندسالی جلوتر می‌برد. در زمان کشفیات نخستین، اختلافی قابل ملاحظه دربارهٔ شمار سالهایی که سلسلهٔ دوم مذکور در فهرست در بابل بر سر کار بود دیده‌می‌شود. گواه باستانشناختی حاکی از آن بود که در آن زمان پادشاهان «کشور ـ دریا» هرگز در بابل بر سر کار نبودند، و سلسلهٔ سوم، یا کاسی، بدون هیچ‌گونه وقفه‌ای به دنبال سلسلهٔ اول آمد.[۲۹] نویسندگان دیگر ضمن بذل مساعی خود در به کار بردن و تطبیق اشارات مربوط به ترتیب تاریخی در مورد فرمانروایان پیشین، که در متون بعدی یافت می‌شود، یک دورهٔ استقلال برای سلسلهٔ دوم فرض کردند، که، برطبق نظریات مختلف، آنها از صدوشصت و هشت تا هشتاد سال تفاوت[۳۰] داشت. از آنجا که دورهٔ سلسلهٔ اول به‌طور مستقل مشخص نشده بود، فقدان کامل دلایل و مدارک آن زمان در مورد سلسلهٔ دوم منجر به اختلاف عقیده‌ای شدید در این باره شد.

---

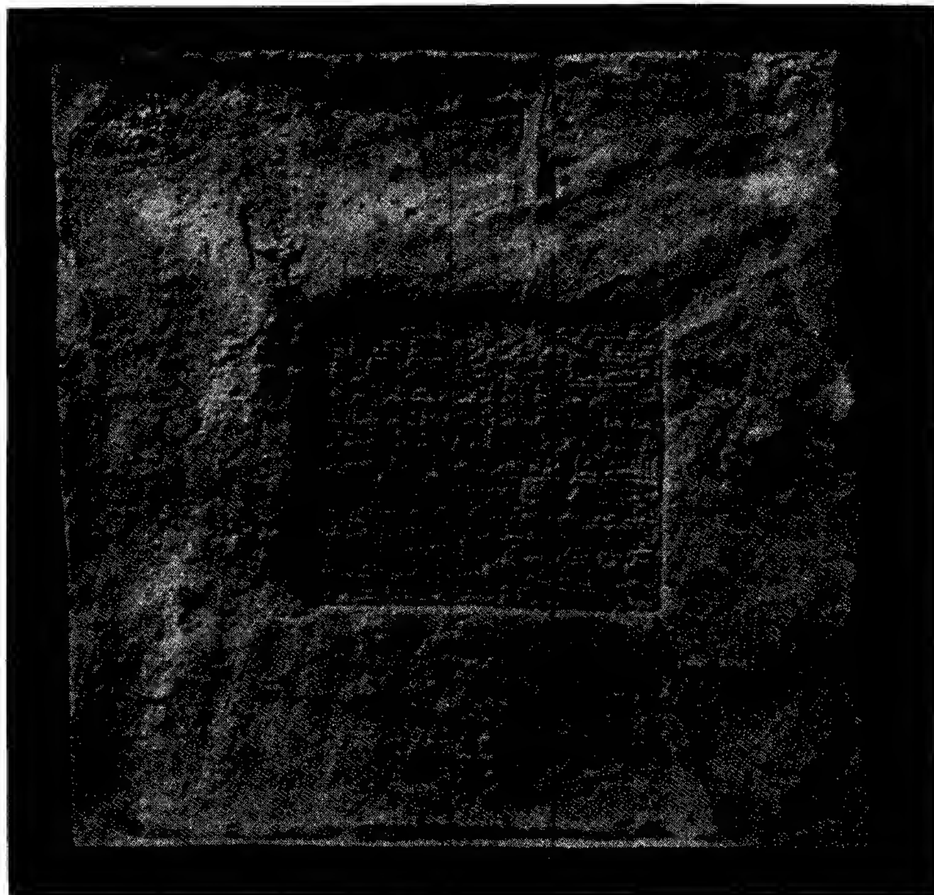
24) Sin - muballit

تا آنجا که به شواهد باستانشناختی مربوط است، هنوز مدارکی زیاد با ذکر تاریخ مربوط به دوران سلطنتهای آنان در دست نیست که به‌طور قطع تسلط پادشاهان «کشور ـ دریا» را بر بابل نشان دهد. اما اکنون دو لوحه در مجموعه‌های نیپور کشف شده که تاریخ آنها در سال دوم سلطنت ایلوما ـ ایلوم[۲۵]، مؤسس سلسلهٔ دوم[۳۱]، بوده است. این واقعیت دارای اهمیت است، زیرا ثابت می‌کند که، به هر صورت، طی دو سال وی بر بخش اعظم منطقهٔ بابل حکومت می‌رانده است. در میان اسناد بی‌شماری که در زمان حمورابی و سامسو ـ ایلونا تاریخگذاری شده و در نیپور به‌دست آمده‌اند، هیچ یک متأخرتر از بیست و نهمین سال سلطنت سامسوـ ایلونا نبوده است، هر چند توالی اسناد تاریخدار تا آن زمان تقریباً بدون وقفه بوده است. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که بعد از بیست و نهمین سال سلطنت سامسوـ ایلونا بابل تسلط خود را بر نیپور از دست داد. شاید بتوان نتیجه گرفت که دولتی که او را به سوی شمال راند، دولت کشور ـ دریا بود، که مؤسس آن، ایلوما ـ ایلوم، به‌طور موفقیت‌آمیزی هم با سامسو ـ ایلونا و هم با پسرش، ابی ـ اشوع[۲۶]، جنگید. این موضوع را از تاریخچهٔ متأخر بابل[۳۲] استنباط می‌کنیم.

واقعیت دیگری که‌شاید به همان اندازه اهمیت داشته‌باشد، این است که از میان الواح لارسا و نواحی مجاور آن لوحه‌ای به‌دست نیامده که تاریخ آن پس از دوازدهمین سال سلطنت سامسو ـ ایلونا بوده باشد، هرچند مثالهای بی‌شماری داریم که مربوط به سالهای پیشین سلطنت بوده است. بنابراین می‌توان تصورکرد که پس از دوازده سال استیلا بر لارسا، که در فهرست جدید پادشاهان به او نسبت داده شده است، آن شهر از تسلط بابل خارج شد. همچنین به‌دشواری می‌توان در مقابل این استنتاج مقاومت کرد که «کشور ـ دریا» متجاوز بوده است. از تاریخگذاری خود سامسو ـ ایلونا برمی‌آید که در سال دوازدهم سلطنتش «همهٔ سرزمینها علیه او شورش کردند».[۳۳] بنابراین، به احتمال قوی، می‌توان تاریخ شورش ایلوما ـ ایلوم را در آن سال دانست. به دنبال این واقعه بود که بی‌درنگ دولتی مستقل در جنوب [۳۴] بنیان نهاد. شاید او به‌زودی برلارسا دست یافته و به‌تدریج به سوی شمال پیش رفته، تا این که نیپور را در سال بیست و نهم یا سی‌ام سلطنت سامسو ـ ایلونا تصرف کرده باشد.

---

25) Iluma - ilum 26) Abi - eshu



لوح ۹: آجر متعلق به زمان وارادـ سین، پادشاه لارسا، که عملیات ساختمانی را در شهر اور به ثبت رسانده است.

تا آنجا که از شواهد جدید ما معلوم می‌شود، مسیر احتمالی حوادث از همین قرار بوده‌است. از آنجا که به‌طور قطع ثابت شده که مؤسس سلسلهٔ دوم در فهرست پادشاهان تا مدتی بر نواحی جنوبی و مرکزی منطقهٔ بابل حکمفرمایی می‌کرده‌است، بیشتر متمایل می‌شویم که بگوییم پادشاهان «کشور ـ دریا» بعداً سیطرهٔ خود را بیشتر به طرف شمال گسترش دادند. این واقعیت که گردآورندهٔ فهرست پادشاهان بابلی نامهای فرمانروایان «کشور ـ دریا» را در آن سند ذکر کرده باشد، همیشه دلیلی قانع‌کننده بود که بعضی از آنان را فرمانروای منطقهٔ بابل بدانیم. امکان داشته است که این سلسله را به‌کلی از طرح ترتیب تاریخی با کاهش ارقام گردآورندهٔ مذکور حذف کنیم، و این کار را با حذف بعضی از سلطنتهای آنان انجام دهیم . مثلاً به مؤسس سلسله یک دورهٔ سلطنت شصت ساله، و به دو تن از فرمانروایان دیگر یک دورهٔ سلطنت پنجاه و پنج ساله، و به فرمانروای چهارم یک دورهٔ سلطنت پنجاه ساله نسبت داده می‌شود. ولی طول متوسط سلطنتها در این سلسله تنها شش سال بیش از سلسلهٔ اول است، که شامل یازده پادشاه نیز بود. با توجه به شصت و یک‌سال سلطنتی که به ریم‌ـ سین در فهرستی جدید که در لارسا کشف شده نسبت می‌دهیم (که سندی همزمان است و مدرکی متأخر نیست)، می‌توان طول سنتی سلسله را شاید تقریباً درست دانست.[۳۵] گذشته از این، در سایر بخشهای فهرست پادشاهان، که آن را به وسیلهٔ اسناد آن زمان می‌توان بررسی کرد، دقت کلی در مورد ارقام محقق گشته است. بنابراین، به نظر می‌رسد که توازن دلایل به سود این خواهد بود که تخمین‌زدن گردآورندهٔ فهرست را در مورد طول سلسلهٔ دوم برپایهٔ یک سنت قابل اعتماد بدانیم.

در تنظیم طرح ترتیب تاریخی تنها باید دورهٔ سلسلهٔ اول را به‌طور دقیق معین کنیم، تا هم دربارهٔ دوره‌های پیشین و هم دوره‌های متأخر به یک ترتیب تاریخی مفصل دست بیابیم. تا اینجا، بر اثر فقدان هر روش دیگر، لازم بوده‌است بر مطالب تاریخ بروسوس[27] یا دیگر اشارات مربوط به جدول ترتیب تاریخی فرمانروایان پیشینی که نام آنها در دیگر متون تاریخی متأخر آمده است متکی باشیم. یک روش تازهٔ دیگر برای تاریخگذاری سلسلهٔ اول، قطع نظر از چنان منابع اطلاعات، چندی پیش به‌وسیلهٔ دکتر کوگلر[28]، ستاره‌شناس هُلندی، در طی تحقیقات او در بارهٔ متون انتشار یافتهٔ مربوط به تاریخ بابل و اقدامات

---

27) Berossus 28) Kugler

بابلی‌ها دربارهٔ ستاره‌شناسی[۳۶] ارائه شد. دو لوح از این‌گونه الواح به‌وسیلهٔ سر هنری لایارد در نینوا کشف شده و در مجموعهٔ کویونجیک[۲۹] در موزهٔ بریتانیا مضبوط است. از اینها، یکی از مدتها پیش منتشر و محتویاتش به‌درستی به‌عنوان یک سلسله پیشگویی و فالگیری ناشی از مشاهدات ستارهٔ ناهید یا زهره[۳۷] طبقه‌بندی شده است. معلوم بود که این متن آشوری یک نسخه از متن پیشین بابلی بوده، زیرا این موضوع به‌طور قطع در پایان متن ذکر شده است. دومین نوشته از دو نوشته معلوم شد که جزوی از آن نسخه[۳۸] دوم بوده است، و دکتر کولگر با استفاده از هر دو توانست متن اصلی را با اطمینان زیاد[۳۹] بازسازی کند.اما کشف مهمتر این بود که وی موفق شد به‌طور دقیق دوره‌ای را تشخیص دهد که طی آن، متن مزبور تنظیم و مشاهدات ستاره‌شناسی ثبت شد، زیرا ملاحظه کرد که در بخش هشتم متن بازسازی شدهٔ او، یک یادداشت مربوط به ترتیب تاریخی وجود دارد، و سال هشتم سلطنت آمی ـ زادوگا[۳۰]، دهمین پادشاه سلسلهٔ بابل، به‌وسیلهٔ شیوهٔ قدیم بابل تاریخگذاری شده است. از آنجا که این متن دارای بیست و یک بخش بود، به‌درستی استنتاج کرد که متن مزبور یک سلسله مشاهدات ستارهٔ زهره را در طی هر یک از بیست و یک سال سلطنت آمی ـ زادوگا[۴۰] در اختیار او می‌گذارد.

مشاهداتی که براساس آن طالع بینی به عمل می‌آمد، شامل تاریخهایی برای طلوع و افول ستارهٔ زهره بود. تاریخی را که این ستاره برای نخستین بار در مشرق طلوع کرد، و همچنین تاریخ افول آن و دورهٔ ناپیدایی آن را یادداشت کرده‌اند. تاریخهایی مشابه را در مورد ظهور آن در غرب به‌عنوان «ستارهٔ غروب»، و همچنین تاریخهای ناپیدایی آن و دورهٔ نامرئی بودنش را نیز ذکر کرده‌اند. البته چنین مشاهداتی مستلزم اطلاعات ستاره‌شناسی پیچیدهٔ مربوط به بابلی‌های کهن بوده است. این ستارهٔ زیبا پس از کرهٔ ماه باید نخستین جرم آسمانی باشد که مورد مشاهدهٔ منظم قرار گرفته، و به سبب مدار تقریباً مدورش، به هیچ ساعت آبی یا ابزاری برای اندازه گیری زاویه‌هایش نیاز نبوده است. اخترشناسان آن دوره، طبعاً منتظر نخستین طلوع این ستاره به هنگام سپیده‌دم می‌شدند، تا از ارادهٔ الاهه‌ای بزرگ، که آن ستاره را با او یکی می‌دانستند، آگاه شوند. آنان طلوع و غروب و

29) Kouyunjik Collection 30) Ammi - Zaduga

ناپیدایی تدریجی آن را یادداشت می‌کردند، و سپس روزهای غیبت آن را تا زمانی که به هنگام غروب دوباره ظاهر می‌شد و طلوع و افول خود را تکرار می‌کرد شمارش می‌کردند. چنین تاریخهایی، با حوادث مربوط به آن سرزمین مشاهداتی را تشکیل می‌دهد که در متنی که در زمان آمی ـ زادوگا تنظیم شد ذکر شده است.

معلوم است که بازگشت ادواری ظهوری ستارهٔ زهره یا ناهید، به‌خودی‌خود، ما را قادر نمی‌سازد که دورهٔ مشاهدات آن را تعیین کنیم. ولی اگر اطلاعات خود را با تعیین مواضع نسبی خورشید و ماه به کار بریم، اطلاعاتی بیشتر به‌دست خواهیم آورد. از یک سو، طلوع و غروب زهره طبعاً مربوط به یک نسبت ثابت زهره به خورشید است؛ از سوی دیگر، سلسلهٔ تاریخها بر حسب روزهای ماه وضعیت نسبی ماه را با توجه به خورشید در روزهای ذکر شده در اختیار ما می‌گذارد. بدون این معیار دوم، معیار اول کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما رویهم‌رفته، ترکیب خورشید و زهره و ماه برای تعیین وضعیت گروه سالها در هر دورهٔ مشخص صدساله یا بیشتر کمال اهمیت را دارد. اکنون اگر سلسلهٔ دوم را رویهم‌رفته از فهرست پادشاهان بابلی حذف کنیم، مسلم است که سلطنت آمی ـ زادوگا مدتها بعد از ۱۸۰۰ پیش از میلاد نبوده است؛ از سوی دیگر، با توجه به روی هم افتادن بخشی از سنوات سلسلهٔ دوم بر روی سلسلهٔ اول ، همچنین مسلم است که نمی‌تواند قبل از ۲۰۶۰ پیش از میلاد رخ داده باشد. بنابراین، دورهٔ سلطنتش باید بین دو تاریخ روی داده باشد. اما دکتر کوگلر برای اطمینان خاطر هر دو حد این دو دوره را توسعه داده، و تحقیقات خود را در محدوده‌ای از ۲۰۸۰ تا ۱۷۴۰ پیش از میلاد انجام داده است. وی با دو مشاهدهٔ سال ششم آمی ـ زادوگا، که سنوات غروب زهره را در غرب و طلوع آن را در شرق به‌دست داد، کار خود را آغاز کرد، و روزهای ماه را به کار برد تا مواضع نسبی ماه را معلوم سازد، و دریافت که در سراسر تمام مسیر این دورهٔ مورد نظرش این ترکیب خاص سه بار[۴۱] رخ داد. سپس، به همان ترتیب، شروع به بررسی بقیهٔ مشاهدات با توجه به سنوات آنها بر طبق دو لوحه کرد، و با استفاده از آنها برای دورهٔ میانی، از سه دورهٔ ممکن خود، نظریه خود را بدین وسیله تأیید کرد که آن مشاهدات شامل یک دورهٔ متوالی بیست و یکساله نبوده است. وی برای به‌دست آوردن دلیل صحت ارقام خود شروع به بررسی سنوات بر روی اسناد قضایی آن زمان کرد، که آن را می‌توانست به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با زمان برداشت

محصول متناسب سازد. این سنوات، برطبق تعبیر او از تقویم ، وسیله‌ای برای نظارت بر نتایجش به‌دست داد، زیرا توانست نشان دهد که در صورت ارزیابی، بیش یا کم، زمان برداشت محصول از ماه نیسان منفک خواهد شد، که خصوصاً ماه برداشت محصول بود.

باید اذعان داشت که بخش آخر این استدلال با بخش اول آن مغایر است، و سادگی یک مسئلهٔ علم هیئت را ندارد، و در واقع، فقط یک صورت دیگر از آزمایش کردن تعبیر دلایل ستاره‌شناسی است، و سنوات ناشی از این دلیل اخیر بدون توجه به قراردادهای کشاورزی زمان به‌دست آمده است. پس با توجه به سه تاریخ متناوب، تردیدی نیست که اگر رقم فهرست پادشاهان را در مورد سلسلهٔ دوم به‌طور تقریبی درست بدانیم، دورهٔ میانه از این سه دوره تنها دورهٔ ممکن برای سلطنت آمی ـ زادوگا است، زیرا هر یک از آن دو سنه‌ای به‌دست می‌دهد که برای سلسلهٔ سوم فهرست پادشاهان زیاد یا اندک است. پس باید سال ۱۹۷۷ پیش از میلاد را سال جلوس آمی ـ زادوگا بر تخت سلطنت بدانیم، و بدان وسیله نقطه‌ای ثابت به‌دست خواهیم آورد تا بتوانیم ترتیب تاریخی سلسلهٔ اول بابل را تنظیم کنیم و، در نتیجه، ترتیب تاریخی سلسله‌های لارسا و نیسین، که تا اندازه‌ای همزمان بوده‌اند و، همچنین ترتیب تاریخی سلسلهٔ اور را، که پیش از آن وجود داشته، مشخص کنیم. ضمناً این تاریخ دورهٔ غلبهٔ کاسی‌ها و سلسله‌های بعدی را در محدوده‌هایی نسبتاً کوچکتر تعیین می‌کند. اگر این رقم را اساس قرار دهیم و از اطلاعاتی که پیش از این به دست آوردیم استفاده کنیم، نتیجه می‌گیریم که سلسلهٔ نیسین در سال ۲۳۳۹ پیش از میلاد، و سلسلهٔ لارسا تنها چهار سال بعد، در ۲۳۳۵ پیش از میلاد، و سلسلهٔ اول بابل پس از یک دورهٔ حدود صدسالهٔ بعدی، در ۲۲۲۵ پیش از میلاد، تأسیس شدند.

شاید توجه شده باشد که روش پیشنهادی مربوط به ترتیب زمانی با قطع نظر کامل از ملاحظات مربوط به ترتیب تاریخی مربوط به فرمانروایان پیشین تعیین شده است. این ملاحظات از طریق کتیبه‌های بعضی از پادشاهان آشوری و بابلی به‌دست ما رسیده‌است. تاکنون، این ملاحظات نقطه‌هایی آغازین را تشکیل می‌داد که بر اساس آنها بتوانیم دوره‌های پیشین در تاریخ بابل را تاریخگذاری کنیم. در حال حاضر شایسته است که آنها را دوباره بررسی نموده، نشان دهیم که تا چه‌اندازه با طرحی که بدون کمک آنها استنتاج شده‌اند هماهنگی دارند. اگر آنها با نظام جدید تطابق داشته باشند، در چنین موردی زمینه‌هایی

بیشتر در دست خواهیم داشت مبنی بر این که راه درست را ادامه می‌دهیم. بدون آنکه زیاد به محاسبهٔ یک کاتب بومی بابلی اطمینان کنیم، امکان هماهنگی چنین اشاراتی لااقل شماری از دشواریها را از بین می‌برد ، که همیشه لازم بوده یا آنها را نادیده بگیریم یا توضیح دهیم.

شاید آن اطلاع مربوط به ترتیب تاریخی که بیشتر باعث بحث شده، آن باشد که در آن نبونید به دورهٔ سلطنت حمورابی اشاره می‌کند. نبونید بر روی یکی از استوانه‌های سنگ بنا اظهار می‌دارد که حمورابی اِ-بابار[31]، معبد خدای خورشید در لارسا، را هفتصد سال پیش از بورنا[۴۴] ـ بوریاش[32] بازسازی کرد. در زمانی که معلوم نبود که سلسله‌های اول و دوم در فهرست پادشاهان تا اندازه‌ای همزمان هستند، بیشتر نویسندگان تناقض ظاهری میان سنوات فهرست پادشاهان و این اظهار نظر نبونید را نادیده می‌گرفتند. دیگران سعی می‌کردند که با اصلاح سنوات در فهرست مزبور و با پیشنهادهای زیرکانه بر این دشواری غلبه کنند؛ زیرا احساس می‌شد که برجای نهادن تناقضی از این دست به حال خود، بدون توجیه آن، به امکان اشتباه در هر طرحی می‌انجامد که باید چنین مسیری را طی کند.[۴۵] پس خواهیم دید که تخمین نبونید تا چه اندازه با تاریخ منسوب به حمورابی در طرح ما سازگار است. از نامه‌های تل‌العمارنه برمی‌آید که بورنا ـ بوریاش معاصر آمن ـ حتپ[33] چهارم بود، که بیشتر تاریخ‌نویسان مصر، در این زمان، تاریخ جلوس او را اوایل قرن چهاردهم پیش از میلاد[۴۶] می‌دانند. سال ۱۳۸۰ پیش از میلاد را می‌توانیم تقریباً سنه‌ای بدانیم که، بر طبق اکثر طرحهای مربوط به ترتیب تاریخی مصری، ممکن است منسوب به جلوس آمن ـ حتپ چهارم باشد. با افزودن هفتصدسال به این سنه، و با توجه به گواهی نبونید، سنه‌ای برای حمورابی، که در حدود ۲۰۸۰ پیش از میلاد است، به‌دست می‌آوریم. بر طبق طرح ما، آخرین سال سلطنت حمورابی در ۲۰۸۱ پیش از میلاد بوده است، و چون هفتصد سال ذکر شده توسط نبونید ظاهراً عدد بدون کسری است، توافق کلی آن با این طرح بسیار نزدیک است.[۴۷]

نکتهٔ مربوط به ترتیب تاریخی نبونید، بدین‌گونه، ظاهراً درستی تاریخی را که به سلسلهٔ

---

31) E-babbar 32) Burna -Buriash 33) Amen-hetepIV

اول نسبت داده شده است تأیید می‌کند. همچنین، در مورد سلسلهٔ دوم تأییدی جالب توجه به‌دست می‌آوریم، و آن در هنگامی است که تنها اشاره را به دورهٔ یکی از پادشاهان؛ که در مدرک مربوط به یک فرمانروای بعدی آمده است، بررسی می‌کنیم. عبارت مورد بحث بر روی یک سنگ مرزی یافت می‌شود که در موزهٔ دانشگاه پنسیلوانیا محفوظ است، و به حوادثی اشاره می‌کند که در سال چهارم انلیل ـ نادین ـ آپلی[34] روی داده است.[۴۸] در متن نقر شده بر روی سنگ اظهار شده است که ۶۹۶ سال گلکشر[35] (ششمین پادشاه از سلسلهٔ دوم) را از نبوکدنصر جُدا می‌کند، که البته او را با نبوکدنصر اول باید یکی دانست. اکنون با توجه به «تاریخ همگاه»[36] می‌دانیم که نبوکدنصر اول معاصر آشور-رش-ایشی[37]، پدر تیگلت پیلسر اول بوده است، و اگر بتوانیم تاریخ جلوس شخص اخیر را بر تخت سلطنت به‌طور مستقل تعیین کنیم، به‌طور تقریبی سنواتی را برای نبوکدنصر و در نتیجهٔ برای گلکشر به‌دست خواهیم آورد.

سناخریب در کتیبهٔ خود بر روی صخره در باویان می‌گوید که ۴۱۸ سال میان شکست تیگلت پیلسر اول به‌دست مردوک ـ نادین ـ آخه[38] و غلبهٔ خود او بر بابل در ۶۸۹[۴۹] پیش از میلاد فاصله بوده است. بنابر این، تیگلت پیلسر در ۱۱۰۷ پیش از میلاد سلطنت می‌کرده است، و با توجه به سنگ بنای استوانه‌ای شکل او در می‌یابیم که این سال جزء پنج سال سلطنت او نبوده است. بر اساس این مدرک، آغاز سلطنت او می‌بایستی ۱۱۲۰ پیش از میلاد بوده باشد. بدین ترتیب، نبوکدنصر اول، معاصر پدر تیگلت پیلسر، ممکن است در حدود ۱۱۴۰ پیش ازمیلاد بر تخت نشسته باشد؛ و، با افزودن ۶۹۶ سال به این تاریخ، سنهٔ تقریبی ۱۸۳۶ پیش از میلاد را به‌دست می‌آوریم، که جزء سنوات سلطنت گُلِکِشَر از سلسلهٔ دوم بوده است. این تاریخ ارقام فهرست پادشاهان را تأیید می‌کند، که بر طبق آنها گلکشر می‌بایستی از حدود ۱۸۷۶ تا ۱۸۲۲ پیش از میلاد سلطنت کرده باشد. اما باید به خاطر داشت که دورهٔ ۶۹۶ سالهٔ مذکور بر روی سنگ مرزی، اگر چه به ظاهر کاملاً درست است، ظاهراً از یک عدد بدون کسری حاصل شده است؛ زیرا این سنگ به حوادثی اشاره می‌کند که در چهارمین سال سلطنت انلیل ـ نادین ـ آپلی روی داده

---

34) Enlil-nadin-apli 35) Gulkishar 36) Synchronistic History 37) Ashur-rêsh-ishi
38) Marduk-nadin-akhê

است، و عدد ۶۹۶ ممکن است بر پایهٔ این ارزیابی باشد که هفتصدسال میان سلطنت انلیل-نادین-آپلی و سلطنت گلکشر فاصله بوده است. بدین ترتیب، احتمال دارد که این اشاره بیش از یک دلیل نباشد که بخشی از زمان سلطنت گلکشر در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم پیش از میلاد روی داده است. اما با وجود اعتقاد اندک ما به صحت این رقم، تطابق آن با طرح ما به یک اندازه جالب توجه است.

یک مدرک ترتیب تاریخی دیگر باقی مانده که باید بررسی شود، و آن مربوط به آشور- بانی‌پال است، که، ضمن شرح تصرف شوش در حدود ۶۴۷ پیش از میلاد، گزارش می‌دهد که تندیس الاههٔ نانا[۳۹] را، که کودور- نانخوندی [۴۰] آن را در ششصدوسی‌وپنج سال[۵۰] قبل از اِرِک ربوده بود، باز پس گرفت. این رقم زمان حملهٔ کودور- نانخوندی را تقریباً سال ۲۲۸۲ پیش از میلاد نشان می‌دهد. از آنجا که مدرکی دیگر از یک پادشاه پیشین عیلامی با همین نام در دست نداریم، در مورد هماهنگی این رقم با سایر مدارک ترتیب تاریخی مربوط به سلطنت او مسئله‌ای وجود ندارد. تنها کاری که می‌شود انجام داد، این است که تعیین کنیم که آیا، بر طبق طرح ترتیب تاریخی خود ما، تاریخ ۲۲۸۲ پیش از میلاد در دوره‌ای بوده که در طی آن یکی از پادشاهان عیلام به جنوب بابل حمله برده و شهر اِرِک را به باد غارت داده باشد یا نه. رقم مذکور به وسیلهٔ آشور- بانی‌پال، که با این روش آزمایش شد، با ترتیب تاریخی تطابق دارد، زیرا حملهٔ کودور- نانخوندی احتمالاً پنجاه‌وهفت سال پس از یک حملهٔ مشابه عیلامی‌ها به بابل صورت گرفت، که باعث انقراض سلسلهٔ اور شد، و این فرصت را برای نیسین فراهم آورد که سیطرهٔ خود را برقرار سازد. در این که عیلام همچنان تهدیدی برای بابل بود، به وسیلهٔ حملهٔ کودور- مابوک[۴۱] به‌اندازهٔ کافی به اثبات می‌رسد. این حمله منجر به بر تخت نشستن وراد- سین[۴۲]، فرزند کودور- مابوک، بر تخت سلطنت لارسا در ۲۱۴۳ پیش از میلاد شد. باید گفت که رقم مذکور به وسیلهٔ آشور- بانی‌پال حملهٔ کودورنانخوندی را به اِرِک در دوره‌ای قرار می‌دهد که در فاصلهٔ دو حملهٔ مشهور، عیلامی بر بابل کهن روی داده است، و در این باره مدرکی مستقل در دست داریم.

---

39) Nanâ   40) Kudur-Nankhundi   41) Kudur-Mabuk   42) Ward-Sin

یک امتیاز دیگر طرح ترتیب تاریخی پیشنهاد شده این است که ما را قادر می‌سازد که بعضی از مسائل مربوط به سلسله‌های بروسوس را حل کنیم، و آن هم لااقل تا آنجا که به دورهٔ تاریخی در نظام تعیین ترتیب تاریخی او مربوط است. در نوشتهٔ یک مورّخ بعدی بابل طبعاً انتظار می‌رود که آن دوره با سلسلهٔ اول فرمانروایان در پایتخت آغاز شود، اما تاکنون مدارک موجود ظاهراً سنه‌ای را به‌دست نمی‌دهد که با روش او سازگاری داشته باشد. شاید شایسته است خاطر نشان شود که سنهٔ ذکر شده در طرح جدید برای ظهور سلسلهٔ اول بابل تقریباً با تاریخی تطابق دارد که برای آغاز دورهٔ تاریخی در بروسوس استنتاج شده است. پنج سلسله از سلسلهٔ تاریخی بروسوس به دنبال نخستین سلسله از هشتادوشش پادشاهی که به عقیدهٔ او طی ۳۴۰۹۰ سال پس از طوفان[۵۱] سلطنت کردند، تنها در روایت ارمنی تاریخچه‌های اوزی[۵۲] اوزی بیوس[۴۳] محفوظ مانده‌اند و از قرار زیر هستند:

سلسلهٔ دوم، ۸ غاصب مادی، که ۲۲۴ سال سلطنت کردند؛
سلسلهٔ سوم، یازده پادشاه، که طول سلطنت آنها در دست نیست؛
سلسلهٔ چهارم، ۴۹ پادشاه کلدانی، که ۴۵۸ سال حکومت کردند؛
سلسلهٔ پنجم، ۹ پادشاه عرب، که ۲۴۵ سال بر سر کار بودند؛
سلسلهٔ ششم، ۴۵ پادشاه، که ۵۲۶ سال فرمانروایی کردند.

کاملاً معلوم نیست که تا چه مرحله‌ای در تاریخ ملی، بروسوس عقیده داشت که سلسلهٔ ششم ادامه داشته است؛ و در هر صورت، این واقعیت که رقم مربوط به طول سلطنت سوم دردست نیست، مجموع آنها را مورد بحث قرار می‌دهد. اما علی‌رغم این دشواریها، یک توافق کلی درباره آغاز دورهٔ تاریخی او به‌دست می‌دهد، که بر پایه ملاحظاتی مستقل از ارقام با شرح و تفصیل است. نظر پیشنهادی ا. فون گوت اشمیت[۴۴] مبنی برآنکه بروسوس پادشاهان بعد از طوفان را در یک دورهٔ ده سر[۴۵] (یعنی ۳۶٫۰۰۰ سال)[۵۳] گروه‌بندی کرده است، کلیدی به‌دست داد که برای حل معما به کار رفته است. زیرا اگر سلسلهٔ اول را از مجموع کسر کنیم، سنوات باقیمانده مجموع طول سنوات و مدت سلسله‌های تاریخی را به‌دست می‌دهد. بدین ترتیب، هرگاه طول دورهٔ سلسلهٔ اول را ۳۴۰۹۰ سال بدانیم، طول

---

43) Eusebius 44) A. von Gutschmid 45) *Sar*

مدت سلسله‌های تاریخی به نظر می‌رسد که ۱۹۱۰ سال بوده است. عقیدهٔ منسوب به آبی‌دنوس[۴۶] از سوی اوزی‌بیوس، مبنی بر آنکه که کلدانیان پادشاهان خود را از آلوروس[۴۷] تا اسکندر به‌شمار می‌آوردند، باعث این عقیده شده است که منظور از دورهٔ ۱۹۱۰ ساله این بوده است که شامل سلطنت اسکندر کبیر (۳۳۱ـ۳۲۳ پیش از میلاد) شود. بنابر این، اگر ۱۹۱۰ سال را به ۳۲۲ پیش از میلاد بیفزاییم، سنهٔ ۲۲۳۲ پیش از میلاد را به‌دست خواهیم آورد، که آغاز آن دورهٔ تاریخی است که سلسلهٔ دوم بروسوس بر طبق آن آغاز شد. شاید بتوان اضافه کرد که اگر ۳۴۰۸۰ سال را طول مدت سلسلهٔ اول بر طبق نظر او بدانیم، و دورهٔ تاریخی ۱۹۲۰ سال را تا ۳۱۲ پیش از میلاد (آغاز عصر سلوکیان) ادامه دهیم، به همان نتیجه خواهیم رسید.

در ضمن، باید گفت که این سنه با رقمی که در حاشیهٔ بعضی از کتیبه‌هایی که طول مدت سومین سلسلهٔ مذکور را به وسیلهٔ بروسوس نشان می‌دهد هماهنگ شده است. معمولاً عقیده بر این بوده است که ششمین سلسلهٔ یاد شده به وسیلهٔ بروسوس با جلوس سلف نبونسر[۴۸] بر تخت سلطنت بابل به پایان رسیده‌است، و این که سلسلهٔ بعد، یا هفتم، در ۷۴۷ پیش از میلاد آغاز شده است. اما نوشته‌اند که اوزی بیوس پس از شمارش سلسله‌های دوم ـ ششم می‌گوید که بعد از این فرمانروایان پادشاهی از کلدانیان بر سرکار آمد که فولوس[۴۹] نام داشت؛ و این عبارت را چنان توجیه کرده‌اند که اشاره بر این دارد که سلسلهٔ ششم بروسوس همزمان با نهمین سلسلهٔ بابل در ۷۳۲ پیش از میلاد منقرض شده باشد؛ یعنی همزمان با سلطنت نبو ـ شوم ـ اوکین، معاصر تیگلت پیلسر چهارم، که نام اصلی آن، یعنی پولو[۵۰]، در فهرست پادشاهان بابلی ذکر شده است. بدین‌ترتیب، هفتمین سلسلهٔ بروسوس با سلطنت اوکین ـ زر[۵۱] غاصب آغاز شده، که نیز با تیگلت پیلسر معاصر بوده است. بر اساس این فرضیه، رقم «چهل‌وهشت» را، که در حاشیهٔ بعضی از دستنوشته‌های روایت ارمنی اوزی بیوس است، می‌توان برای سالهایی منظور داشت که از سوی بروسوس به سومین سلسلهٔ[۵۴] مورد نظر او منسوب شده است. تأیید دیگر سال ۲۲۳۲ پیش از میلاد برای آغاز دورهٔ تاریخی بروسوس در بیانیه‌ای به دست آمده که از

46) Abydenus 47) Alorus 48) Nabonassar 49) Phulus 50) Pulu 51) Ukîn-Zêr

پورفیریوس[۵۲] ذکر شده است. بدین مضمون که بر طبق کالیستنس[۵۳]، مدارک بابلی مربوط به مشاهدات ستاره‌شناسی بیش از یک دورهٔ ۱۹۰۳ ساله تا زمان اسکندر مقدونی[۵۵] ادامه داشته است. با فرض اینکه قرائت رقم ۱۹۰۳ درست باشد، مشاهدات به سال ۲۲۳۳ پیش از میلاد باز می‌گردد، تاریخی که با سنهٔ آغاز سلسله‌های تاریخی مذکور در بروسوس تنها یک سال فرق دارد.

بدین ترتیب، زمینه‌های کافی در دست داریم که سنهٔ ۲۲۳۲ پیش از میلاد را آغاز دورهٔ تاریخی در نظام تعیین ترتیب تاریخی بروسوس[۵۶] بدانیم؛ و پیش از این دیدیم که در نوشتهٔ یک مورخ بابلی متأخر، که در دورهٔ هلنیستی می‌نوشته است، باید انتظار داشته باشیم که آغاز تاریخ او، به معنای واقعی کلمه، تا نخستین سلسلهٔ ثبت شدهٔ بابل، به ترتیبی که از فرمانروایان دولت ـ شهرهای دیگر و کهن باشد، تطبیق کند. چنانکه مشاهده می‌شود، این تاریخ تنها هفت سال با تاریخی فرق دارد که توسط دکتر کوگلر برای برخاستن سلسلهٔ اول بابل به‌دست می‌آید. اکنون گواه ستاره‌شناسی تنها مربوط به سلطنت آمی ـ زادوگا[۵۴] می‌شود، که دهمین پادشاه از سلسلهٔ اول بوده است، و برای به‌دست آوردن سنهٔ ۲۲۲۵ پیش از میلاد، جهت جلوس سومو ـ آبوم، طبعاً اعتماد ما به ارقامی است که برای سلطنتهای میانه ذکر می‌کنند و آنها را از فهرستهای سنوات همزمان به‌دست می‌آورند. اما فهرست پادشاهان بابلی ارقامی را ذکر می‌کند که در دورهٔ نو ـ بابلی متداول بوده است؛ و با به کار بردن آن به‌جای مدارک آن زمان، تاریخ ۲۲۲۹ پیش از میلاد را دربارهٔ جلوس سومو ـ آبوم به‌دست می‌آوریم، که با آنچه از نوشتهٔ بروسوس برمی‌آید، تنها سه سال اختلاف دارد. با توجه به اختلافات اندک در فهرست پادشاهان، که آنها را لااقل در یکی از تاریخچه‌ها می‌بینیم، معلوم است که تاریخ‌نویسان بومی، که مدارک خود را در طی ادوار بعدی فراهم آورده‌اند، در مواد مربوط به ترتیب تاریخی، که به آنها متکی بودند، تعدادی اختلافات ناچیز یافتند. اگرچه شاید دربارهٔ خطوط اصلی ترتیب تاریخی توافقی وجود داشت، طول سنتی زمان بعضی از سلطنتها و سلسله‌ها احتمالاً در بعضی از مدارک ممکن است چند سالی اختلاف داشته باشد. بنابر این، می‌توانیم نتیجه بگیریم که دلایل بروسوس، تا آنجا که

---

52) Porphyrius 53) Callisthenes 54) Ammi-Zadoga

از خلاصه‌های محفوظ در آثار دیگر بازسازی می‌شود، با سنه‌ای هماهنگی دارد که به‌طور مستقل در مورد سلسلهٔ اول بابل به‌دست می‌آید.

آگاهی تازه، که در این فصل مورد بحث قرار گرفته است، ما را قادر ساخته است که فرایند بازسازی ترتیب تاریخی را بیش از آنکه قبلاً میسر بود به پیش ببریم؛ و سرانجام، توانسته‌ایم اعصار پیشتر را در تاریخ آن سرزمین با اعصاری که پس از رسیدن بابل به قدرت روی داد مربوط بدانیم. از یک سو، گواهی قطعی دربارهٔ روی هم افتادن دیگر سلسله‌ها با سلسلهٔ پادشاهان سامی‌های غربی در بابل به‌دست آورده‌ایم. از سوی دیگر، آنچه در نتیجهٔ کاهش سنوات حاصل آمده، بیش از حد لازم جبران شده است. زیرا دلیلی تازه به‌دست آورده‌ایم که دلالت بر احتمال یک دورهٔ فرمانروایی مستقل در بابل به وسیلهٔ بعضی از پادشاهان «کشور ـ دریا» دارد. تأثیرات کلی اکتشافات تازه، بدین ترتیب جنبهٔ انقلابی ندارد، بلکه به ترتیبات مجدد محلی منتج شده است، که تا حدی زیاد یکدیگر را نسبت به طرح ترتیب تاریخی به‌طورکلی متعادل می‌کنند. شاید مهمترین نتیجهٔ گروه‌بندی جدید این باشد که موادی برای یک تصویر مفصلتر از عروج تدریجی بابل به قدرت به‌دست ما می‌آید. خواهیم دید که آمدن سامی‌های غربی به سایر شهرها غیر از بابل اثر گذاشت، و پیروزی مهاجمان تنها حاکی از مرحلهٔ پایانی یک کشمکش طولانی و متنوع بود.

فصل چهارم

سامی‌های غربی و نخستین سلسلهٔ بابل

ارتقای بابل به مقامی ارجمند در میان سلسله‌های جنگجوی سومر و اکّد شاید به منزلهٔ آخرین پیروزی سامیان بر سومریان باشد. بقای سامیان در مبارزهٔ نژادی طولانی به سبب نیروهایی امدادی بود که از افراد نژاد خودشان می‌گرفتند، و در صورتی که جمعیت سومری، پس از آنکه در سرزمین سومر مستقر شدند، تنها ماندند و اقوامی دیگر از همان نژاد به آنها نپیوستند. موج عظیم سومری که در زیر آن نژاد سومری مستحیل و سرانجام ناپدید شد، از سواحل شرقی مدیترانه به فرات رسید. اما عموریان، یا سامی‌های غربی، مانند اسلاف خود در بابل شمالی اصلاً از عربستان آمده بودند، زیرا اکنون به‌طور کلی این نظر پذیرفته شده است که شبه جزیرهٔ عربستان نخستین خاستگاه و گاهوارهٔ اقوام سامی بود. عربستان، مانند دشتهای آسیای مرکزی، در حقیقت یکی از پرورشگاه‌های نژاد انسانی بود، و در طی دورهٔ تاریخی می‌توان چهار مهاجرت عمدهٔ طوایف بیابانگرد سامی را ردیابی کرد، که متوالیاً از حاشیهٔ شمالی چراگاه‌های عربستان حرکت کردند و مانند سیل بر کشورهای مجاور ریختند. نخستین حرکت نژادی بزرگ از این دست، حرکتی است که نتایج آن بیشتر از اکّد، یا منطقهٔ شمالی بابل، آشکار شد، محلی که سامی‌ها در زمانی که به درهٔ دجله و فرات هجوم بردند، برای نخستین بار جای پایی به‌دست آوردند. دومین حرکت به‌عنوان حرکت کنعانیان یا عموریان از حرکت اول متمایز است، زیرا سبب اسکان یک جمعیت سامی در کنعان شد؛ ولی محال است بتوانیم بگوییم که فاصلهٔ زمانی میان این دو حرکت تا چه اندازه بوده است. شاید این فرایند مرحله‌ای مداوم بوده باشد و فقط جهت حرکت فرق داشته است. ولی مناسب خواهد بود که آنها را، با توجه به نتایجی که داشتند، به‌عنوان

حرکتهای جدا از یکدیگر بدانیم (سامی شدن کنعان پس از سامی شدن بابل). اما این حرکتهای متوالی موجب پیشرفت کامل آنها شد. در اینجا توجهی به مهاجرتهای بعدی نداریم، و در هر صورت، تنها یکی از آنها در این دوره از تاریخ رخ داده، و آن عبارت از سومین حرکت عظیم بوده است که در قرن چهاردهم آغاز و با توجه به تأسیس دولتی در سوریه و تشکیل پایتختی در دمشق «آرامی» نامیده شده است. چهارمین و آخرین حرکت در قرن هفتم میلادی صورت گرفت، و آن در زمانی بود که لشکرهای اسلام، پس از تسخیر آسیای غربی و اِفریقای شمالی، حتی به جنوب غربی اروپا رخنه کردند. این حرکت آخر از لحاظ مسافتی که در برداشت، از همه وسیعتر بود و، علی‌رغم آنکه آخرین حرکت از نوع خود بود، ویژگی و روشهای حرکتهای پیشین را در مراحل آغازین خود نشان می‌داد؛ یعنی در زمانی که بیابانگردان با خارج شدن به تعداد زیاد از مرزهای خود، در داخل حوزهٔ تمدنِ اسکان یافته قرار گرفتند.

درست است که بخشهایی وسیع از مرکز عربستان در روزگار ما کاملاً غیرقابل سکونت است، ولی دلایلی کافی در دست داریم که نشان می‌دهد وضع خشکی کنونی در دوره‌های باستان تا این اندازه نبوده است. دربارهٔ این موضوع دلایل قطعی در مورد حوزهٔ داخلی جنوب عربستان در دست داریم، که در آنجا سرزمینهای نسبتاً حاصلخیزِ میان مناطق مسطح ساحلی، از یک سو، و سلسله کوه‌های شیبدار، از سوی دیگر، دیده می‌شود. این کوه‌ها مرز جنوبی[۱] نجد مرکزی را تشکیل می‌دهد. در خود ساحل عملاً بارانی نمی‌بارد، و حتی در دامنه‌های مرتفع‌تر از ساحل از باران چندان خبری نیست. در اینجا رمه‌های بز طی هفته‌ها بدون آب می‌گذرانند، و آموخته‌اند که ریشه‌های آبدار نوعی کاکتوس را برای فرو نشاندن عطش خود از زمین بیرون بیاورند. اما اندکی بیشتر، در داخل سرزمین، بخشی وسیع وجود دارد که به‌طور شگفت‌انگیزی حاصلخیز، و از لحاظ کشاورزی بسیار مناسب است. در فصلی از سال، در آنجا به‌طور منظم باران می‌بارد، و درخت نیز وجود دارد. سلسله کوه‌های عمده اگر چه عاری از شهرهای بزرگ است، دارای برجهایی مستحکم برای دفاع است. این برجها برفراز دهکده‌های پر مزرعه و آباد قرار دارد. در شمال این سلسله کوه‌ها، در آن سوی کشتزارها، سرزمینی است که بیابانگردان با سیاه‌چادرهایی که از موی بز بافته‌اند در آن حرکت می‌کنند. سپس بیابان مرکزی دیده می‌شود، که منطقه‌ای

است در زیر امواج ریگهای روان. اما در اینجا خرابه‌های قصرها و پرستشگاه‌هایی دیده می‌شود که از دل ماسه برآمده، یا بر روی قطعه زمینی اندک مرتفع برپا شده بود.

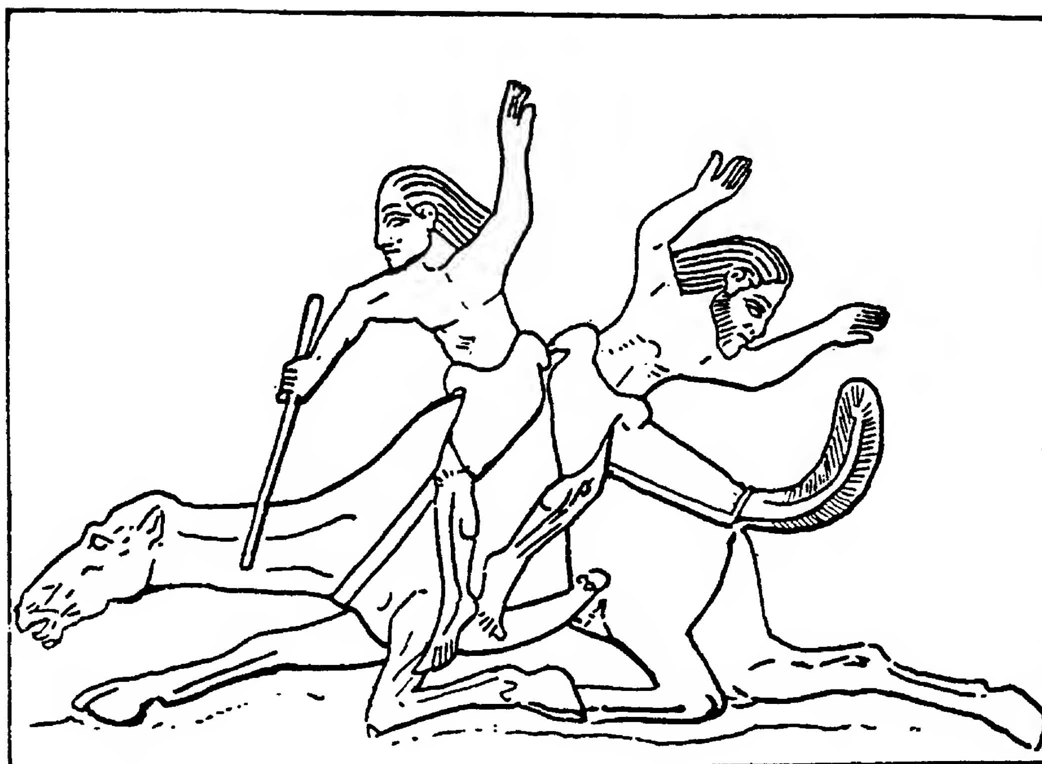
در روزگار پادشاهی سَبا، از سدهٔ ششم پیش از میلاد، این منطقهٔ عربستان جنوبی باید بیش از روزگار کنونی حاصلخیز بوده باشد. ریگهای روان تحت فشار باد، معروف به سُموم، بخشهایی از اراضی مزروعی را می‌پوشاندند. ولی این عامل به تنهایی دلیل تغییر وضع نیست. پژوهشهای استاین[۱]، پامپلی[۲]، هانتینگتن[۳]، و دیگران نتایج خشکسالی را در آسیای مرکزی[۲] نشان داده است، و مسلم است که کاهشی مشابه از باران در داخل عربستان جنوبی[۳] صورت گرفته است. شاید بتوان مهاجرتهای نژادی بزرگ را از عربستان مرکزی، که باعث ازدیاد جمعیت آسیای غربی و شمال افریقا شده، به این تغییرات جوی نسبت داد، که، بر طبق آخرین فرضیات، در ادوار متوالی[۴] رخ داده است.

از قوم سامی که از این منطقه بیرون می‌آمدند، می‌توان تصویری روشن به‌دست داد، زیرا زندگی بدوی شبانی در سراسر جهان یکسان است.[۵] حتی امروزه در گودیهای بیابان عربستان به اندازهٔ کافی رطوبت برای رویش علف وجود دارد تا طوایف بیابانگرد، که با گله‌های گوسفند و بز خود از نقطه‌ای به نقطهٔ مناسب دیگر کوچ می‌کنند، از آن برخوردار شوند. حیات این‌گونه بیابانگردان بر اثر اوضاع ناشی از بیابان همیشه به یک صورت است، زیرا چراگاه‌ها برای آنها کافی نیست و باید از شیر و گوشت بزغاله و بره غذای خود را تأمین کنند. آنان حقیقتاً به‌صورت چوپانانی هستند که ساده‌ترین و سبکترین چادرها، ابزارها، و سلاحهای مورد نیاز را با خود حمل می‌کنند. نوع جامعهٔ آنها از گونهٔ پدرسالاری است، زیرا هر طایفهٔ بیابانگرد شامل گروهی از خویشاوندان است، و تحت هدایت شیوخ خود نه تنها مردان قبیله، بلکه زنان و کودکان، همگی، فعالانه در مواظبت از رمه‌ها و استفاده از فنون سادهٔ به عمل آوردن پوست و بافتن مو و پشم شرکت می‌جویند. مرد بیابانگرد تا زمانی که چراگاه‌ها قادر به تأمین نیاز رمه‌های او است، با کشاورزی که در آن سوی حاشیهٔ بیابان زندگی می‌کند کاری ندارد. بعضی از طوایف نیمه بیابانگرد در حاشیهٔ اراضی مزروعی ممکن است با همسایگان متمدن‌تر خود به معاملات پایاپای بپردازند، و حتی

1) Stein 2) Pumpelly 3) Huntington

گاهی برای آسیب نرساندن به مزارع آنها ممکن است کمک مالی مطالبه کنند. اما بخش اعظم طوایف طبعاً در داخل منطقهٔ خود باقی می‌مانند، و آن هم در صورتی است که اوضاع و احوال محیط نیازهای زندگی سادهٔ آنان را تأمین کند. تنها در زمانی که چراگاه‌ها خشک می‌شوند، بیابانگردان مجبورند یا خانه و کاشانهٔ خود را ترک کنند، یا از بین بروند، و در آن صورت است که اگر نژادهایی را با تمدن برتر مغلوب کنند، به کشتزارهای آنها دست می‌یابند و خود را با اوضاع و احوال جدید وفق می‌دهند.

فرد بیابانگرد تا زمانی که مجبور به زیستن در بیابان بود، هرگز امید تکامل یا پیشرفت از لحاظ تمدن نداشت. تنها تغییراتی بزرگ که در زندگی اعراب بیابانگرد صورت گرفته، به سبب تداول اسب و شتر بوده است. اما این حیوانات تنها تحرک او را افزایش دادند، ولی خود او را بدون تغییر برجای نهادند. اعراب قرن هفتم پیش از میلاد، که تصویر آنها را در حجاریهای نینوا و در حال فرار با شترانشان از برابر آشوریان مهاجم می‌بینیم، به‌طور کلی، با اسلاف خود زیاد فرقی نداشتند، که پیاده یا تنها با الاغ خود به‌عنوان حیوان باری به سوی فرات روی می‌آوردند. افراد بیابانگرد پس از اهلی کردن گله‌های خود و با وسایلی که داشتند، در چراگاه‌ها به امرار معاش می‌پرداختند و کاملاً احساس رضایت می‌کردند، و روش زندگی آنها در طی نسلهای متوالی باقی ماند. آنان نمی‌توانستند دارایی برای خود گردآورند، زیرا مجبور بودند که همهٔ اثاثهٔ خود را با خود حمل کنند، و اطلاع آنها از گذشتهٔ بی‌حادثهٔ خود کاملاً از روایات شفاهی ناشی می‌شد. نخستین کتیبه‌هایی که در عربستان به‌دست آمده، احتمالاً متعلق به دوره‌ای است که قبل از سدهٔ ششم پیش از میلاد نبوده است، و طبعاً نمی‌تواند کار بیابانگردان باشد، بلکه کار طوایف سامی بوده که از سرگردانی رهایی یافته و در دهکده‌ها و شهرکها و در مناطق قابل زیست‌تر جنوب ساکن شده بودند. عَموریان یا سامی‌های غربی، که ترقی خود بابل را به حملهٔ آنان به منطقهٔ بابل نسبت می‌دهند، از مدتها پیش از بیابانگردی دست برداشته، و علاوه بر رسیدن به سطوح عالی‌تر کشاورزی، به تمدنی دست یافته بودند که تا اندازه‌ای زیاد تحت تأثیر تمدن بابل قرارگرفته بود. به سبب کاوشهای فعالی که در فلسطین صورت گرفت، می‌توانیم شیوهٔ زندگی پیشین بیابانگردان را در آن سرزمین دریابیم. در واقع، اکنون امکان دارد که مراحل متوالی تمدن کنعانی را تا ادوار نوسنگی ردیابی کنیم. ابزارهای چخماقی زمخت و خشن مربوط به عصر



شکل۳۲: اعرابی از سدهٔ هفتم پیش از میلاد، بر طبق یک حجاری مضبوط در تالار نینوا در موزهٔ بریتانیا.

پارینه سنگی در سطح دشتهای فلسطین، که در این محلها از پایان عصر یخ بر جای مانده بودند، به‌دست آمده‌اند. اما در آن زمان ویژگی سرزمینهای مدیترانه‌ای با اوضاع کنونی آنها



شکل۳۳: اعرابی از سدهٔ هفتم پیش از میلاد، بر طبق یک حجاری مضبوط در تالار نینوا در موزهٔ بریتانیا.

فرق داشت، و در توالی فرهنگی، که آن دورهٔ آغازین را از عصر نوسنگی جدا می‌کند، فاصله‌ای زمانی وجود دارد که طول آن ناشناخته مانده است. تا این دومین عصر (عصر نوسنگی) است که باید آغاز تمدن کنعانی را ردیابی کنیم، زیرا از آن زمان به بعد، هیچ‌گونه وقفه در تداوم فرهنگی وجود ندارد، و هر عصری وارث مستقیم عصری بوده که پیش از آن وجود داشته است.

ساکنان کنعان در دورهٔ نوسنگی، که ابزارهای سنگی صیقلی شدهٔ آنان بر چخماقهای نتراشیدهٔ پیشینیان دوردستشان برتری فراوانی دارد، وابسته به نژاد مردان کوتاه‌قد و سیاهپوستی بودند که درکرانه‌های مدیترانه پراکنده شده بودند. آنها که درکلبه‌های ساده می‌زیستند، برای استفادهٔ خانگی ظروفی ناصاف ازگل رُس به کار می‌بردند، که آنها را با دست می‌ساختند

و در آتش می‌پختند. زندگی آنها بیشتر از طریق نگهداری گله‌ها و رمه‌هایی می‌گذشت که به وسیلهٔ آنان اهلی شده بودند، و با توجه به دوکهای آنها از گل رُس، نوعی پارچه‌های ساده می‌بافتند، و برای پوشاندن خود به‌جای پوست حیوانات از پارچه استفاده می‌کردند. احتمالاً در اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد موجی تازه از مهاجران جدید بر ساکنان نخستین این منطقه وارد شد. افراد تازه وارد از سامیان عربستان و از همان نژاد گروه‌های بیابانگردی به‌شمار می‌رفتند که بیش از این بر منطقهٔ بابل تاخته و در بخشی عظیم از آن ساکن شده بودند. پس از آنکه در کنعان و سوریه اقامت گزیدند، در نزد بابلیان با عنوان عَمورو، یا عَموریان، مشهور شدند. آنان بلند قامت‌تر و نیرومندتر از کنعانیان عصر نوسنگی بودند. به نظر می‌رسد که اطلاعات خود را دربارهٔ استفاده از فلز، که احتمالاً آن را بر اثر دادوستد با منطقهٔ جنوبی بابل[۶] آموخته بودند، با خود آورده بودند. از تیرها و چاقوهای چخماقی دشمنان آنها در برابر سلاحهای ساخته شده از مس و مفرغ کاری بر نمی‌آمد. اما آنان، خواه به کمک سلاحهای برتر خود یا به وسیلهٔ دیگر، به‌صورت نژاد برتر در کنعان در آمدند، و بر اثر اختلاط با ساکنان پیشین آن منطقه همان کنعانیان معروف در تاریخ را به وجود آوردند، که مردمی با زبان سامی بودند، ولی آمیزه‌ای مختلف از خون نژاد مدیترانه‌ای و سیاهپوستِ فروتر در رگهایشان جریان داشت.

در اصل، شعبهٔ کنعانی سامی‌های غربی چنین بود،و شایسته است که لحظه‌ای به جنبه‌های عمدهٔ فرهنگ آنان، که بر اثر کاوشهای انجام گرفته در فلسطین[۷] آشکار شده است، بنگریم. نکته‌ای که به‌وضوح به چشم می‌خورد، این است که آنان در اوضاع زندگی در کنعان تحولی عمیق پدید آوردند. بر اثر کار و کوشش آنان، به‌جای کلبه‌های سادهٔ ساکنان نخستین خانه‌هایی از آجر و سنگ، و به‌جای دهکده‌ها شهرهایی با دیوارهای ضخیم به وجود آمد. دیوار گِزِر(جازر)[۴] بیش از سیزده پا ضخامت داشت و به وسیلهٔ برجهای مستحکم حفاظت می‌شد. دیوار مجدو[۵] بیست‌وشش پا ضخامت داشت، و گذشته از این، به وسیلهٔ زمینی شیبدار سخت حفاظت می‌شد. برای تأمین آب به هنگام محاصره، ترتیباتی کامل اتخاذ شده بود. مثلاً، در گزر تونلی عظیم یافت شد که آن را در صخره‌ای محکم کنده بودند و به چشمه‌ای پر آب، که به بیش از نود پا پایین‌تر از سطح زمین قرار

4) Gezer 5) Megiddo

داشت، منتهی می‌شد. بیابانگردان پیشین نه تنها با فعالیت کشاورزی آشنا شدند، بلکه برای محلهای اقامت خود یک روش دفاعی یافتند که ناشی از تپه‌ای بودن سرزمین جدید آنها و وجود سنگ[8] به مقدار فراوان بود. اطلاعاتی مفصل که بر اثر کاوشها از دین کنعانیان به‌دست آمده نیز جالب توجه است. در مرکز هر شهر مکانی مرتفع وجود داشت که در آنجا سنگهای یکپارچهٔ عظیم را برمی‌افراشتند. بعضی از این سنگها پس از آن که از دل خاک بیرون آمدند، جای صاف شدهٔ بوسه‌های پرستندگان را هنوز با خود داشتند. در گزر ده نوع از این گونه سنگهای یکپارچه در یک ردیف به‌دست آمد، و جالب توجه آنکه آنها را بر روی یک غار مقدسِ ساکنان عصر نوسنگی قرار داده بودند. این مطلب می‌رساند که جایگاه مقدس دیرین به‌دست مهاجمان سامی افتاده بود. مراکز مذهبی که به بعلیم[6] یا فرمانروایان محلی که دین کنعانی داشتند تعلق داشت، ظاهراً بر اثر سنتی طولانی مقدس شده بود. زیر خاک اماکن بلند درگزر و مجدو، تعدادی کوزه به‌دست آمده که حاوی اجساد کودکان بوده است، و شاید در این واقعیت بتوان گواهی بر قربانی کردن کودکان به‌دست آورد، که بقای آن را در ادوار بعدی در سنت عبرانیان می‌بینیم. در بقایای فرهنگی این مهاجمان سامی، یک تکامل ممتاز قابل تشخیص است. در دورهٔ پیشین به‌ندرت اثری از نفوذ خارجی دیده می‌شود، ولی بعداً عواملی هم از بابل و هم از مصر می‌یابیم.

طبیعی است که جنوب و مرکز کنعان از نفوذ خارجی به دور مانده، و تأثیرات تمدن بابلی در آغاز محدود به شرق سوریه و نواحی مرزی در طول مسیر فرات میانه بوده باشد. مثلاً، کاوشهای اخیر بومیان، که تا شمال در مجاورت کرکمیش[7] ادامه یافته، آثاری جالب توجه از روابط با بابل در دوره‌ای[9] دور دست را نشان می‌دهد. در گورهایی در حَمام، یعنی دهکده‌ای در کنار فرات و نزدیک مصب سَجور، مهرهای استوانه‌ای شکل به‌دست آمده که شباهتهایی غیر قابل اشتباه با آثار کهن[10] بابل دارد، و استفاده از این نوع مهر در دورهٔ قبل از سلسلهٔ اول بابل، به خودی خود، دلیل این است که نفوذ بابل از طریق راه تجاری فرات به مرز سوریه رسیده بوده است، از مسیری که لشکریان شروکین، پادشاه اکّد، ضمن حمله به کرانه‌های مدیترانه[11] از آن گذشته بودند. همچنین، غیر محتمل نیست که کرکمیش محصولات خود را در این زمان به بابل صادر کرده باشد، زیرا یک نمونه از

---

6) Ba'alîm 7) Carchemish

ظروف سفالی محلی آن شهر به نظر می‌رسد که مورد توجه اقوام دیگر بوده و جزء کالاهای صادراتی محسوب می‌شده است. در زمان پادشاهان متأخر سلسلهٔ اول نوعی ویژه از ظرف پهن ساخته شده از گل رس، که در شمال منطقهٔ بابل مورد استفاده بود و به «کرکمیشی» شهرت داشت که ظاهراً در کرکمیش ساخته و از آنجا صادر می‌شد.[۱۲] این تجارت بدون تردید، بر اثر روابطی نزدیک که در زمان حمورابی و جانشینانش با غرب برقرار گردید تشویق می‌شد، ولی وجود آن حاکی از احتمال روابط بازرگانی کهنتر است، چنانکه وجود مهرهای استوانه‌ای شکل کهن بابلی در گورهای پیشین آن نواحی نشان می‌دهد.

قطع نظر از این گونه روابط تجاری، عاملی نیست که نشان دهد که فرهنگ پیشین کرکمیش و نواحی مجاور آن تا اندازه‌ای زیاد تحت تأثیر فرهنگ بابلی قرار گرفته باشد، و علامتی وجود ندارد که ساکنان شهر پیشین از سامی‌ها بوده باشند. در واقع، دلایل باستانشناختی خلاف این نظریه را تأیید می‌کند. عصر مفرغ در کرکمیش و نواحی مجاور آن با عصر پیشین، بر اثر استفاده از فلز و نیز رسوم مختلف تدفین و گونه‌های تازهٔ سفالینه‌ها، تفاوت دارد، و باید حاکی از روی کار آمدن قومی بیگانه به‌شمار آید. اما در سراسر خود عصر مفرغ در کرکمیش، از آغاز آن در هزارهٔ سوم تا پایان آن در سدهٔ یازدهم پیش از میلاد، تکاملی[۱۳] یکنواخت به چشم می‌خورد. چینه یا رگه‌های تازه و ناگهانی به صورتی که در آغاز آن دیده شده بود وجود ندارد، و از آنجا که در ادوار بعدی اساساً جنبهٔ هیتیایی داشت، می‌توان تصور کرد که نه به وسیلهٔ سامیان آغاز و نه به وسیلهٔ آنان قطع شده بود. نمونه‌های پیشین آن، قبل از مهاجرت عظیم که هیتیایی‌ها از آناتولی، ممکن است که شعبه‌ای از آن نژاد پیش ـ میتانیایی بوده باشد، که خود آن احتمالاً منشأ آناتولیایی داشته و گواه حضور آن را در آشور پیش از ظهور سلسلهٔ اول بابل ملاحظه خواهیم کرد.

کرکمیش بیرون از راه مستقیم بابل به شمال سوریه قرار دارد، و جالب توجه است که اثری از نفوذ بابلی کهن تا این اندازه در شمال تا مصب رود سجور دیده شده باشد. اندکی پایین‌تر از رودخانه، پس از انحراف ملتقای فرات و خابور به طرف شرق، محلی است که انتظار می‌رود دلیلی جالب‌تر به‌دست آوریم؛ و درست همانجا، در طول راه رودخانه‌ای از سوریه تا اکّد است که، دلیلی قاطع مربوط به سلسلهٔ اول بابل به دست آورده‌ایم، مبنی بر وجود آبادی‌نشینهای عموری یا از آنِ سامی‌های غربی، که جنبه‌های اساسی فرهنگ آنها



لوح ۱۰: تپهٔ ارگ کرکیش از زاویهٔ شمال غربی

بابلی بوده است. بخش اعظم این دلیل وابسته به یک ناحیه، یعنی دولت خَنه می‌شود، که از مصب خابور زیاد فاصله نداشت. یکی از شهرهای عمده، و احتمالاً پایتخت کشور، تَرکه بود، که محل آن شاید نزدیک تل‌عشار، یا تل‌عیشر، میان دیرالزور و صالحیه و در حدود چهار ساعت راه از محل اخیر قرار دارد. تعیین این محل قطعی است، زیرا یک کتیبهٔ آشوری متعلق به قرن نهم در آنجا یافت شد که بازسازی پرستشگاه محلی را، که بر طبق نوشتهٔ کتیبه در ترکه[8] بوده است،[۱۴] ثبت می‌کند. از حدود این منطقه نیز سه لوحه یافت شده که همگی مربوط به دورهٔ سلسلهٔ اول بابل بوده و جنبهٔ فرهنگ سامی غربی را در ناحیه‌ای آشکار می‌سازد که تحت نفوذ بابل قرار داشته است.

یکی از این اسناد هدیه‌ای را به ثبت می‌رساند که بدان وسیله ایشارلیم[9]، از پادشاهان خنه، خانه‌ای را در دهکده‌ای واقع در ناحیهٔ ترکه[۱۵] به یکی از اتباعش اعطا می‌کند. بر روی سند دوم هدیه‌ای دیگر ذکر شده که بدان وسیله پادشاهی دیگر از همان ناحیه با نام آمی‌بائیل[10]، پسر شِونو ـ رامو[11]، دو قطعه زمین را به شخصی به نام پاگیروم[12]، که او را «نوکر خود» می‌نامد، اعطا می‌کند، و این عمل ظاهراً در قبال خدمت صادقانهٔ آن نوکر[۱۶] است. از آنجا که یکی از این دو قطعه زمین در ترکه بود، احتمال دارد که سند در آن شهر تنظیم شده باشد. سند سوم، که شاید جالبتر از همه باشد، مربوط به قرارداد ازدواج است، و تاریخ آن در زمان پادشاهی است که حموربیه نام دارد. این فرمانروای آخر را بعضی‌ها با اطمینان خاطر با حموربی از سلسله اول بابل یکی دانسته‌اند. چنین فرض شده است که سند مزبور در زمانی تنظیم شد که خنه به‌وسیلهٔ آن پادشاه که دربارهٔ پیشرفت او در آن منطقه دلیلی مستقل[۱۷] در دست داریم، تسخیر و به متصرفات او ضمیمه شده بود. اما چون به نظر می‌رسد که این لوحه آخرین سند از سه سند باشد، معلوم است که خنه مدتها پیش از غلبهٔ حموربی تحت نفوذ بابل قرار گرفته بود. حتی اگر حموربیه را بیش از یک پادشاه محلّی خنه ندانیم، این سند نوعی دیگر از نام حموربی را به‌صورت سامی غربی، یا نامی دیگر مشابه با آن، در اختیار ما می‌گذارد.

واقعیت قابل توجه دربارهٔ مدارک مزبور این است که آنها به سبک اسناد قضایی دورهٔ

8) Tereke 9) Isharlim 10) Ammi-bail 11) Shunu-rammu 12) Pagirum

سلسلهٔ اول بابل تنظیم شده‌اند. اما، ضمن آنکه عبارات به‌طور کلی یکسان است، تنها با اوضاع محلی تَطبیق داده شده‌اند روش پیشین بابلی دربارهٔ تاریخگذاری با توجه به حوادث اقتباس شده، اما ضوابط همانهایی نیستند که در این دوره در بابل رواج داشته، بلکه مخصوص دولت خنه بوده است. بدین ترتیب، تاریخ سند هدیهٔ اول در سالی است که ایشارلیم پادشاه دروازهٔ بزرگ قصر را در شهر کشدخ[13] ساخت. سند دوم در سالی تنظیم شد که آمی‌بائیل پادشاه در قصر پدرش بر تخت نشست. تاریخ سند ازدواج در سالی است که حموربیه پادشاه ترعهٔ خابور ـ ابال ـ بوگاش [14] را بین شهر زاکو ـ ایشارلیم[15] تا شهر زاکو ـ ایگیتلیم[16] گشود.[۱۸] نامهای ماه‌ها نیز آنهایی نیستند که در بابل[۱۹] به کار می‌رفت، و دلایلی در دست داریم که نشان می‌دهد قوانین و رسوم محلی اجرا می‌شد. مثلاً هر یک از مدارک مربوط به هدیه پیش‌بینی می‌کند که هرگاه شخصی به حقوقی که پادشاه اعطا کرده است تخطی کند، باید ده مَن نقره بپردازد. گذشته از این، مجازات عجیب و دردناکی دربارهٔ او اجرا می‌کردند؛ بدین معنی که بر روی سرش قیر داغ می‌ریختند. از فهرست گواهان در می‌یابیم که جامعه بیشتر بر پایهٔ رسوم یک ناحیهٔ بابلی اداره می‌شده است. زیرا می‌بینیم که اگر چه یک شخم‌زن یا کشاورز دارای مقامی مهم است، به یک رئیس رستهٔ بازرگانان و نانوایان، و یک قاضی عمده، و یک ناظر عمده، و اعضای طبقهٔ روحانی نیز برمی‌خوریم. جالب توجه آنکه پادشاهان خنه هنوز جزو زمینداران بزرگ بودند، و این موضوع با توجه به این واقعیت معلوم می‌شود که زمینهای اعطا شده در اسناد تقریباً در درون املاک سلطنتی قرار داشتند. در عین حال، از خدایان بزرگ خنه در قسم‌نامه‌ها با پادشاه نام برده می‌شود، زیرا املاک سلطنتی نیز به‌عنوان دارایی بعل، یا فرمانروای آسمانی اراضی، به‌شمار می‌آمد.

دو بعلیم عمده، یا «فرمانروای» آسمانی خنه عبارت از خدا ـ خورشید و داگان[17]، خدای سامی غربی، بودند. از خدای دوم پیوسته در اسناد تحت نام بابلی او، یعنی داگان، نام برده شده است. این خدا بر روی مهر سلطنتی و قسم‌نامه‌ها در کنار شمش «خدای خورشید» قرار داده می‌شد، و در قسم‌نامه‌ها نام او را با ایتورمِر[18] می‌آوردند، که ممکن

---

13) Kashdakh 14) Khabur-ibal-bugash 15) Zakku-Isharlim 16) Zakku-Igitlim
17) Dagon 18) Iturmer

است خدای محلی ترکه بوده باشد، که پس از حملهٔ سامی‌ها از سلطنت خلع شد. معبد او در ترکه، که می‌دانیم تا[۲۰] قرن نهم باقی ماند، احتمالاً زیارتگاه عمدهٔ شهر بوده و سهمی مهم که در حیات اجتماعی داشته، از اینجا معلوم می‌شود که لقب او پیوسته جزئی از نامهای اشخاص[۲۱] بوده است. دلایل بعدی ثابت می‌کند که داگان مخصوصاً خدای اشدود[۱۹] بود، و پادشاهی که دستور نوشتن دو تا از نامه‌های تل‌العمارنه را داده است، می‌بایستی در بخشی از شمال یا مرکز کنعان حکمروایی کرده باشد. اسناد خنه ثابت می‌کند که در زمان سلسلهٔ اول آیین پرستشی او در نواحی مجاور فرات برقرار شد، و با توجه به این واقعیت، آمدن نامهای دو پادشاه نخستین سلسلهٔ بابلی نیسین به صورتهای ایدین ـ داگان[۲۰] و ایشمه ـ داگان[۲۱] مسلماً حائز اهمیت است. همچنین می‌دانیم که نخستین اقامتگاه ایشبی ـ اورا[۲۲]، نیسین سلسلهٔ نیسین، شهر ماری[۲۳] بود که در فرات[۲۲] میانه قرار داشت. پس نتیجه می‌گیریم که سلسله‌های مؤسس و بابل، و احتمالاً سلسله‌های لارسا، از یک نهضت نژادی بزرگ ناشی می‌شدند، و این که بیش از یک قرن قبل از آنکه سومو ـ آبوم[۲۴] در بابل بر تخت نشیند، سامی‌های غربی از فرات فرود آمده و به نواحی جنوبی آن سرزمین رخنه کرده بودند.

تازه واردان احتمالاً موفقیت سریع خود را در بابل تا حدی زیاد مربوط به این واقعیت می‌دانستند که بسیاری از طوایف مهاجر، پیش از آن، عناصر فرهنگ بابلی را اتخاذ کرده، و در طی اقامت پیشین خود در محیط تمدن اسکان یافته، یک روش زندگی و یک تشکیلات اجتماعی به‌دست آورده بودند که با روش و تشکیلات کشوری که وارد آن شدند فرقی زیاد نداشت. این که به سوی جنوب شرقی مهاجرت کردند و در درون مرزهای خود نماندند، بدون تردید، به اثر فشار نژادی بود که خود آنها گرفتار آن شده بودند. کنعان هنوز در نتیجهٔ ورود طوایف بیابانگرد تازه به درون نواحی مسکونی خود در حال ناآرامی بود، و ضمن آنکه بسیاری از آن طوایف، بدون تردید، به جنوب و به سوی مرزهای مصر به حرکت درآمدند، گروهی دیگر به سوی شمال در جانب سوریه روی نهادند، و ضمن پیشروی خود به خارج از مرز خود فشار آوردند. این که حملهٔ سامی‌های غربی به بابل اساساً با حملهٔ

---

19) Ashdos 20) Idin-Dagan 21) Iturme-Dagan 22) Ishbi-Ura 23) Mari
24) Sumu-abum

به مصر از سوی قوم هیکسوس تفاوت داشت، به علت وجود جوامع متمدن و دولتهایی کوچک بود که جلو اقوام بیابانگرد پشت سر خود را می‌گرفتند و مانع از تاخت‌وتاز آنها می‌شدند. در مصر، خرابیهایی که بر اثر هجوم بربرهای سامی به بار آمد، مدتها پس از طرد آنها[۲۳] در یادها باقی ماند، در صورتی که در بابل مهاجمان موفق به تشکیل سلسله‌ای شدند که موجب بقای تمدن بابلی شد.

نیسین، شهری که در آن، همان‌گونه که دیدیم، نشانه‌هایی از حضور فرمانروایان سامی غربی می‌یابیم، احتمالاً در جنوب منطقهٔ بابل قرار داشت، و ما مهاجمان پیشین را می‌توانیم در نظر آوریم که در طول فرات به پایین آمدند تا این که فرصت یافتند در دشت منطقهٔ بابل مستقر شوند. غلبهٔ عیلامی‌ها، که سلسلهٔ اور را منقرض ساخت و استانهای شرقی[۲۴] را از بابل جدا کرد، به نیسین فرصت داد که ادعای برتری کند. ایشبی‌ـاورا، مؤسس سلسلهٔ جدید پادشاهان، خانوادهٔ خود را طی حدود یک قرن بر تخت سلطنت مستقر ساخت، و می‌توان موفقیت او را در پیشبرد شهرش مدیون عناصر سامی در جنوب منطقهٔ بابل دانست، که افرادی تازه وارد از شمال غربی به آنها پیوسته بودند. تمرکز قدرت در دست پادشاهان متأخر اور موجب بروز فسادهایی در دستگاه اداری و شورش استانهای عیلامی شد؛ و هنگامی که یک ارتش مهاجم در برابر پایتخت ظاهر شد و پادشاه را که در نظر درباریان جنبهٔ خدایی یافته بود، به اسارت به عیلام[۲۵] بردند، به اعتبار سومر چنان لطمه‌ای وارد آمد که هرگز از زیر بار آن قد علم نکرد.

اندکی پس از آنکه ایشبی ـ اورا در نیسین مستقر شد، یکی دیگر از اشراف را می‌یابیم که دارای نام سامی ناپلانوم[۲۵] بود، و به تقلید از او سلسله‌ای مستقل را در شهر مجاور لارسا بنیان نهاد. اما به‌رغم نامهای سامی این دو رهبر و پادشاهانی که در شهرهای خود جانشین آنها شدند، معلوم است که در ماهیت جمعیت تغییری عمده رخ نداد. اسناد بازرگانی و اداری دورهٔ نیسین شباهتی زیاد به اسناد سلسلهٔ اور دارد، و ظاهراً یک توالی بلاانقطاع را در مسیر حیات ملی نشان می‌دهد.[۲۶] بخش اعظم بابلیهای جنوبی هنوز سومری بودند، و هم سلسله‌های نیسین و هم سلسله‌های لارسا را می‌توانیم نمایندگان اشراف نسبتاً کوچک از یک نژاد بدانیم که با تشکیل قوای ملی برای مبارزه با عیلامی‌ها موفق به تحمیل

---

25) Naplanum

حکومت خود بر جمعیت بومی شده بودند. در نیسین توالی بلاانقطاع پنج فرمانروا گواه تثبیت اوضاع است، و هر چند گیمیل ـ ایلیشو[۲۶] بیش از ده سال فرمانروایی نکرد، پسر و نوه، و همچنین پدرش، ایشبی ـ اورا، همگی سلطنتهای طولانی داشتند. در لارسا نیز امی‌سو[۲۷] و سامو را می‌یابیم که جانشین ناپلانوم، مؤسس سلسله، شدند، و هر یک بیش از یک نسل بر سر کار بودند. احتمال دارد که سومری‌ها فرمانروایان خود را بدون اعتراض پذیرفته، و این فرمانروایان سعی نکرده باشند که ابداعاتی حیرت‌انگیز در روش نظارت بر امور اداری به عمل آورند.

از دو سلسلهٔ هم‌زمان در جنوب بابل سلسلهٔ نیسین، بدون تردید، مهمتر بود. نه تنها گواهی مستقیم از فهرست پادشاهان نیپور در دست داریم که نشان می‌دهد پس از اور[۲۷] دورهٔ فرمانروایی نیسین پیش آمد، بلکه همهٔ متون مربوط به نذور و مدارک مربوط به بناهای کشف شده ثابت می‌کند که فرمانروایان آن تسلط خود را بر سایر شهرهای بزرگ سومر و اکّد برقرار ساختند. متنی ناقص از ایدین ـ داگان، پسر و جانشین گیمیل ـ ایلیشو، که در ابو ـ حَبه یافت شده است، ثابت می‌کند که سیپار[۲۸] برتری او را پذیرفت، و آجرهای نوشته‌داری از ایشمه ـ داگان، پسر خود او در جنوب در اور،[۲۹] به‌دست آمده است.

پادشاهان نیسین در همهٔ کتیبه‌های خود مدعی فرمانروایی بر سومر و اکّد بودند، و حال آنکه ایشمه‌ـداگان و پسرش لیبیت‌ـایشتار[۳۰][۲۸] عناوین توصیفی حاکی از فعالیتهای نیکوکارانه از سوی آنها در شهرهای نیپور، اور، اِرِک، و اریدو را به کار بردند. کتیبه‌هایی که از لیبیت‌ـایشتار انتشار یافته، و در طی کاوشها در نیپور به‌دست آمده است، ثابت می‌کند که در زمان او شهر مرکزی و زیارتگاه بابل تحت نظارت فعال نیسین بوده است. اما او آخرین پادشاه از نسل ایشبی ـاورا بود، و احتمال دارد که وقفه در جانشینی مربوط به ناسازگاری اوضاع در آن شهر بوده است؛ زیرا دلیل افزایش قدرت لارسا را در دست داریم، که در نتیجهٔ آن شهر اور برتری آن را به‌جای نیسین پذیرفت. در زمان وفات لیبیت ـ ایشتار، زبائیا[۲۹] در لارسا حکومت می‌راند. اما پس از سه سال به‌جای شخص اخیر گونگو نوم[۳۰] بر سر کار آمد، که نه تنها دارای القاب پادشاه لارسا و پادشاه اور بود، بلکه ادعای فرمانروایی

---

26) Gimil-ilishu 27) Emisu 28) Libit-Ishtar 29) Zabâia 30) Gungunum

بر سومر و اکّد را نیز داشت.

در هر صورت، یک عضو سلسلهٔ پیشین در نیسین این ادعای تازه را پذیرفت. انانّاتوم[۳۱]، برادر لیبیت‌ـایشتار، در این زمان کاهن بزرگ معبد ماه (قمر) در شهر اور بود، و بر مخروطیهای مکشوف در مخیّر از بازسازی معبد خورشید در لارسا برای حفظ جان خود و جان گونگوم[۳۱] به بزرگی یاد می‌کند. امکان دارد که چون اور‌ـنی‌نیب بر تخت سلطنت نیسین نشست، اعضای باقیماندهٔ خانوادهٔ ایشبی ـ اورا از این شهر به سوی شهر رقیبش گریخته باشند، و این که انانّاتوم، که در میان آنها بیش از همه اقتدار داشت، و احتمالاً وارث مستقیم تخت‌وتاج برادرش بود، از سوی گونگونوم به مقام کهانت اعظم در اور منصوب شد. در اینجا این وسوسه در انسان به‌وجود می‌آید که سقوط لیبیت ـ ایشتار را به هجوم تازه‌ای از سوی طوایف سامی‌های غربی مربوط بدانیم، که بدون توجه به پیوستگی نژادی خود با خانوادهٔ سلطنتی در نیسین به شهر حمله بردند، تا این که از اور ـ نی‌نیب شکست خوردند، و از آنجا رانده شدند. اکنون می‌دانیم که اور ـ نی‌نیب به‌طرزی موفقیت‌آمیز با طوایف سو[۳۲] در غرب بابل[۳۲] به مبارزه پرداخت. در تأیید این نظر، شاید ضوابط تاریخگذاری بحث‌انگیز در لوحه‌ای موجود در موزهٔ بریتانیا را ذکر کنیم، که در آن آمده است که «سامی، که در آن، عموریه توانست لیبیت ـ ایشتار[۳۳] را بیرون براند.» اما از آنجا که لیبیت ـ ایشتار در ضوابط مزبور دارای لقبی نیست، همچنین امکان دارد که او را با یک استاندار، احتمالاً استاندار سیپار، که به لیبیت ـ ایشتار موسوم بود، یکی بدانیم. در اسناد دیگر مکتوب در زمان آپیل ـ سین[۳۳]، پدر بزرگ حمورابی،[۳۴] ظاهراً به او اشاره شده است. تاریخی که به حمله در شق دوم نظر احتمالی نسبت داده می‌شود، با دوره‌های دیگر آشوب در نیسین، که پس از سلطنت طولانی انلیل ـ بانی[۳۴] پیش آمد، تطابق دارد، به‌طوری که در هر یک از این دو شق می‌توان حدس زد که شهر نیسین تا مدتی تحت هجومی جدید از عموریان قرار گرفت.

این که سقوط لیبیت ـ ایشتار معلول چنین واقعه‌ای باشد یا نه، اکنون می‌دانیم که در طی سلطنت اور ـ نی‌نیب و گونگونوم در نیسین و در لارسا، به‌ترتیب، یک سلسلهٔ سامی

---

31) Enannatum 32) Su 33) Apil-Sin 34) Enlil-bani

غربی در بابل مستقر شد. در این زمان، شمال بابل تحت استیلای سیاسی مهاجمان قرار گرفت و، با توجه به سمت جدید پیشرفت آنها، در می‌یابیم که تنها مبارزه بر طبق سنت بعدی تحت نام سومو ـ آبوم، مؤسس سلسلهٔ مستقل فرمانروایان بابل، مربوط به هیچ‌یک از شهرهای مهم در سومر نبود، بلکه مربوط به آشور در شمال دور دست بود. در یک تاریخچهٔ متأخر چنین آمده است که ایللو ـ شوما[۳۵]، پادشاه آشور، با سو ـ آبو[۳۶]، یا سومو ـ آبوم،[۳۵] جنگید، و اگرچه نتیجهٔ این مبارزه ذکر نشده است، می‌توان تصور کرد که انگیزهٔ او در حمله به منظور جلوگیری از تجاوز مهاجمان به سوی شمال و راندن آنها به سوی جنوب و به سوی بابل بوده است. نام خود ایللو ـ شوما کاملاً سامی است، و چون نام داگان، خدای عموری، وارد ترکیب نام فرمانروایان آشور شده است، می‌توانیم تصور کنیم که آشور جمعیت سامی اضافی خود را، در این زمان، به‌عنوان شعبه‌ای دیگر از مهاجران عموری تلقی کرده باشد.

این فرضیه به‌تمامی متکی بر دلیلی نیست که از نامهای سلطنتی به‌دست آمده باشد، بلکه بر اثر کاوشهای باستانشناختی به‌طور غیر مستقیم تأیید می‌شود. کاوشهای انجام شده بر محل آشور، و در قدیمی‌ترین پایتخت آشور، نشان می‌دهد که نخستین آبادیها در آن سرزمین، که آثاری از آن را به‌دست آورده‌ایم، به‌وسیلهٔ قومی بر پا شد که با سومری‌های جنوب بابل[۳۶] قرابت نزدیک داشتند. در طی کاوش در معبدی که وقف ایشتار، الاههٔ



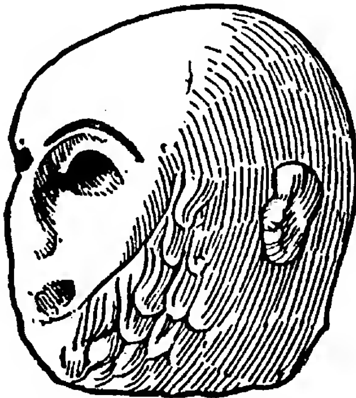
شکل ۳۴: سری از یک تندیس باستانی از سنگ آهک از آشور. جنبهٔ ابتدایی این تندیس‌سازی آشکار است، و قرار دادن صدف به‌جای چشم از ویژگی آثار نخستین بابل است. این تندیس احتمالاً متعلق به زنی است.

ملی آشور، شده بود، بقایایی از نخستین ادوار سکونت به‌دست آمد. در زیر بنیان بنای بعدی، معبد قدیمی‌تر دیگری یافت شد که نیز وقف آن الاهه شده بود. تصادفاً این بنا

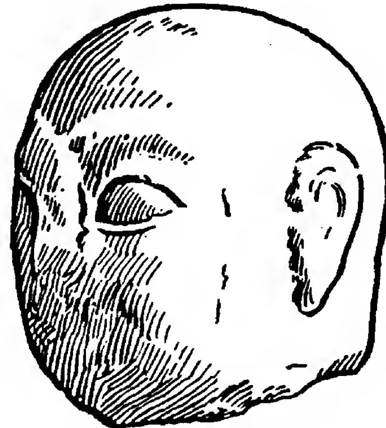
35) Ilu-shûma 36) Su-abu

ویژگی جالب توجه خود را داشت، زیرا نشان می‌داد که نخستین معبدی است که در آشور کشف شده و مربوط به پایان هزارهٔ سوم پیش از میلاد بوده است. در کاوشهای ژرف‌تر بعدی، پایین‌تر از سطح زیارتگاه ابتدایی آشور، طبقه‌ای پیدا شد که در آن چندین نمونه از تندیسهای ناهنجار به‌دست آمد، که ظاهراً نشان دهندهٔ سامی‌ها نبود، بلکه حاکی از ساکنان غیر سامی در جنوب بابل بود.

جنبهٔ فوق‌العاده کهن این آثار با توجه به سَری معلوم می‌شود که احتمالاً مربوط به تندیس زنی[۳۷] بوده، و در آن طرز نشان دادن چشمان ما را به یاد رسمی متداول در آثار پیشین بابل می‌اندازد. اما جالب توجه‌ترین دلیل عبارت از سرهای تندیسهای مردان بوده، که اگر بدون توجه به محل ساختن آنها برای فروش عرضه می‌شد، احتمالاً به‌عنوان سرهایی از تللو[۳۷] یا بیسمایه[۳۸]، یعنی محلها یا کاوشگاه‌های شهرهای کهن سومری، یعنی لاگاش



شکل ۳۵



شکل ۳۶

شکل ۳۵، ۳۶: سرهای تندیسهای باستانی از آشور و تللو. یک جنبهٔ مشخص این دوره سرهای تراشیدهٔ آنهاست که به‌طور مشخص یکی از رسوم سومری‌ها را نشان می‌دهد. تصویر ۳۵ از آشور، و تصویر ۳۶ از تللو است.

و اَدَب پذیرفته می‌شدند. آن گونهٔ نژادی که از این سرها مستفاد می‌شود، ظاهراً به کلی سومری است، اگرچه یک تندیس لااقل ریشدار است، رسم سومری تراشیدن سر[۳۸]

37) Tello 38) Bismâya

ظاهراً متداول بوده است. در تندیسهای دیگر از سنگ آهک، که تنهٔ آنها حفظ شده است، نوع لباسها دقیقاً شبیه لباسهایی است که در تندیسهای باستانی سومر به چشم می‌خورد. تندیسها دارای جامه‌های پشمین زمخت هستند، و طرز به کار بردن گلوله‌های پشم در هر دو نمونه به یکدیگر شباهت دارد.[۳۹] مدارک هنوز به تمامی انتشار نیافته است، ولی تا آنجا که ممکن است، معلوم می‌شود که سومری‌ها، که حضور آنها تا کنون فقط در نقاطی در جنوب بابل رد یابی شده است، در یک دورهٔ بسیار کهن نیز آشور را در تصرف داشتند.

پایان یافتن پر آشوب سکونت آنها در آشور با توجه به وفور بقایای سوخته شده، که لایهٔ متعلق به سومریان را از لایه‌ای که بلافاصله بالای آن قرار دارد جدا می‌کند، به چشم می‌خورد. اگر دلایل مخالفی در دست نداشتیم، می‌توانستیم تصور کنیم که جانشینان آنها از همان نژاد مهاجمان سامی پیشین بودند که در اوایل هزارهٔ سوم پیش از میلاد بر منطقهٔ شمالی بابل مستولی شدند و از طریق دجله به گوتیوم[۳۹] به شرق رفتند. اما مورد قبول است که بنیانگذاران شهر تاریخی آشور، که مدارک مربوط به اقداماتشان در کتیبه‌های بر روی بناهای پیشین دیده می‌شود، دارای نامهایی هستند که کاملاً جنبهٔ غیرسامی دارد. دربارهٔ اوشپیا[۴۰]، یا ائوشپیا، بنیانگذار سنتی پرستشگاه بزرگ خدای آشور، مطالبی زیاد می‌توان ابراز داشت. این مطلب دربارهٔ خدایی به نام آشیر،[۴۱][۴۰] وکی‌کیا[۴۲] نخستین سازندهٔ دیوار[۴۱] شهر، صادق است. همهٔ اینها حاکی از نخستین ورود افرادی از نژاد میتانی است، که در قرن چهاردهم تحت فرمان رهبری تازه، نقشی مهم در سیاست آسیای غربی[۴۲] بازی کردند. نامهای آنها نه تنها رنگ میتانیایی دارد، بلکه گواهی مسلم دربارهٔ پرستش تسحوب[۴۳]، خدای میتانیایی و هیتیایی، در دست داریم، که مربوط به اوایل نخستین سلسلهٔ بابل است. این واقعیت که نام میتانیایی، که نام خدا را نیز در بردارد، بر اثر یک گواهی است که بر روی یک قرار داد بابلی به چشم می‌خورد، و حاکی از آن است که میتانیایی‌ها وابسته به نژادی متمدن و «اسکان یافته» بودند.[۴۳]

درست است که واژهٔ میتانی در این دوره دیده نمی‌شود، اما عبارت جغرافیایی سوبارتو[۴۴][۴۴] در آن زمان، و در سنت بعدی، همراه با اکّد و عیلام و عموریه، به‌عنوان

---

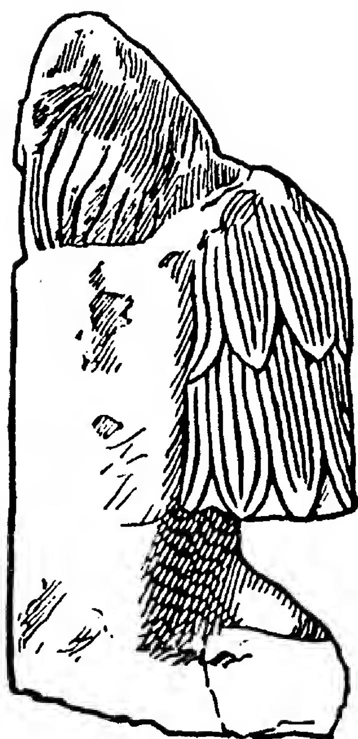
39) Gutium 40) Ushpia (Aushpia) 41) Ashir 42) Kikia 43) Teshub
44) Subarto

یکی از چهار مرکز تمدن باستان به‌شمار می‌آمد.

در متون مربوط به ستاره‌شناسی و پیشگویی، که در سنتهای بسیار کهن وجود دارد، اشارات مربوط بر شوبارتو را وابسته به آشور[۴۵] می‌دانند، اما این اصطلاح، پیش از عروج آشور به قدرت، دارای مفهومی کهنتر بود، و شاید شامل منطقهٔ شمال بابل نیز می‌شد؛ که بعدها به سرزمین میتانی شهرت یافت و فرمانروایانش به‌طور موقت نینوا را تصرف کردند، زیرا پیشینیانشان احتمالاً در آشور مستقر شده بودند. اما، در هر صورت، معلوم است که شهر تاریخی آشور در آغاز نه به توسط سومریان تأسیس شد و نه به توسط سامی‌ها. جنبهٔ نژادی آن باید از دورهٔ سامی‌های غربی تاریخگذاری شود، که اختلاط آنها با یک نژاد بیگانه، و احتمالاً آناتولیایی، که آنها را در آنجا یافتند، شاید حاکی از جنبهٔ جنگجویانه و خشونت‌آمیز آشوریان در تاریخ باشد. این جنبه با رفتار آرامتر و تاجر منشانهٔ سامی‌هایی که در بخش سفلای درهٔ فرات ساکن شدند بسیار تفاوت دارد. همان‌گونه که در منطقهٔ بابل دیده می‌شد، زبان و تا اندازه‌ای زیاد جنبه‌های نژاد سامی سرانجام غلبه یافت، و عنصر دیگر در ترکیب نژادی تنها در خشونت روزافزون آن نژاد باقی ماند.

این خود قومی بود که یادگار حملهٔ آنها بر سومو ـ آبوم، بنیان‌گذار عظمت بابل، در اعصار بعدی باقی ماند. در ضوابط تاریخگذاری سومو ـ آبوم هیچ مبارزه‌ای با آشور به ثبت نرسیده است، و امکان دارد که این مبارزه قبل از روی کار آمدن او در بابل روی داده باشد. وی سلطنت خود را با احداث دیوار بزرگ شهر آغاز کرد، و هنگامی که در آنجا مستقر شد و شهر را از لحاظ دفاعی مستحکم ساخت، شروع به توسعهٔ نفوذ خود بر شهرهای مجاور در اکّد کرد. کیبال‌بارو[۴۵]، که آن را در سال سوم سلطنت خود با دیواری مستحکم ساخت، احتمالاً بلافاصله در مجاورت شهر بابل بود، و می‌دانیم که دیلبات[۴۶]، که استحکامات آن در سال نهم فرمانروایی او به پایان رسید، تنها در ۲۷٫۲ کیلومتری جنوب پایتخت[۴۶] قرار داشت. پنج سالی که این دو کوشش در راه توسعه را از یکدیگر جدا می‌ساخت، از نظر سیاسی بدون حادثه بود، زیرا تنها وقایع ضمنی قابل توجه و به ثبت رسیده عبارت از ساختن معبدی به افتخار الاههٔ نین‌ـسینّا[۴۷] و احداث معبدی دیگر برای نانار، الاههٔ ماه، بود که در آن بعدها دَری بزرگ از چوب سرو تعبیه کرد. شاید بتوان

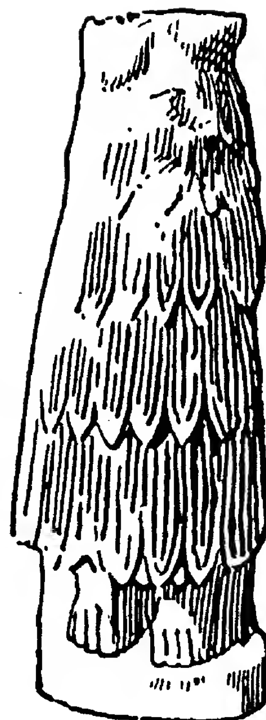
45) Kibalbarru 46) Dilbat 47) Sinna Nin -



شکل۳۷



شکل۳۸



شکل۳۹

شکل۳۷: نمونه‌هایی از حجاریهای باستانی از آشور و تللو که چگونگی لباسهای پشمی را نشان می‌دهد. تندیس کوچک نشسته (تصویر ۳۷) از آشور است، و طرز نشان دادن جامه دقیقاً شبیه طرز مرسوم کارهای نخستین تللو است (تصویرهای ۳۸ و ۳۹).

کشمکش با آشور را به این فاصلهٔ زمانی نسبت داد. اما در آن صورت، می‌بایست اشاره‌ای به طـرد موفقیت‌آمیز دشمنان بیابیم، و مرجح است که این واقعه را منسوب به قبل از سال اول فرمانروایی او بدانیم.

پیروزی او در مقابلهٔ با آشور شاید این فرصت را در اختیار این فرمانروایان سامی غربی نهاده باشد که یکی از شهرهای بزرگ اکّد را مستحکم کند و خود را به‌عنوان رافع خطر از حمله از سوی شمال در آن شهر مستقر سازد. تردیدی نیست که بابل از مدتها نوعی حکومت محلی داشت، که وی سنتهای آن را به ارث برد. از آنجا که در زمان سلسله‌های اکّد و اور[۴۷] اشاراتی به اِ ـ سـگله داریم، فرمانروایان پیشین بابل همان کاهنان اعظم پرستشگاه مردوک بودند. این که سومو ـ آبوم مقام کهانت را به مقام شاهی رسانده باشد، و این که جانشین او سلسله‌ای تأسیس کرده باشد که حدود سه قرن دوام کند، حاکی از فعالیت مستمر ساکنان جدید است. حتی اعضای بعدی سلسله، جنبهٔ[۴۸] اصلی سامی غربی خود را حفظ کردند، و این واقعیت، به انضمام استیلای سریع بر شهرهای دیگر غیر از بابل، نشان می‌دهد که سامی‌های غربی اکنون به تعدادی بیشتر وارد شدند تا افرادی که در طی مهاجرت نخستین به سوی نواحی سفلای فرات آمده بودند.

ردیابی پیشرفت تدریجی نفوذ بابل در اکّد تحت فرمانروایان جدید آن و نیز مراحل تسلط این شهر بر نواحی مختلف امکان‌پذیر است. مثلاً بابل در دیلبات، از همان آغاز، با هیچ دشواری مواجه نشد، و تقریباً در طی سراسر فرمانروایی سلسلهٔ اول، حکومت دیلبات با حکومت بابل چندان قابل تشخیص نبود. اورشِ[۴۸] خدا و لاگامالِ[۴۹] الاهه از خدایان حامی دیلبات به‌شمار می‌رفتند، و فعالیت شهر در پیرامون پرستشگاه آنها دور می‌زد، و یک سازمان غیرمذهبی و محلی نیز وجود داشت. اما این سازمان کاملاً تابع پایتخت بود و کوششی به عمل نیاورد، و ظاهراً هم لازم نبود که به‌صورت ظاهر یک استقلال محلی را نشان دهد. از سوی دیگر، رفتار با سیپار تا اندازه‌ای متفاوت بود. در اینجا به نظر می‌رسد که سومو ـ آبوم فرمانروای محلی را به‌عنوان رعیت خود پذیرفته باشد، و به‌منزلهٔ امتیازی بیشتر به وضع نیمه مستقل او به شهر اجازه داد که امتیاز استفاده از ضوابط تاریخگذاری مخصوص به خود را، که از حوادث[۴۹] محلی ناشی می‌شد، حفظ کند. درست است که

---
48) Urash 49) Lagamal

می‌بایست به نام پادشاه بابل و به نام خورشید، خدای بزرگ شهر، سوگند بخورند؛ ولی آن شهر می‌توانست روش محاسبهٔ سنوات مربوط به خود را بدون اشاره به امور پایتخت به‌کار برد. شاید جالبترین نمونهٔ نظام پیشین اداره کردن ایالات توسط بابل شهر کیش باشد، زیرا در آنجا می‌توانیم توسعهٔ تدریجی نظارت را از استقلال محدود گرفته تا الحاق کامل ردیابی کنیم.

فاصلهٔ کیش تا بابل کمتر از فاصلهٔ بابل تا دیلبات[۵۰] بود، اما بیش از شهر دیگر سابقهٔ درخشان داشت. در تاریخ پیشین سومر و اکّد نقشی مهمتر بازی کرده بود، و در زمان غلبهٔ سامی‌های غربی بر بابل هنوز توسط پادشاهان مستقل اداره می‌شد. کتیبه‌ای از یکی از این فرمانروایان به نام آشدونی ـ اریم[۵۰]، معاصر سومو ـ آبوم، به‌دست آمده که وضعی را توصیف می‌کند که ممکن است ناشی از هجوم دشمنان و غلبهٔ تدریجی بر آن سرزمین بوده باشد.[۵۱] اگرچه آشدونی ـ اریم تنها مدعی سلطنت کیش بود، ولی او دربارهٔ حمله با عبارات پر طمطراق سخن می‌گوید، و روایت می‌کند که چگونه چهار گوشهٔ جهان علیه او سر به شورش برداشته بود. تا هشت سال با دشمنان جنگید، به‌طوری که در سال هشتم ارتش او به سیصد نفر کاهش یافت. اما زاماما، خدای شهر، و ایشتار، همسرش، به یاری او شتافتند و برایش ذخایری از غذا آوردند. بر اثر این تشویق بود که یک روز به تمامی طی طریق کرد، و سپس طی چهل روز بر سرزمین دشمن خراج بست. وی این کتیبه را نسبتاً به‌طور ناگهانی به پایان می‌رساند، زیرا می‌نویسد که دیوار کیش را بازسازی کرد. شیء مخروطی‌شکل از گل رس شاید یک لوحهٔ تاریخ بنا باشد که آن را در زیر شالوده دیوار شهر قرار داده است. آشدونی ـ اریم از دشمن خود نامی به میان نمی‌آورد، ولی باید دانست که از سرزمین دشمن تا کیش به مقدار یک روز راه بود، و این شرح مسلماً اشاره به بابل دارد. وجود هشت سال کشمکش با این نظریه به‌طوری مناسب تطابق دارد، زیرا می‌دانیم که در سال دهم سلطنت سومو ـ آبوم، و دقیقاً هشت سال پس از غلبهٔ او بر کیبال بارو، بود که تسلط او مورد قبول شهر کیش[۵۲] واقع شد. سومو ـ آبوم آن سال از سلطنت خود را سال تقدیم تاجی به آنو، خدای کیش، نامگذاری کرد، و می‌توان حدس زد که آشدونی ـ اریم، که بر اثر مبارزهٔ دراز مدتی که آن را وصف می‌کند ضعیف

50) Ashduni-erim

شده بود، با همسایهٔ نیرومندتر خود آشتی کرد و رعیتی او را گردن نهاد. وی پس از آنکه تضمیناتی دربارهٔ وفاداری خود داد، احتمالاً سومو ـ آبوم را درکیش پذیرفت، و این شخص به‌عنوان فرمانروای شهر هدیه‌ای تقدیم داشت، و آن سال را به منزلهٔ ضابطهٔ تاریخگذاری خود تعیین کرد. این نکته به‌خوبی عبارات احتیاط‌آمیزی را توجیه می‌کند که بدان وسیله آشدونی ـ اریم درکتیبهٔ خود به دشمن اشاره می‌نماید. بازسازی دیوار شهر، بر اساس این فرضیه، با موافقت[۵۳] بابل صورت گرفته است.

این که کیش به‌صورت یک دولت تابع درآمد مسلم است، زیرا در میان الواح قراردادی مکشوف از آن شهر چندین قرار داد در زمان سلطنت مانانا[۵۱] تنظیم شده بود، که رعیت سومو ـ آبوم به‌شمار می‌رفت. در این اسناد، به نام مانانا سوگند یاد شده است، ولی تاریخ آن براساس ضابطهٔ مربوط به سال سیزدهم سلطنت سومو ـ آبوم است، که به یادبود غلبهٔ او برکازالو[۵۲] نوشته شده است. اهمیت واقعهٔ اخیر در استفادهٔ پادشاه از ضوابط تاریخگذاری خود اوست، زیرا اسناد دیگر مربوط به زمان سلطنت مانانا به وسیلهٔ حوادث محلی تاریخگذاری شده است، و این نکته می‌رساند که درکیش، مانند سیپار، یک شهر تابع بابل اجازه داشت که از امتیاز حفظ نظام تاریخگذاری خود استفاده کند. هرگاه در معاصردانستن آشدونی ـ اریم با سومو ـ آبوم به خطا نرفته باشیم، معلوم است که ظرف سه سال از تسلیم‌شدن رسمی او به بابل، مانانا جانشین او شده است. در طی چند سال بعد، تخت‌وتاج کیش به‌طور متوالی، لااقل به مدت سه سال، در تصرف سومو ـ دیتانا[۵۳]، ایاویوم[۵۴]، و خالیوم[۵۵][۵۴] بود، زیرا می‌دانیم که در سیزدهمین سال سلطنت سومو ـ لا ـ ایلوم[۵۶]، که پس از سومو ـ آبوم بر تخت سلطنت بابل نشست، شهر کیش سر به شورش برداشته و سرانجام به بابل ملحق شده بود.

تصرف کازالو، که سومو ـ آبوم آن را در سال ما قبل آخر سلطنت خود انجام داد، از مهمترین پیروزیهای نخستین بابل بود، زیرا توسعهٔ نفوذ آن را فراتر از مرزهای اکّد نشان می‌دهد. ظاهراً این شهر در شرق دجله قرار داشت، و دو دولت نیرومند در تاریخ گذشته بابل، در طی سالهای نخستین موجودیت خویش، با او به مبارزه پرداخته بودند. تصرف

---

51) Manana 52) Kazallu 53) Sumu-ditana 54) Iawium 55) Khalium
56) Sumu-la-ilum



لوح ۱۱: بخش فوقانی مجموعهٔ قوانین حمورابی که منظرهٔ پادشاه را در حال دریافت قوانین از دست «خدا ـ خورشید» نشان می‌دهد.

آن به‌دست اکّد در سنت بابلی به‌عنوان مهمترین اقدام شروکین به‌شمار می‌آمد. در دورهٔ بعدی، دونگی[57]، فرمانروای اور، پس از تسخیر شهر مرزی عیلامی، به نام دیر[58]، نفوذ خود را تا شمال یا شرق با تصرف کازالو[۵۵] ادامه داد. غلبهٔ سومو ـ آبوم احتمالاً بیش از یک حملهٔ موفقیت‌آمیز نبود، زیرا در زمان سومو ـ لا ـ ایلوم کازالو به نوبهٔ خود به بابل حمله برد، و با به کار گرفتن همهٔ مساعی خود تا چند سال مانع از توسعهٔ نفوذ بابل به سوی جنوب شد.

سومو ـ ایلوم در نخستین سالهای سلطنت ظاهراً اوقات خود را صرف تحکیم موقعیت سلف خویش و استفاده از منابع داخلی کشور کرد. ترعهٔ شَمَش‌ـخِگالوم[59]، که آن را بلافاصله پس از جلوس بر تخت سلطنت حفر کرد، احتمالاً در مجاورت سیپار قرار داشت؛ و بعداً روش آبیاری کشور خود را با حفر ترعه‌ای دیگر، که به نام[۵۶] او شهرت یافت، اصلاح کرد. سیاستی که او بدین‌گونه آغاز کرد، به وسیلهٔ جانشینانش با کمال قوت ادامه یافت، و قسمت اعظم ثروت و ترقی بابل در زمان پادشاهان پیشین باید منسوب به اهتمامی شود که آنان صرف افزایش زمین زیر کشت کردند. سومو ـ لا ـ ایلوم نیز برج و باروهای عظیم پایتخت خود را بازسازی کرد، ولی در طی دوازده سال آغاز سلطنت خود تنها از یک[۵۷] لشکرکشی سخن به میان آورده است. در سال سیزدهم سلطنت او بود که شورش و فتح مجدد کیش به این دورهٔ تکامل مسالمت‌آمیز پایان داد.

اهمیتی که بابل به فرو نشاندن این شورش داد، با توجه به این واقعیت معلوم می‌شود که تا پنج سال تاریخ وقوع آن شورش دوره‌ای برای تاریخگذاری اسناد به کار رفت. این عمل تنها در زمانی قطع شد که شهر کازالو، تحت فرمانروایی ایاخزیر ـ ایلوم[60]، با حمله به سرزمین بابل صدمه‌ای بر این دولت، که رو به تکامل می‌رفت، زد. ظاهراً ایاخزیر ـ ایلوم با تحریک کیش به شورش مجدد همکاری این شهر را به‌دست آورد، زیرا در سال بعد بابل دیوار آنو را در آن شهر ویران کرد، و پس از برقراری مجدد قدرت خود در آنجا جنگ را به خاک دشمن کشانید. این که تصرف بعدی خازالو و شکست ارتش آن موجب موضوعی تازه برای عصری جدید در تاریخگذاری نشد، با توجه به کامل نبودن پیروزی توجیه می‌شود؛

57) Dungi 58) Dêr 59) Shamash-Khegallum 60) Iakhzir-ilum

زیرا ایاخزیر ـ ایلوم از سرنوشتی که نصیب شهرش شد نجات یافت، و تنها پنج سال پس از مقاومت مداوم بود که سرانجام شکست خورد و به قتل رسید.[۵۸]

سومو ـ لا ـ ایلوم پس از نابود ساختن این سرچشمهٔ خطر از فرا سوی دجله، سیاست سلف خود را دربارهٔ الحاق متصرفاتی در درون مرزهای اکّد ادامه داد. در بیست‌وهفتمین سال سلطنت خود از تخریب و بازسازی دیوار کوثاه[۶۱] به بزرگی یاد می‌کند، و این موضوع می‌رساند که شهر مزبور تا آن زمان استقلال خود را حفظ کرده و تنها در این زمان بود که در مقابل قوای نظامی آن را از دست داد. جالب توجه آنکه در همان سال می‌نویسد که دربارهٔ دیوار معبد خدایی به نام ذاکار[۶۲] به همان شیوه رفتارکرده است، زیرا دور ـ ذاکار[۶۳] یکی از استحکامات نیپور[۵۹] بود، و در درون محوطه شهر یا بلافاصله در مجاورت آن قرار داشت. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که آن سال آغاز سیاست بابل دربارهٔ تسلط بر سومر و همچنین اکّد باشد، زیرا تصرف شهر مرکزی، مفهوم حق تسلط بر سراسر کشور را در بر داشت. جالب توجه آنکه این پیروزی ظاهراً همزمان با یک دورهٔ آشوب عظیم در نیسین در جنوب منطقهٔ بابل بود.

طی دورهٔ چهل سالهٔ پیشین، شهرهای جنوبی در درون سرزمین خود، بدون دخالت بابل، به حکومت ادامه داده بودند. به رغم نفوذ روز افزون سومو ـ آبوم در شمال منطقهٔ بابل، اور ـ نی‌نیب، فرمانروای نیسین، با توجه به در دست داشتن نیپور، ادعای تسلط بر اکّد را در سر پرورانده بود، هر چند قدرت او در نواحی شمالی‌تر نمی‌بایست مورد تصدیق قرارگرفته باشد. وی مانند ایشمه ـ داگان، پادشاه پیشین نیسین، خود را نیز فرمانروای اِرِک و حامی نیپور، اور، و اریدو دانست. پسرش بورسین دوم[۶۴]، که پس از سلطنت طولانی بیست‌وهشت سالهٔ پدر جانشین او شد، همان ادعاها را داشت. از میان شهرهای جنوبی لارسا به تنهایی دارای فرمانروایان مستقل بود، و تخت‌وتاج آن به ترتیب از گونگونوم به ابی ـ ساره[۶۵][۶۰] و سومو ـ ایلوم رسید. چنین به نظر می‌آید که در زمان سلطنت شخص اخیر لارسا تا مدتی حتی تفوق نیسین را در سومر برانداخت، زیرا در تللو تندیس نذری سگی یافت شده است که یکی از کارکنان لاگاش به نام آبا ـ دوگا[۶۶] از طرف خود[۶۱]

---

61) Cuthah 62) Zakar 63) Dêr-Zakar 64) Bûr-SinII 65) ABi-sarê
66) Abba-dugga

وقف الاهه‌ای کرده بود، و در نوشته‌ای به سومو ـ ایلوم به‌عنوان پادشاه اور اشاره می‌کند، و نشان می‌دهد که آن شهر از تحت استیلای نیسین بیرون آمده و سر به اطاعت لارسا نهاده بود. آن الاهه، که تندیس مزبور به او هدیه شده بود، نین ـ نیسین، یعنی «بانوی نیسین»، نام داشت، و این واقعیت امکانی دیگر را میرساند که خود نیسین ممکن است تا مدتی از سومو ـ ایلوم اطاعت کرده باشد. باید توجه داشت که در فهرست پادشاهان نیسین پس از نام ایتر ـ پیشا۶۷ و اورا ـ ایمیتی۶۸، که به‌طور متوالی جانشین[۶۲] بور ـ سین شدند، یک نام مفقود شده است. بر طبق سنت بعدی، اورا ـ ایمیتی باغبان خود به نام انلیل ـ بانی را برای جانشینی[۶۳] خویش تعیین کرده بود. در فهرست نوشته شده است که فرمانروای[۶۴] مفقود، پیش از بر تخت نشستن انلیل ـ بانی، شش ماه در نیسین حکومت کرده بود. شاید امکان داشته باشد که از او به‌عنوان سومو ـ ایلوم، فرمانروای لارسا، نام ببریم، که شاید از آشوبهای داخلی نیسین نه تنها برای ملحق ساختن اور، بلکه برای جانشین شدن رقیب خود استفاده کرده باشد، تا آنکه به توسط انلیل ـ بانی از کار بر کنار شد. به هر صورت، معلوم است که لارسا از اوضاع آشفتهٔ نیسین استفاده کرده است، و شاید آن را نیز بتوان با حملهٔ موفقیت‌آمیز بابل به جنوب[۶۵] مربوط دانست.

تردیدی نیست که سومو ـ لا ـ ایلوم بنیانگذار عظمت نظامی بابل بود. از سامسو ـ ایلونا، که بعد از او بر روی کار آمد، سندی مربوط به اهمیت سوق‌الجیشی استحکاماتی که سوم ـ لا ـ ایلوم به منظور حفظ مرزهای[۶۶] توسعه یافته کشورش احداث کرد در دست داریم. اگر چه دور ـ ذاکار در نیپور تنها محلی است که موقعیت آن را تقریباً می‌توان شناخت، ممکن است فرض کنیم که بیشتر این استحکامات در بخشهای شرقی و جنوبی اکّد، که انتظار بزرگترین خطر از آن ناحیه می‌رفت، قرار داشت. به نظر نمی‌رسد که خود نیپور در این زمان مدتی زیاد تحت تسلط بابل بوده باشد، و می‌توان فرض کرد که سومو ـ لا ـ ایلوم، پس از حملهٔ موفقیت‌آمیز خود، به ماندن در درون مرزهای اکّد قناعت و خطوط استحکامی آن را تقویت کرده باشد. وی در سالهای بعد، شهر بارزی۶۹ را به تصرف درآورد و به عملیات نظامی دیگری دست زد که جزئیات آن کشف نشده است؛ ولی اینها آخرین کوششهای بابل طی بیش از یک نسل بود.

---

67) Itêr-pîsha 68) Ura-imitti 69) Barzi

پس از آنکه تأثیرات پیروزیهای نخستین به توسط سومو ـ لا ـ ایلوم تثبیت شد، وقفه در گسترش بابل به این شهر فرصتی داد که در منابع خود صرفه‌جویی کند. زابوم و آپل‌ـسین، دو جانشین بلافصل او، به ادارهٔ امور داخلی قلمرو خود قناعت و فعالیتهای نظامی خویش را محدود به حفظ مرزهای کشور کردند. در واقع، زابوم در سندی سخن از یک حملهٔ موفقیت‌آمیز بر کازالو به میان می‌آورد و این امر مسلماً بر اثر حملهٔ مجدد از سوی آن شهر الزام‌آور شده بود. اما سایر اقدامات برجستهٔ او عبارت از تقویت استحکامات کار ـ شَمَش و احداث یک ترعه یا مخزن آب[۶۷] بود. سلطنت آپل‌ـسین نیز بدون حادثه گذشت، زیرا اگرچه دور ـ موتی[۷۰]، که برج و باروهایش به توسط او بازسازی شد، ممکن است در نتیجهٔ فتح به‌دست آمده باشد، ولی او نیز بیشتر سرگرم تحکیم و اصلاح سرزمینی شد که پیش از آن به‌دست آورده بود. وی دیوارهای بارزی و بابل را تقویت، و دو ترعه حَفر،[۶۸] و بعضی از معابد[۶۹] بزرگ را بازسازی کرد. در نتیجهٔ تکامل مسالمت‌آمیز در این دوره بود که بابل توانست برای مبارزه‌ای بزرگتر آماده شود، که عبارت از آزادسازی سومر و اکّد از سیطرهٔ بیگانه و طرد مهاجمان بود، و این امر بابل را تا مدتی در رأس یک امپراتوری نیرومندتر و متحدتری قرار داد که مانند آن تا آن زمان در کرانه‌های فرات دیده نشده بود.

دشمن جدید این کشور، رقیب دیرینه‌اش، عیلام بود که بارها بر اثر هجوم پیروزمندانهٔ خود مسیر امور بابل را تغییر داده بود. اما در این مورد کاری بیش از حمله کردن و آزاررساندن و بازگشتن انجام داد، زیرا شهر لارسا را ضمیمهٔ خاک خود ساخت و آن را به‌صورت مرکز تعرض در آورد و کوشید که نفوذ خود را در سراسر سومر و اکّد توسعه دهد. در پایان سلطنت آپل ـ سین در بابل، کودور ـ مابوک، فرمانروای عیلام غربی، مشهور به سرزمین اموتبال[۷۱]، به جنوب منطقهٔ بابل حمله برد و، پس از خلع سیلی ـ اَداد،[۷۰] فرمانروای لارسا، فرزند خود واراد ـ سین را بر تخت سلطنت آن شهر نشاند. گواه عظمت این اقدام در این است که لارسا تا مدتی در سومر به‌جای نیسین از مقامی ارجمند برخوردار بود. نور ـ اَداد، جانشین سومو ـ ایلوم، تسلط خود را بر شهر مجاورش، یعنی اور، حفظ کرده، و اگر چه انلیل ـ بانی، فرمانروای نیسین، خود را مدعی سلطنت سومر و اکّد دانسته بود، این لقب

70) Dûr-muti　71) Emutbal

افتخار آمیز به وسیلهٔ سین ـ ایدینام، پسر[۷۱] نور ـ اَداد، از زامبیا،[۷۲] یا جانشین او، گرفته شد. در واقع، سین ـ ایدینام بر روی آجرهای موکایار[۷۳]، که در موزهٔ بریتانیا مضبوط است، به آن اقدامات نظامی اشاره می‌کند که بر اثر آن توانسته بود مقام ارجمندی برای شهر خود کسب کند. در این متن، هدف او ثبت بازسازی معبد ماه در اور است، ولی می‌گوید که این عمل را پس از تأمین سلطنت لارسا و سرکوب همهٔ دشمنانش[۷۲] انجام داده بود، امکان دارد که سه جانشین او، که بر روی هم کمتر از ده سال سلطنت کردند، نتوانستند خود را به پای او برسانند، و سین ـ ماگیر[۷۴] برتری نیسین[۷۳] را دوباره برقرار ساخت. اما بدون تردید، اور تحت نظارت لارسا باقی ماند، و شهری را که کودور ـ مابوک به تصرف درآورد، شهر ضعیف یا زیردستی نبود.

این فرمانروای عیلامی ازکشمکشی مداوم که میان دو شهر رقیب سومر در جریان بود استفاده کرده بود، و لارسا ضمن کوشش برای نیل به مقام برتر تا مدتی موفق بود، ولی هنوز شهر ضعیف‌تر به‌شمار می‌رفت و، بدون تردید، از ناحیهٔ دجله بیشتر مورد تجاوز بود. از اینجا پیداست که چرا کودور ـ مابوک آن را به‌عنوان پایگاهی جهت حمله به طور کلی برگزید. خود او موقعیت خویش را در عیلام به‌عنوان «آدای اموتبال» حفظ کرد، ولی دو فرزند خود به نامهای واراد ـ سین و ریم ـ سین را به‌طور متوالی بر تخت سلطنت لارسا نشاند، و آنها را تشویق کرد که به نیسین حمله کنند و خود را فرمانروای سومر و اکّد بنامند. اما موفقیت آنان به زودی بابل را به صحنه کشاند. در اینجا با منظره‌ای شگفت‌انگیز از یک مبارزه سه جانبه مواجه می‌شویم، که در آن نیسین با عیلام می‌جنگد، و حال آنکه بابل، به نوبهٔ خود، با هر دو در جنگ است. این که سین ـ موبالیت، فرزند آپیل ـ سین، با نیسین به منظور طرد مهاجم از خاک بابل همدست نشد، شاید به سود عیلام تمام شده باشد. اما نباید فراموش کرد که سامی‌های غربی بابل هنوز یک طبقهٔ حاکمهٔ پیروزمند را تشکیل می‌دادند و به درگیری در هیچ بخش از سومر علاقه‌مند نبودند. هم عیلام و هم بابل بایستی پیش‌بینی کرده باشند که تصرف نیسین برای فاتح به منزلهٔ مزیتی قاطع خواهد بود، و هر یک از آنها به امید پیروزی نهایی خواهان تضعیف آن بودند. هنگامی

72) Zamia 73) Mukayyar 74) Sin-magir

که ریم ـ سین واقعاً در منازعه‌ای طولانی پیروز شد، و لارسا تحت حمایت او سنتها و همچنین منابع مادی سلسلهٔ نیسین را به ارث برد، مبارزهٔ سه جانبه به‌صورت کشمکشی میان بابل و لارسای نیرومندتر درآمد. سپس تا یک نسل مبارزه‌ای شدید میان دو نسل مهاجم، یعنی عیلام و سامی‌های غربی، برای تصرف آن سرزمین درگرفت. این واقعیت که حموربی، فرزند سین ـ موبالیت، از این مبارزه پیروز بیرون آمده باشد، سیاست پدرش را دربارهٔ اجتناب از هرگونه اتحادی با جنوب به‌خوبی توجیه می‌کند. در پایان، سامی‌های غربی به اندازه‌ای نیرومند شدند که بر فاتح نیسین غلبه کردند، و از آن به بعد، به‌صورت مالک بلامنازع سراسر منطقهٔ بابل بر جای ماندند.

امکان دارد که با ضوابط تاریخگذاری وکتیبه‌های این دوره بتوانیم جنبه‌های عمدهٔ این مبارزهٔ قابل توجه را دنبال کنیم. در آغاز، تسلط کودور ـ مابوک در سومر محدود به شهر لارسا می‌شد، هرچند حتی در این زمان وی مدعی لقب «آدا»ی عمورو بود. شاید این اشاره را با اصل و منشاء عموری سلسله‌های لارسا و نیسین بتوان توجیه کرد، که حاکی از ادعای تسلط بر سرزمینی است که دشمنان شمالی او اصل و منشاء[۷۴] خود را از آنجا می‌دانستند. واراد ـ سین پس از جلوس بر تخت سلطنت تنها خود را پادشاه لارسا نامید، ولی اندکی بعد می‌بینیم که حامی اور شده و در آن شهر[۷۵] استحکاماتی عظیم برپا کرده است. سپس سیطرهٔ خود را به سمت جنوب و شرق ادامه داد، و اریدو، لاگاش، وگیرسو را منهزم یا مجبور به اطاعت[۷۶] از خویش کرد. در طی این دوره، بابل در شمال از منازعه به دور بود، وسین ـ موبالیت به حفر ترعه و تحکیم شهرهایی اشتغال داشت که بعضی از آنها را برای نخستین‌بار[۷۷] به تصرف درآورده بود. شاید در چهاردهمین سال سلطنت او و پس از روی کار آمدن ریم ـ سین، برادر واراد ـ سین، در لارسا باشد که از شرکت فعال بابل در جلوگیری از ادعاهای عیلامی‌ها مدرکی در دست داریم.

در آن سال، سین ـ موبالیت چنین به ثبت رسانده است که ارتش اور را با شمشیر درهم شکست، و چون می‌دانیم که اور در این زمان تابع لارسا بود، معلوم است که ارتش مورد نظر یکی از آنهایی بود که تحت فرمان ریم ـ سین قرار داشت. سه سال بعد توجه خود را از لارسا به نیسین معطوف کرد، که در آن زمان تحت نظارت دمیک ـ ایلیشو، پسر و جانشین سین ـ ماگیر، بود. در این مورد، سین ـ موبالیت غلبهٔ خود را بر نیسین



لوح ۱۲: الف: مخروط مفرغین و تندیس نذری.



ب: استوانهٔ سنگی با یک کتیبهٔ نذری از واراد ـ سین، پادشاه لارسا.

یادآوری می‌کند، ولی این امر بایستی تنها یک پیروزی نظامی در صحنهٔ نبرد بوده باشد، زیرا دمیک ـ ایلیشو نه شهر و نه استقلال خود را از دست داد. سین ـ موبالیت را در آخرین سال سلطنتش در حالی می‌بینیم که در جبههٔ دیگر می‌جنگد و ادعا می‌کند که ارتش لارسا را به نیروی شمشیر سرکوب کرده است. معلوم است که در هفت سال آخر سلطنتش بابل توانست جلوی هرگونه تجاوز لارسا و عیلام را به منطقهٔ شمالی بگیرد، و با ادامهٔ سیاست تقویت شهرهای تابع[۷۸] خود، راه را برای تعرض شدیدتر حمورابی، فرزند و جانشین سین ـ موبالیت، هموار کند. در این ضمن، شهر نگون‌بخت نیسین میان دو دشمن قرار داشت، اگر چه تا چند سال دیگر دمیک ـ ایلیشو توانست حملات دو مخالف خود را دفع کند.

پیروزیهای نظامی حمورابی به دو دورهٔ کاملاً مشخص تقسیم می‌شود. دورهٔ اول در طی پنج سال بعد از ششمین سال حکومت او در بابل، و دورهٔ دوم ده سالهٔ فرمانروایی او با سیزدهمین سال حکومتش آغاز شد. به نظر می‌رسد که به هنگام جلوس بر تخت سلطنت اصلاحاتی را در امور داخلی کشور آغاز کرد، که در اواخر حیاتش منجر به انتشار مجموعهٔ قوانین مشهور او شد، زیرا دومین سال فرمانروایی خود را به‌عنوان سالی ذکر می‌کند که در آن عدالت را در سرزمین خود مَستقر ساخت. سالهای بعد بدون حادثه گذشت، و مهمترین اقدامات او عبارت از انتصاب کاهن اعظم درکشباران[۷۹] و ساختن دیواری برای گاگوم (یا محراب بزرگ سیپار) و احداث معبدی به افتخار نانار در بابل بود. اما در هفتمین سال سلطنت او نخستین اشاره‌اش را به یک لشکرکشی نظامی ضمن ادعا به تصرف اِرک و نیسین مشاهده می‌کنیم. این غلبهٔ موقت بر دمیک ـ ایلیشو، فرمانروای نیسین، مسلماً تهدیدی برای مقاصد ریم ـ سین در لارسا به‌شمار می‌رفت، و به‌نظر می‌رسد که کودور ـ مابوک با تحدید مرز شرقی بابل به کمک فرزند خود آمده باشد. در هر صورت، حمورابی در سال هشتم سلطنت خود سخن از کشمکشی با سرزمین اموتبال به میان می‌آورد؛ و اگر چه به نظر می‌رسد که این حمله با تصرف سرزمینهایی به سود بابل[۸۰] با موفقیت دفع شده باشد، این واقعه قرین پیروزی بود. ریم ـ سین از این مهلت استفاده کرد و دوباره با شدتی بیشتر بر نیسین حمله برد. در سال بعد، یعنی هفدهمین سال سلطنتش، آن شهر مشهور سقوط کرد، و لارسا تحت رهبری فرمانروای عیلامی خود بر سراسر منطقهٔ

مرکزی و جنوبی بابل مستولی شد.

پیروزی ریم ـ سین بایستی ضربه‌ای شدید بر بابل وارد آورده باشد، و به‌نظر می‌رسد که این شهر در آغاز کوششی برای بازیافتن خود در جنوب به عمل نیاورد، زیرا حمورابی سرگرم حمله به ملگوم[۷۵][۸۱] در غرب و تصرف شهرهای رابیکوم[۷۶] و شالیبی[۷۷] بود. اما این اقدامات آخرین موفقیتهای او در طی نخستین دورهٔ نظامیش بود، و تا نوزده سال بعد بابل اقداماتی مشابه انجام نداد تا آن را در ضوابط تاریخگذاری خود به یادگار گذارد. نامگذاری بیشتر سالها به هنگام وقف تندیسها و احداث و تزیین معابد صورت می‌گرفت. ترعه‌ای حفر شد،[۸۲] و مرحلهٔ استحکام برج و باروها ادامه یافت، و به‌ویژه سیپار در موقعیت کامل دفاعی[۸۳] قرار گرفت. اما جنبهٔ منفی مدارک حاصل از تاریخگذاری این دوره حاکی از آن است که بابل ضمن کوشش خود برای جلوگیری از افزایش قدرت لارسا در جنوب با ناکامی مواجه شد.

ریم ـ سین، علاوه بر پایتخت خود، از برادرش نظارت بر گروهی از شهرهای جنوبی، یعنی اور، اِرِک، گیرسو، و لاگاش را به ارث برده بود، که همگی آنها در شرق لارسا و نزدیکتر به ساحل قرار داشت؛ و شاید پیش از غلبهٔ او بر نیسین بود که اِرِک را از دمیک ـ ایلیشو، که دو سال پیش از آن مورد حمله حمورابی قرار گرفته بود، باز پس گرفت. ریم ـ سین در بسیاری از کتیبه‌های خود به روزگاری اشاره می‌کند که آنو، انلیل، و انلی (خدایان بزرگ) شهر زیبای اِرِک را به‌دست[۸۴] او سپردند. همچنین می‌دانیم که اوکیسورا[۷۸] را گرفت، دیوار زابیلوم[۷۹] را بازسازی کرد، تسلط خود را بر کِش [با کیش Kish اشتباه نشود.ـم.] برقرار ساخت، که به عقیده او نین‌مخ، الاههٔ این شهر، او را به پادشاهی سراسر آن سرزمین[۸۵] انتخاب کرد. جالبترین نتیجهٔ غلبهٔ او بر نیسین عبارت از تصرف نیپور بود، که در این هنگام به‌دست او افتاد و ادعای پیشین او را بر سومر و اکّد قانونی ساخت. از آن به بعد، خود را امیر محتشم نیپور، یا چوپان سراسر اراضی نیپور، می‌نامد. یک تأیید جالب توجه شناسایی او را در جسمی مخروطی‌شکل از گل رس می‌یابیم، که بر روی آن دعایی مربوط افزایش به طول عمرش از سوی یکی از شهروندان به نام نی‌نیب ـ گامیل[۸۰][۸۶] ذکر شده است.

---

75) Malgûm 76) Rabikum 77) Shalibi 78) Kisurra 79) Zabilum
80) Ninib-gamil

در این که فرمانروایی ریم ـ سین در سومر به‌طور کلی وابسته به ترقی و پیشرفت آن سرزمین بود، با توجه به اسناد تجاری بیشماری معلوم می‌شود که هم در نیپور و هم در لارسا به‌دست آمده، و در زمان غلبهٔ او بر نیسین تاریخگذاری شده‌اند. همچنین معلوم است که او مساعی خود را صرف اصلاح روش آبیاری و حمل و نقل از طریق رودخانه کرد و ترعه‌هایی در مسیر سفلای فرات احداث نمود و بستر دجله را تا خلیج فارس لایروبی کرد. رسوباتی که در دجله ته‌نشین شده بود نه تنها مانع از رفت و آمد کشتی‌ها می‌شد، بلکه موجب افزایش خطر سیل و توسعهٔ منطقهٔ باتلاقی می‌شد. همچنین ترعهٔ مشتبه[۸۱] و ترعه‌های دیگر در نیپور و در رود خابیلو[۸۷] حفر کرد. به نظر می‌رسد که، به‌رغم اصل‌ونسب عیلامی خود و روابط دوستانه‌ای که با پدرش کودور ـ مابوک داشت، خود را کاملاً با سرزمین جدید خویش هماهنگ ساخت؛ زیرا در طی زندگانی طولانی خود دوبار ازدواج کرد، و هر دو همسر، با توجه به نامهای پدرانشان، از اصل و نسب[۸۸] سامی بودند.

بعد از گذشتن قریب یک نسل و غلبهٔ ریم ـ سین بر نیسین بود که حمورابی توانست علیه تسلط عیلامی‌ها پیشرفتی حاصل کند، که از مدتها پیش جلو افزایش قدرت بابل[۸۹] را گرفته بودند. اما موفقیتی که به‌دست آورد کامل بود و پایدار ماند. در سال سیزدهم سلطنت چنین نوشته است که ارتش عیلام را شکست داد، و در جنگ بعدی با حمله بر سرزمین اموتبال پیروزی خود را ادامه داد، و شکستی سخت و نهایی بر عیلامی‌ها وارد آورد و لارسا را تصرف کرد و آن را به اراضی خود افزود. به‌نظر می‌رسد که ریم ـ سین چندین سال زنده ماند و در زمان سامسو ـ ایلونا، فرزند حمورابی، گرفتاریهایی برای بابل به وجود آورد. از مدارک چنین بر می‌آید که، تا چند سال لااقل به‌عنوان فرمانروای تابع بابل در لارسا[۹۰] بر سر کار باقی ماند. بر اساس این فرضیه، حمورابی پس از غلبه بر سومر با پایتخت دیرین به همان ترتیب رفتار کرد که سومو ـ آبوم با خطهٔ کیش کرده بود. ولی به نظر می‌رسد که پس از چندی لارسا از بسیاری از امتیازات خود، از جملهٔ ادامهٔ به‌حساب آوردن عصر خود را در تاریخگذاری ، محروم شده باشد؛ و نامه‌های حمورابی به سین ـ ایدینام، نمایندهٔ محلی او، اشاره‌ای به هیچ‌گونه تقسیم حکومت ندارد. شاید بتوان تصور کرد که شورش بعدی ریم ـ سین به سبب رنجش از این رفتار بود، و در زمان سامسو ـ ایلونا از فرصتی

81) Mashtabba

مناسب استفاده کرد و در صدد نیل به استقلال در منطقهٔ بابل برآمد.

شکست ریم ـ سین، و الحاق سومر به بابل، حمورابی را از توسعهٔ متصرفات خود در سه جانب دیگر منصرف ساخت. در طی سالهای آخر، دوبار به‌طور موفقیت‌آمیز به سرزمین عیلامی توپلیاش[۸۲]، یا آشنونک، حمله برد، و در سوی غرب دیوارهای ماری و مالگوم را ویران ساخت، لشکرهای توروکوم و کاگموم و سوبارتو را شکست داد، و در سال بیست‌ونهم سلطنت خود به ثبت این واقعه پرداخته است که همهٔ دشمنانی را که درکنار سوبارتو بودند از میان برداشت. احتمال دارد که آشور را تحت نام جغرافیایی سوبارتو ذکر کرده باشد، زیرا هم آشور و هم نینوا تابع او بودند؛ و از یکی از نامه‌های او چنین برمی‌آید که غلبهٔ او بر آشور جنبهٔ پایدار داشت، و قدرت او به وسیلهٔ پادگانهایی از ارتش بابل حفظ می‌شد. همچنین حمورابی در مقدمه مجموعهٔ قوانین خود یادآور می‌شود که «کوچ‌نشینهای کنار فرات» را تابع خویش ساخت، و ضمناً می‌گوید که فتح این‌گونه حکومتهای سامی غربی، مانند حکومت خنه،[۹۱] از جملهٔ این اقدامات بود. بنابر این، می‌توان حوزهٔ عملیات او را در غرب تا مرزهای سوریه دانست. وی تا پایان سلطنت همچنان استحکامات سرزمین خویش را تقویت کرد، زیرا دو سال آخر عمر خود را صرف بازسازی استحکامات کار ـ شمش درکنار دجله و تعمیر دیوار رابیکوم درکنار فرات کرد، و بار دیگر برج و باروهای سیپار را مستحکم ساخت. کتیبه‌های روی بناهای او نیز از فعالیت روز افزونش در بازسازی پرستشگاه‌ها در طی آخرین سالهای[۹۲] عمر او حکایت دارد.

گسترهٔ امپراتوری حمورابی را از نوشته‌های مفصل او دربارهٔ فعالیتهایش می‌توان دانست، که آن را به‌عنوان مقدمه در مجموعهٔ قوانین خود آورده است. وی در آنجا شهرهای بزرگ قلمرو خود و سودهایی را که به هر یک از آنها رسانده است ذکر می‌کند. درتنظیم فهرست شهرها هیچ‌گونه نظر اداری دیده نمی‌شود، بلکه از لحاظ مذهبی محض است که وی رفتار خود را با هر شهر شرح می‌دهد و به آنچه که برای پرستشگاه و خدای شهر انجام داده است اشاره می‌کند. از این رو، بیشتر شهرها نه بر پایهٔ جغرافیایی، بلکه بر طبق اهمیت نسبی آنها به‌عنوان مراکز دینی تنظیم شده‌اند. طبعاً نیپور در رأس آنها قرار دارد، و تملک آن در این زمان به وسیلهٔ بابل، همان‌گونه که خواهیم دید، نتایجی گسترده بر تکامل اسطوره‌شناسی و

---

82) Tupliash

نظام مذهبی آن سرزمین داشت. سپس از لحاظ اهمیت از اریدو نام برده می‌شود، که به سبب قدمت شهر و همچنین تقدس پیشگوی محلی آن است. بابل به‌عنوان پایتخت در مقام سوم ذکر می‌شود، و سپس مراکز بزرگ پرستشگاه‌های ماه و خورشید. به دنبال آنها، سخن از شهرهای بزرگ مذهبی سومر و اکّد به میان می‌آید، و پادشاه سودهایی را که به هریک از آنها اعطا کرده مشخص می‌سازد. این فهرست شامل بعضی از پیروزیهای او در غرب است، و با فتح آشور و نینوا[۹۳] پایان می‌یابد. این خود یکی از جنبه‌های نژادی سلسلهٔ حمورابی است که وی پیروزیهای خود را در فرات میانه به «نیروی داگان، آفرینندهٔ او،» نسبت می‌دهد، و ثابت می‌کند که، مانند اسلاف خود، به اصل‌ونسب سامی غربی خویش افتخار می‌کرده است.

با توجه به روابط نزدیکی که وی میان منطقهٔ بابل و غرب برقرار ساخته بود، باید تذکر داد که پژواکی از این روزگار آشفته در سنتهای پیشین عبرانیان راه یافت و در سفر تکوین محفوظ ماند. در آنجا آمده است[۹۴] که اَمرافل[۸۳]، پادشاه شِنعار[۸۴]؛ اریوِک[۸۵]، پادشاه الارسا[۸۶]؛ کدور لاعمر[۸۷]، پادشاه عیلام؛ و تدعال[۸۸]، پادشاه گوئییم[۸۹] به‌عنوان «ملتهای» عضو یک اتحادیه به فلسطین شرقی به منظور سرکوبی طوایف آن ناحیه حمله بردند. کدور لاعمر در رأس این اتحادیه ذکر شده است، و اگر چه می‌دانیم هیچ یک از فرمانروایان عیلامی دارای آن نام نبوده است، دیدیم که عیلام در این زمان در بخشی عمده از منطقهٔ بابل جنوبی و مرکزی نظارت داشت، و پایتخت آن در این منطقه شهر لارسا بود، که با آن الاسار را که در روایات عبرانیان آمده است مسلماً می‌توان یکی دانست.[۹۵] گذشته از این، کودور‑مابوک، مؤسس مشهوری که تسلط عیلام را بر بابل بر قرار ساخت، مدعی لقب آدا[۹۰]، یا فرمانروای آموری‌ها، بود. امرافل، پادشاه شنعار، شاید همان حمورابی، پادشاه بابل، باشد، هرچند وی فرمانروایی عیلامی‌ها را گردن نمی‌نهاد و خود از دشمنان عمدهٔ آنان بود و به تسلط آنها پایان داد. تدعال نامی[۹۶] کاملاً هیتیایی است، و جالب توجه آنکه انقراض سلسلهٔ نیرومند حمورابی، همان‌گونه که بزودی خواهیم دید، بر اثر حملهٔ طوایف هیتیایی تسریع شد. بدین ترتیب، همهٔ ملیتهای بزرگی که در این عبارت از سفر تکوین ذکر شده‌اند،

83) Amraphel 84) Shinar 85) Arioch 86) Ellasar 87) Chedorlaomer
88) Tidal 89) Goiim 90) *Adda*

واقعاً در این زمان در صحنهٔ تاریخ بودند، و اگر چه تاکنون در مدارک غیر مذهبی نشانی از این گونه اتحادیه تحت رهبری عیلام نداریم، مدارک عبرانی وضعی را در آسیای غربی نشان می‌دهد که در نیمهٔ اول سلطنت حمورابی[۹۷] محال نبوده است.

ضمن آنکه سومو ـ لا ـ ایلوم ممکن است شالودهٔ نیروی نظامی بابل را پی افکنده باشد، حمورابی بنیانگذار واقعی عظمت بابل به‌شمار می‌رود. وی علاوه بر اقدامات نظامی خود نبوغ خویش را در امور اداری نشان داد، و نامه‌ها و فرمانهایی که از او به‌دست آمده، نشان می‌دهد که حتی بر کارکنان زیر دست خود در شهرهای دور دست امپراتوری نظارتی فعال داشته است. این که وی به قضایای مربوط به مردم توجهی معطوف می‌داشته، موضوعی است که طبعاً انتظار آن می‌رود؛ ولی همچنین می‌بینیم که وی به شکایات و مباحثات کاملاً ناچیز میان طبقات فرودست اتباعش رسیدگی می‌کرده، وگاهی قضیه‌ای را برای رسیدگی مجدد یا تهیهٔ گزارش اضافی باز پس می‌فرستاده است. در واقع، شهرت حمورابی همیشه متکی بر اقدامات او به‌عنوان قانونگذار و با توجه به مجموعهٔ قوانین عظیمی که برای استفاده در سراسر قلمرو خود تنظیم کرد باقی خواهد ماند. البته درست است که این مجموعهٔ قوانین پیچیده، که به‌طور مفصل با امور تمام طبقات مردم از وضیع و شریف سروکار دارد، عمل ابتکاری خود حمورابی نبود. این مجموعه، مانند سایر مجموعه‌های قوانین باستانی، شدیداً تابع سابقه و، در جایی که مجموعه‌های قوانین کهن را در بر نمی‌گرفت، متکی بر مشاهدهٔ دقیق رسوم مستقر بود. اقدام بزرگ حمورابی تدوین این تودهٔ مصوبات قانونی و اجرای دقیق پیش‌بینی‌های قوانین در سراسر منطقهٔ بابل بود. مقررات آن بازتابی از ذوق و شوق خود این پادشاه است، که نامه‌هایش گواهی مستقل دربارهٔ آن به‌دست می‌دهد. همچنین حاکی از توجه او به طبقات زیردست و ستمدیدهٔ اتباع او است. اسناد قضایی و بازرگانی بی‌شمار نیز حاکی از روشی است که بدان وسیله مقررات مجموعهٔ مزبور اجرا می‌شد، و دلایلی در دست داریم که نشان می‌دهد نظام قضایی، که بدین‌گونه مستقر شد، عملاً در دوره‌های بعدی پایدار ماند. پس مناسب خواهد بود که در عصر حمورابی توقفی کنیم تا جنبه‌های عمدهٔ تمدن پیشین بابل را نشان دهیم و تأثیر آن را بر تکامل بعدی آن سرزمین ارزیابی کنیم.

فصل پنجم

عصر حمورابی و تأثیر آن بر ادوار بعدی

دربارهٔ هیچ‌یک از ادوار تاریخی بابل به اندازهٔ دورهٔ مربوط به پادشاهان سامی غربی، که در زمان آنها بابل برای نخستین بار به پایتختی برگزیده شد، اطلاع نداریم. این خود دورهٔ پیشرفت نمایانی بود، که در طی آن، کشمکش طولانی مربوط به زبان و برتری نژادی به سود سامی‌ها تمام شد. اما این پیروزی به‌منزلهٔ قطع تداوم نبود، زیرا همهٔ عناصر اساسی فرهنگ سامی حفظ شد و طول کشمکش در تأمین بقای آنها عاملی اساسی بود. از هر دو سو، طرفین به‌تدریج از یکدیگر عواملی را اقتباس کردند، هر چند طبعاً سومری‌ها بیشتر سود بخشیدند و، علی‌رغم دور شدن آنها از صحنهٔ سیاست، همچنان به‌طور غیرمستقیم نفوذ خود را اعمال کردند. این امر به‌طور کلی مرهون نیروی سامی‌های غربی بود، که کار تبدیل فرهنگ روبه زوالی را به پایان رساندند، به طوری که این فرهنگ در محیط جدید خود بتواند مورد قبول افرادی از نژادی تازه‌تر قرار گیرد.

عصر حمورابی عصر انتقال بود، و خوشبختانه بخش اعظم مدارک آن زمان را در دست داریم، و بر اساس آنها می‌توانیم ساختار اجتماعی و سیاسی آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. از یک سو، مجموعهٔ قوانین حمورابی هدفهای اداری و معیارهای قضایی آن زمان را در اختیار ما می‌گذارد.[۱] از سوی دیگر، نامه‌های خود پادشاهان و اسناد بازرگانی و قضایی آن روزگار را در دست داریم،[۲] و در می‌یابیم که مجموعهٔ مزبور سندی مرده نبوده، بلکه دقیقاً با اوضاع و احوال زمان تطابق داشته است. امکان وجود مجموعه‌های مشابه مربوط به آغاز کار سومریان در دست است، و یک نسخه از آنها، مربوط به دورهٔ حمورابی، اخیراً کشف شده است.[۳] اما ارزش مجموعهٔ قوانین حمورابی نه از لحاظ ابتکار

فراوان، بلکه از لحاظ برآوردن نیازهای عصر است، و بدین ترتیب، به منزلهٔ گواه دست اول از موضوعاتی است که مورد بحث قرار می‌گرفته، و در جایی که اطلاعی به‌دست نمی‌آید، نامه‌ها و قرار دادهای زمان به ما امکان می‌دهد که این نقیصه را مرتفع سازیم.

جامعهٔ بابلی از لحاظ قضایی به سه طبقهٔ یا درجهٔ عمدهٔ اجتماعی تقسیم می‌شد که با قشرهای واضح و مشخص نظام اجتماعی سازگاری داشت. بالاترین یا برترین طبقه شامل همهٔ افسران یا وزیران وابسته به دربار، اعضای عالی‌رتبه و کارگزاران دولت، و مالکان اراضی وسیع بود. اما ثروت یا مقام تنها ویژگی آنها جهت تمایز اعضای طبقات بالا از کسانی که بلافاصله بعد از آنها قرار داشتند به‌شمار نمی‌آمد. در واقع، ضمن آنکه اکثریت اعضای آن طبقه از این امتیازات برخوردار بودند، امکان داشت که بر اثر تقصیر خود یا اتفاق بد ثروت خود را از دست بدهند و، با وجود این، مقام اجتماعی و امتیازات خود را حفظ کنند. بنابر این، به نظر می‌رسد که تمایز براساس ویژگی نژادی بود، و طبقهٔ بالا یا اشراف، که شاید آنها را به این اسم بتوان نامید،[۴] افرادی از نژاد برتر بودند که از سامی‌های غربی یا از نژاد آموری به‌شمار می‌رفتند، و نخستین سلسلهٔ مستقل بابل را پایه‌ریزی کردند. با گذشت روزگار، خلوص نژادی آن بر اثر ازدواج با ساکنان دیرین کاهش یافت، به‌ویژه در زمانی که اینان به طرفداری از مهاجمان برخاسته بودند. حتی امکان دارد که بعضی از این مهاجمان در آغاز شناسایی مقامات خود را در عوض خدمات نظامی یا سیاسی به‌دست آورده باشند، اما، به طور کلی، بالاترین طبقه را در نظام اجتماعی می‌توان حاکی از اشرافیت نژادی دانست که خود را تحمیل کرده بود.

طبقهٔ دوم جمعیت، شامل گروهی زیاد از افراد آزاد بود که جزء اشراف به‌شمار نمی‌آمدند، و در واقع، میان طبقهٔ اشراف و بردگان طبقهٔ متوسط را تشکیل می‌دادند، و عنوانی داشتند که حالت فرودستی[۵] را نشان می‌داد، و اگر چه الزاماً فقیر نبودند و می‌توانستند برده و ثروت داشته باشند، در امتیازات طبقهٔ بالا سهیم نبودند. احتمال دارد که از نژاد تابع به‌شمار می‌رفتند، که بخشی از آنها از عنصر سومری کهن جامعه و بخش دیگر از نژاد سامی بودند، که مدتها پیش در شمال بابل اقامت گزیده و بر اثر مراوده و ازدواج بخش اعظم خلوص نژادی و استقلال خود را از دست داده بودند. اختلافی که این دو طبقهٔ بزرگ افراد آزاد را در جمعیت متمایز می‌ساخت، با توجه به مبالغی که به‌عنوان غرامت ناشی از

صدمه دیدن و صدمه رساندن می‌پرداختند مشخص می‌شود. بدین ترتیب، اگر فردی از اشراف به دزدیدن گاو یا حیوانی دیگر، یا یک قایق شخصی، یا متعلق به پرستشگاه متهم می‌شد، بایستی سه برابر ارزش آن را به‌عنوان جریمه بپردازد. در صورتی که، اگر دزد از طبقهٔ متوسط می‌بود، جریمهٔ آن به ده برابر ارزش متاع دزدیده شده می‌رسید، و اگر پولی برای پرداخت نداشت، او را به قتل می‌رساندند. مجازات قتل نفس نیز، هرگاه شخص مهاجم از طبقهٔ متوسط محسوب می‌شد، کمتر بود. چنین شخصی نیز با هزینه‌ای کمتر می‌توانست زن خود را طلاق گوید، و در مورد عمل جراحی موفقیت‌آمیز به پزشک یا جراح خود مبلغی کمتر می‌پرداخت. از سوی دیگر، در مواردی که جان یا اعضای بدنش ارزیابی می‌شد، ارزش آنها کمتر بود.

در این که یک وجه تمایز نژادی در اختلاف مقام اجتماعی افراد وجود داشت، با توجه به مجازاتهای جاری به سبب ضرب و جرح، آشکار می‌شود که بر طبق آن، فردی از طبقهٔ اشراف می‌توانست تاوان دقیق آسیبهایی را که از یکی از افراد هم‌طبقهٔ خود دیده مطالبه کند، در صورتی که اگر همان آسیب را به فردی از طبقهٔ متوسط می‌رساند، غرامت را به‌صورت پول می‌پرداخت. بنابر این، اگر یک اشرافزاده چشم یا دندان فردی از طبقهٔ خود را می‌کند، در عوض چشم و دندان او را می‌کندند، و اگر یکی از اندامهای هم‌طبقهٔ خود را می‌شکست، اندام مشابه او را می‌شکستند اما اگر چشم فردی از طبقهٔ متوسط را بیرون می‌آورد یا عضوی از اعضای او را می‌شکست، او را به پرداخت یک «مَن» نقره محکوم می‌کردند، و برای شکستن دندان چنین فردی فقط یک سوم «مَنْ» نقره می‌پرداخت. مقررات دیگر به اختلافی مشابه در طبقات اجتماعی اشاره دارد، که توضیح آن را به نحو احسن در اختلاف نژادی می‌توان جست‌وجو کرد. بدین ترتیب، اگر دو فرد از یک طبقه با یکدیگر به مشاجره می‌پرداختند و یکی از آنها به حملهٔ ناشایستی علیه دیگری دست می‌زد، مهاجم را فقط جریمه می‌کردند، و جریمه بیشتر بود، هرگاه مشاجره میان دو تن از اشراف روی می‌داد. اما اگر چنین حمله‌ای از سوی فردی از طبقه متوسط بر ضد یکی از اشراف صورت می‌گرفت، مهاجم را در ملاء عام و در حضور انجمن به شصت ضربه تازیانه (از پوست گاو) محکوم می‌کردند.

سومین و پایین‌ترین طبقه جامعه بردگان به‌شمار می‌رفتند، که هر دو طبقهٔ بالاتر اجتماعی

مالک آنها بودند. طبعاً شمار زیادی از آنها در خاندانهای اشراف یا در املاک آنها دیده می‌شدند. برده به منزلهٔ ملک طلق صاحب خود بود، و در روی لوحه‌های مربوط به قرارداد غالباً به او با عنوان «یک رأس» اشاره می‌شد، که گویی حیوانی بیش نیست. برده در نتیجهٔ فروش، وصیت، یا در زمانی که به‌طرزی موقت به جهت وامی به گرو گذاشته می‌شد، پیوسته دست به‌دست می‌گشت. در مورد برده‌های بزرگتر در معرض مجازات شدید، مانند قطع گوش، قرار می‌گرفت، که به سبب سرپیچی از ارباب یا حمله به یکی از اشراف پیش می‌آمد. اما رویهم‌رفته سرنوشتی بسیار بد نداشت، زیرا عضو شناخته شدهٔ خانوادهٔ ارباب به‌شمار می‌آمد، و به‌عنوان شیئی بهادار، طبعاً به سود اربابش بود که او را تندرست و در وضع مناسب نگاه دارد. در واقع، ارزش برده در نتیجهٔ شدت کیفرهایی معلوم می‌شود که به سبب ربودن یک غلام یا کنیز از خانوادهٔ ارباب و بیرون بردن او از شهر اِعمال می‌شد. در چنین مواردی مجازات مرگ اعمال می‌شد، و هرگاه کسی بردهٔ فراری را پناه می‌داد یا او را مالک می‌شد، با او به همان ترتیب رفتار می‌کردند. از سوی دیگر، پاداشی معین از سوی صاحب برده به کسی داده می‌شد که برده‌ای فراری را گرفته نزد او می‌آورد. چنین قوانینی با این هدف وضع می‌شد که دزدیدن بردگان را دشوار و پیدا کردن آنها را آسان سازد. بدین ترتیب، اگر داغگذاری، بدون موافقت صاحب برده آن برده را داغ می‌کرد، دستهایش را می‌بریدند، و اگر می‌توانست ثابت کند شخصی دیگر او را فریفته است، آن شخص را به قتل می‌رساندند. بازار فروش برده رواج داشت، و، بدون تردید، شمار آنها در نتیجهٔ اسیرانی که در جنگ می‌گرفتند پیوسته افزایش می‌یافت.

اگرچه بردگان، به‌عنوان یک طبقه، از خود حقوقی زیاد نداشتند، مقرراتی وضع شده بود که، بر طبق آن، در تحت بعضی شرایط، می‌توانستند از بعضی حقوق بهره‌مند شوند، و حتی آزادی خود را خریداری کنند. بدین ترتیب، برده‌ای ماهر که هنوز در خدمت ارباب بود، می‌توانست اموالی را برای خود به‌دست آرد، یا برده می‌توانست اموال وابستگان خود را به ارث ببرد. در چنین مواردی، می‌توانست با رضایت ارباب آزادی خود را خریداری کند. همچنین اگر برده‌ای به‌دست دشمن افتاده و به سرزمینی بیگانه برده می‌شد و به فروش می‌رسید و به وسیلهٔ صاحب جدید به کشور خویش بازگردانده می‌شد، می‌توانست آزادی خود را بدون پرداخت تاوان به هر کدام از دو اربابش به‌دست بیاورد. گذشته از این، برده

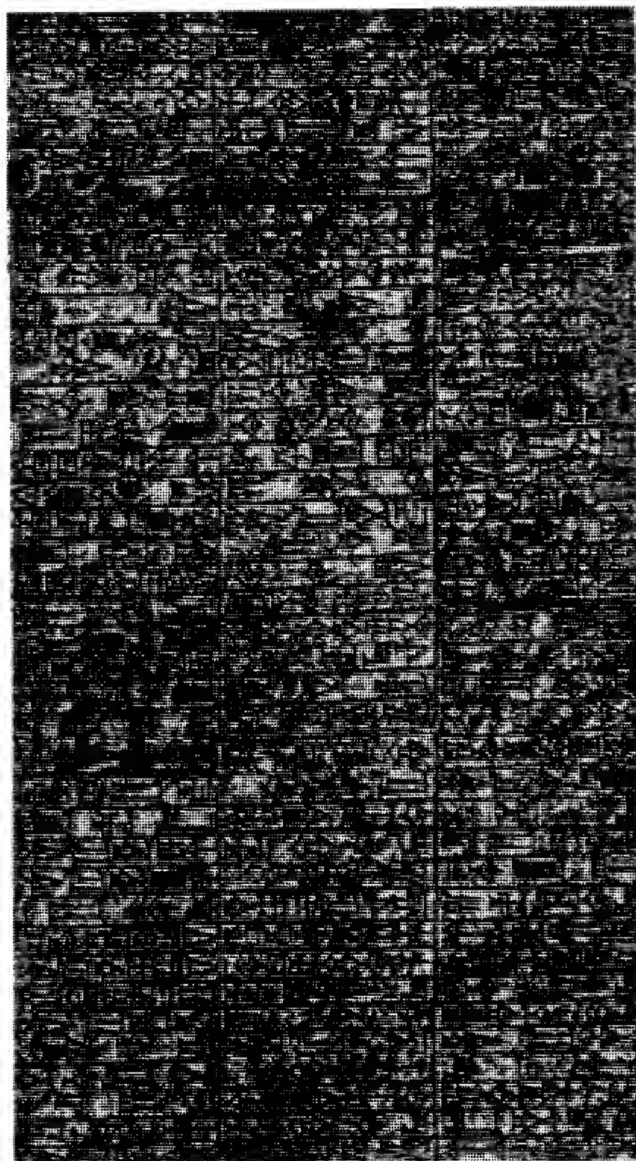
می‌توانست ضمن بردگی امتیازاتی خاص کسب کند. از این رو، اگر مالِک کنیزی کودکانی از او پیدا می‌کرد، نمی‌توانست وی را به‌صورت ادای وام خود به دیگری بدهد. در صورتِ مجبور شدن به این کار، می‌بایست با پرداخت مبلغ اصلی وام به‌صورت پول او را بازخرید کند. برده خواه در تصرف یکی از اشراف، خواه در اختیار یکی از اعضای طبقهٔ متوسط بود، می‌توانست با زنی آزاد ازدواج کند، و در این صورت، فرزندانش آزاد به‌شمار می‌آمدند، و دارایی ارباب محسوب نمی‌شدند. همسرش نیز اگر زنی آزاد بود، مهریهٔ ازدواج خود را پس از مرگ شوهرش به‌دست می‌آورد. هرگاه زن و مرد در زمانی که با هم می‌زیستند اموالی به‌دست می‌آوردند، مالک برده حق داشت تنها نیمی از آن اموال را تصاحب کند، و نیم دیگر را زن آزاد برای استفادهٔ خود و کودکانش نگاه می‌داشت. این واقعیت که چنین وصلتی امکان پذیر بود، نشان می‌دهد که اختلافی مشخص میان وضع اجتماعی گروه بهتر بردگان و طبقهٔ افراد پایینتر طبقهٔ متوسط وجود نداشت.

کشت زمین، که درآمد عمدهٔ ثروت بابل[۶] را تشکیل می‌داد، بیشتر در نتیجهٔ کار بردگان و تحت نظارت دو طبقهٔ برتر اجتماع انجام می‌گرفت. خود زمین بیشتر در دست پادشاه، پرستشگاه‌ها، و اشراف و بازرگانانی بزرگ بود که مالکان اراضی بودند. بخشی از زمین نیز، که در تصرف جامعه یا عشیره[۷] بود، به‌صورت اجاره مورد کشت و زرع قرار می‌گرفت. رسم متداول در اجاره دادن زمین برای زراعت این بود که اجاره‌دار مال‌الاجاره را به‌صورت جنس می‌پرداخت، و این کار را با تعیین مقداری مشخص ازمحصول انجام می‌داد، که به‌طور کلی یک سوم یا نیمی از آن را به مالک می‌پرداخت، که بذر[۸] را به‌عنوان مساعده داده بود. مستأجر می‌بایست زمین را شخم بزند و محصول به بار بیاورد. اگر چنین کاری نمی‌کرد، مجبور بود به مالک مبلغی را بپردازد که حد متوسط مال‌الاجارهٔ زمین بود، و بایستی زمین را به قطعاتی تقسیم کند، و قبل از استرداد آن به صاحبش، آن را شخم بزند. برای تعیین وظایف و مسئولیتهای صاحب زمین، از یک سو، و تعیین دین او از طرف مستأجر، از سوی دیگر، مقرراتی پیچیده متداول بود. از آنجا که مال‌الاجارهٔ کشتزار معمولاً در زمان برداشت محصول محاسبه می‌شد، و مبلغ آن به مقدار محصول وابستگی داشت، غیرمنصفانه بود که آسیب ناشی از سیل یا طوفان به محصول به پای مستأجر محسوب شود. در چنین مواردی، مستأجر تنها نیمی از زیان را جبران می‌کرد، و اگر مال‌الاجاره را

در زمان وارد آمدن آسیب پرداخته بود، نمی‌توانست ادعای غرامت داشته باشد. دلایلی در دست است که نشان می‌دهد نه تنها مشاجرهٔ میان مالک و زارع، بلکه میان زارع و شبانان نیز متداول بود، زیرا شبانان هنگامی که در جست‌وجوی چراگاهی برمی‌آمدند، غالباً گوسفندان خود را در بهار در مزارع کشاورزان رها می‌کردند. در چنین مواردی، میزانی برای غرامت تعیین می‌شد. اگر آسیب در اوایل بهار وارد شده بود (در زمانی که هنوز غله رشد نکرده بود)، کشاورز محصول را درو می‌کرد، و به‌عنوان غرامت از شبانان جنس مطالبه می‌کرد. اما اگر آسیب در اواخر سال روی می‌داد (هنگامی که گوسفندان را از چمنزارها باز می‌گرداندند و از راه دروازهٔ شهر بر روی زمین عمومی رها می‌کردند)، آسیب سنگین‌تر محسوب می‌شد، و در چنین موردی، شبان می‌بایست محصول را تحویل بگیرد و به کشاورز غرامتی سنگین بپردازد.

خود پادشاه دارای گاو و گوسفند فراوان بود، و بر گله‌ها و رمه‌های اتباع خود خراج می‌بست. مالکان مجبور بودند که گوساله‌ها و بره‌هایی را که بدهی آنها بود، به مرکزِ شهر ناحیه‌ای که در آنجا می‌زیستند بیاورند. سپس آنها را جمع‌آوری می‌کردند و به گله‌ها و رمه‌های پادشاه می‌افزودند. هرگاه مالکان سعی می‌کردند تا آنچه را که به عنوان خراج به عهده دارند ندهند، بعداً مجبور می‌شدند هزینه‌ای بیشتر تقبل کنند و حیوانات را خودشان تا بابل ببرند. گله‌ها و رمه‌های پادشاه، و پرستشگاه‌های بزرگ احتمالاً عظیم بودند، وگذشته از مالیاتها و خراجهایی که بر مالکان خصوصی بسته می‌شد، خود به خود عایدی فراوانی را تشکیل می‌دادند. شبانان وگله‌بانانی را برای محافظت آنها تعیین می‌کردند، و آنها را تحت نظر سرپرستهایی می‌گذاشتند. این شخص ناحیه‌هایی را که گله‌ها و رمه‌ها بایستی در آن بچرند معین می‌کرد. پادشاه گزارشهایی منظم از سر گله‌داران و سر شبانان خود دریافت می‌داشت. وظیفهٔ حکام شهرهای بزرگ و نواحی این بود که در نقاط مختلف به بازرسی بپردازند تا معلوم کنند که از گله‌ها یا رمه‌های سلطنتی مواظبت به عمل آمده است یا نه. پشم‌چینی از گوسفندانی که نزدیک پایتخت چرا می‌کردند، در شهر بابل انجام می‌گرفت، و پادشاه سرشبانان خود را از روزی که پشم‌چینی[۹] از آن روز صورت می‌گرفت آگاه می‌ساخت. رمه‌های جداگانه، که جزء دارایی پادشاه و روحانیان بود، گاهی تحت نظارت یک کارمند عالی‌رتبه قرار داده می‌شد، و این امر نشان می‌دهد که خود پادشاه بر عایدات

مذهبی تا حدی زیاد نظارت داشته است. در تنظیم اوضاع شبانی و دهقانی جامعه رسم



لوح ۱۳: بخشی از متن مجموعه قوانین حمورابی. ستونهای ۶ـ۸.

وعادت سهمی عمده داشت، و این امر به وسیلهٔ پادشاه به رسمیت شناخته و اجرا می‌شد. بی‌دقتی در مواظبت از رمه‌ها را با جریمه کردن مجرم مجازات می‌کردند. ولی مالک مسئول آسیب شناخته نمی‌شد، مگر آنکه غفلت او به اثبات رسیده باشد. بدین ترتیب، اگر

گاوی نر خشمگین می‌شد و مردی را شاخ می‌زد، آن مرد نمی‌توانست از مالک شکایت کند، ولی اگر معلوم می‌شد که آن گاو شریر بوده است و مالک شاخهای آن را کند نکرده و گاو را نیز در بند نکرده است، مجبور می‌شد که به سبب آن آسیب غرامت بپردازد. از سوی دیگر، مالک گاو یا صاحب خرهایی که به کرایه داده می‌شدند، می‌توانست در قبال از دست رفتن حیواناتش، یا بدرفتاری که با آنها شده بود، مطالبهٔ غرامت کند. این نکته‌ها بر این اصل استوار بود که کرایه کننده مسئول هر آسیب یا ضایعه‌ای بود که عاقلانه می‌توانست از آن جلوگیری به عمل آورد. مثلاً اگر شیری یک گاو و یا خرِ کرایه شده را در دشتِ باز می‌درید، یا اگر گاوی نر بر اثر صاعقه کشته می‌شد، این ضایعه به پای مالک محسوب می‌شد و نه به پای کرایه کننده. اما اگر کرایه کننده بر اثر بی‌دقتی گاو را می‌کشت، یا آن را بر اثر زدن بی‌رحمانه تلف می‌کرد، یا اگر پای حیوان می‌شکست، مجبور بود که گاوی دیگر به‌جای آن به صاحبش بدهد. در قبال آسیبهای کوچکتر به حیوان، کرایه کننده تاوان را بر اساس میزانی معین[۱۰] می‌پرداخت. روشن است که چنین مقرراتی فقط رسومی را تصویب می‌کرد که از مدتها پیش برقرار و به تصویب پادشاه رسیده بود.

مالکان اراضی هم از لحاظ نگهداری گله‌ها و هم از لحاظ کشت زمینهایشان به سرشبانان و کشاورزان نیاز داشتند، و هرگونه نادرستی از طرف کشاورزان نسبت به احشام، علوفه، یا بذر به‌سختی مجازات می‌شد. مثلاً دزد علوفه می‌بایستی جریمهٔ آن را بپردازد، و گذشته از این، ممکن بود که دست مجرم را قطع کنند. اگر کسی گاوهایی را که به عهده‌اش سپرده بودند اجاره می‌داد، غرامتی سنگین از او گرفته می‌شد. هرگاه کشاورزی بذرهایی را که برای دشتی که آن را اجاره کرده بود می‌دزدید، به‌طوری که محصولی بر نمی‌داشت تا آن را با مالک تقسیم کند، نه تنها مجبور به پرداخت غرامت بود، بلکه ممکن بود در کشتزاری که بایستی در آن کشت و کار کند، او را به دو گاو آهن ببندند و بکشند و بدنش را از هم پاره کنند. در روزگار حمورابی بیشتر مجازاتهای سنگین مسلماً سنتی بود و از روزگار بربریتی باقی مانده بود که در طی آن جلو بی‌شرافتی را فقط با اقدامات شدید می‌شد گرفت. حفظ آنها در میان قوانین فقط برای ترساندن بود، و یک مجازات شدید هرگاه در مورد جرم شنیع اعمال می‌شد، کافی بود که احترام به مقررات را ابقا کند.

در آب‌وهوای نیمه استوایی منطقهٔ بابل، ترعه‌ها برای پیشبرد موفقیت‌آمیز کشاورزی

سهمی حیاتی داشتند، و به سود پادشاه بود که ترعه‌ها را در فواصل معین لاروبی کند. دلایلی در دست داریم که نشان می‌دهد تقریباً هر پادشاه از سلسلهٔ اول بابل ترعه‌هایی جدید حفر کرده، و روش آبیاری و انتقال از طریق آب را، که از دیر باز مانده بود، ادامه داده است. گل‌ولای حاصلخیز از رودها در ترعه‌ها ته‌نشین می‌شد (به‌ویژه در بخشهای نزدیک به رود بزرگ)، و در نتیجه، بستر هر ترعه پیوسته بالا می‌آمد. هر سال لازم بود که این مواد ته‌نشین‌شده را بیرون بیاورند و در سواحل انباشته کنند. هر سال سواحل بالاتر می‌آمد، تا این که به جایی می‌رسید که زحمت لاروبی بیشتر از احداث ترعه‌های جدید می‌شد. از این‌رو، بخشهایی از ترعه‌ها را پیوسته در طول ترعه‌های اصلی می‌کندند، و احتمال دارد که بسیاری از ترعه‌ها، که به حفر آنها در متون اشاره شده است، در واقع، بازسازی شهرهای قدیمی بوده که بستر آنها از گل‌ولای انباشته شده بود.

در روزگار کنونی، جهانگرد در بعضی از بخشهای منطقهٔ بابل به خاکریزهای کنار ترعه‌های قدیمی برمی‌خورد، که در عرض دشت در فاصله‌ای کوتاه از یکدیگر ادامه دارند، و مسیر موازی آنها را با مراحل کندوکاو مجدد می‌توان توضیح داد، که آن را تا حد امکان به تعویق می‌انداختند، ولی سرانجام بر اثر افزایش ارتفاع روز افزون سواحل، ضرورت می‌یافت. هنگامی که بستر ترعه‌ای به تدریج بالا می‌آمد، سواحل مرتفع سبب جلوگیری از بیرون‌ریختن آب می‌شد. سواحل مرتفع نیز بر اثر سیلابهایی که در بهار جاری می‌گشت، غالباً مسطح می‌شد. نامهٔ جالب توجهی به‌دست آمده که آن را نوهٔ حمورابی، به نام ابی ـ اشوع[1]، نوشته است، و در آن از بالا آمدن ناگهانی سطح ترعهٔ ارننه[2]، که آب از[11] سواحل بیرون ریخته، سخن به میان آورده است. در این زمان، پادشاه مشغول ساختن قصری در شهر کار ارننه[3] بود، که آب آن از طریق ترعهٔ ارننه تأمین می‌شد، و هر سال مقداری معین وقت صرف ساختن آن می‌شد. در زمانی که آن نامه نوشته شده بود، بیش از یک سوم کارهای سال انجام گرفته بود، و در این هنگام مجبور شدند در نتیجهٔ سیل دست از کار بکشند، زیرا آب از ترعه بالاتر آمده بود، به‌طوری که تا دیوارهای شهر می‌رسید.

وظیفهٔ حکام محلی این بود که مراقب تعمیر ترعه‌ها باشند، و می‌توانستند ساکنان دهکده‌ها و مالکان زمینهای کنار سواحل یا نزدیک به آنها را به کار بگمارند. در عوض،

---

1) Abi-eshú 2) Irnina 3) Kâr-Irnina

روستانشینان حق داشتند در سراسر ناحیهٔ خود در آبهای ترعه ماهیگیری کنند، و اگر روستایی دیگری در بخشی از شهر که مخصوص آنها بود به ماهیگیری می‌پرداخت، کاری ممنوع را انجام می‌داد. در یک مورد، در زمان سلطنت سامسو ـ ایلونا، فرزند حمورابی، ماهیگیران دهکدهٔ ربم[۴] با قایقهای خود به ناحیهٔ شکنم[۵] رفتند، برخلاف رسم معهود محلی، در آنجا به ماهیگیری پرداختند. ساکنان شَکَنِم به سبب تجاوز به حقوقشان به پادشاه شکایت کردند، و او یکی از کارکنان قصر را نزد اولیای امور سیپار فرستاد، که دهکده‌های مورد بحث در حوزهٔ اختیار او بود، و به وی دستور داد که به قضیه رسیدگی کند و از هرگونه تخطی در آینده جلوگیری به عمل آید. ماهیگیری با قلاب و تور شغلی معمول بود، و حفظ حقوق در آبهای محلی به‌شدت اعمال می‌شد.

ترعه‌های عریض‌تر به‌طور مستقیم از آب رود، به‌ویژه از فرات، مشروب می‌شدند، که سواحل آنها پایین‌تر از سواحل دجله بود، و آب از آن تندتر و سریعتر می‌گذشت. اما در طول دجله، و همچنین در طول سواحل ترعه‌ها، معلوم است که بایستی وسیله‌ای برای بالا آوردن آب به منظور انتقال آب از ترعهٔ اصلی تا سطح بالای زمین به کار برند. در دستنوشته‌های بابلی اشاراتی به دستگاههای آبیاری[۱۲] شده است، و اگر چه شکل و ساخت آنها شرح داده نشده، باید شبیه آن دستگاه‌هایی باشند که در روزگار کنونی مورد استفاده می‌گیرند. ابتدایی‌ترین روش بالا آوردن آب، که امروزه در مصر بیش از بین‌النهرین رواج دارد، شادوف[۶] است، که با دست کار می‌کند. این دستگاه شامل الواری است که روی پایه‌ای قرار گرفته است. در یک سر آن سطلی برای بالا کشیدن آب قرار دارد، و در سر دیگر آن وزنه‌ای قرار داده شده است. بدین ترتیب، وقتی می‌خواهند سطل پر را بالا بکشند، کاری کمتر انجام می‌گیرد. این که از این دستگاه در کنار دجله استفاده می‌شد، با توجه به یک نقش برجستهٔ آشوری معلوم می‌شود که در کویونجیک[۷] پیدا شده، و تصاویری از شادوف در حال کار کردن در آن دیده می‌شود. دوتای از آن دستگاه را که یکی بالای دیگری است، به کار می‌برند تا آب را به سطوح متوالی برسانند. شاید این اختراعی بود که معمولاً به وسیلهٔ بابلی‌های پیشین برای آوردن آب به سطح کشتزارهایشان به کار می‌رفت.

---

4) Rabim 5) Shakanim 6) *Shadduf* 7) Kuyunjik

و این واقعیت که آنها را به سبب سبک بودن می‌شد به آسانی جابه‌جا کرد، شاید باعث می‌شده که کشاورز نادرست آن را برای استفادهٔ شخصی به کار ببرد. بنابر این، یک میزان غرامت تعیین شده بود، که مبلغ پرداختی را به مالک به وسیلهٔ کشاورزی که نادرستی او به اثبات می‌رسیده تعیین می‌کرده است. با توجه به این واقعیت که پرداختهای مزبور بر طبق نوع و دستگاهی که کشاورز دزدیده بود فرق می‌کرد، می‌توان نتیجه گرفت که اختراعاتی دیگر که دارای وزن سنگینتر و ثابت‌تر بود، نیز به کار برده می‌شد.

یکی از این دستگاه‌ها مسلماً شبیه یک دستگاه بسیار ابتدایی بود، که در روزگار ما در بین‌النهرین، به‌ویژه در طول رودخانه دجله، مورد استفاده قرار می‌گیرد، که سواحل آن بلند و شیب‌دار است. یک فرو رفتگی با اضلاع عمودی در ساحل ایجاد می‌کردند و یک دوک چوبی را به‌صورت افقی روی فرو رفتگی قرار می‌دادند، که شبیه گودالی می‌شد که یک سوی آن به طرف رود باز بود. طنابی که از روی دوک می‌گذراندند، به مشک بسته می‌شد، که در آن آب را از رود بالا می‌آوردند، و این کار را به وسیلهٔ اسب یا الاغ یا گاری که به آن سوی طناب بسته شده بود انجام می‌دادند. البته، خالی کردن مشک با دست به میان ترعهٔ مخصوص آبیاری مستلزم زحمت و وقت بسیار بود، و برای اجتناب از آنها اختراعی زیرکانه به کار برده می‌شد. مشک را به‌صورت یک کیسهٔ بسته درست نمی‌کردند، بلکه به شکل کیسه‌ای بود که به یک قیفی باریک و دراز منتهی می‌شد. ضمن آنکه مشک را پر می‌کردند و به بالا می‌کشیدند، قیف را به وسیلهٔ طنابی نازک که از روی یک دوک پایینتر می‌گذشت، بالا نگاه می‌داشتند، و آن را به طناب اصلی می‌بستند، به‌طوری که هر دو را با هم به وسیلهٔ چارپایان بالا می‌کشیدند. وضعیت دوکها و طول طنابها طوری تنظیم می‌شدند که پایین قیف درست بر روی یک تغار چوبی در ساحل زیر میله تمام می‌شد، در صورتی که بقیهٔ مشک بالاتر می‌رفت و آب خود را از طریق قیف وارد تغار می‌کرد. تغار معمولاً از نیمی از تنهٔ درخت خرما ساخته می‌شد، و آن را خالی می‌کردند و یک طرف آن به ترعهٔ آبیاری نزدیک ساحل منتهی می‌شد. برای آنکه به چارپایان امکانی بیشتر بدهند که آب را بالا بکشند، یک سطح مایل در زمین ایجاد می‌کردند، که از دستگاه کم‌کم به طرف دشت مایل می‌شد، و این حیوانات را روی آن سطح می‌راندند و مشک خود به خود پر و خالی می‌شد. برای افزایش مقدار آب دو مشک را غالباً در کنار هم به

کار می‌برند، و هر کدام از آنها دارای قرقره و طناب و حیوانات مخصوص به خود بود، و در زمانی که یکی مشک پر را بالا می‌کشید، دیگری خالی پایین می‌آمد، بدین ترتیب، یک جریان مداوم آب حاصل می‌شد، و برای راندن چارپایان یک مرد یا یک پسر بچه بیشتر مورد نیاز نبود. برای بالا آوردن آب تا ارتفاع زیاد هیچ روشی بهتر از این نمی‌شد اختراع کرد، و تردیدی نیست که در دورهٔ سلسلهٔ اول از چارپایان نه تنها برای شخم زدن، بلکه برای به کار انداختن دستگاه‌های آبیاری ابتدایی استفاده می‌کردند.

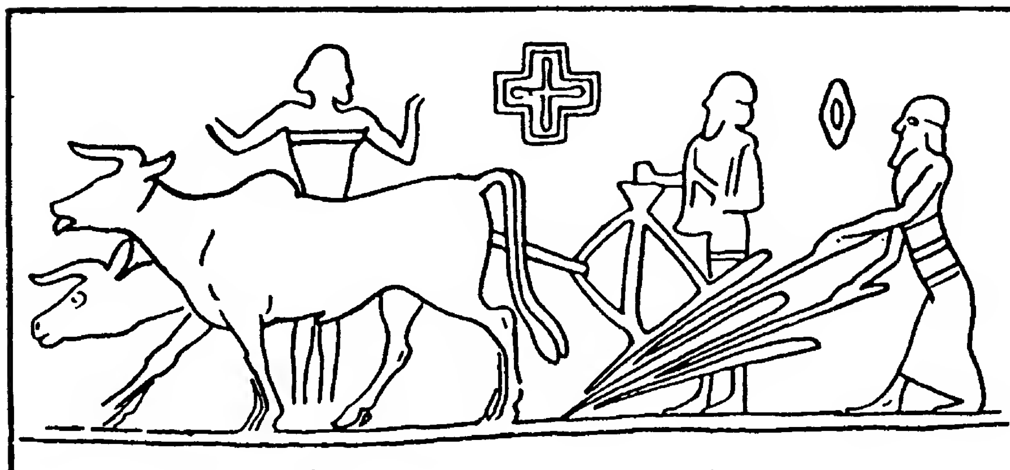
در کنار فرات، جایی که سواحل پایین هستند، یک چرخ آبکشی ساده در آن روزگار مانند عصر ما متداول بود؛ یعنی جایی که جریان آب به اندازهٔ کافی برای به کار بردن این چرخ وجود داشت. سود این دستگاه در این بود که تا زمانی که کار می‌کرد، می‌توانستند آن را به میل خود باز کنند، و آن را بدون نظارت شب و روز به کار ببرند. چرخ از شاخهٔ درختان ساخته می‌شد، که آن را به هم میخ می‌کردند و پره‌ها حاشیهٔ خارجی را به محور وصل می‌کرد. در پیرامون حاشیهٔ خارجی چندین ظرف یا بطری گلی وصل می‌کردند و چند پاروی پهن را به چرخ متصل می‌ساختند که از حاشیه فراتر می‌رفت. سپس چرخ را نزدیک ساحل رودخانه قرار می‌دادند، به‌طوری که محور آن روی ستونهای یک پایه قرار می‌گرفت. جریان آب چرخ را به حرکت در می‌آورد، و ظرفها که زیر سطح آب قرار داشتند، در حالی که پر شده بودند بالا می‌آمدند و آب درون خود را به میان تغار چوبی در بالا می‌ریختند. سواحل فرات معمولاً شیب‌دار است، و آب از تغار به سوی دشتها از طریق آبروی کوچک جاری می‌شد. این چرخها را امروزه معمولاً در جایی به کار می‌برند که مقدار آب کم شده باشد و آب به سرعت از روی نقاط کم عمق بگذرد. برای اندازه‌گیری اختلاف در سطح دشتها و ارتفاع تابستانی آب در رود چرخها را غالباً به‌صورت دستگاه‌های بزرگ می‌ساختند، و به این مناسبت با جریان آب صدای نالهٔ چرخها به گوش می‌رسید. در محلی مناسب کنار رود چند دستگاه از این قبیل را کنار هم قرار می‌دادند، به‌طوری که از فاصلهٔ زیاد[۱۳] صدای آنها را می‌شد شنید.

بعید نیست که سومری‌های متأخر این دستگاه‌های آبیاری ابتدایی را تکامل بخشیده باشند، و بابلی‌های سلسلهٔ پیشین فقط آنها را به ارث برده و به جانشینان خود منتقل کرده باشند. هنگامی که این دستگاه‌ها اختراع شد، اصلاحاتی زیاد در آنها انجام نگرفت.

از یک طرف، بایستی همیشه مشک در کار باشد و، از طرف دیگر، چرخ باید همیشه از شاخه‌هایی سبک ساخته شده باشد، وگرنه قدرت جریان آب، وقتی که کم زور بود، برای چرخاندن آن کافی نبود. تصور می‌رود که قصر نبوکدنصر دوم، در بابل، چاه سه‌گانه، در گوشهٔ شمال غربی قصر، محل ذخیرهٔ آب را برای یک دستگاه آبکشی با خود داشت، که شامل یک سلسله سطل بود که از روی چرخی بزرگ عبور می‌کرد. بالا آوردن آب در بابل در روزگار ما به همین صورت است. البته، این مطلب درست است که در بعضی از این دستگاه‌ها چرخ به سطلها هنوز به وسیلهٔ دندانه‌های چرخ به دستهٔ بند وصل می‌شود، که به وسیلهٔ چارپایانی که دایره‌وار می‌چرخند به حرکت درمی‌آید. احتمالاً در زمان امپراتوری متأخر آشور بود که مفرغ فراوان شد، به‌طوری که از آن برای ساختن سطلها بر روی یک زنجیر طولانی استفاده می‌کردند. امکان دارد که خود سناخریب دستگاهی تازه به کار می‌بُرد، که در آن از فلز برای ساختن دستگاه‌هایی که آب را به قصرش می‌رسانید استفاده می‌کرد،[۱۴] و ممکن است چنین نتیجه بگیریم که حتی در دورهٔ نو ـ بابلی دستگاهی از این قبیل خاص تجملات سلطنتی بود، وکشاورز همچنان از دستگاه‌های ابتدایی استفاده می‌کرد، و آنها را با دستهای خود می‌ساخت.

روشی که بدان وسیله ابزارهای کشاورزی روزگار پیشین بابل تا زمان ما باقی مانده است، بر اثر شکل خیش آنها به خوبی آشکار می‌شود که بسیار شبیه آنهایی است که هنوز در بخشهایی از سوریه به کار می‌رود. از خیش نخستین سلسلهٔ بابل تصویری در دست نداریم، ولی بدون تردید شبیه آنهایی بود که در دورهٔ کاسی‌ها به کار می‌رفت، که تصویری جالب از آن اخیراً به‌دست آمده است. در لوحه‌ای که در نیپور کشف شده، و تاریخ آن را در سال چهارم سلطنت نزی‌ـماروتاش[8] دانسته‌اند، اثر چندین مهر استوانه‌ای شکل دیده می‌شود که سه نفر را در حال شخم زدن[۱۵] نشان می‌دهد. خیش به وسیله دو گاو نر کوهاندار کشیده می‌شود که یکی از سه نفر آن می‌راند و مرد دیگر دو دستهٔ خیش را به‌دست گرفته، آن را حرکت می‌دهد. مرد سوم کیسه‌ای پر از دانهٔ گندم بر شانه‌اش آویخته است و با دست راستش دانه را داخل لوله‌ای می‌ریزد، و از آنجا به شیاری که خیش ایجاد می‌کند پاشیده می‌شود. در بالای لوله ظرفی قرار دارد که زیر آن به لوله وصل می‌شود،

8) Nazi-Maruttash



شکل ۴۰: شکل شخم زدن در بابل کهن. این طرح در اثر مهر بر یک لوح مربوط به دورهٔ کاسی‌ها به‌دست آمده است.

و شبیه قیفی است که به شخص بذرافشان اجازه می‌دهد که بدون پراکندن دانه آن را در ظرف بریزد. این خود نخستین تصویر از خیش بابلی است که در دست داریم، و ارزش آن در این است که خیش را در حال کار می‌بینیم. همان جریان بذر و شخم را در سه تصویر بعدی می‌یابیم. یکی از آنها نیز از زمان کاسی‌ها به‌دست آمده، و بر روی یک سنگ مرزی دورهٔ ملی ـ شیپاک دوم[۱۶] کنده شده، و به‌منزلهٔ علامت مقدس الاههٔ شخم، به نام[۱۷] گشتینا[۹]، است. دو تای دیگر مربوط به دورهٔ آشوری‌ها است، و یکی از آنها روی کاشی دیوار قصر در خُورس‌آباد[۱۸] دیده می‌شود، و دیگری را در میان علائم سنگ سیاه اسرحدون می‌یابیم، که بر روی آن شرح او را دربارهٔ تعمیر بابل[۱۹] می‌خوانیم. خیشهای مشابه با همان ترتیب بذر و خیش هنوز در سوریه،[۲۰] در روزگار ما، به کار می‌رود.

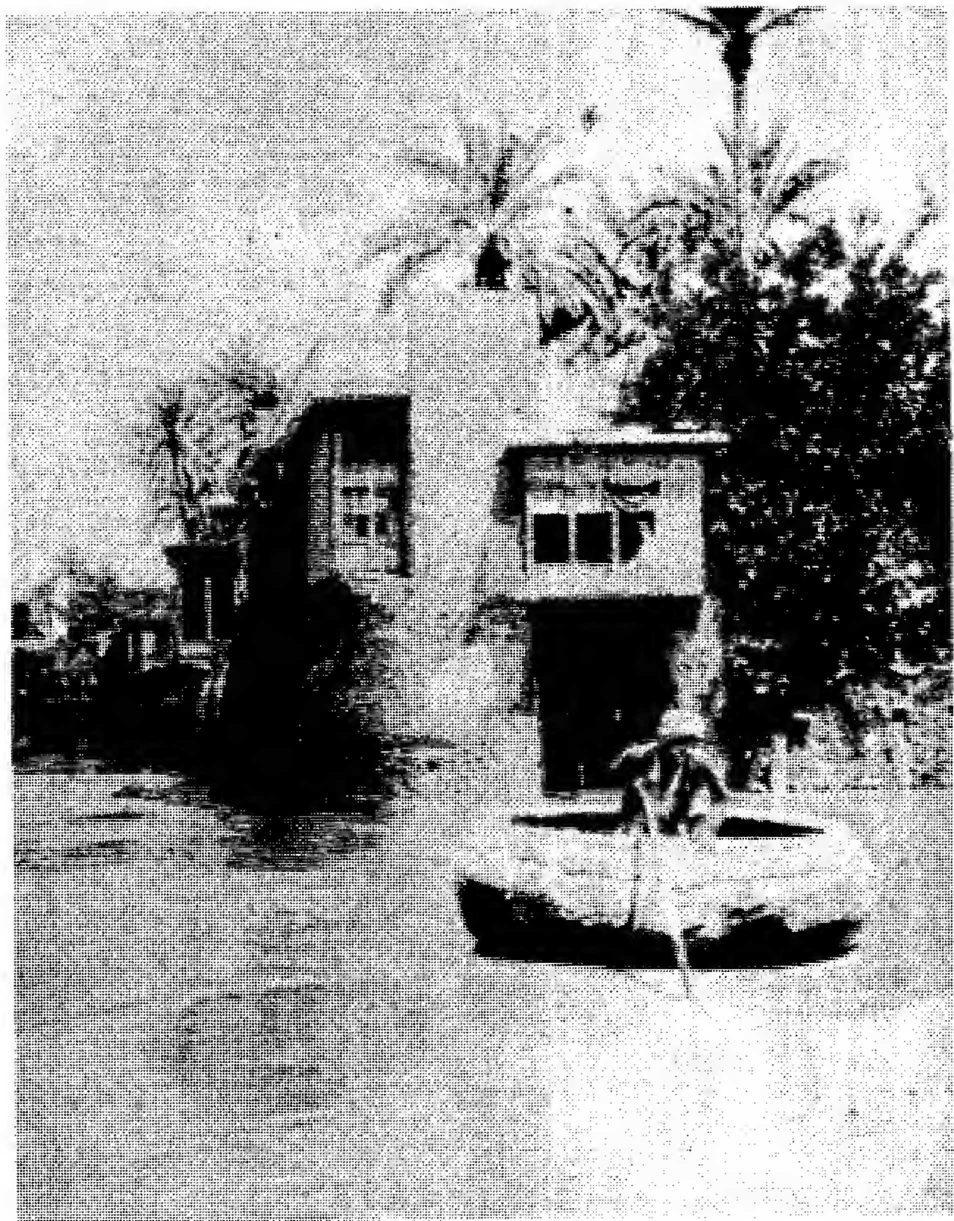
کشاورز پیش از شخم‌زدن زمین و بذرافشانی آن را به قطعات مربع یا مستطیل تقسیم می‌کرد، و هر یک را به وسیلهٔ اندکی خاک از یکدیگر جدا می‌ساخت. بعضی از شیارها از دشت می‌گذشت و به‌صورت ترعه‌های کوچک در می‌آمد و انتهای آنها به جوی آبیاری عمده وصل می‌شد. هیچ‌گونه سدی بسته نمی‌شد، و وقتی که کشاورز می‌خواست یکی از

9) Geshtinna

مزارع خود را آبیاری کند، فقط خاکریز مقابل مجراهای کوچک را باز می‌کرد و می‌گذاشت که آب وارد آن بشود. وقتی که آب به زمینی می‌رسید که کشاورز می‌خواست آن را آبیاری کند، مجرا را با اندکی خاک می‌بست و لبه‌اش را می‌شکست، به‌طوری که آب روی یکی از لبه‌های کوچک جریان می‌یافت و آن را خیس می‌کرد.

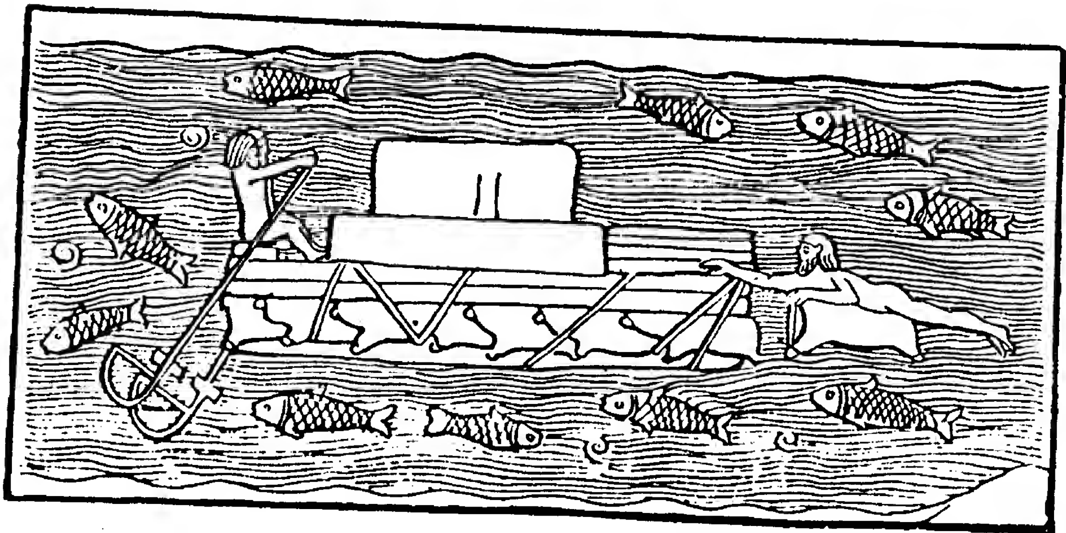
سپس همین کار را با قطعهٔ مربع بعدی انجام می‌داد، و بعد به مجرای اصلی باز می‌گشت و جریان آب را با بستن سوراخی که در کناره تعبیه کرده بود متوقف می‌کرد. روش آبیاری در بین النهرین در روزگار ما نیز چنین است، و تردیدی نیست که بابلی‌های نخستین نیز از آن استفاده می‌کردند. این خود روشی بسیار ساده بود، ولی به مراقبت نیاز داشت، به‌ویژه هنگامی که آب را به چندین بخش یک ملک در یک زمان می‌بردند. گذشته از این، یک مجرای عمده غالباً به دشتهای چندین زارع آب می‌رساند، و هر فردی به تناسب سهم آب خود وظیفه داشت که کناره‌های آن را حفظ و تعمیر کند. اگر در این کار قصور می‌ورزید و آب به مزرعهٔ همسایه نفوذ می‌کرد، مجبور بود تاوان را به‌صورت جنس یا هر محصولی که خراب می‌شد بپردازد. اگر قادر به پرداخت نبود، کالاهای او را می‌فروختند، و همسایگانش که مزارعشان آسیب دیده بود، از این فروش سهم خود را برمی‌داشتند. همچنین هرگاه کشاورزی فراموش می‌کرد که آب زمین خود را ببندد، مجبور بود که تاوان هر آسیبی را که به محصول همسایه می‌رسید بپردازد.

نخل دومین منبع عایدی این سرزمین را تشکیل می‌داد، زیرا بر روی زمین رسوبی به وفور می‌رویید، و یکی از مواد غذایی[۲۱] اولیه را تشکیل می‌داد. از آن شرابی تخمیر شده و یک نوع آرد برای پختن به‌دست می‌آوردند. از شیرهٔ آن به‌عنوان شیرینی استفاده می‌شد، و پوست الیاف‌دار آن را برای بافتن طناب به کار می‌بردند، و از تنهٔ آن برای ساختن مواد ساختمانی سبک ولی محکم استفاده می‌کردند. نخستین پادشاهان بابل پرورش نخل و احداث باغ میوه را تشویق و در این باره مقرراتی ویژه وضع می‌کردند. هر فردی می‌توانست به همین منظور دشتی را تصاحب کند، بدون آنکه سالانه مبلغی بپردازد. وی می‌توانست در آنجا درخت بکارد و چهار سال از آن مراقبت کند. در سال پنجم مالک اصلی زمین نیمی از باغ را به خود اختصاص می‌داد و نیمی دیگر از باغ متعلق به کشاورز می‌شد. مواظب بودند که این معامله به نحوی شایسته انجام گیرد، زیرا اگر قسمتی از مزرعه باقی



لوح ۱۴: نوعی زورق به نام قفه که گونه‌ای از آنهایی است که هرودوت آن را توصیف کرده و بر روی بناهای یاد بود نشان داده شده است.

می‌ماند، نیمهٔ آن پای کشاورز محسوب می‌شد. اگر هم کشاورز در طی چهار سال تملک دربارهٔ درختان غفلت می‌کرد، هنوز بایستی سراسر قطعه زمین را بدون دریافت نیمی از آن بکارد و تاوان نیز بپردازد، که بر طبق موقعیت زمین فرق می‌کرد. بدین ترتیب، مقامات دولتی می‌خواستند مواظب باشند زمینی که به عهدهٔ کشاورز محول شده خراب نشود. در

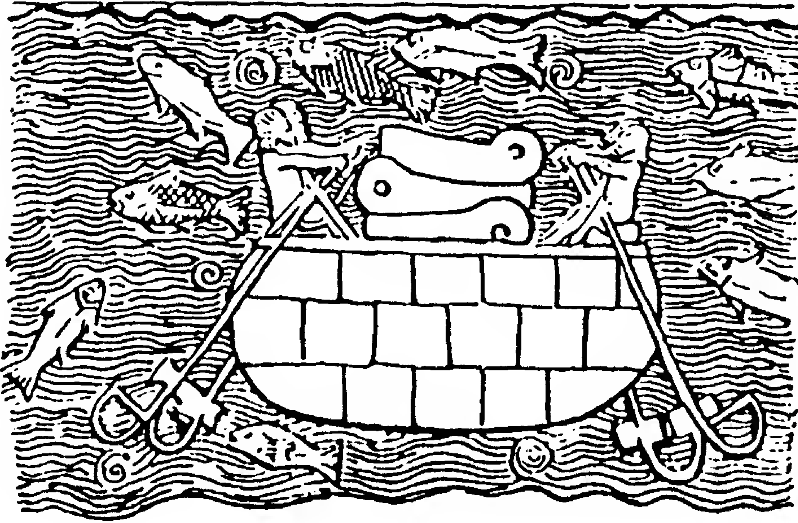


شکل۴۱: «کلک» آشوری بر روی دجله، بنا بر گفتهٔ لایارد.

مورد کرایهٔ مزرعه، مال‌الاجاره به نسبت دو سوم محصول تعیین می‌شد، و کشاورز همهٔ کارها را انجام می‌داد و به مزرعه آب می‌رسانید.

از نامه‌های سلطنتی دورهٔ سلسلهٔ اول درمی‌یابیم که از ترعه‌ها فقط برای آبیاری استفاده نمی‌شد، بلکه از آنها به منظور راه‌های آبی برای حمل و نقل نیز استفاده می‌کردند. در این نامه‌ها دستورهایی برای حمل غلات و خرما و دانه‌های کنجد و چوب به بابل می‌توان دید. همچنین می‌دانیم که پشم و روغن را به مقدار زیاد از طریق راه‌های آبی حمل می‌کردند. برای حمل کالاهای سنگین بر روی دجله وفرات، احتمال دارد که از کلک استفاده می‌شد، که آن را روی مشکهای پر از باد قرار می‌دادند. از این روش در دوره‌های پیشین استفاده می‌کردند، هرچند قدیمترین گواهی که در این باره وجود دارد، از نقوش برجسته از نینوا به‌دست آمده است. چنین کلکهایی تاکنون[۲۲] باقی مانده و به‌ویژه برای حمل و نقل مواد

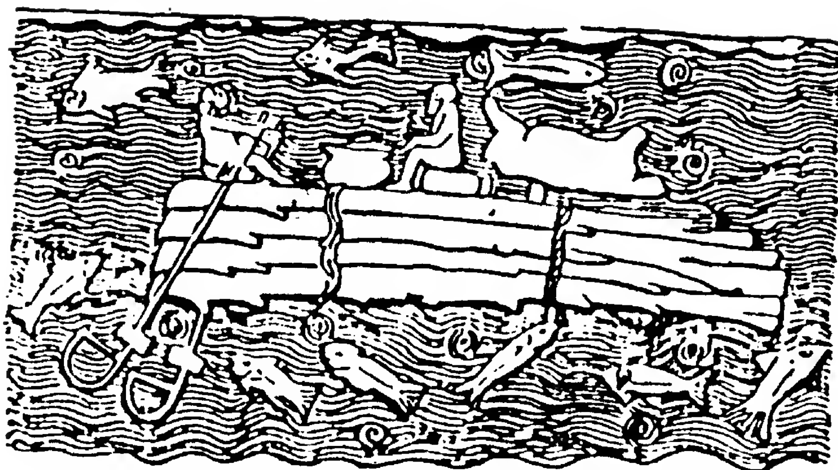
سنگین بسیار مناسب هستند، زیرا به وسیلهٔ جریان آب به جلو برده می‌شوند، و در رودهای بزرگ به وسیلهٔ پارو آنها را مهار می‌کنند. کلکهای مزبور چون از چوب و مشک ساخته



شکل ۴۲: نمونهٔ قفهٔ آشوری از یک نقش برجستهٔ مضبوط در موزهٔ بریتانیا.

می‌شدند، زیاد گران نبودند، زیرا چوب در مجرای علیای رودها به وفور یافت می‌شد. در پایان راه، پس از آنکه کالاها را به خشکی می‌رساندند، کلک‌ها را می‌گشودند و کُنده‌ها را با سود فراوان می‌فروختند، و پس از آنکه باد مشکها را خالی می‌کردند، آنها را پشت خر می‌گذاشتند و با قطاری از خرها[۲۳] به بخش علیای رود می‌بردند. استفاده از چنین کلکهایی تنها هنگامی عمومیت داشته که ارتباط از طریق راه تمام آبی صورت می‌گرفته است. اما می‌دانیم که حموربی آشور را جزو قلمرو خود درآورده، و بعید نیست که استفاده از کلکها لااقل به دورهٔ سلسلهٔ اول می‌رسیده است. برای دادوستد محلی از قفه در این زمان در بابل استفاده می‌شده است، زیرا تصویر آن بر روی یادمانهای آشوری دقیقاً شبیه ساختار آنها در زمان کنونی و نظیر آنهایی است که در قسمتهای سفلای دجله و فرات مورد استفاده است. قفه از حصیری که با قیر اندوده شده ساخته شده، ولی بعضی از قفه‌هایی که تصویر آنها را روی حجاریهای نینوا می‌بینیم، ظاهراً از چرم پوشیده شده‌اند، و این موضوع را هرودوت[۲۴] شرح داده است.

در متون و سنگنوشته‌های دورهٔ پیشین به کشتی اشاره شده است، و مسلماً کشتی تنها



شکل ۴۳: «کلکی» ساخته شده از کُنده بر روی دجله از یک نقش برجسته از موزهٔ بریتانیا.

نوعی بود که بر روی رودها به منظور حمل‌ونقل از طریق آب استفاده می‌شد. گنجایش هر کشتی را با مقدار غله‌ای که در آن جای می‌گرفت اندازه‌گیری می‌کردند، و بزرگترین واحد حجم را گور[10] می‌نامیدند. به کشتیهایی با حجمهای مختلف اشاره شده، که حجم آنها پنج تا هفتاد و پنج گور و بیشتر بوده است. کشتیهای بزرگ احتمالاً شبیه کرجیهایی است که امروزه[۲۵] دیده می‌شود و آنها را از الوار سنگین می‌سازند، و هنگامی که می‌خواهند چارپایان را حمل کنند، از کشتیهایی استفاده می‌کنند که کف آنها صاف است. در بابل در زمان سلسلهٔ اول اجرت قایق‌ساز برای قایقی به حجم شصت گور به دو شِکِل[11] نقره تعیین شده بود، و برای قایقهایی با ظرفیت کوچکتر اجرت به همان نسبت کمتر بود. قایق‌ساز مسئول عیب کار خود بود، و اگر ظرف یک سال پس از به آب افتادن قایق عیب و نقصی در آن پیدا می‌شد، قایقساز مجبور بود که آن را به هزینهٔ خود تعمیر کند. قایقرانان و ملوانان طبقه‌ای بزرگ را در جامعه تشکیل می‌دادند و مزد سالانهٔ چنین افرادی به شصت گور غله بالغ می‌شد. قایقهای بزرگتر تحت فرماندهی یک ناخدا بود. و دلایلی در دست است که نشان می‌دهد کشتیهای پادشاه از نوع بزرگتر بوده، و او از آنها برای حمل غله و پشم و خرما، و همچنین چوب و مصالح ساختمانی استفاده می‌کرده است.

احتمال دارد که کارکنانی مرتب تحت نظارت پادشاه وجود داشتند که بدهیها را گردآوری

10) *gur* 11) shekel

می‌کردند و مراقب حمل‌ونقل از طریق رود یا ترعه‌ای بودند که مأمور آن می‌شدند. آنها وظیفه داشتند که هر نوع خرابی ترعه را به اطلاع پادشاه برسانند، و پادشاه دستورهای لازم را برای تعمیر آن به حکام می‌داد. یکی از نامه‌های حمورابی مربوط به بسته شدن ترعه‌ای در ارک است، که دربارهٔ آن گزارشهایی دریافت می‌داشت. لاروبی به خوبی انجام نگرفته بود، به‌طوری که ترعه به‌زودی دوباره از لجن پر شد، و قایقها نتوانستند خود را به شهر برسانند. حمورابی در نامهٔ خود دستورهایی اکید داد که ظرف سه روز[۲۶] ترعه برای کشتیرانی آماده شود. همچنین برای مسئولیتهای قایقداران و قایقرانان و مشتریان آنها مقرراتی ویژه وضع شده بود. هرگاه قایقرانی قایقی را از صاحب آن کرایه می‌کرد، مسئول آن به‌شمار می‌رفت. و اگر گم یا غرق می‌شد، باید تاوان آن را می‌پرداخت. اما اگر آن قایق آسیب دیده را دوباره به آب می‌انداخت، می‌بایستی نیمی از غرامت را بپردازد. قایقرانان نیز مسئول کالاهایی مانند غله و پشم و روغن یا خرما بودند، که برای حمل این کالاها قایقهایی را اجاره می‌کردند، و هرگونه آسیبی که بر اثر غفلت آنها پیش می‌آمد، می‌بایست ترمیم شود. تصادم دو قایق به یکدیگر نیز پیش‌بینی شده بود، و اگر یکی از آنها در جایی لنگر انداخته بود، قایقران قایق دیگر مجبور بود که بهای قایق غرق شده و همچنین بهای کالای از دست رفته را بپردازد. در مورد بهای این کالاها، صاحب آنها ارزش را با سوگند خوردن تعیین می‌کرد. بسیاری از دعاوی در دادگاه‌ها مربوط به از دست رفتن کالاها یا آسیب رسیدن به آنها در طی حمل‌ونقل از طریق راه‌های آبی بود.

فعالیتهای بازرگانی بابل در زمان سلسلهٔ اول منجر به گسترش شهرهای بزرگ شد، که از صورت مراکز محلی توزیع خارج شدند و شروع به تجارت در نقاط دوردست کردند. میان بابل و عیلام روابط بازرگانی نزدیک از دیر باز برقرار شده بود، ولی پیروزیهای حمورابی در غرب بازارهایی تازه بر روی بازرگانانش گشود. راه تجارتی بزرگ به سوی نواحی علیای فرات و سوریه دیگر بر اثر استحکامات و پایگاه‌های نظامی بسته نبود، زیرا سبب ایجاد چنین استحکاماتی جلوگیری از حملهٔ طوایف عموری بود، و تجارت انواع ظروف با کرکمیش، که دلایلی دربارهٔ آن در دورهٔ پادشاهان متأخر سلسلهٔ اول در دست داریم، حاکی از روابطی تازه است که میان بابل با غرب بر قرار شده بود، و از این نظر حائز اهمیت است. بازرگانان بزرگ اعضای طبقهٔ عالی بودند، و ضمن آنکه خود در بابل اقامت داشتند، سوداگرانی را

استخدام می‌کردند که کالاهایشان را با کاروان حمل کنند.

حتی حمورابی نمی‌توانست امنیت چنین سوداگرانی را به تمامی تضمین کند، زیرا حمله از سوی راهزنان در خاور نزدیک به همان اندازه معمول بود که در روزگار ما؛ و همیشه این خطر مضاعف وجود داشت که اگر کاروانی جرأت می‌کرد به مرز دشمن نزدیک شود، شاید به اسارت او در می‌آمد. در چنین اوضاعی، پادشاه مواظب بود که از دست رفتن کالاها به پای کارگزار حساب نشود، که جان و آزادی خود را در راه حمل آنها به خطر می‌انداخت. اگر چنین کارگزاری در طی مسافرت خود مجبور می‌شد بعضی از کالاهایی را که با خود داشت از دست بدهد، در بازگشت می‌بایستی مقدار دقیق کالاهای از دست رفته را با ادای سوگند ذکر کند. در این صورت، او را از هرگونه مسئولیتی مبرا می‌دانستند. اما اگر در برابر مشایخ شهر به اثبات می‌رسید که وی پول یا کالا را برای استفادهٔ شخصی به کار برده است، مجبور می‌شد که سه برابر قیمت کالا را به بازرگان بپردازد. قانون یک طرفه نبود و به نسبت کارفرمای نیرومندش از حمایت قانون به‌طور متساوی بهره‌مند می‌شد، زیرا اگر کارفرما به سبب انکار دریافت وجه کالا محکوم به فریب دادن کارگزار خود می‌شد، مجبور بود که شش برابر مبلغ مورد بحث را به کارگزار خود بپردازد. بازرگان همیشه کالا یا پولی را که می‌بایستی با آن تجارت کند پیش پرداخت می‌کرد، و این حقیقت که می‌توانست سود خود را دو برابر ارزش سرمایه تعیین کند، حاکی از درآمد رضایت‌بخشی بود که در این دوره از تجارت خارجی نصیب او می‌شد. اما رسم معمولی‌تر بازرگانان و سوداگران این بود که سودها را میان خود تقسیم کنند، و در صورتی که سوداگر معامله‌ای بد انجام می‌داد که در بازگشت زیانی متوجه تاجر می‌ساخت، مجبور بود که بهای کامل کالاهایی را که دریافت داشته بود به بازرگان بپردازد. در زمان سلسلهٔ اول، خر تنها حیوان بارکش برای حمل کالا بود، زیرا اسب هنوز چارپای کمیابی بود، و تنها پس از غلبهٔ کاسی‌ها بر بابل بود که اُستفاده از اسب متداول شد.

شمار بسیاری از قرار دادهای سلسلهٔ اول مربوط به این گونه سفرهای تجاری است، و شرایط معامله‌ای که طرفین ذی‌نفع در آن وارد می‌شدند، در قراردادهای مزبور آمده است. چنین مشارکتهایی معمولاً برای یک سفر انجام می‌گرفت، ولی برای ادوار طولانی‌تر نیز از آن استفاده می‌شده است. بازرگان همیشه برای پول یا کالایی که به سوداگر پرداخته بود،

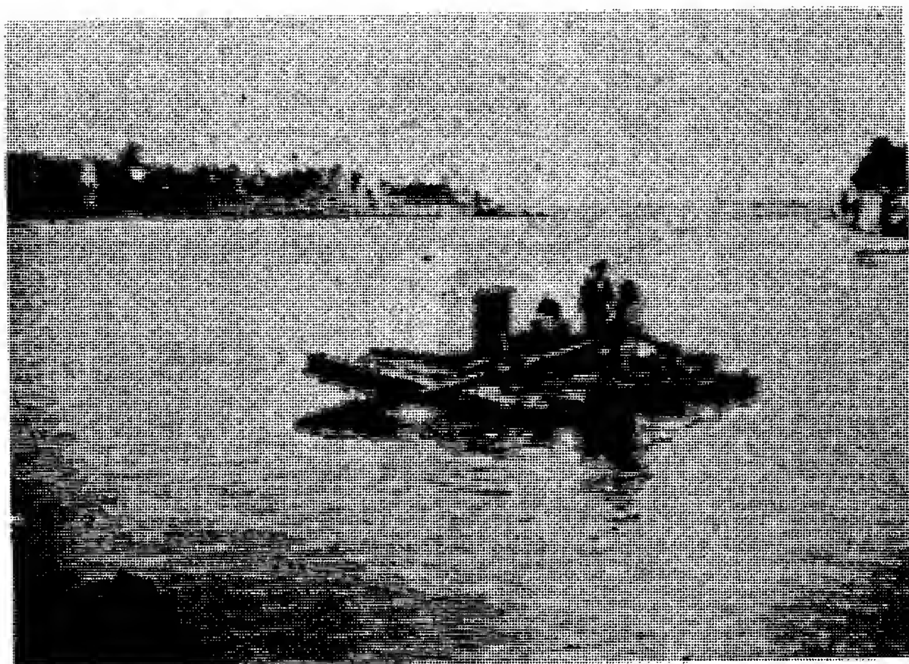
رسید مناسب دریافت می‌داشت. و سوداگر برای هر ودیعه یا تعهدی که می‌کرد نیز رسیدی دریافت می‌داشت. در پایان سفر، ضمن محاسبه، تنها مبالغی که در رسیدها تصریح شده بود، به منزلهٔ تعهدات قانونی به‌شمار می‌آمد، و اگر یکی از طرفین در به‌دست آوردن اسناد مناسب غفلت می‌ورزید، هرگونه زیانی به پای او محسوب می‌شد. میدانهای پایتخت و شهرهای بزرگ می‌بایست مراکزی بوده باشند که در آنجا چنین معاملاتی صورت می‌گرفته است، و احتمالاً دبیران رسمی نیز همیشه حاضر بودند، و در حضور سایر بازرگانان و سوداگرانی که به‌عنوان شاهد عمل می‌کردند، شرایط هر معامله‌ای را تنظیم می‌کردند. اینان نام خود را در پایان سند می‌نوشتند، و چون آنها از میان ساکنان محلی برگزیده می‌شدند، بعضی از آنها همیشه حاضر بودند که در هر مناقشهٔ بعدی گواهی بدهند.

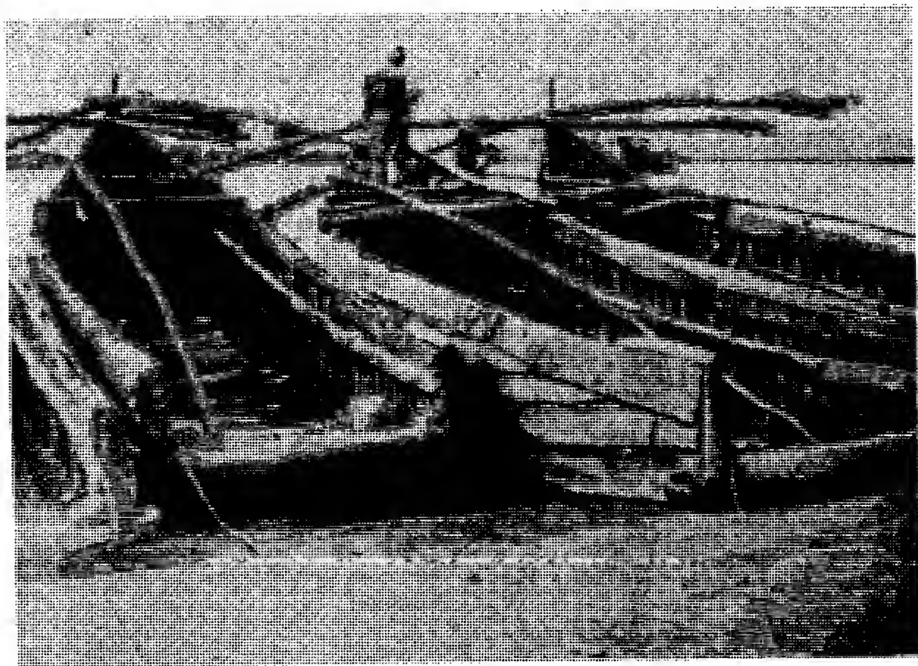
زندگی شهری بابل در این زمان بایستی جنبه‌هایی مشترک با هر یک از شهرهای بین‌النهرین در روزگار ما داشته باشد. بدون تردید، حکومت دلسوزانهٔ سلسلهٔ اول مواظب بود که کوچه‌ها پاک نگاه داشته شود، و کوششهای فراوانی به عمل می‌آورد که خانه‌های شخصی را با اسلوب صحیح بسازند، یا به‌طوری صحیح آن را مرمت کنند. پیش از این، بعضی ازکوچه‌های بابل باستان را بررسی کردیم و دیدیم که اگر چه پایهٔ ساختمانها را معمولاً با آجر می‌ساختند، برای طبقات فوقانی آنها پیوسته از خشت استفاده می‌کردند. احتمالاً آنها همگی ساختمانهای یک طبقه بودند و سقفهای گلی و مسطح آنها روی یک طبقه از چوب و تیر قرار داشت، و در فصل گرما محل استراحت ساکنان بود. از مدارک آن زمان چنین برمی‌آید که پیش از دورهٔ حمورابی خانه‌های شخصی را زیاد محکم نمی‌ساختند، زیرا او در قانونگذاری خود امکان فروریختن منازل و آسیب‌رسیدن به ساکنان را درنظر گرفته است. در مورد خانه‌های جدید، قانون مسئولیت را بر دوش معمار می‌نهاد، و می‌توان نتیجه گرفت که مجازاتهای سنگینی که برای ایجاد ساختمانهای نامناسب در نظر گرفته شد، منجر به پیشرفتی قابل ملاحظه‌ای برای احداث ساختمانهای مناسب شد، زیرا هنگامی که خانهٔ تازه‌ای فرو می‌ریخت و سبب مرگ صاحبخانه می‌شد، معمار را به قتل می‌رساندند. هرگاه فروریختن خانه موجب مرگ پسر صاحبخانه می‌شد، پسر معمار را می‌کشتند، و اگر یکی یا چند تن از بردگان صاحبخانه کشته می‌شدند، معمار بایستی به جای هر برده یک برده بدهد. هر آسیبی که به ملک صاحبخانه وارد می‌آمد، معمار آن را مرمت می‌کرد؛

و گذشته از این، مجبور بود که حتی خانه را دوباره با هزینهٔ خود بسازد. از سوی دیگر، پرداخت هزینه برای کار مناسب تضمین شده بود، و این حقیقت که میزان پرداخت به مأخذ مساحت زمینی که تحت ساختمان بود تعیین می‌شد، دلیل این است که خانه‌های این دوره بیش از یک طبقه نبود. آغاز شهرسازی بر اساس خطوط منظم و تلاقی خیابانها در زوایای مستقیم، که نمونهٔ آن را در بابل دیده‌ایم، شاید از روزگار حمورابی باشد، و تا زمانی که کاوشهایی بیشتر در طبقات زیرین زمین در شهر[۲۷] صورت نگرفته است، در این باره به‌طور قاطع نمی‌توان اظهار نظر کرد.

از مدارک آن زمان تصویری کامل از زندگی خانوادگی در بابل پیشین به‌دست می‌آوریم، زیرا وظایف اعضای خانواده نسبت به یکدیگر به‌وسیلهٔ قانون تنظیم شده بود و هرگونه تغییری در رابطهٔ آنها در برابر گواهان به‌طور قانونی به ثبت می‌رسید. مقرراتی دقیق دربارهٔ ازدواج، طلاق، به فرزندی پذیرفتن کودکان و نگهداری از آنها وجود داشت، حال آنکه پیش‌بینی و پرداخت مهریه، حقوق بیوه زنان، و قوانین وراثت همگی تحت نظارت دولت بر پایه‌های سنتی استوار بود. شاید جالبترین جنبهٔ اجتماعی عبارت از موقعیت شناخته شدهٔ زن در خانوادهٔ بابلی و مقام کاملاً مستقل زنان به‌طور کلی بود. هرگونه ازدواج بایستی قانوناً غیرقابل فسخ و همراه عقدنامه‌ای با گواه شاهدان باشد، و بدون این مقدمات لازم، زن به‌عنوان همسر به مفهوم قانونی به‌شمار نمی‌آمد. از سوی دیگر، هنگامی که چنین عقد ازدواجی صورت می‌گرفت، غیر قابل فسخ بودن آن به‌شدت رعایت می‌شد. عفاف از سوی زن الزامی بود، و در غیر این صورت به مجازات سخت می‌رسید.[۲۸] اما از سوی دیگر، مسئولیت شوهر برای نگاهداری همسرش با وضعی مناسب با احوالشان نیز به رسمیت شناخته شده بود.

قانون همسر را از حمایت کافی برخوردار می‌ساخت، و اگر شوهر زن خود را ترک می‌کرد، زن می‌توانست تحت شرایطی معین به همسری قانونی مردی دیگر درآید. هرگاه شوهر خودسرانه او را ترک می‌کرد و بدون اجبار از شهر خود بیرون می‌رفت، زن می‌توانست دوباره ازدواج کند، و مرد در بازگشت نمی‌توانست او را مطالبه کند. اما اگر ترک کردن او اجباری بود، مانند اسارت در جنگ، آن قانون قابل اجرا نبود و زن می‌توانست که در غیاب شوهر مطابق با وضع او شرایط خود را منطبق سازد. در چنین موردی، مقررات





لوح ۱۵: الف: یک «کلک» کوچک بر روی دجله در بغداد. ب: قایقهای حمل کالا بر روی فرات در بیرجیک.

کاملاً به سود زن بود. اگر شوهر اموالی داشت که در طی اسارتش زن می‌توانست از آن استفاده کند، زن عذری برای ازدواج مجدد نداشت، و اگر همسر مردی دیگر می‌شد، این ازدواج قانونی به‌شمار نمی‌آمد و آن زن به جرم زنا به مجازات شدید می‌رسید. اما اگر شوهر امکانات کافی برای نگاهداری همسرش باقی نمی‌گذاشت، زن می‌توانست که به هر طریق ممکن امرار معاش کند، و اجازهٔ ازدواج مجدد را نیز داشت. مرد اسیر پس از بازگشت می‌توانست همسر خود را مطالبه کند، ولی کودکان آن زن از ازدواج دوم با پدر خود می‌ماندند. قوانین طلاق نیز منافع زن را تأمین می‌کرد، و در صورتی با او به سختی رفتار می‌شد که معلوم می‌گشت دارایی خود را بر باد داده و در وظیفهٔ خود به عنوان همسر قصور ورزیده است. در چنین وضعی، او را بدون حقوق حقه طلاق می‌دادند، و حتی در خانهٔ شوهرش به‌صورت کنیز به کار می‌گماشتند. اما در صورت فقدان چنین دلیلی، وظیفهٔ نگهداری از زن کاملاً تعیین می‌شد، زیرا شوهر بایستی مَهر را بپردازد، و اگر مَهری معین نشده بود بایستی مدد معاشی برای او تعیین کند. زن نیز وظیفهٔ نگهداری کودکان خود را بر عهده داشت و همسرش بایستی هزینه و امور تربیتی آنها را تأمین کند. زن مطلقه و کودکانش پس از مرگ شوهر بخشی از املاک[۲۹] او را به ارث می‌بردند. ابتلای زن به یک بیماری دائمی زمینه‌ای برای طلاق به‌دست نمی‌داد.

چنین مقرراتی وضع زن «منکوحه» را در جامعهٔ بابلی نشان می‌دهد، که در دوران باستان نه تنها بی‌سابقه بود، بلکه از لحاظ آزادی و استقلال به وضع زن در بسیاری از کشورهای اروپای غربی شباهت داشت. قابل توجه‌تر همانا امتیازات زنان شوهر نکردهٔ طبقهٔ بالا بود، که در بعضی موارد می‌توانستند اموالی به نام خود داشته باشند و در امور بازرگانی شرکت جویند. برای نیل به چنین مقامی، زن سوگند یاد می‌کرد که جزء طبقهٔ سرسپردگان یکی از پرستشگاه‌های عمدهٔ بابل یا سیپار یا شهری دیگر[۳۰] بشود. وظایف چنین زنانی جنبهٔ‌مذهبی نداشت، و اگر چه آنان به‌طور کلی در بنایی ویژه یا صومعه‌ای وابسته به پرستشگاه می‌زیستند، از نفوذ و استقلالی فراوان در جامعه برخوردار بودند. زنی که خود را وقف پرستشگاه می‌کرد، می‌توانست از خود اموالی داشته باشد، و پس از آنکه سوگند یاد می‌کرد، پدرش اموالی در اختیار او می‌نهاد، دقیقاً مثل این که او را شوهر داده باشند. این دارایی خاص او بود و به مالکیت فرقهٔ او در نمی‌آمد و از آنِ پرستشگاهی

که او به آن وابسته بود نیز نمی‌شد. دارایی او منحصراً صرف نگهداری خود او می‌شد، و پس از مرگ پدرش، برادرانش از او نگهداری می‌کردند، زن می‌توانست ملک خود را به اجاره بدهد. پس از مرگ زن سهم او به خانواده‌اش می‌رسید، مگر آنکه پدرش این امتیاز را به او داده باشد، که دارایی خود را برای دیگری به ارث بگذارد. اما هرگونه دارایی که به ارث می‌برد، می‌توانست آن را به موجب وصیت به دیگری بدهد، و از این بابت مالیاتی نمی‌پرداخت. وی از آزادی فراوانی برخوردار بود و می‌توانست صومعه را ترک گوید و نوعی ازدواج انجام بدهد.

سوگندهایی که زن خورده بود، اگر چه باعث تأمین این امتیازات می‌شد، ولی مسئولیت‌هایی مشابه نیز به دنبال داشت. حتی هنگامی که ازدواج می‌کرد مجبور بود باکره بماند، و اگر همسرش خواهان فرزند می‌شد، زن نمی‌توانست فرزند بزاید و بایستی برای او زنی خدمتکار یا متعه بیابد. اما با وجود این، مقام خود را به‌عنوان رئیس دائم خانواده حفظ می‌کرد. کنیز اگرچه ممکن بود کودکانی از شوهر خود به دنیا بیاورد، همیشه نسبت به همسر اول مقامی پایین‌تر داشت. و اگر سعی می‌کرد خود را همپایهٔ زن اول بداند، زن اول می‌توانست او را داغ کند، و در گروه کنیزان بگذارد. هرگاه متعه یا همخوابه نازا بود، او را می‌فروختند. زنان ازدواج نکردهٔ وقف پرستشگاه نیز می‌توانستند در خانه‌های مخصوص خود باشند، و وقت و پولشان را به هر طریقی صرف کنند، ولی بایستی از لحاظ تجاری و اخلاق اجتماعی ضوابط مشکلی را رعایت کنند و تخطی از آنها مستوجب مجازاتهای سنگین می‌شد. مثلاً، چنین زنانی نمی‌توانستند آبجو فروشی باز کنند یا حتی وارد آن بشوند، در غیر این صورت، مستوجب مرگ بودند. زن ازدواج نکردهٔ وقف پرستشگاه از امتیاز یک زن ازدواج کرده بهره‌مند بود و تهمت زدن به او موجب می‌شد که پیشانی اتهام‌زننده را داغ کنند. این که مقام اجتماعی زنان وقفی پرستشگاه بسیار ارجمند بود، با توجه به این واقعیت به اثبات می‌رسد که بسیاری از زنان خانواده‌های اصیل، حتی افراد خاندان سلطنتی، در زمرهٔ آنان در می‌آمدند.

جالب توجه است که زنان یک نژاد شرقی در آغاز هزارهٔ دوم به چنین مقامی مستقل رسیده باشند. شاید توضیح این نکته را در سهمی مهم می‌توان دانست که تجارت در زندگی بابل داشت. در میان نژادهای آن زمان، که بیشتر به تجارت و جنگ می‌پرداختند،

فعالیت زن لزوماً محدود به پرورش کودکان و توجه به امور اقتصاد داخل منزل بود. اما با گسترش تجارت در بابل، به نظر می‌رسد که زنان طبقهٔ بالا تقاضا کرده باشند که در فعالیتهایی شرکت جویند که خود را شایستهٔ آن[۳۱] می‌دانستند. موفقیت این تجربه مسلماً تا اندازه‌ای مرهون سطح اخلاقی‌بالایی بود که آن را از زنان انتظار داشتند، و تا اندازه‌ای اعتباری بود که در نتیجهٔ پرداختن زنان به امور مذهبی حاصل می‌شد.

دادگستری در دورهٔ سلسلهٔ اول به وسیلهٔ دادگاه‌هایی که تحت نظارت پادشاه تعیین می‌شدند صورت می‌گرفت. قضات از سوی پادشاه به کار گماشته می‌شدند، و برای آنکه به‌طور دلخواه قانون را تعبیر و تفسیر نکنند، تنی چند از بزرگان شهر با آنها می‌نشستند و در شنیدن مطالب گواهان و بررسی مدارک به آنها کمک می‌کردند. پس از انجام یافتن داوری فسخ آن امکان نداشت، و اگر یکی از قضات در صدد تغییر تصمیمی بر می‌آمد، او را از کرسی داوری پایین می‌کشیدند و در آینده او را از انجام دادن قضاوت باز می‌داشتند. مقرراتی نیز برای جلوگیری از رشوه دادن بعدی وضع شد، و هرگاه یکی از دادخواهان احساس می‌کرد که دربارهٔ او عدالت رعایت نشده است، همیشه امکان داشت که از پادشاه پژوهش‌خواهی کند.از نامه‌های حمورابی چنین برمی‌آید که وی نه تنها بر مواردی که در پایتخت دربارهٔ آنها تصمیم گرفته می‌شد نظارت دقیق داشت، بلکه دربارهٔ آنهایی که در سایر شهرهای منطقهٔ بابل رخ می‌داد همین نظر را أعمال می‌کرد، و معلوم است که می‌خواست امکان رشوه‌خواری را از دست صاحبان قدرت بیرون بیاورد. در یک مورد که از رشوه‌خواری در شهر دور ـ گورگوری[۱۲] آگاه شده بود، به استاندار آنجا دستور داد که دربارهٔ این اتهام بررسی کند و طرفین خاطی را برای مجازات به بابل بفرستد. مبلغ رشوه را نیز مصادره و آن را مهر و موم می‌کردند و به پایتخت می‌فرستادند. این پیش‌بینی عاقلانه هم باعث می‌شد که در کار عدالت اخلالی پیش نیاید و هم خزانهٔ دولت پر شود.[۳۲] احتمالاً شخص پادشاه به همهٔ موارد پژوهش‌خواهی در صورت امکان رسیدگی می‌کرد، ولی دربارهٔ شهرهای بزرگ دور دست وظیفهٔ خود را به نمایندگان محلی تفویض می‌نمود. بسیاری از مواردی که در نزد پادشاه مطرح می‌شد، مربوط به اخاذی رباخواران بود، و هنگامی که از سوی آنها نادرستی مشاهده می‌شد، پادشاه آنها را به‌سختی تنبیه می‌کرد.

12) Dûr-gurgurri

روابط پادشاه با کاهنان بیشمار نیز بسیار نزدیک بود، و نظارتی که بر کاهنان بزرگ و زیردستان آنها اعمال می‌کرد، ظاهراً به همان اندازه شبیه و مؤثر بود که بر اولیای قضایی در سراسر کشور. در زمان سومری‌ها همیشه تمایلی از سوی اعضای متنفذ سلسله مراتب روحانی برای غصب امتیازات مذهبی پادشاه[۳۳] اعمال می‌شد، ولی ظاهراً این خطر در تحت فرمانروایی سامیان غربی از میان رفت. بخشی مهم از جامعهٔ کاهنان را اخترگران[۱۳] تشکیل می‌دادند، که وظیفهٔ آنها احتمالاً ارسال گزارشهای ادواری به پادشاه دربارهٔ اقتران و حرکات اجرام آسمانی بود، به منظور تعیین تأثیرات سعد و نحسی که از آن عاید دولت می‌شد. شاید آغاز رسم آشوری‌ها در این مورد از همین زمان بوده باشد، و می‌توانیم نتیجه بگیریم که تنظیم تقویم بر طبق همان نظریه صورت می‌گرفت. یکی از نامه‌های حمورابی که به ما رسیده، خطاب به سین ـ ایدینام، استاندار اودرلارسار است که در آن به وی اطلاع می‌دهد که تصمیم گرفته شده است یک سال کبیسه را در تقویم منظور بدارند. وی می‌نویسد که چون سال، یعنی تقویم، نقصی داشته است، ماهی که آغاز می‌شود باید به‌عنوان دومین اِیلول به ثبت برسد، و یادآور می‌شود که افزودن یک ماه اضافی نباید موجب تأخیر در پرداخت خراجی منظم شود که شهر لارسا[۳۴] باید ارسال دارد. تقویم قمری بابلی‌ها در نظرگرفتن افزودن ادواری ماه را الزامی می‌ساخت، تا آن را با سال شمسی تطبیق دهند. مشاهدهٔ ظاهر شدن ماه نو و تعیین نخستین روز هر ماه جزء وظایف مهم رسمی بود.

در نامگذاری سال، کاهنان نیز باید سهمی عمده داشته باشند، زیرا اکثر وقایعی که سالها را بر اساس آنها نامگذاری می‌کردند، جنبهٔ مذهبی داشت. این روش که از سومری‌ها به ارث برده شده بود، زیاد راحت و مناسب نبود،[۳۵] و بدون تردید، نگاهداری و ابقای آن به تشریفات مذهبی و انجمنهای وابسته به آن مربوط می‌شد. اما بدون شک، نامگذاری سال در جشن سال نو صورت می‌گرفت، و هنگامی که واقعه‌ای را می‌خواستند به سالی نسبت دهند، و این واقعه همزمان با انتصاب کاهن اعظم یا وقف اثاثهٔ معبد بود، فرمان پادشاه در مورد نامگذاری صادر می‌شد. غالباً نامی موقتی برای سال به همین ترتیب اتخاذ می‌شد و بعد شاید هیچ مراسمی برپا نمی‌گشت، مگر آنکه در طی سال فتحی عظیم به‌دست می‌آمد یا واقعه‌ای مهم روی می‌داد، که در آن صورت، سال مزبور را دوباره نامگذاری

---

۱۳) اهل تنجیم یا معتقدان به احکام نجومی.ـم.

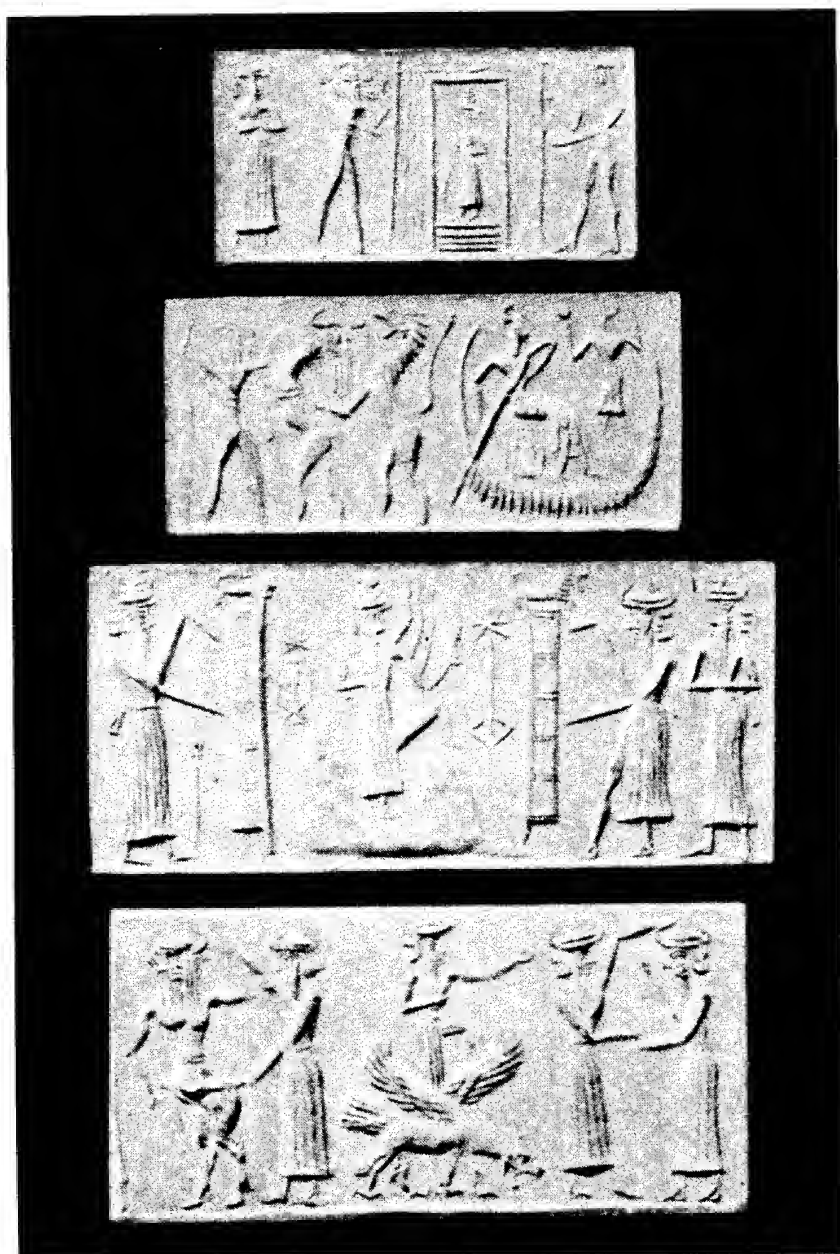
می‌کردند.[۳۶] پادشاه بایستی با مشاوران خود پیش از پایان سال کهنه مشورت کند تا اعلام نام سال نو در نقاط دور دست کشور به موقع خود میسر باشد. یک طبقهٔ مهم مذهبی دیگر در این دوره صنف غیبگویان بود، که به نظر می‌رسد آنان نیز تحت نظارت پادشاه بودند. این نکته را از نامهٔ آمی-دیتانا، یکی از پادشاهان متأخر سلسلهٔ اول، می‌دانیم که به سه تن از کارمندان عالی رتبهٔ سیپار نوشته شده و ماهیت وظایف آنان و نوع موقعیتی را که باید وظایف خود را در آن انجام دهند[۳۷] آمده است. به اطلاع پادشاه رسیده بود که در شاگا[۱۴] غله نایاب شده است، و چون این شهر در حوزهٔ اداری سیپار قرار داشت، پادشاه نامه‌ای به کارکنان آنجا نوشت و به آنان دستور داد که به شاگا غله بفرستند. اما پیش از آنکه این کار انجام گیرد، بایستی با غیبگویان به مشورت بپردازند تا بدانند که آن عمل شگون دارد یا نه. نحوهٔ درک شگون معلوم نشده است، ولی احتمالاً از راه بازبینی جگر انجام می‌گرفته، که در تمام این ادوار متداول[۳۸] بوده است. تنها اگر شگون مساعد می‌بود، آن وقت غله را به شهر می‌فرستادند، و می‌توان نتیجه گرفت که پادشاه بیم داشت از این که کمیابی غله در شاگا به سبب خشم خدای محلی باشد. اخترگران می‌توانستند واقعیات را دریابند، و اگر گزارشی نامساعدی می‌فرستادند، مسلماً پادشاه مجبور می‌شد از کاهنان محلي استمداد کند.

دیدیم که گله‌ها و رمه‌های پرستشگاه‌های بزرگ گاهی با گله‌ها و رمه‌های پادشاه به چراگاه برده می‌شدند، و شواهدی فراوان در دست داریم که پادشاه بر گردآوری عواید پرستشگاه همراه با درآمد خود نظارت می‌کرد. گردآورندگان خراج دولتی و مذهبی مستقیماً گزارشها را برای پادشاه می‌فرستادند، و اگر نقصی در مبلغ خراج دیده می‌شد، گرد آورنده بایستی آن را جبران کند. مثلاً، از یکی از نامه‌های حمورابی استنباط می‌شود که دو زمیندار یا رباخوار مبلغی پول یا مقداری بذر به بعضی از کشاورزان مجاور شهرهای دور ـ گورگوری و راخابو و شهرهای ساحل دجله داده بودند، و به‌عنوان تسویهٔ مطالبات خود محصولات آنها را ربوده و از پرداخت سهم خود به پرستشگاه بزرگ خدای خورشید، به نام بیت ـ الکیتیم[15] در لارسا خودداری کرده بودند. استاندار لارسا، شهر عمدهٔ آن ناحیه، به‌حق به‌عنوان نمایندهٔ کاخ از گرد آورندهٔ مالیات خواسته بود که آن نقیصه را جبران کند، ولی حمورابی پس از

14) Shagga　15) Bît-il-Kittim

دریافت شکایت آن نماینده قضیه را به استاندار ارجاع کرد، و می‌توان از موارد مشابه نتیجه گرفت که افراد مقصر بایستی زیان را جبران کنند و به جریمه[۳۹] یا تنبیه تن در دهند. این سند روشهای اداری دولت را روشن می‌سازد و طریقی را نشان می‌دهد که بدان وسیله پادشاه نظارت شخصی خود را بر کوچکترین جزئیات اعمال می‌کرده است.

پیداست که برای ادارهٔ کشور تعدادی زیاد مأمور لازم بود، از آن میان دو طبقه، که جنبه‌ای نیمه نظامی داشتند، از لطف و حمایت پادشاه برخوردار می‌شدند. آنها را به کارهای عمومی می‌گماشتند و امور بردگان دولتی را در دست داشتند، و احتمالاً به گردآوری عواید نیز می‌پرداختند. به‌عنوان بخشی از پرداخت حقوق آنها، به هر یک زمینی و خانه‌ای و باغی داده می‌شد. همچنین تعدادی گاو و گوسفند به آنها می‌دادند که بر روی زمینشان بچرند، و این اشخاص حقوقی مرتب نیز دریافت می‌داشتند. به یک مفهوم، آنها را می‌توان ملازمان شخصی پادشاه دانست، و پادشاه می‌توانست آنها را در هر زمان به مأموریتی ویژه بفرستد. تمرد و نافرمانی از سوی آنها به‌شدت مجازات می‌شد، و هرگاه متمرد جانشینی برای خود می‌گرفت، امکان داشت خود او را به قتل برسانند و جانشینش را به کار بگمارند. گاهی افسری برای تصدی پادگانی دور دست برای مدتی طولانی منصوب می‌شد، و در این صورت، وظایف مربوط به خانهٔ او را مردی دیگر انجام می‌داد، و به‌طور موقت خانه و زمین او را اشغال می‌کرد، و هنگامی که آن مرد باز می‌گشت، آنها را به او پس می‌داد. اگر آن افسر فرزندی داشت و می‌توانست وظایف پدر را انجام دهد، به او اجازهٔ چنین کاری را می‌دادند، و اگر خیلی جوان بود، هزینهٔ او از خزانهٔ دولت پرداخت می‌شد. هرگاه افسر پیش از حرکت خود ترتیب لازم را برای کشت زمین و انجام وظایف محلی نمی‌داد، پس از گذشت یک سال شخصی دیگر کار او را به عهده می‌گرفت، و آن کارمند در بازگشت نمی‌توانست زمین یا مقام خود را مطالبه کند. اگر وظایف خود را در پادگان انجام می‌داد یا در خدمتی ویژه به کار گماشته می‌شد و در دست دشمن گرفتار می‌آمد، در آن صورت پرداخت وجه گروگان او از پیش تأمین می‌شد. هرگاه خود او نمی‌توانست چنین وجهی را بپردازد، آن مبلغ را از خزانهٔ پرستشگاه محلی و، در آخرین مرحله، از خزانهٔ دولت می‌پرداختند. به‌ویژه مقرر شده بود که زمین و باغ و خانه‌اش را به هیچ وجه در ازای بازخرید آزادیش نمی‌توان فروخت، زیرا آنها جزء لاینفک منصب او بود. به‌نظر می‌رسد که این مقام



لوح ۱۶: اثر مهرهای استوانه‌ای شکل بابلی نشان‌دهنده مطالب اساطیری.

از پدر به پسر به ارث می‌رسید، و مأمور حق نداشت هیچ بخشی از دارایی خود را بر طبق وصیت به دختر یا همسر خود واگذار کند. تنها در صورت غفلت یا نافرمانی بود که املاک او یا فرزندش به دیگری واگذار می‌شد.

بعید نیست که وجود چنین مأمورانی مورد توجه به کهنترین دورهٔ اقامت سامی‌های غربی در منطقهٔ بابل بازگردد. نخستین گروه آنها شاید از ملازمان و اطرافیان سومو ـ آبوم، مؤسس سلسله، بوده باشد. به آنان که در آغاز سرباز بودند، احتمالاً زمینهایی در سراسر کشور در ازای خدمت به پادشاه می‌دادند، و آنان با حفظ نظم و ابقای قدرت او به خدمت پادشاه می‌پرداختند. با گذشت روزگار، وظایفی ویژه به عهدهٔ آنان محول می‌شد، ولی آنان امتیازات خود را حفظ می‌کردند، و احتمالاً افسران مفیدی بودند که پادشاه همیشه به وفاداری شخصی آنان متکی بود. در صورت جنگ، به کار تجهیز قوا می‌پرداختند، زیرا ارتش را از استانها گردآوری می‌کردند، و این امر بیشتر نظیر کارهای اجباری بود که در امور عام‌المنفعه تحت نظارت آنها انجام می‌گرفت.

مدارک همزمان آن دوره اطلاعاتی زیاد دربارهٔ سایر طبقات جامعه به‌دست می‌دهد، ولی چون همهٔ آنها به امور تجاری و کشاورزی جامعه مربوط بودند، در اینجا نیازی به تفصیل اضافی دربارهٔ آنها نیست. شاید یک طبقه در خور ذکر باشد، که این طبقه عبارت از جراحان بودند، زیرا فقدان مهارت لازم باعث جریمهٔ سنگین می‌شد. هرگاه یک جراح به خانهٔ یکی از اشراف احضار می‌شد و عملیات جراحی را به نحوی انجام می‌داد که به مرگ یا نقص عضو دائم، مانند از دست دادن چشم، منجر می‌شد، مجازات این کار قطع هر دو دست جراح بود. اگر بیمار از طبقهٔ متوسط مردم بود، جراح را مجازات نمی‌کردند، ولی اگر بردهٔ چنین مردی در نتیجهٔ عمل جراحی می‌مرد، جراح بایستی برده‌ای دیگر به مالک برده بدهد. در صورتی که برده چشم خود را از دست می‌داد، جراح نصف ارزش برده را به مالک می‌پرداخت. البته، در میان جامعه طبقه‌ای نبود که مشابه طبقهٔ پزشکان کنونی باشد، زیرا استفاده از گیاهان پزشکی و داروهای مختلف از پیشهٔ جادوگری جدا نبود. بیماری را ناشی از دخالت ارواح خبیثه یا عواملی که آنها را در اختیار داشت نمی‌دانستند؛ و اگرچه شربتهایی برای معالجه می‌نوشیدند، ولی مسلماً آنها را به توصیهٔ جادوگر، نه پزشک، به کار می‌بردند، و در این مورد از مراسم و دعاهای جادوگران استفاده می‌کردند.

در حوزهٔ مذهبی، ارتقای بابل به مقام پایتختی منجر به‌شماری تغییرات عمده و تجدید نظر در خدایان بابلی شد. مردوک، خدای بابل، که یک خدایِ نسبتاً گمنام آن شهر بود، به تناسب افزایش اهمیت بابل شهرت یافت. اقدامات و صفات انلیل، خدای بزرگ سومری، به او نسبت داده شد، و افسانه‌ها و اسطوره‌های سومری، به ویژه آنهایی که مربوط به آفرینش جهان بود، با همین نظریه توسط کاهنان بابلی از سر نو نوشته و به مردوک نسبت داده شد. آغاز این مرحله را می‌توان دقیقاً مربوط به سال غلبهٔ حمورابی بر ریم - سین و نظارت بعدی او بر نیپور، مرکز باستانی دین سومر کهن، دانست. به نظر نمی‌رسد که سامی‌های کهن هنگام غلبه بر آن شهر کوشیده باشند که سنتهای دیرینی را که با آن مواجه شدند تغییر داده یا آنها را به خدایان محلی خود نسبت داده باشند. اما با غلبهٔ سامی‌های غربی رسمی جدید متداول شد. سومری‌ها در آن هنگام نژادی در حال انقراض بودند، و نابودی تدریجی زبانشان همراه با ترجمه‌ای منظم و تغییراتی جزئی از نوشته‌های مذهبی آنان بود. انلیل را نمی‌توانستند به کلی از مقامی که سالها از آن برخوردار شده بود برکنار سازند، ولی مردوک را به‌عنوان فرزند ارشد او به شمار آوردند. خدایان جوانتر را به‌صورتی نشان دادند که‌مقام خود را بر اثر شجاعت خویش به‌دست آورده باشند، و آن هم درکمک به خدایان کهنی که موجودیت آنها بر اثر اژدهاهای هرج‌ومرج تهدید می‌شد، و پس از آن که هیولای دریا راکشت، مردوک طوری مجسم شده است که گویی جهان را از جسم جدا شدهٔ[۴۰] آن هیولا آفرید، مسلماً افسانه‌های کهن در مراکز مذهبی باستانی آن سرزمین باقی ماند ولی تفسیرات بابلی با تصویب و تشویق پادشاه از رسمیت و محبوبیتی گسترده برخوردار شد.

در زمان پادشاهان متأخر سلسلهٔ اول به همهٔ شعبه‌های ادبی نیز توجه فراوان شد. زبان سومری باستانی هنوز در اسناد قضایی و بازرگانی و همچنین در نوشته‌های کاملاً مذهبی آن سرزمین به چشم می‌خورد. دبیران سامی، به منظورکمک به فهم متون باستانی، به‌طور منظم فهرستهایی از کلمات و پندارنگاریها را گردآوری کردند، که نخستین صورت کتاب لغت را پیدا کرد و تا دوره‌های آشوری و نو - بابلی قابل استفاده بود. متون سومری را نیز استنساخ کردند و ترجمه‌هایی به زبان سامی در حد فاصل خطوط نوشتند. بررسیهای نجومی و اخترگری و مدارک کاهنان سومری به کار گرفته شد، و مجموعه‌هایی بزرگ به

انضمام مدارک پیشین اکّدی، که به ما رسیده است، فراهم آمد. بررسی مطالب بابلی نشان می‌دهد که سامی شدن سرزمین موجب توقف فرهنگ بابلی یا مانع آن نمی‌شد. متون و ترجمه‌های دیرین به‌طورکلی انتقال یافت و جز در موردی که مقام و موقعیت مردوک مورد نظر بود، در آن تغییری زیاد به عمل نیامد. دبیران (کاتبان) سامی بدون تردید میراث خود را تکامل بخشیدند، ولی توسعه بر پایهٔ خطوط پیشین صورت گرفت.

در امور تجاری نیز آداب سومری تا اندازه‌ای زیاد بدون تغییر ماند. مالیات و کرایه و قیمتها همچنان به‌صورت جنسی پرداخت می‌شد، و اگر چه تالان و مانِه و شِکِل به عنوان اوزان فلزی متداول بود، و نقره تا اندازه‌ای رواج داشت، هیچ پول واقعی به وجود نیامد؛ مثلاً در فروش زمین در دورهٔ پادشاهان کاسی معامله با «شِکِل»هایی از نقره انجام می‌گرفته، ولی در واقع مقدار کمی نقره دست به‌دست می‌گشته است. در مقابل خرید و فروش زمین جنسهایی متفاوت مبادله می‌شد، و اینها به انضمام گندم، که وسیلهٔ عمدهٔ معامله بود، شامل، برده حیوان، سلاح، لباس، و مانند آنها بود، و ارزش هر فقره بر اساس نقره تعیین می‌شد، تا این که ارزش خرید مورد توافق معین می‌گردید. بابل کهن در دورهٔ سامی‌ها با وجود فعالیتهای بازرگانی خود از مرحلهٔ انتقالی میان معاملات پایاپای و پول معین فراتر نرفت.

سودی مهم که از سامی‌ها غربی عاید کشور شد، عبارت از افزایش روابط بازرگانی و توسعهٔ سیاسی در شمال و غرب بود. افراد سامی غربی قوانین خود را به‌صورتی منظم درآوردند، و امور داخلی را بر پایه‌های گسترده‌تر و یکسانتر قرار دادند. اما بزرگترین و گسترده‌ترین تغییر دورهٔ حمورابی این بود که زبان مشترک سراسر بابل سامی شد، و عنصر نژادی عمده نیز همین صورت را یافت. به سبب همین واقعیت بود که حملات بعدی علیه این سرزمین نتوانست جنبه‌های عمدهٔ تمدن آن را تغییر دهد. رگه‌های بیگانه با گذشت روزگار جذب شدند، و عضو سامی اگر چه ترکیباتی تازه وارد اختلاط نژادی کرد، ولی تفوق خود را حفظ نمود و از نژاد مشابه خویش مدد گرفت. نژاد و زبان سومری ظاهراً بیشتر در منتهی‌الیه جنوبی کشور باقی ماند، و خواهیم دید که برخاست پادشاهان کشور ـ دریا شاید به‌عنوان آخرین کوشش مؤثر آنها در قلمرو سیاسی به‌شمار آید.

فصل ششم

پایان سلسلهٔ اول بابل و پادشاهان کشور ـ دریا

در سالهای پایانی سلطنت حموربی بابل به اوج قدرت پیشین خود رسیده بود. عبارات غرورآمیز مقدمهٔ مجموعهٔ قوانین او این نکته را می‌رساند که امپراتوری او دارای استحکام بود و شهرهای آن از لطف مرحمت او برخوردار می‌شدند. تردیدی نیست که موفقیت او تا اندازه‌ای زیاد مرهون دستگاه اداری با کفایتی بود که آن را تحت نظارت شخصی خود قرار داده بود. پسرش سامسو ـ ایلونا سنتهای پدر را به ارث برد، و از نامه‌هایی که از او باقی مانده است، شواهدی بسیار در دست است که نشان می‌دهد وی همان نظارت دقیق را بر کارگزاران قضایی و اداری خود در شهرهای دور از پایتخت اعمال می‌کرد. به‌نظر می‌رسد که وی هشت سال اول سلطنت خود را در تحت همان شرایط مسالمت‌آمیزی گذرانید که در زمان نیل او به مقام سلطنت برقرار بود. این پادشاه دو ترعه ساخت، و نامهایی که به آنها داد، یادآور ثروت و وفور نعمتی است که انتظار داشت با حفر این ترعه‌ها نصیب مردم شود. در سال سوم و چهارم سلطنت او بود که ترعهٔ سامسو ـ ایلونا ـ ناگاب ـ نوخوش ـ نیشی[1] و ترعهٔ سامسو ـ ایلونا ـ خگالوم تکمیل شد، و از این زمان به بعد، فعالیتهای پادشاه صرف تزیین بیشتر پرستشگاه‌های بزرگ بابل و سیپار شد. سال نهم سلطنت او نه تنها حاکی از بحرانی در زمان او، بلکه در وضع کشور بود. در این هنگام است که برای نخستین‌بار از پیدا شدن طوایف کاسی در مرز شرقی بابل آگاه می‌شویم، و اگر چه سامسو ـ ایلونا، بدون تردید، بر طبق ادعای خود آنها را شکست داد، پیداست که حضور آنها در کنار تپه‌های

1) Samsu- iluna-nagab-nukhush-nishi

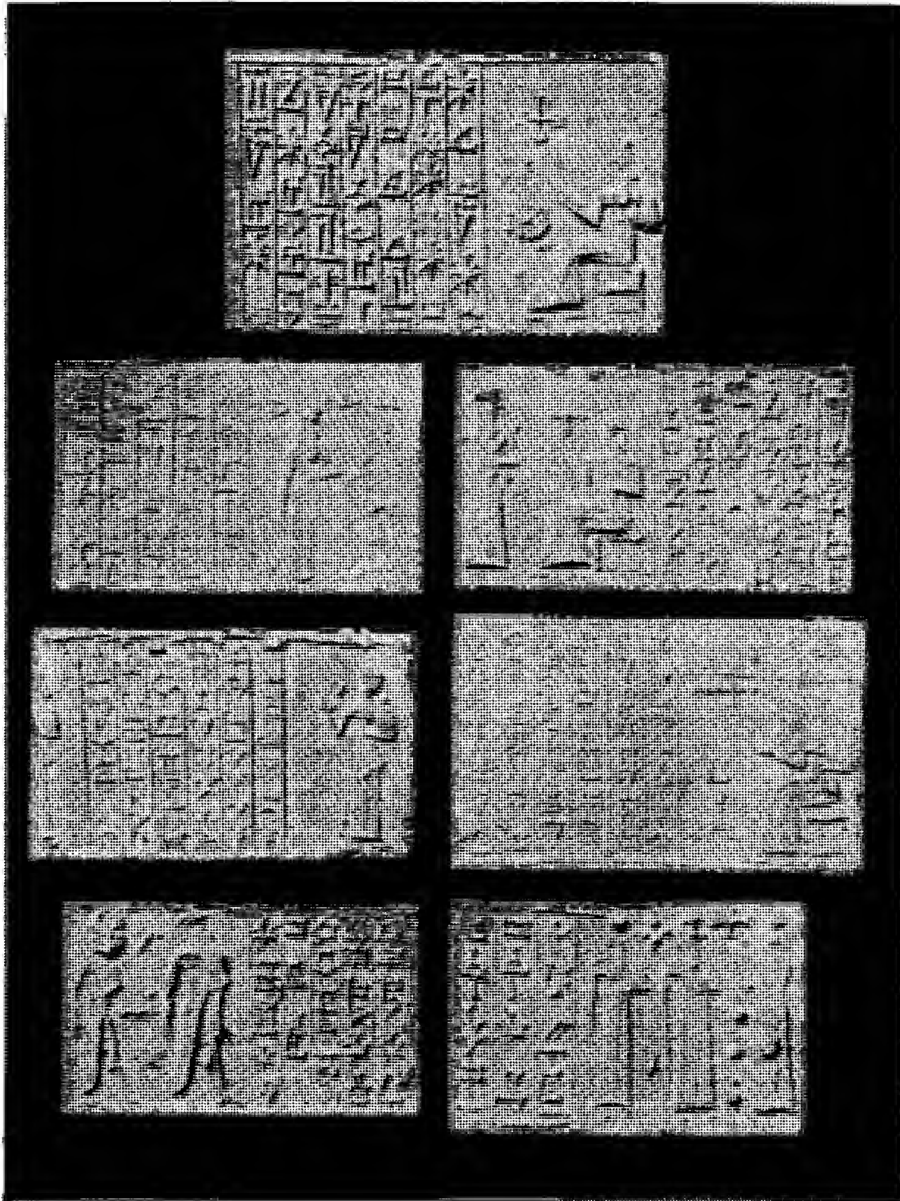
عیلام غربی منجر به نفوذ سریع آنها به سرزمین بابل شد، و این خود علامتی بود که امپراتوری به خاک و خون کشیده خواهد شد.

طوایف مزبور پیش از آنکه حملهٔ آنها به وسیلهٔ ارتشی که علیه آنان[۱] فرستاده شده بود متوقف شود، بایستی به موفقیتهایی نایل آمده باشند، و تجدید مخاصمه بایستی بار دیگر غریزهٔ جنگجویانهٔ طوایف مرزی عیلام را برانگیخته باشد، که بر اثر پیروزیهای حمورابی آرام شده بود. خود ریم ـ سین، دشمن دیرینهٔ حمورابی، مدتها بود که در انزوا می‌زیست و، با وجود کهنسالی، خبرهای رسیده او را به کوششهایی وادار کرده، نام او هنوز بر لب کسانی بود که تحت فرمانش جنگیده بودند، و از زمان مرگ حمورابی اعتبارش افزایش یافته بود. بنابر این، هنگامی که اموتبال، سرزمین بومی او، با ناحیهٔ عیلامی ایداماراز[۲] پس از حملهٔ کاسی‌ها دست به هجومی منظم زد، ریم ـ سین در بابل جنوبی علم طغیان برافراشت و موفق به تصرف اِرک و نیسین شد. به نظر می‌رسد که پادگان بابلی در لارسا نیز مغلوب شده و شهر، بار دیگر، تحت تسلط فرمانروای دیرین خود در آمده باشد.

از آنجا که سراسر جنوب کشور علیه سامسو ـ ایلونا قیام کرده بود، می‌توان حدس زد که وی قوای کافی برای جلوگیری از ریم ـ سین گسیل داشته، و در این ضمن به دفع حمله به سرزمین اصلی بابل پرداخته باشد. در دفع حملهٔ عیلامی‌ها زیاد دشواری نداشت، و پس از آنکه به سوی جنوب رفت، قوای ریم ـ سین را در هم شکست و لارسا[۲] را دوباره اشغال کرد. شاید در این زمان باشد که ریم ـ سین[۳] را اسیر یا در آتش سوزانده باشد، و قصری که این عمل در آن صورت گرفت، قصر دیرین رهبر شورشیان در لارسا بود که مرکز فرماندهی خود را در آنجا قرار داده بود، اما شورش کاملاً سرکوب نشد. اور، و اِرک هنوز مقاومت می‌کردند، و پس از نبرد بیشتری بود که سامسو ـ ایلونا آنها را دوباره به تصرف درآورد و دیوارهای آنها را ویران کرد. وی بدین ترتیب، در جلوگیری از حملات منظم علیه امپراتوری موفق شده بود، ولی پرداختن به مسئلهٔ حمله و شورش داخلی طبعاً به منابع ملی آسیب وارد آورده بود. به منظور تقویت قوایش در صحنهٔ نبرد احتمالاً پادگانهای مستقر در استانهای دور دست را کاهش داده و پادگانهای دیگر را از میان برده بودند، و باعث شگفتی نیست که این استانهای دور دست در سال دوازدهم سلطنت او طرف غالب را

2) Idamaraz

گرفته باشند. نوشته‌اند که در آن سال همهٔ سرزمینها[۴] علیه او شورش کردند. با اندکی



لوح ۱۷: اثر مهرهای استوانه‌ای کاسی‌ها.

اطمینان می‌توان منشاء اصلی گرفتاریهای جدید سامسو ـ ایلونا را به اقدام ایلوما ـ ایلوم منسوب دانست، که احتمالاً در این زمان خود را در رأس شورشیان درکشور ـ دریا درکنارهٔ

خلیج فارس قرار داد و استقلال خود را از بابل اعلام داشت. عکس‌العمل سامسو ـ ایلونا این بود که قوای دیگری تهیه کند و با آن به دشمن تازهٔ خود بتازد. درست درکنارهٔ خلیج فارس نبردی سخت درگرفت، زیرا از منابع مکتوب چنین بر می‌آید که اجساد کشتگان را آب دریا با خود برد. این نبرد یا غیر قاطع بود یا به شکست بابلی‌ها منجر شد. می‌توان حدس زد که پادشاه همهٔ قوای خود را برای دفع شورش به کار نبرد، زیرا در نقاط دیگر به آن قوا احتیاج داشت. دو سال بعد، او را مشغول تخریب شهرهای کیسورا[۳] و سابوم[۴] می‌یابیم و می‌بینیم که رهبر شورشیان را در خود سرزمین بابل شکست[5] می‌دهد.

بدین ترتیب، ایلوما ـ ایلوم فرصت یافت که موقعیت خود را تحکیم بخشد، وگواه نفوذ او در جنوب بابل در این حقیقت است که در تل صفر سندی یافت نشده که پیشتر از سال دهم[۶] سلطنت او باشد. با توجه به این که شهر مرکزی نیپور، سرانجام تحت نظارت ایلوما ـ ایلوم درآمد، شاید بتوان حدس زد که وی به ناحیهٔ شمال دست‌اندازی می‌کرده، و آن ناحیه در جنوب سومر، که شاید شامل شهر لارسا بوده، اکنون به تصرف او درآمده باشد. در تأیید این نکته می‌توان گفت که پس از آنکه سامسو ـ ایلونا موفق به شکست دادن غاصب اکّدی شد، شروع به مرمت ویرانه‌هایی کرد که طی شش سال جنگ مداوم به بار آمده بود. وی در نیسین و سیپار دیوارهای ویران را از نو ساخت و در اموتبال قلعه‌های بزرگ ویژهٔ پادگانها را مرمت کرد. شاید نیسین آخرین حد جنوبی قلمرو تحت نظارت بابل باشد، و با کاهش قدرت بابل می‌توان توسعهٔ تدریجی کشور ـ دریا را در نظر گرفت. «سرزمین شورشی» که سامسو ـ ایلونا لاف می‌زند که آن را در سال دوازدهم سلطنت خود تصرف کرده است، شاید کشور ـ دریا بوده باشد، زیرا می‌دانیم که بار دیگر علیه ایلوما ـ ایلوم لشکرکشی کرد، و شخص اخیر در این زمان موفق به پیروزی شد. هرگاه ارتش بابل موفق به عقب‌نشینی نسبتاً منظمی شده باشد، ادعای سامسو ـ ایلونا را مبنی بر دادن درسی به سرزمین شورشی تا اندازه‌ای موجه می‌سازد.

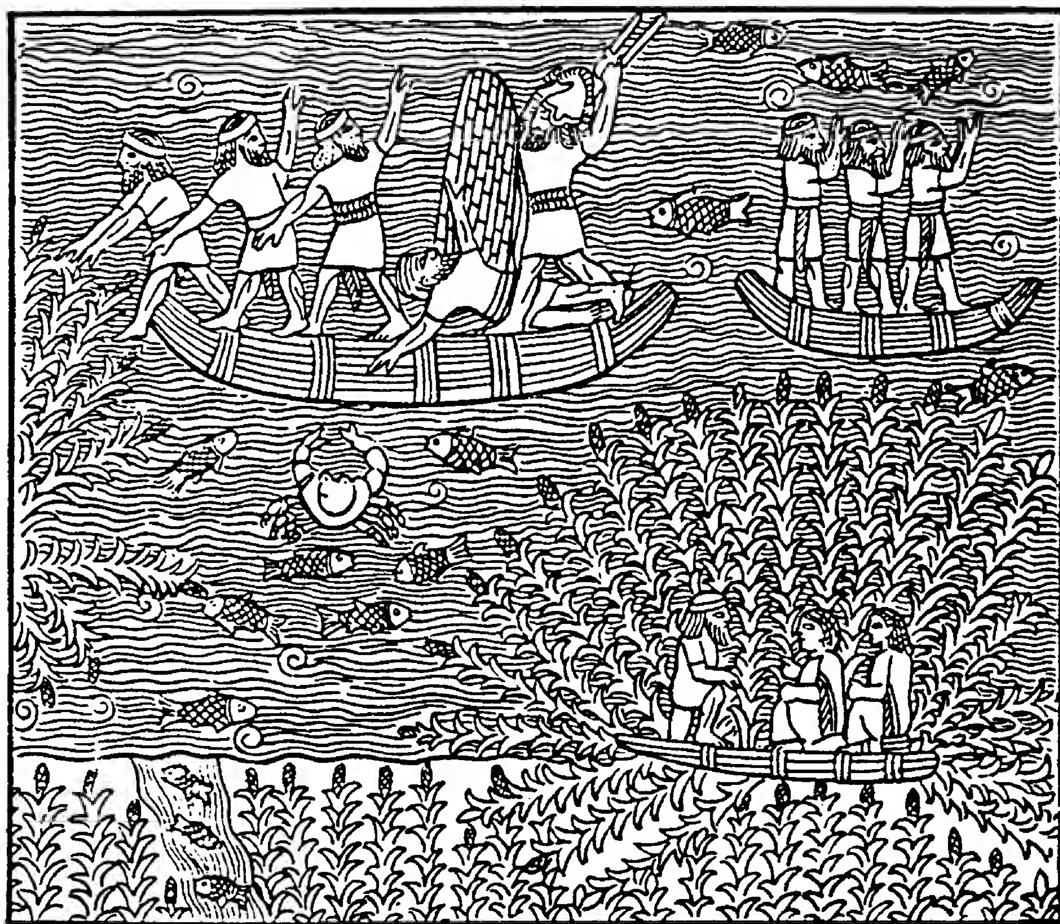
حاشیهٔ واقع در منتهی‌الیه جنوب شرقی بابل همیشه تمایلی به جدایی از نواحی علیای رودخانه‌ای بابل به‌طور اخص نشان داده است. این سرزمین که بخش ساحلی خلیج‌فارس را تشکیل می‌دهد و در قسمت شمالی به عیلام دست‌اندازی می‌کرده، شامل خاکهای

---

3) Kisurra 4) Sabum

رسوبی حاصلخیز بوده و باتلاقهایی نیز داشته که در نزدیک ساحل به وسعت آن افزوده می‌شده است. این باتلاقها بدون تردید به‌صورت حفاظی برای آن سرزمین به‌شمار می‌رفته است، زیرا اگر چه ساکنان آنجا از راه‌ها و گدارها آگاه بودند، شخص بیگانه‌ای که از شمال غربی به آن نواحی می‌رفت، کاملاً به علت وجود این راه‌ها و گدارها سرگردان می‌شد. همچنین بومیان می‌توانستند با قایقهای ساخته شده از نی از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر بگریزند، و از محلهایی که می‌شناختند عبور و از دست دشمنان فرار کنند، به‌ویژه در زمانی که نی‌های بلند آنها را استتار می‌کرد. آشوری‌های متأخر در اوج قدرت خود موفق به سرکوب یک سلسله شورش در کشور ـ دریا شدند، ولی این امر تنها با استمداد از راهنمایی و استفادهٔ اجباری از قایقهای سبک دهکده‌های مجاور صورت می‌گرفت. پادشاهان پیشین بابل همیشه باتلاق‌نشینان را به حال خود رها می‌کردند و حداکثر از آنها می‌خواستند که ظاهراً اطاعت خود را ابراز دارند. ولی احتمال دارد که این ناحیه نیروهایی تازه یافته باشند، و بدون تردید ایلوما ـ ایلوم از این موقعیت استفاده کرد، زیرا نه تنها موفق به رهبری شورشیان شد، بلکه توانست دولتی مستقل تأسیس کند.

پیداست که فشار وارد شده بر بابل از سوی مهاجران سامی غربی، منجر به جابه‌جایی جمعیت شده است. جهت هر پیشروی همیشه به سوی پایین رودخانه بود. و فشار حتی پس از تصرف آن سرزمین نیز ادامه داشت. گروه‌هایی از جمعیت که از لحاظ نژادی با مهاجمان فرق داشتند، بیشتر به نقاط دیگر پناه می‌بردند، وکشور ـ دریا، غیر از عیلام، تنها مرز عقب‌نشینی به‌شمار می‌آمد. بنابر این، می‌توان تصور کرد که باتلاق‌نشینان جنوب، تا مدتی زیاد، به وسیلهٔ پناهندگان سومری نیرو گرفتند، و اگرچه سه فرمانروای نخستین دولت جدید دارای نامهای سامی و احتمالاً از نژاد سامی بودند، از نامهای فرمانروایان متأخر کشور ـ دریا چنین بر می‌آید که عنصر سومری بین مردم پس از آن بر سرکار آمد،[۷] و بدون تردید این امر با کمک سربازان تازه نفس از هم نژادان خودشان پس از اشغال موفقیت‌آمیز جنوب بابل صورت گرفت. این دولت در زمان پادشاهان نیرومند سلسلهٔ دوم شاید جنبه‌ای به خود گرفته باشد که شبیه دولتهای پیشین بابل بوده است. مرکز اداری مسلماً تا مدتی به نیپور، و احتمالاً اندکی به طرف شمال انتقال یافت، ولی کشور ـ دریا، به‌عنوان سرزمین این سلسله، باید همیشه به منزلهٔ استان برتر کشور به‌شمار آمده باشد. و در صورتی که



شکل۴۴: مرداب در جنوب بابل یا کشور- دریا، از روی یک نقش برجسته در نینوا. در اینجا غلبهٔ آشور را بر آن کشور، در میان دشواریهای ناشی از باتلاق و نیزار می‌بینیم (بنا بر یک نقش برجسته در نینوا.)

فرمانروایانش به درون مرزهایش رانده می‌شدند، پناهگاه خوبی برای آنان به‌شمار می‌آمد. این سرزمین با وجود باتلاقهای گستردهٔ خود، تا اندازه‌ای زیاد، وسایل راحتی ساکنان را فراهم می‌ساخت، زیرا در آنجا نخل به وفور می‌رویید و نواحی زیرکشت[8] در آنجا لااقل به اندازهٔ نواحی شمال غربی‌تر حاصلخیز بوده است. گذشته از این، گاو کوهاندار سومر، که در باتلاقها و چمنزارهای پر آب پرورش می‌یافت، نه‌تنها منبع مهم غذایی بود، بلکه برای شخم زدن اراضی زیرکشت[8] به کار می‌رفت.

پادشاهان کشور ـ دریا با استفاده از چنین سرزمینی به‌عنوان پایگاه عملیات خود، که در نتیجهٔ وجود باتلاقها محفوظ بود، توانستند با کوشش فراوان بخشهایی از آن منطقه را به تصرف خود در آورند. سامسو ـ ایلونا بعد از دومین کشمکش خود با ایلوما ـ ایلوم به‌نظر می‌رسد که به از دست‌دادن ایالت جنوبی خود تن در داده، و کوششی جدید به‌منظور فتح مجدد آن به عمل نیاورده باشد. با وجود این، هنوز می‌توانست از موفقیتهایی در نواحی دیگر لاف بزند، زیرا دیوارهای شَخنا و، زَرخَنوم را پس از سرکوبی آنها ویران، و استحکامات کیش را تقویت کرد. همچنین بر راه فرات تا سوریه نظارت خود را ادامه داد، و بدون تردید، فعالیت بازرگانی را در آن ناحیه برای جبران زیانهای خود در جنوب تشویق کرد. از روابط نزدیکی که با غرب داشت، نمونه‌ای جالب توجه در مورد بیست و ششمین سال سلطنت او در دست داریم، زیرا می‌نویسد که سنگی عظیم را از کوه بلند سرزمین عموریه جدا کرد. این کار بایستی در لبنان انجام گرفته و از طریق فرات و از آنجا به وسیلهٔ کَلَک به پایتخت انتقال یافته باشد. از جزئیاتی که دربارهٔ اندازهٔ آن می‌نویسد، معلوم می‌شود که سنگ مزبور در حدود سی‌وشش پا مساوی ۱۲٫۵۲ متر طول داشته، و آوردن آن تا این فاصله از بابل کاری ساده نبوده است.

در طی این دورهٔ آرامش نسبی، سامسو ـ ایلونا عمر خود را وقف بازسازی و زیبایی اِ ـ سگله و پرستشگاه‌های کیش و سیپار کرد. اما در بیست و هشتمین سال سلطنتش بابل آسیبی جدید دید، که به‌نظر می‌رسد منجر به از دست رفتن سرزمینهایی بیشتر شده باشد. وی ادعا می‌کند که در آن سال یادی ـ خابوم[5] و موتی ـ خورشانا[6] دو رهبر حمله یا شورشی را که دربارهٔ آنها جزئیاتی در دست نداریم به قتل رسانده است. اما پیداست

---

5) Iadi-khabum 6) Muti-khurshana



شکل۴۵: گاوهای کوهاندار در کشور ـ دریا، از روی یک نقش برجسته از نینوا، مضبوط در موزهٔ بریتانیا. در اینجا گاوها را از کشور ـ دریا، همراه با غنایم دیگر تحت نظارت سربازان آشوری می‌رانند.

که این امر اگر هم متضمن فتحی بوده باشد، منجر به آشوبی بیشتر شده است، زیرا تا سال بعد هیچ مدرکی انتشار نیافته، و احتمال دارد که خود پادشاه از پایتخت دور بوده باشد. جالب توجه آنکه، هیچ سندی در نیپور به‌دست نیامده که پس از بیست و نهمین سال سلطنت سامسو_ایلونا ثبت شده باشد، هر چند در دورهٔ پیشین، از سی‌ویکمین سال سلطنت حمورابی به بعد، هنگامی که شهر برای بار نخستین به تصرف بابل درآمد، تقریباً وقایع هر سال به‌خوبی در مجموعه‌های تاریخدار[۹] منعکس شده است. می‌توان نتیجه گرفت که اکنون سامسو ـ ایلونا تسلط بر آن شهر را از دست داده بود، و چون یکی از اسناد نیپور در دوره سلطنت ایلوما ـ ایلوم تاریخگذاری شده، تنها به تصرف شخص اخیر درآمده است. دلیل کاهش بیشتر اراضی بابل را در این واقعیت می‌توان دانست که سامسو ـ ایلونا خط پیشین استحکامات را می‌بایست بازسازی کرده باشد، همان خطی که نیای او به نام سوما_لا_ایلوم در زمانی که دولت بابل دوره‌های نخستین خود را می‌گذراند ساخته بود. این عمل بی‌شک در زمانی انجام گرفت که وی لزوم دفاع از مرز اکّد را پیش‌بینی کرد، و هنگامی که نیپور سقوط نمود، وی لااقل یکی از دژها، یعنی دور ـ زاکار، را از دست داده بود. فعالیتهایش در طی سالهای آخر محدود به شمال و غرب و بازنگاه‌داشتن راه فرات بود، زیرا ترعه‌ای در کنار کار_سیپار حفر کرد، ساگاراتوم[۷] را دوباره به‌دست آورد، و احتمالاً شهرهای آرکوم[۸] و آمال[۹] را ویران کرد. شکست خوردن او از یک نیروی عموری در حدود دو سال پیش از مرگش نشان می‌دهد که سامی‌های غربی اکّد، حدود دو قرن پس از اقامت در این سرزمین، همان رفتار را از سوی هم‌نژادان خویش می‌دیدند که با اهالی سرزمین تسخیر شده می‌کردند.

سامسو ـ ایلونا، احتمالاً به جز آمی ـ دیتانا، آخرین پادشاه بزرگ سلسلهٔ سامی‌های غربی است. درست است که ابی ـ اشوع کوششی تازه به‌منظور بیرون راندن ایلوما ـ ایلوم از بابل مرکزی و جنوبی[۱۰] به عمل آورد. از سند متأخری معلوم می‌شود که وی دست به حمله زد و به مقابلهٔ با ایلوما ـ ایلوم پرداخت. به نظر می‌رسد که حملهٔ او غافلگیرانه بود، و موفق شد که پادشاه و بخشی از قوایش را از نیروهای اصلی جدا سازد، و این امر احتمالاً پس از بازگشت آنها از لشکرکشی دیگری صورت گرفت. معلوم است که وی در مجاورت

7) Saggaratum 8) Arkum 9) Amal

دجله با او برخورد کرد و احتمالاً وی را مجبور ساخت که به دژی پناه ببرد، زیرا کوشید که راه عقب‌نشینی او را با بستن سد بر روی رود غیرممکن سازد. ولی نتوانست ایلوما ـ ایلوم را دستگیر کند. در منابع سخنی از درگیری میان این دو نفر نیست، و می‌توان تصور کرد که وی سیاست بعدی پدر خود را دربارهٔ آزاد گذاردن کشور ـ دریا در تصرف سرزمین تسخیر شدهٔ خود تعقیب کرد. در بعضی از سنگنوشته‌های آسیب دیدهٔ تاریخگذاری او انعکاسهایی از چند لشکرکشی او می‌یابیم، و می‌دانیم که وی ترعهٔ ابی ـ اشوع، را ساخت و دژی در کنار دروازهٔ دجله بنا کرد و آن را به نام خود دور ـ ابی ـ اشوع نامید. این خود شاید یکی از استحکامات مرزی بوده که برای دفاع از راه آبی در نقطه‌ای ساخته شده که از ناحیهٔ تحت نظارت بابل به کشور ـ دریا می‌گذشته است. همچنین شهر لوخائیا[10] را در کنار ترعهٔ آراختو در مجاورت بابل بنا کرد. اما هم ابی ـ اشوع و هم جانشینانش دلایلی از پرداختن بیش از پیش به مراسم مذهبی به‌دست داده‌اند. تهیهٔ وسایل پرستشگاه برای آنان همان ارزشی را پیدا کرد که پیروزی نظامی برای نیاکانشان. یکی از علائم انحطاط این است که، حتی در حیطهٔ مذهبی، آنان به همان اندازه به پرستیده شدن خود اهمیت می‌دادند که به پرستش خدایان.

جالب توجه آنکه ابی ـ اشوع یکی از سالهای فرمانروایی خود را با تزیین تندیس انته‌منا[11] نامگذاری کرد، این شخص یک پاتسی[12]، یا پادشاه ـ کاهن پیشین، لاگاش بود که به او جنبهٔ خدایی بخشیده بودند، و در همان دوره پس از تصرف آن شهر به‌دست حمورابی، پرستشگاهی در بابل برایش برپا کرده بودند. این عمل علاقهٔ روزافزون ابی ـ اشوع را به جنبهٔ خدایی بخشیدن به پادشاه نشان می‌دهد. افتخار مزبور به‌ویژه به تصرف نیپور، که شهر مرکزی و نیز زیارتگاه کشور بود، وابستگی داشت، و بابل پس از آنکه حمورابی نیپور را تصرف کرد، رسم جنبهٔ خدایی دادن به پادشاهانش را اقتباس کرد. اگر چه این شهر در این زمان از استیلای بابل بیرون آمد، ابی ـ اشوع از امتیازی که پدر و نیای او به‌طور مشروع به‌دست آورده بودند چشم‌پوشی نکرد. از آنجا که بابل دیگر زیارتگاه مرکزی انلیل را در اختیار نداشت تا ابی ـ اشوع بتواند مجسمهٔ خداگونهٔ خود را نصب کند، در

10) Lukhaia 11) Entemena 12) Patesi

معبد محلی انلیل در بابل تندیس خود را برپا داشت. ولی چون به این کار اکتفا نکرد، پنج تندیس دیگر خود را در معابد خدایان دیگر در بابل و سیپار[۱۱] و نقاط دیگر برپا ساخت.

سه جانشین او همان رسم را ادامه دادند، و آمی ـ دیتانا و آمی ـ زادوگا، پسر و نوه‌اش، شرحهایی از بعضی از این شمایلها[۱۲] بر جای نهادند. در یک تصویر مورد علاقه، که غالباً پادشاه در آن نشان داده می‌شد، بره‌ای را برای تقدیم به خدایان به تصویر می‌کشیدند و شخص دیگر را در حال نیایش نشان می‌دادند. پادشاهان متأخر سلسلهٔ اول نیز دوست داشتند که دربارهٔ هدایای نذری با شکوه خود مطالبی بنویسند. برای مردوک سلاحهایی بیشمار از زر سرخ فراهم می‌ساختند، و پرستشگاه خدای خورشید را در سیپار با سنگی گرانبها به نام دوشو[۱۳] می‌آراستند و آن را به شکل قُرص خورشید در می‌آوردند و با زر سرخ، لاجورد، و نقره مرصع می‌کردند. نقشهای برجسته‌ای بزرگ با تصاویر رود و کوه با مفرغ می‌ساختند و آنها را در معابد قرار می‌دادند. سامسو ـ دیتانا، آخرین فرد سلسله‌اش، جزء هدایای تقدیم شده به خدایان یک جعبهٔ کوچک سیمینِ جای عطر را ذکر می‌کند که آن را به سارپانیتوم[۱۴] تقدیم داشته است.

تصادفاً این اشارات گواه ثروتی است که بابل در این زمان به‌دست آورده بود، و بدون تردید ناشی از فعالیتهای بازرگانی روزافزون آن به‌شمار می‌رفت. عیلام از یک سو و سوریه از سوی دیگر[۱۳] سنگهای گرانبها و فلزات و چوب به بابل می‌فرستادند، و صنعتگران بابل از بیگانگان نکته‌ها می‌آموختند. علی‌رغم کوچک شدن متصرفات حمورابی زندگی مردم هم در شهر و هم در نواحی روستایی اکّد از لحاظ مادی تغییر نیافت. نظارت سازمان یافته بر همهٔ فعالیتهای مردم خواه از لحاظ کشاورزی و خواه از لحاظ بازرگانی، که ملت تا حدی زیاد آن را مرهون حمورابی می‌دانست، در زمان این پادشاهان متأخر ادامه یافت، و بعضی از نامه‌های سلطنتی که به‌دست آمده است نشان می‌دهد که فرمانهای مربوط به امور نسبتاً غیر مهم همچنان به نام پادشاه صادر می‌شد. همچنین دربارهٔ کارهای عام‌المنفعه که به وسیلهٔ آمی ـ دیتانا، فرزند ابی ـ اشوع، انجام گرفت، اطلاعاتی نسبتاً زیاد داریم. وی تنها یک ترعه ساخت، و قلعه‌هایی برای حفاظت ترعه‌های دیگر برپا کرد و آنها را به اسم خود نامگذاری نمود. بدین ترتیب، علاوه بر ترعهٔ آمی ـ دیتانا، می‌دانیم که دژی

---

13) *Dushû* 14) Sarpanitum

به نام دور ـ آمی دیتانا در کنار ترعهٔ زیلاکوم[۱۵]، و دژی دیگر به همان نام در کنار ترعهٔ می ـ انلیل برپا ساخت. وی دیوار اِشکن ـ مردوک را مستحکم کرد، که نیز کنار ترعهٔ زیلاکوم قرار داشت و مشکن ـ امی ـ دیتانا[۱۶] و دیوار کار ـ شمش را ساخت که هر دو در ساحل رود فرات[۱۴] قرار داشت.

مستحکم ساختن رودها و ترعه‌ها را به‌طور منظم شاید بتوان به‌عنوان نشانه‌ای از پیشرفت مرز به سوی جنوب تعبیر کرد، که این کار اقتضا می‌کرد که محصولات و تهیهٔ آب برای مناطقی که به‌تازگی به تصرف درآمده بود از خطر حملات ناگهانی محفوظ بماند. آمی ـ دیتانا در دو مورد، و آن هم با عبارات مبهم، ادعا می‌کند که سرزمین خود را از خطر حفظ کرده است، یک بار با برقرار ساختن قدرت مردوک، و بار دیگر با کاهش فشار بر زمینهای خود. این که وی در هفدهمین سال سلطنت خود ادعا کرده باشد که ارک‌حب[۱۷] را به تصرف در آورده (که به آن به‌عنوان «سومری»[۱۵] اشاره کرده) حاکی از آن است که پادشاهان کشور ـ دریا به آسانی می‌توانستند از مردم دیرین جنوب کمک دریافت بدارند. گذشته از این، از میان پادشاهان متأخر سامی غربی آمی ـ دیتانا به نظر می‌رسد که تنها شخصی بوده که در برابر تجاوزات فرمانروایان کشور ـ دریا مقاومت کرده است. قانع کننده‌ترین گواه پیشرفت او در نکته‌ای یافت می‌شود که وی دربارهٔ سی و هفتمین سال سلطنت خود نوشته و یادآور شده که دیوار نیسین[۱۶] را خراب کرده و نشان داده که تا جنوب نیپور نفوذ کرده است. این که خود نیپور تا مدتی در دست او مانده بیشتر محتمل است، به‌ویژه آنکه یکی از کتیبه‌هایی که او به مناسبت احداث ساختمان نویسانده و هنوز خوانده نشده،[۱۷] به قولی در آنجا به‌دست آمده است. همچنین از یک نسخهٔ نو ـ بابلی متن مشابهی می‌دانیم که وی به خود لقب پادشاه «سومر و اکّد»[۱۸] می‌داده است. در زمان او بابل اندکی از نیروی دیرین خود را بازیافت، ولی می‌توان حدس زد که کشور ـ دریا هنوز تسلط خود را بر لارسا و شهرهای جنوبی حفظ کرده بود.

در اینجا با سومین هم‌زمانی میان سلسله‌های بابل و جنوب با اشارهٔ آمی ـ دیتانا به تخریب دیوار بابل مواجه می‌شویم، زیرا از قاعده‌ای که برای ذکر تاریخ به‌دست آمده چنین

---

15) Zilakum 16) Mashkan-Ammi-ditana 17) Arakhab

مستفاد می‌شود که دیوار مزبور توسط مردم دَمیک ـ ایلیشو برپا شده بود. فرمانروایی که به او اشاره می‌شود، ظاهراً سومین پادشاه از سلسلهٔ کشور ـ دریا است، که جانشین[۱۹] ایتی ـ ایلی ـ نیبی شد. می‌توان نتیجه گرفت که در دورهٔ سلطنت او یا اندکی پس از آن بود که آمی ـ دیتانا موفق به بازیافتن نیسین شد، و این کار را پس از تصرف نیپور ضمن پیشروی خود به سوی جنوب انجام داد. وی در سی و چهارمین سال فرمانروایی خود، دو سال پیش از تصرف نیسین، شمایلی از سامسو ـ ایلونا را وقف پرستشگاه اِ ـ نمی‌تیلا[۱۸] کرده بود، و شاید بتوان این هدیه را مربوط به پدر بزرگ او دانست، با این واقعیت که در زمان سلطنت او بابل سرانجام از امتیازی که در نتیجهٔ تصرف نیپور به‌دست آورده برخوردار شده بود.

یک سال پس از تصرف مجدد نیسین آمی ـ زادوگا که به‌جای پدر بر تخت نشست، و چون عظمت سلطنت خود را به انلیل و نه به مردوک یا هر خدای دیگر نسبت می‌داد، در این عمل اشاره‌ای دیگر می‌بینیم، در این که بابل همچنان پرستشگاه باستانی خود را تحت نظارت داشت. اما تاریخگذاری سلطنت آمی ـ زادوگا حاکی از آن نیست که متصرفات آمی ـ دیتانا به طور دائم نگاهداری می‌شد. تعدادی از هدایا و موقوفات مذهبی در سال دهم سلطنت او این مدرک مرسوم را به دنبال دارد که وی از فشار بر سرزمین خود کاست؛ بدین معنی که کشور او یک دورهٔ پر آشوبی را گذرانده بود. اگر چه سال بعد قلعه‌ای به نام دور ـ آمی ـ زادوگا «در مصب فرات» ساخت، جشنی که به یاد اقدامات نذری متوالی او که در سالهای باقیماندهٔ سلطنتش و همچنین سلطنت پسرش سامسو ـ دیتانا گرفته می‌شد، این نکته را محتمل می‌سازد که پادشاهان کشور ـ دریا به‌تدریج بخشی از زمینهایی را که به طور موقت از دست داده[۲۰] بودند دوباره باز یافتند.

اما از سرزمین کشور ـ دریا نبود که سلسلهٔ سامی غربی در بابل ضربهٔ مهلک را خورد. در تاریخ بعد، که کشمکشهای پیشین این دورهٔ آشفته را روشن ساخته است، از حمله‌ای دیگر آگاه می‌شویم که نه تنها موجب مصیبتی برای بابل شد، بلکه به نخستین سلسلهٔ آن پایان داد. وقایع نگار می‌نویسد که در زمان سلطنت سامسو ـ دیتانا آخرین پادشاه سلسلهٔ «مردان سرزمین خته به سرزمین اَکِد تاختند.» به عبارت دیگر، هیتی‌ها از

---

18) E-namtila

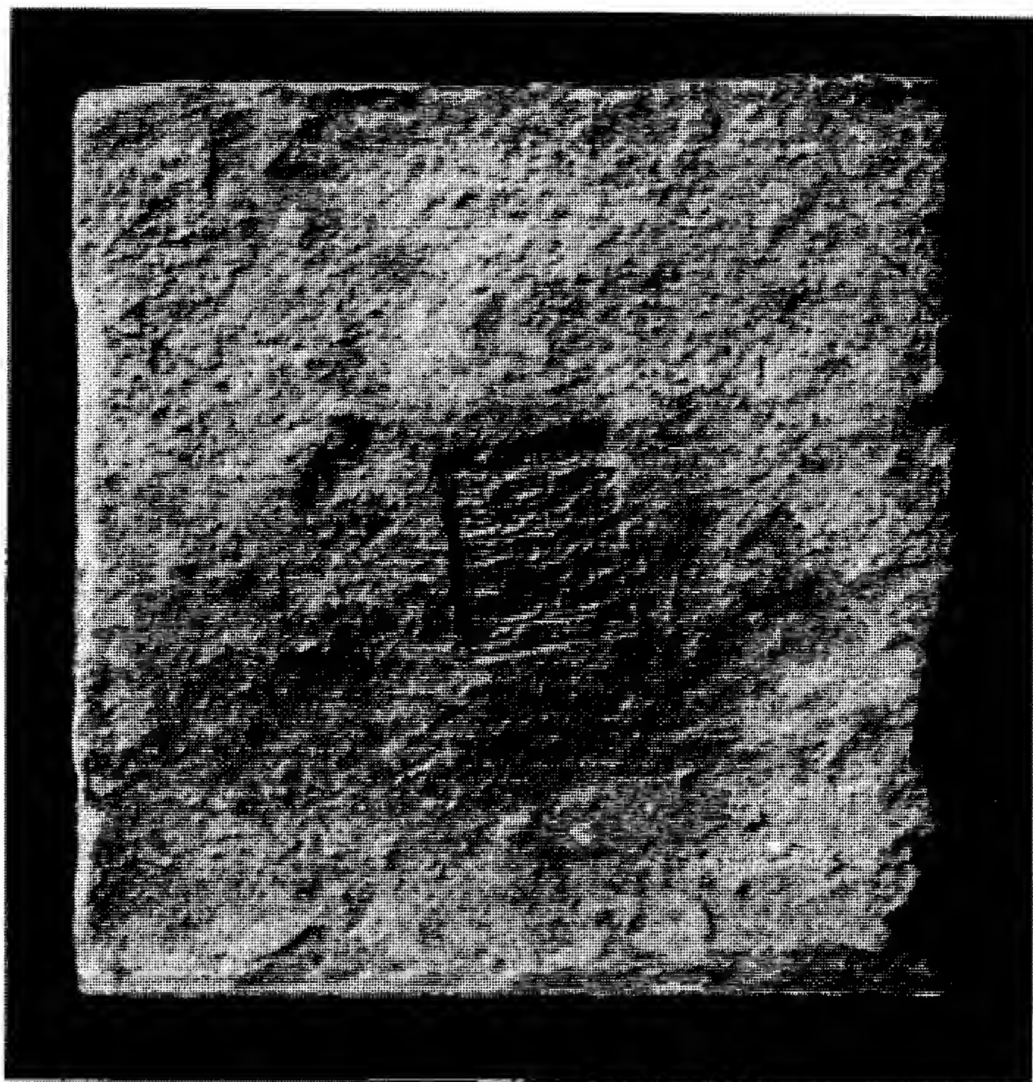
آناتولی[۲۱] از طرف فرات پایین آمدند و از سوی شمال غربی به بابل حمله بردند. وقایع‌نگار نتیجهٔ این حمله[۲۲] را نمی‌نویسد، ولی شاید آن را بتوان با این واقعیت مربوط دانست که آگوم‌ـککریمه[19]، پادشاه کاسی، از خنی[20]، یعنی خنه باستانی در فرات میانه،[۲۳] تندیسهایی از مردوک و سارپانیتوم را به بابل آورد و آنها را با یکدیگر با تشریفات مجلل در پرستشگاه خود آنها در اِ ـ سگله نصب کرد. به‌درستی می‌توانیم نتیجه بگیریم که هیتی‌ها در طی حملات خود در زمان سامسو ـ دیتانا آنها را با خود برده بودند.

اگر هیتی‌ها موفق شده باشند که مقدس‌ترین خدایان بابل را از آنجا ربوده باشند، پیداست که شهر را غارت کرده و شاید آن را تا مدتی در تصرف داشته باشند. بنابر این، سلسلهٔ سامی غربی در بابل بر اثر این فاتحان هیتیایی شاید منقرض شده و خود سامسو ـ دیتانا در دفاع از پایتخت خود کشته شده باشد. اما نمی‌توان تصور کرد که هیتی‌ها بابل را مدتها در تصرف داشتند. اگر هم پیروزی آنها کامل بوده باشد، با غنایم فراوان به کشور خود بازگشتند، و بدون تردید تعدادی از افراد خود را ضمن عقب‌نشینی از طریق فرات برای تصرف خنه به‌جای گذاشتند. جنوب بابل نیز ممکن است از این حمله آسیب دیده باشد، ولی می‌توان تصور کرد که شدت آن بیشتر در شمال احساس می‌شد، و پادشاهان کشور ـ دریا از این واقعه سود بردند. تاکنون گواهی مستقیم از تصرف بابل توسط آنها در دست نداریم، ولی چون دولت آنها نیرومندترین رقیب بابل در دورهٔ پیش از حملهٔ هیتی‌ها بود، شاید مرزهای خود را پس از سقوط آن گسترش داده باشند.

شاید به این دوره بتوانیم یک سلسلهٔ محلی اِرِک را نسبت بدهیم که نامهای سین ـ گشید[21] و سین ـ گمیل[22] و اَن‌ـام[23] یادآور آن است. با مشاهدهٔ آجرها و پایه‌های بناهای مکشوف در ورکا، جایگاه شهر باستانی، می‌دانیم که یکی از نخستین فرمانروایان معبد دیرین اِ.آنا را تعمیر و قصری[۲۴] تازه بنا کرد. ولی جالبترین مدرک سین ـ گشید یک مخروط نذری بوده که در آن ذکر شده که اِ ـ کَنکَل وقف لوگال ـ بندا و الاههٔ نین‌سون شده است، زیرا هنگامی که در پایان این متن دعایی برای وفور نعمت می‌آید، وی فهرستی را ذکر می‌کند و حداکثر بهایی را که برای کالاهای عمدهٔ تجارتی[۲۵] تعیین شده می‌آورد. جانشین بلافصل ان ـ آم

---

19) Agum-kakrime 20) *Khanî* 21) Sin-gashid 22) Sin-gamil 23) An-am



لوح ۱۸: آجر زمان سین ـ گاشید، که ساختن قصر او را در آن شهر به ثبت رسانده است.

بر تخت سلطنت ارک سین ـ گمیل بود، و این شخص در طی سلطنت خود معبدی را وقف نرگال در شهر اوسیپارا[۲۶][24] کرد. اَن ـ آم فرزند شخصی به نام بعل ـ شمئه[25]، و کار اصلی او عبارت از تعمیر دیوار اِرِک بود، که تأسیس آن را به گیلگمش[۲۷]، فرمانروای نیمه افسانه‌ای، نسبت می‌دهد.

بدون تردید، در طی دورهٔ بعد از محو شدن موقتی بابل به‌عنوان یک قدرت سیاسی دولتهای محلی دیگری به وجود آمدند، ولی اثری[۲۸] از آنها به‌دست نیاورده‌ایم، و تنها واقعیتی که از آن اطمینان داریم، توالی مداوم پادشاهان کشور ـ دریا است. به یکی از این فرمانروایان به نام گلکشر اشاره‌ای شده است که بر روی سنگی جهت تعیین مرز در سدهٔ دوازدهم و در زمان سلطنت انلیل‌ـنادین‌ـآپلی، از پادشاهان کهن سلسلهٔ اول، نصب شده بود. بر روی آن نیز وی لقب پادشاه کشور ـ دریا را آورده، که بعداً عنوانی دیگر بوده که وقایع‌نگاری برای اِ ـ گمیل قائل شده است. در این شرح مطلبی دربارهٔ حملهٔ کاسی‌ها نوشته شده است. به نظر می‌رسد که این دلیل نشان می‌دهد که مرکز اداری حکومت آنها در آن دوره‌ها در جنوب مستقر بود، ولی شمول این سلسله در فهرست نام پادشاهان را بر این اساس می‌توان توجیه کرد که لااقل بعضی از اعضای متأخر آن قدرت خود را بر ناحیهٔ وسیعتر برقرار ساختند. آنها ظاهراً تنها فرمانروایان ثابتی بودند و آنهم پس از دوره‌ای که امور اداری کشور از هم پاشیده شده بود. کشور نه تنها از حملات هیتی‌ها، بلکه در طی کشمکشهای مداوم بیش از یک قرن که قبل از سقوط نهایی بابل پیش آمد آسیب دیده بود. شاید در این هنگام بود که بسیاری از شهرهای باستانی سومر در جنوب و مرکز بابل پس از سوختن و ویران شدن به‌صورت نقاط متروک درآمدند و از آن به بعد دیگر آباد نشدند. لاگاش، اوما، شوروپاک، کیسورا، و اداب[26] در تاریخ بعدی بابل نقشی نداشتند.

از اوضاع بابل در این زمان اطلاعی نداریم، ولی این واقعیت که کاسی‌ها آن شهر را به پایتختی برگزیده بودند، نشان می‌دهد که عوامل اقتصادی، که آن شهر را در آغاز بدان مقام رسانده بود، هنوز به قوت خود باقی بود. عناصر سومری در میان مردم جنوب بابل شاید در این زمان آخرین دورهٔ نفوذ خود را گذرانده باشد، و بقای نژادی آنها در کشور ـ دریا تا حدی کوشش آن را برای استقلال توجیه می‌کند. اما در بابل به‌طور کلی تأثیرات سه قرن

---

24) Usipara 25) Bêl-shemea 26) Adab

فرمانروایی سامی‌های غربی پا برجا ماند. هنگامی که پس از غلبهٔ کاسی‌ها بابل بار دیگر وارد صحنه شد، پیداست که سنتهای باقیمانده از نخستین امپراتوری آن تغییرات زیادی نکرده بود.

فصل هفتم

سلسلهٔ کاسی‌ها و روابط آن با مصر و امپراتوری هیتی

غلبهٔ کاسی‌ها بر بابل اگر چه در بخش اعظمی از کشور با موفقیت آنی قرین بود، در جنوب به‌تدریج صورت گرفت و به توسط سرکردگان مستقل کاسی انجام یافت. پادشاهان کشور- دریا تا مدتی استقلال خود را حفظ کردند؛ و حتی پس از آنکه آن سلسله منقرض شد، کشمکش بر سر استیلا بر جنوب ادامه یافت. پس از یک دورهٔ دیگر کشمکش بود که در طی آن تسلط کاسی‌ها تکمیل شد، و ادارهٔ سراسر کشور بار دیگر در بابل متمرکز گردید. خوشبختانه از لحاظ بابل شمار مهاجمان جدید به اندازه‌ای نبود که جمعیت موجود را در خود مستحیل سازد. مدتها این احتمال مورد قبول بود که آنان از نژاد آریایی بودند، و با اندکی اطمینان می‌توان آنها را از خویشاوندان فرمانروایان متأخر میتانی دانست که تسلط خود را بر جمعیت غیر ایرانی پیشین در سوبارتو یا بین‌النهرین شمالی برقرار ساختند. کاسی‌های بابل، مانند پادشاهان میتانی، یک طبقهٔ فرمانروا یا اشرافی بودند، و اگر چه بدون تردید شماری از پیروان بی‌بضاعت خود را با خویش آوردند، استیلای آنها در زبان و نژاد آن سرزمین به‌طور مشهود اثر نبخشید. از بعضی جهات می‌توانیم تسلط آنان را با حکومت ترکیهٔ عثمانی در درهٔ دجله و فرات مقایسه کنیم. دلیلی در دست نداریم که آنان به درجه‌ای عالی از فرهنگ رسیده باشند، و اگر چه به‌تدریج تمدن بابل را اقتباس کردند، مدتها خود را کنار می‌کشیدند و نامهای بومی خود را همراه با هویت جداگانهٔ خویش حفظ می‌کردند. آنان اساساً مردمی اهل عمل بودند و مدیرانی لایق پرورش دادند. سود مهمی که عاید بابل کردند، در مورد اصلاح محاسبه تقویم بود. به‌جای به کار بردن نظام دشوار قواعدی برای تاریخگذاری که از سومری‌ها به سامی‌ها به ارث رسیده بود و بر طبق آن هر سال بر پایهٔ

نام پیچیده‌ای که از یک واقعهٔ بزرگ یا سنت مذهبی پایه‌گذاری می‌شد، کاسی‌ها نظامی ساده‌تر را که عبارت از تاریخگذاری سنوات بر پایهٔ سلطنت پادشاهان بود متداول ساختند. به‌طوری که خواهیم دید، به سبب عوامل سیاسی غلبهٔ آنان بود که نظام کهن زمینداری، که تا اندازه‌ای زیاد توسط سامی‌های غربی دستخوش اغتشاش شده بود، اصلاح شد.

اما از لحاظ مادی بزرگترین تغییری که در زندگی بابل پیش آوردند، عبارت از وارد کردن اسب از نقاط دیگر و استفاده از آن بود. تردیدی نیست که آنان پرورش دهندگان اسب بودند،[۱] و موفقیت حملات آنان تا اندازه‌ای زیاد مرهون سرعت زیاد این حیوان بود. تا این زمان، از الاغ و گاو برای حمل‌ونقل استفاده می‌شد، اما با آمدن کاسی‌ها اسب ناگهان در سراسر آسیای غربی بهترین حیوان بارکش به‌شمار آمد. پیش از این زمان خر کوهستان، که اسب را در بابل به آن اسم می‌نامیدند، حیوانی کمیاب بود، و قدیمی‌ترین اشاره‌ای که به آن شده، در عصر حمورابی بوده است.[۲] دلایلی در دست است که طوایف کاسی در آن دوره کوچ‌نشینهایی در نواحی غربی عیلام برپا کرده بودند، و هنگامی که گروه‌های کوچکی از آنان به دشت بابل می‌رفتند تا به‌صورت دروکاران استخدام شوند،[۳] بدون تردید کالاهای خود را به طریق معمول با خود حمل می‌کردند. استفاده از اسبان وارداتی فروش آنها را به بابلی‌ها تسریع می‌کرد، و اینان احتمالاً دارندگان اسبان را برای نگاهداری این حیوانات عجیب به خدمت می‌گرفتند. اما مهاجران نخستین کاسی بایستی افرادی ساده و غیر متمدن بوده باشند، زیرا در قراردادهای آن زمان اثری از کسب ثروت یا شرکت در فعالیتهای تجارتی سرزمین جدیدشان نمی‌یابیم. تنها دلیل اشتغال آنها در کاری غیر از یک کار با درجه پست در قراردادی دیده می‌شود که مربوط به دورهٔ آمی ـ دیتانا بوده است. این قرار داد مربوط به اجازهٔ دو سالهٔ یک زمین غیر مزروعی بوده که آن را یکی از کاسی‌ها برای زراعت اجاره کرده بود.[۴]

حملهٔ کاسی‌ها به سرزمین بابل در زمان سامسو ـ ایلونا احتمالاً حملاتی دیگر را به دنبال داشت، ولی تنها در زمان پادشاهان متأخر کشور ـ دریا بود که مهاجمان موفق شدند جای پایی ثابت در شمال بابل به‌دست آورند. بنا به فهرست نام پادشاهان، مؤسس سلسلهٔ سوم گندش[۱] نام داشت، و تأیید این مدرک را در یک لوحهٔ نو ـ بابلی به‌دست

1) Gandash

آورده‌ایم، که یک نسخه از کتیبه‌های او را در برداشت.[۵] پادشاه بابلی که این نسخه متن او را بازسازی می‌کند، نام گدش[۲] را با خود دارد که ظاهراً صورت تخفیف یافتهٔ گندش در فهرست پادشاهان است، و این سند حاوی یک اشارهٔ مسلم به غلبهٔ کاسی‌هاست. از آنچه از این کتیبه بر جای مانده، می‌توان نتیجه گرفت که آن به یادگار بازسازی پرستشگاه بعل، یعنی مردوک، بوده، که به‌نظر می‌رسد «در زمان تصرف بابل» آسیب دیده باشد. بنابراین، پیداست که بابل در برابر مهاجمان سخت مقاومت کرده و این شهر تا زمانی که بر اثر حمله به تصرف درآمد تسلیم نشده بوده است. همچنین به‌نظر می‌رسد که این غلبه، فتح بیشتر سرزمین بابل را به دنبال داشت، زیرا گدش در متن خود، علاوه بر آنکه خویش را پادشاه بابل می‌داند، القاب افتخارآمیز پادشاه چهارگوشهٔ جهان و پادشاه سومر و اکّد را بر خود می‌بندد. در اینجا مدرکی در دست داریم که نشان می‌دهد پادشاه کشور ـ دریا اکنون در درون مرزهای خود می‌زیست، هر چند شاید کوششهایی برای جلوگیری از حمله به عمل آمده باشد. در هر صورت، اِ آ ـ گمیل که آخرین پادشاه سلسلهٔ دوم بود، به دفاع از سرزمین اجدادی خود قناعت نکرد، زیرا می‌دانیم که دست به تعرض زد و به عیلام حمله برد. اما ظاهراً به موفقیتی دست نیافت، و پس از مرگش یکی از سرکردگان کاسی به نام اولا ـ بورارياش،[۳] یا اولام‌ـبوریاش، سرزمین کشور ـ دریا را فتح کرد و تسلط خود را بر آنجا برقرار ساخت.[۶]

وقایع‌نگار بعدی، که این حوادث را ثبت می‌کند، می‌نویسد که اولام ـ بوریاش برادر کشتیلیاش[۴] کاسی بود، که شاید او را با سومین فرمانروای سلسلهٔ کاسی بابل بتوان یکی دانست. در آنجا به‌جای گندش، مؤسس سلسله، فرزندش آگوم[۵] بر تخت نشسته بود، ولی پس از سلطنت بیست‌ودو سالهٔ او کشتیلیاش، که رقیب کاسی او بود، تاج‌وتخت را به‌دست آورده[۷] بود، اما ظاهراً او از یک طایفهٔ نیرومند کاسی بود، زیرا برادرش به نام اولام ـ بوریاش بود که کشور ـ دریا را تسخیر کرده بود. اثری از سلطنت این شخص اخیر به‌صورت دستگیره‌ای یا سرگرزی از سنگ دیوریت به‌دست آمده که در طی کاوشهایی در بابل یافت شد.[۸] بر روی آن، وی خود را پادشاه کشور ـ دریا می‌نامد، و از آن نیز

---

2) Gadash 3) Ula-Burariash (Ulam-Buriash) 4) Kashtiliash 5) Agum

چنین برمی‌آید که او و برادرش پسران بورنا ـ بوراریاش یا بورنا ـ بوریاش بودند، که ممکن است به‌عنوان یک رهبر محلی کاسی در عیلام باقی مانده باشد، و بدین صورت پسرانش امنیت بابل را تأمین کردند. پس از مدتی، که کشور ـ دریا احتمالاً علیه اولام ـ بوریاش شورش کرد، زیرا اگوم، فرزند جوان کشتیلیاش، به تسخیر آن پرداخت. می‌گویند وی شهر دور ـ اِنلیل را تصرف کرده و اـمالگا ـ اورونا،[6] معبد محلی انلیل، را ویران ساخته است.[۹] در این ضمن، فرزند ارشد کشتیلیاش در بابل جانشین پدر شده بود و، چنانچه آگوم تسلط خود را بر کشور ـ دریا برقرار ساخته باشد، در اینجا باز با دو برادر مواجه می‌شویم که، در نسل بعدی این خانوادهٔ کاسی، سرزمین بابل را میان خودشان تقسیم کرده‌اند، اما چون در تاریخ نیامده است که آگوم، مانند عمویش اولام ـ بوریاش بر سراسر کشور ـ دریا مسلط شده باشد، شاید وی بیش از یک موفقیت محلی به‌دست نیاورده بود. سپس تخت‌وتاج بابل به دومین پسر کشتیلیاش به نام ابی ـ راتاش[7] منتقل شد، و احتمالاً به توسط او یا یکی از جانشینانش بود که سراسر بابل بار دیگر تحت استیلای شهر بابل، یعنی پایتخت آن، درآمد.

دربارهٔ دو تن دیگر از خانوادهٔ کشتیلیاش، که سلسلهٔ او را در بابل ادامه دادند، اطلاعی بیشتر در دست داریم، زیرا به‌جای ابی ـ راتاش پسر و نوه‌اش به نامهای تشه ـ گوروماش[8] بر تخت نشستند. از این شخص مدرکی باقی مانده است که سابقاً به آن اشاره شد و آن مربوط به بازیافتن مجسمه‌های مردوک و سارپانیتوم از سرزمین خنی[۱۰] است. و سپس در آگاهی ما از تاریخ بابل خلأیی بزرگ پدید می‌آید. تا مدتی بیش از سیزده سلسله، از حدود اواسط قرن هفدهم تا پایان قرن پانزدهم پیش از میلاد، اطلاعات بومی ما محدود به یک جفت مدرک مختصر است که از نیمهٔ دوم زمان مزبور باقی مانده است. همچنین یک یا دو اشارهٔ تاریخی در متون بعدی در دست داریم که با کمک آنها توانسته‌ایم که نامهای تنی چند از پادشاهان گمشده را کشف کنیم، هر چند ترتیب نسبی آنها، و در یک یا دو مورد حتی وجود آنها، هنوز مورد مباحثه است. در واقع، اگر تنها به منابع بابلی اکتفا می‌کردیم، آگاهی ما دربارهٔ تاریخ این سرزمین، حتی در صورت اثبات توالی جانشینیها،

---

6) E-malga-uruna 7) Abi-rattash 8) Tashshi-gurumash

عملاً ناچیز می‌بود. اما به سبب روابط بازرگانی با سوریه از زمان پادشاهان سامی غربی به بعد نفوذ فرهنگ بابلی تا نقاط دور دست گسترش یافته بود. روش نگارش آنان بر روی الواح مناسب و ضایع نشدنی از گل رس مورد تقلید ملتهای دیگر غرب آسیا قرار گرفته و زبانش به‌صورت زبان عمومی جهان باستان درآمده بود. مصر پس از تصرف کنعان به‌صورت یک دولت نیرومند آسیایی درآمده بود و روش متداول مکاتبه را با سایر دولتهای بزرگ و با استانهای خود درکنعان در پیش گرفته بود. بدین ترتیب است که بعضی از جالب توجه‌ترین اطلاعات ما دربارهٔ این دوره نه از منابع بابلی، بلکه از منابع مصری به دست می‌آید.

تپه‌های مشهور به تل‌العمارنه در مصر علیا نشانهٔ شهری است که در زمان آمن ـ حتپ چهارم یا اَخناتون، از پادشاهان متأخر سلسله هجدهم در دوره‌ای کوتاه که «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.» او همان فرعون «مرتد» بود که در صدد محو کردن دین رسمی مصر برآمد تا به‌جای آن نوعی وحدانیت در مورد ستایش قرص خورشید برقرار سازد. در تعقیب عقاید مذهبی خود بود که شهر تبس، پایتخت باستانی کشور، را ترک گفت و پایتختی جدید در شمال به نام اخناتون[۱۱] تأسیس کرد که همان تل‌العمارنهٔ کنونی باشد. وی مدارک رسمی دولت خود و مدارک پدرش آمن ـ حتپ سوم شامل مکاتبات با استانهای آسیایی مصر و مکاتبات سیاسی با پادشاهان بین‌النهرین، آشور، و بابل را به آنجا انتقال داد. در حدود بیست‌وهفت سال پیش[۹] شمار بسیاری از این اسناد در ویرانه‌های قصر سلطنتی یافت شد، و یکی از گرانبهاترین منابع اطلاعاتی ما دربارهٔ روابط پیشین مصر با آسیای غربی به‌شمار می‌رود.[۱۲] اخیراً نیز اطلاعات ما به وسیلهٔ کشف مدارکی مشابه در بغازکوی و کاپادوکیا تکمیل شده است، که دهکده‌ای بوده نزدیک خته، پایتخت باستانی امپراتوری هیتی. مدارک سلطنتی و رسمی را در قلعهٔ باستانی حفظ کرده بودند و خلاصه‌هایی چند که تاکنون از هزاران سند مکشوف انتشار یافته است، اطلاعاتی بسیار گرانبها از تاریخ هیتی[۱۳]ها به دست می‌دهد.

از این اسناد تصویری کامل از سیاست بین‌المللی در آسیای غربی در طی دو قرن، از پایان قرن پانزدهم تا اواخر قرن سیزدهم پیش از میلاد، به‌دست آورده‌ایم، و تا اندازه‌ای

۹) چاپ اول این کتاب در ۱۹۱۵ انجام گرفته و این بیست و پنج سال باید از تاریخ مزبور کسر شود. ـ م.

می‌توانیم روابطی را که سلسله‌های مصری با دیگر دولتهای بزرگ آسیایی برقرار ساخته بودند، و همچنین روشی را که بدان وسیله تعادل قدرت را بیشتر از طریق روشهای دیپلماتیک برقرار می‌کردند بشناسیم. در طی بخش پیشین این دوره قدرت مصر در فلسطین و سوریه پابرجاست، در صورتی که دولت میتانی، تحت سلسلهٔ آریایی خود، به منزلهٔ مانعی در راه توسعهٔ آشوریان بود. اما مصر تسلط خود را بر استانهای آسیایی خویش از دست می‌داد، و روی کار آمدن دولت هیتی همزمان با تنزل قدرت مصر بود. میتانی به‌زودی در برابر هیتی‌ها سقوط کرد و این خود به سود آشور بود که برای همسایگان غربی و جنوبی خود به‌صورت تهدیدی درآمد. پس از یک تغییر سلسله‌ای، مصر در این ضمن اراضی از دست دادهٔ خود را در فلسطین باز یافت، و بار دیگر در جرگهٔ ملتهای بزرگ آسیای غربی درآمد. با سقوط امپراتوری هیتیایی است که اوضاع بین‌المللی دوباره دستخوش تغییر شد. در سرتاسر این دوره، بابل از جریانات برکنار ماند و بیشتر مشغول تجارت تا تسخیر اراضی[۱۴] دیگران بود. اما در نیمهٔ دوم این دوره توجه بابل معطوف به همسایهٔ آشوری خود شد.

از مکاتبات مکشوف در تل‌العمارنه چنین برمی‌آید که پادشاهان میتانی آشور و بابل دختران خود را به عقد ازدواج فراعنهٔ مصر در می‌آوردند و در صدد دوستی و اتحاد با آنها بودند. ولی ظاهراً مصر دون شأن خود می‌دانست که شاهزاده خانمهای خود را در عوض به آنها بدهد، زیرا کاداش‌مان ـ انلیل[۱۰] در یکی از نامه‌هایش خطاب به آمن ـ حتپ او را سرزنش می‌کند که از دادن یکی از دخترانش امتناع ورزیده است، و تهدید می‌کند که به تلافی آن از ازدواج دختر خودش با مصریان جلوگیری خواهد کرد.[۱۵] یکی دیگر از نامه‌ها، به‌طرزی جالبتر، جنبهٔ صمیمانهٔ روابط بین‌المللی را در این زمان آشکار می‌سازد. دولت میتانی، در عین اعتلای قدرت خود، ظاهراً نواحی جنوبی آشور را ضمیمه و تا مدتی بر نینوا حکمروایی نموده، همان گونه که حمورابی، پادشاه بابل، در دورهٔ پیشتر چنین کرده بود. به‌عنوان فرمانروا بود که دوشراتا،[۱۱] مجسمهٔ مقدس ایشتار نینوا را به‌عنوان احترام به آمن ـ حتپ سوم به مصر فرستاد. نامه‌ای را که وی همراه با این الاهه به مصر ارسال داشته در دست داریم، که در آن راجع به الاههٔ مزبور چنین می‌نویسد: «در واقع، در روزگار پدرم که بانو ایشتار به آن سرزمین رفت، و چون در آنجا سابقاً زیسته و مردم به او

---

10) Kadashman-Enlil   11) Dushratta



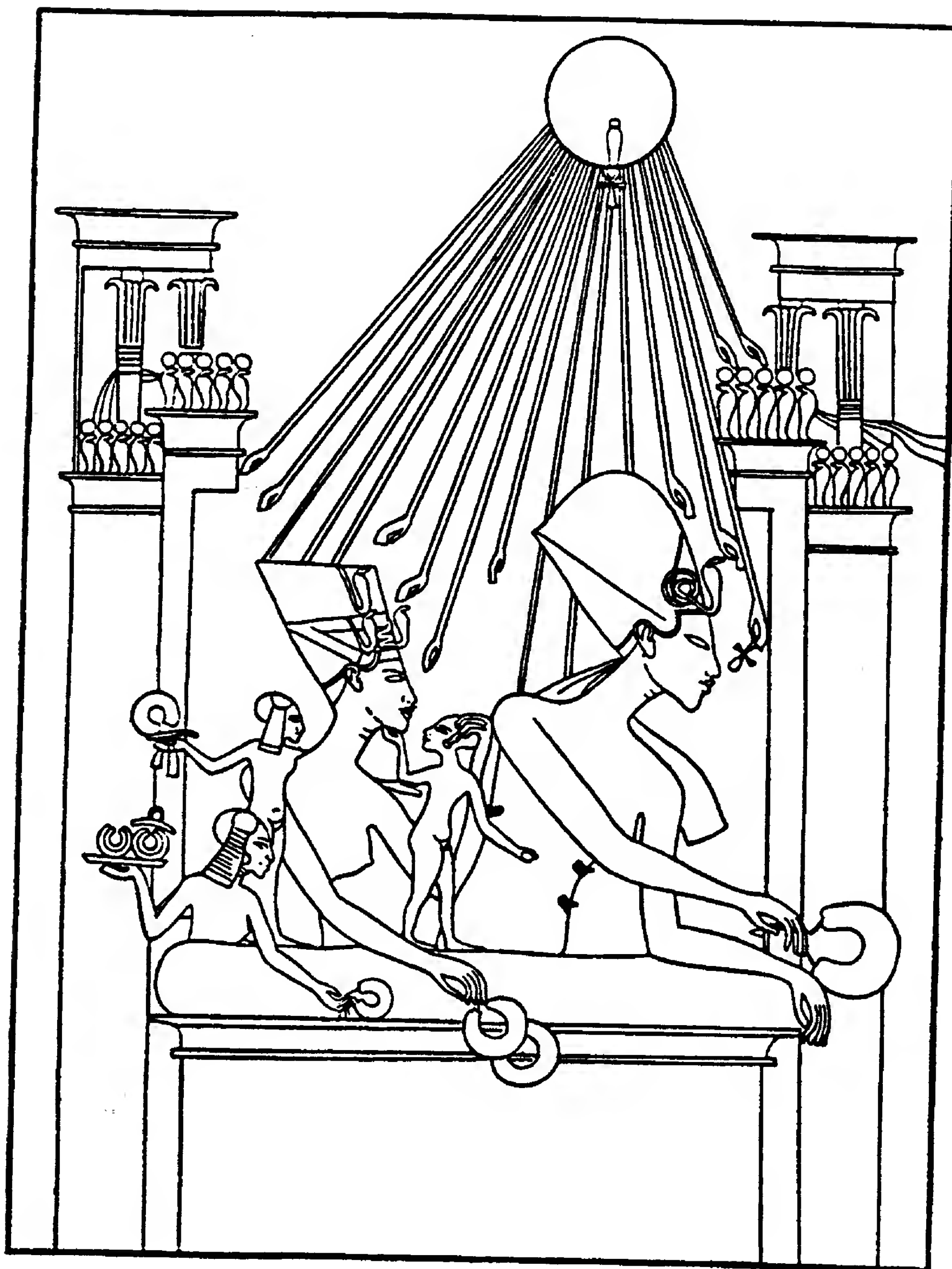
لوح ۱۹: سر یک تندیس عظیم از آمن ـ حتپ سوم.

احترام می‌گذاشته‌اند، اکنون برادر [فرعون مصر] ده بار بیش از پیش به او احترام می‌گذارد. امیدوارم برادرم همچنان به او احترام بگذارد و به او اجازه دهد که با خوشی و شادمانی باز گردد.» می‌توان تصور کرد که این نخستین بار نبود که ایشتار به مصر رفته بود، و از چنین رسمی می‌توان نتیجه گرفت که یک ربّ‌النّوع، یا ربةالنّوع، هنگام اقامت در یک کشور خارجی با اجازهٔ خودش، در صورت خوش‌رفتاری با او، آن کشور را از سعادت و کامیابی برخوردار می‌ساخت. بعدها خواهیم دید که رامسس دوم خدای خود به نام خونسو[۱۲] را با مأموریتی مشابه به خَتّه فرستاد تا دختر مصروع پادشاه هیتی را که می‌گفتند جن‌زده است معالجه کند. دلایل جالب توجه بهتر و دیگری که حاکی از روابط بین‌الملل باشد در دست نداریم. نه تنها فرمانروایان دولتهای بزرگ دختران خود، بلکه خدایان خود را نیز با یکدیگر معاوضه می‌کردند.

اما این نامه‌ها نیز حسادتی را که میان دولتهای رقیب آسیایی وجود داشت آشکار می‌سازد. فرعون مصر و مشاورانش با سیاست ماهرانه با هدایا و رشوه‌های سنگین و بویژه در زمان سلطنت اخناتون، موفق شدند که دولتها را علیه یکدیگر بشورانند و تا اندازه‌ای تسلط خود را بر استانهای مزاحم سوریه و فلسطین محفوظ بدارند. اخناتون با پرداخت مبالغ زیاد و پاداشهای فراوان به اتباعش در خود مصر سیاست سنتی فراعنهٔ مصر را دنبال می‌کرد،[۱۶] و این روش را در مورد روابط با دولتهای خارجی نیز ادامه می‌داد. ولی سفیران بخشی از این هدایا را اختلاس می‌کردند، و حرص و طمع پادشاهانی که سفیران مزبور به نزد آنها فرستاده می‌شدند، پس‌از دریافت طلای مصری و خرج کردن آن افزایش می‌یافت. بخشی عمده از نامه‌ها مصروف تقاضا برای هدایایی بیشترمی‌شد و حاکی از شکایاتی بود که هدایای وعده داده شده نرسیده است. مثلاً در نامه‌ای آشور-اوبالیت، پادشاه آشور، به اخناتون چنین می‌نویسد که سابقاً پادشاه خنی‌رَبّت هدیه‌ای بالغ بر بیست من طلا از مصر دریافت داشته است، و خود او مطالبهٔ مبلغی مشابه می‌کند. بورنا-بوریاش، پادشاه بابلی معاصر او، نامه‌ای به همان مضمون به وی می‌نویسد و اخناتون تذکر می‌دهد که آمنوفیس سوم[۱۳] به‌مراتب سخی‌تر از پدرش بوده است. وی می‌نویسد: «از زمانی که پدرم و پدر تو با یکدیگر روابط دوستانه برقرار کردند، هدایایی گرانبها برای هم می‌فرستادند، و هر چیزی

---

12) Khonsu 13) Amenophis III



شکل ۴۶: اخناتون با ملکهٔ خود و کودکانش، بر روی ایوان قصر خودشان. پادشاه با خانواده‌اش در اینجا در حالی نشان داده شده‌اند که گردنبند و تزیینات زرین را برای آپی، کاهن خدای آتن، و میرآخور بزرگ پایین می‌افکنند. این شخص با همسرش و گروه کثیری از ملازمان خود به قصر آمده است. آتن یا قرص خورشید که مورد پرستش خانوادهٔ سلطنتی بوده است، پادشاه را با شعاعهای خود نوازش می‌کند و به او حیات می‌بخشد.

را که می‌خواستند از یکدیگر مضایقه نمی‌کردند. اکنون برادرم [فرعون] هدیه‌ای بالغ بر دو من طلا فرستاده است. طلای بیشتری مانند پدرت لطف کن. اگر از این مقدار کمتر باشد، فقط نیمی از هدیهٔ پدرت را بفرست. تو چرا دو من طلا فرستاده‌ای؟ زیرا ساختن معبد کاری بزرگ است و من آن را به عهده گرفتم و آن را با شدت ادامه می‌دهم؛ پس طلایی بیشتر بفرست. هرچه تو مایلی از کشورم برایت بفرستند، جهت تو ارسال خواهد شد.»

اگرچه بخش اعظم نامه‌های سلطنتی تل‌العمارنه مصروف چنین تقاضاهای خسته‌کننده‌ای برای طلا شده است، اطلاعات ذیقیمتی دربارهٔ اوضاع سیاسی زمان در اختیار ما می‌گذارد. مثلاً درمی‌یابیم که مصر مانع از کمک‌رسانی بابل به شورشیان کنعان شد، ولی در تشویق آشور تردیدی به خود راه نداد که به‌عنوان رقیب بابل شروع به قدرت نمایی کرده بود. بورنا‌ـبوریاش این موضوع را هنگامی تذکر می‌دهد که شکایت می‌کند اخناتون سفیری از طرف آشوریان، که آنان را مغرورانه اتباع خود می‌داند، به حضور پذیرفته است، و پذیرش پیشنهادهای کنعانیان از سوی بابل در مورد اتحاد علیه مصر در زمان پدرش کوری گالزو[14] را با آن عمل قابل مقایسه نمی‌داند و می‌نویسد: «در زمان پدرم کوری گالزو کنعانیان از او چنین خواستند: بیایید به مرز [مصر] برویم و به آنجا حمله کنیم، و اجازه بدهید که با شما متحد شویم. اما پدرم به آنها پاسخ داد از اتحاد با من صرف‌نظر کنید. چنانچه با برادرم فرعون مصر مخالفید و با یکدیگر متحد هستید، آیا حق ندارم که بیایم و شما را غارت کنم، زیرا فرعون مصر متفق من است. پدرم به خاطر پدر تو به خواهش آنان تن در نداد.» ولی بورنا‌ـبوریاش کاملاً از قدردانی مصریان در مورد پشتیبانی بابل از آنان درگذشته مطمئن نیست، و برای تأیید دلایل خود هدیه‌ای شامل سه من سنگ لاجورد، پنج رأس اسب، و پنج گردونهٔ چوبی ارسال می‌دارد. سنگ لاجورد و اسب دو مورد از کالاهای گرانبهای بابل در طی دورهٔ کاسی‌ها به‌شمار می‌رفت، و تا اندازه‌ای مشابه ذخیرهٔ تقریباً تمام نشدنی طلا بود که مصریان از معادن نوبه به دست می‌آوردند.

بابل در این زمان هیچ طمع ارضی در خارج از مرزهای خود نداشت، و هرگز از سوی میتانی تهدید نمی‌شد، و پس‌از سقوط این دولت بود که از افزایش قدرت‌آشور نگران شد و گذشته از دفاع از مرزهای خود، نگرانی عمدهٔ بابل بازنگاه داشتن راه‌های تجارتی به‌ویژه راه

---

14) Kurigalzu

به سوریه و شمال از طریق رود فرات بود. از این رو، می‌بینیم که بورنا_بوریاش در هنگامی که کاروانهای یکی از قاصدانش به نام سالمو مورد غارت سرکردگان کنعانی قرار گرفته بود، مصریان را ملامت و تقاضای غرامت می‌کند.[۱۷] در مورد دیگر، چنین می‌نویسد که کاروان بازرگانان بابلی در خیناتونی در کنعان غارت شده و خود آن بازرگانان به قتل رسیده‌اند، و دوباره اخناتون را مسئول می‌داند و می‌گوید: «کنعان از متصرفات تو است و پادشاهانش نوکران تو به‌شمار می‌روند»، و تقاضا می‌کند که غرامت به او داده شود و قاتلان به قتل برسند.[۱۸] اما مصر در این زمان به اندازه‌ای گرفتار امور داخلی خود بود که وقت و حتی قدرت آن را نداشت که منافع بازرگانی همسایگان خود را حفظ کند، زیرا در بیشتر نامه‌های تل‌العمارنه می‌بینیم که متصرفات آسیایی مصر از هم فرو می‌پاشند.[۱۹] از شمال سوریه تا جنوب فلسطین استانداران مصری و فرمانروایان تابع آنها به عبث می‌کوشیدند که شورش را فرو بنشانند و جلو طوایف مهاجم را بگیرند.

سرچشمهٔ بیشتر این آشوبها عبارت از دولت هیتی در شمال و در کوهستانهای آناتولی بود. پادشاهان هیتیایی اتحادیه‌ای از اتباع خود در شمال توروس به‌وجود آورده بودند، و اکنون به سوی جنوب و به طرف فنیقیه و لبنان پیش می‌رفتند. آنان خواستار دشتهای حاصلخیز شمال سوریه بودند، و مصر کشوری بود که جلو پیشروی آنها را می‌گرفت. آنها در آغاز به اندازهٔ کافی نیرومند نبودند که با حملهٔ مستقیم به ایالات مصر با آن دولت به معارضه برخیزند، از این رو، به ایجاد شورش در میان امرای محلی کنعان اکتفا کردند، و آنها را بر آن داشتند که تسلط مصریان را براندازند، و به شهرهایی که از پیوستن به آنها امتناع می‌کردند بتازند. رهبران و استانداران وفادار به مصر از این کشور یاری می‌خواستند و از نامه‌های آنها چنین برمی‌آید که عموماً به عبث استمداد می‌کنند. زیرا اخناتون فرعونی ضعیف بود و بیشتر به پرستش ارتدادی قرص خورشید علاقه داشت تا به حفظ سرزمینهای بیگانه‌ای که آنها را به ارث برده بود. در زمان سلطنت او بود که هیتی‌های آناتولی در سیاست غرب آسیا سهمی فعال به‌عهده گرفته بودند.

تا زمان کشف اسناد بغازکوی امکان داشت که وجود هیتی‌ها را از علائمی که در مدارک مصری و آشوری بر جای نهاده بودند تشخیص داد، و در آن زمان حتی مسلم نبود که بتوانیم سنگنوشته‌های صخره‌ای به خط هیروگلیف را که در بخش اعظم آسیای

صغیر پراکنده‌اند، کار آنها بدانیم. اما امروز امکان دارد که اطلاعات خود را از منابع بومی





شکل۴۷ و شکل۴۸: تصویر هیتی‌ها در حجاریهای مصری. این دو شکل، بخشهایی از یک منظره و از نقوش برجسته‌ای در کرنک گرفته شده است، که معرفی سفیران آسیایی را به وسیلهٔ یک شاهزادهٔ مصری به حضور رامسس دوم نشان می‌دهد. سامی‌های ریشدار را بسهولت می‌توان از همقطاران هیتیایی آنها متمایز دانست، که دارای چهره‌ای تراشیده و موی سر بلند هستند که از پشت آنها آویزان است.

تکمیل و گسترش تدریجی قدرتشان را از راه غلبه و دیپلماسی آنها ردیابی کنیم. هیتی‌ها قومی دلیر بودند و سیمای مشخص آنها هنوز نه تنها در مجسمه‌های صخره‌ای، بلکه در نقشهای برجستهٔ مصری، در کنار آثار دیگر اقوام آسیایی به چشم می‌خورد.[۲۰] آنان از لحاظ نوع (تیپ) قیافه نیز کاملاً مشخص هستند، زیرا بینی آنها اگرچه و تا اندازه‌ای کج است، زیاد گوشت‌آلود نیست. دهان و چانهٔ آنها کوچک و پیشانی آنها زیاد متمایل به عقب است و موهایشان از پشت آویخته و بر روی شانه‌هایشان به‌صورت دو گیسوی بافته آویزان است.[۲۱] معلوم نیست که به کدام خانوادهٔ ملتها وابسته هستند. گفته‌اند که زبانشان دارای بعضی جنبه‌های هندواروپایی است. ولی در زمان حال مطمئنتر این است که آنان را یک نژاد بومی آسیای صغیر بدانیم.[۲۲] جنبهٔ چهرهٔ آنها در هر صورت به همان اندازه غیر قابل مقایسه با آریایی‌هااست که با افراد سامی.



شکل ۴۹: سربازان هیتیایی در نبرد قادش، بنابر گفتهٔ مایر، این تصویر چهره هیتیایی را نشان می‌دهد با دماغی برجسته و اندکی کج و پیشانی زیاد به عقب رفته.

تمدن آنها تحت تأثیر شدید بابل قرار گرفت و این امر شاید بر اثر کوچ‌نشینان تجارت‌پیشه آشوری بود که در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم در کاپادوکیا تأسیس شده بود. از این مهاجران پیشین سامی، یا جانشینان آنها، بود که آنها طرز ساختن الواح گلی و خط میخی را آموختند. اما همچنان در سنگنوشته‌های خود از حروف تصویری استفاده کردند؛ و حتی در دورهٔ بعد، هنگامی که با امپراتوری آشور تماس مستقیم بر قرار کردند، هنر آنها ویژگی خود را از دست نداد. بعضی از مجسمه‌های صخره‌ای استادانهٔ آنها هنوز در پرستشگاهی در یازیلی‌کایا[۱۵] در نزدیکی بغازکوی دیده می‌شود. در اینجا بر روی صخره یک شکاف طبیعی کوه شکلهایی از خدایان آنها حجاری شده است که مهمترین آنها خدا-الاههٔ هیتی‌هاست. این الاهه و تسحوب، خدای مذکر عمده، در اینجا با گروهی از خدایان و ملازمانشان دیده می‌شوند. معلوم نیست که آیا دقیقاً از این ناحیه بود که طوایف هیتیایی جهت نهب و غارت از کرانه‌های فرات گذشتند، عملی که سقوط سلسلهٔ اول بابل را تسریع کرد و شاید آن را به پایان آورد. ولی تاکنون وسیله‌ای برای اثبات آن به‌دست نیاورده‌ایم.[۲۳] در طی

15) Yasili Kaya



شکل ۵۰: یک سردار هیتیایی در اسارت رامسس سوم. نقشی برجسته از سدهٔ دوازدهم که یک نفر هیتیایی را بر روی بناهای مصری شاید به بهترین صورت نشان می‌دهد. این نقش برجسته ظاهراً روشنی را نشان می‌دهد که چگونه موهای بافته شده به‌صورت یک دم منحنی ختم می‌شود.

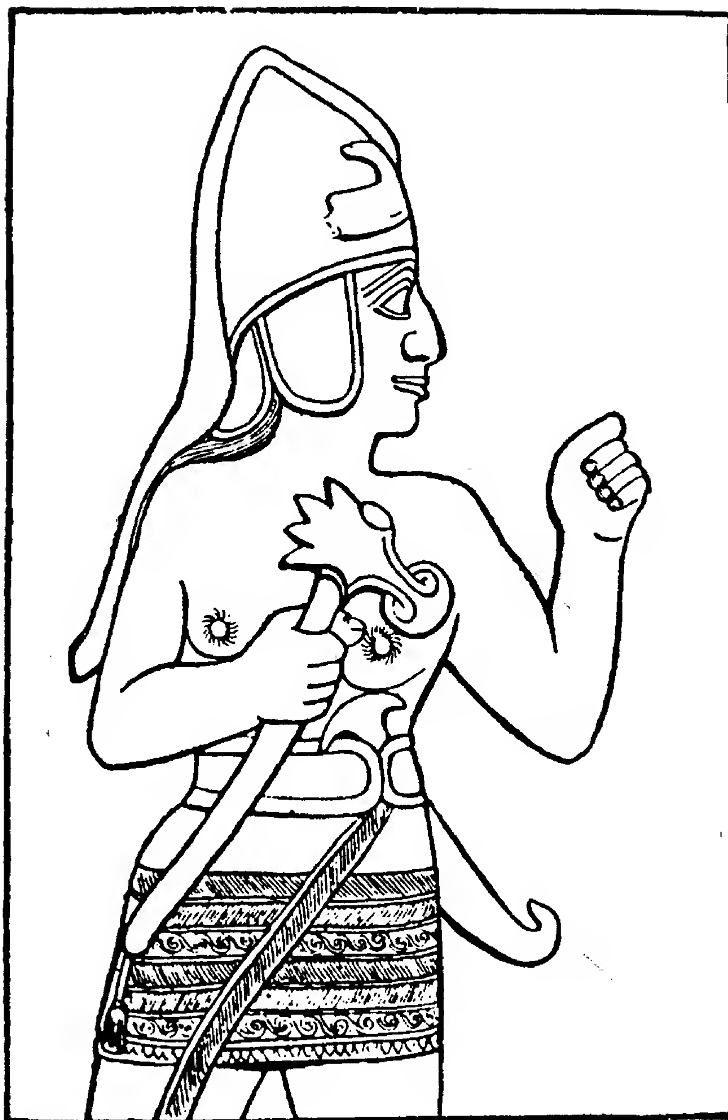
سده‌های بعدی بود که می‌توانیم توسعهٔ کند ولی بدون وقفهٔ این ناحیه را در تحت نظارت هیتی‌ها نشان دهیم؛ و امکان دارد که قدرت در میان دولتهاو امیرنشینان مختلف محلی، که دره‌ها و سرزمینهای شمالی توروس را اشغال کرده بودند، تقسیم شده بود.

در روزگار استیلای هیتی‌ها، پایتخت و ارگ مرکزی آنها در خنّه بود که در شرق رود هالیس (قزل‌ایرماق) در دشت آناتولی در سه‌هزار پایی سطح دریا قرار داشت، و در مجاورت تقاطع خطوط بزرگ تجاری آسیای صغیر و دارای موقعیتی مستحکم بود و توسعه از این ناحیه می‌بایستی در دوره‌ای پیشتر در فراسوی کرانهٔ باختری آن رود آغاز شده باشد، جایی که سرزمین، امکاناتی بیشتر برای چراگاه داشت. مسیر دیگر پیشروی آنها به طرف جنوب و به سوی دشتهای ساحلی پایینتر از توروس بود، و مسلم است که کیلیکیا پیش‌از آنکه حمله‌ای به شمال سوریه صورت گیرد، به تصرف طوایف هیتی درآمد. این که هیتی‌ها در آغاز، بدون هیچ‌گونه سازمان مرکزی، به‌شماری دولت‌ـشهرهای مستقل تقسیم شده بودند، از مدارک بعدی آنها استنتاج می‌شود، زیرا هنگامی که در این اسناد رسمی به سرزمینی اشاره می‌شود، از آن به‌عنوان «سرزمین شهر چنین و چنان» نام برده می‌شود، و حاکی از آن است که هر شهرک مهمی مرکز ناحیه‌ای مستقل بوده که نام خود را به آن داده است. بعضی از دولتهای هیتیایی با گذشت روزگار به درجه‌ای قابل ملاحظه از اهمیت دست یافتند. بدین ترتیب، می‌بینیم که تارکوندارابا[۱۶] از مردم آرزاوا به اندازه‌ای مقتدر شد که دختر آمن حتپ سوم، فرعون مصر، را به زنی گرفت.[۲۴] شهر دیگر کوسار بود که یکی از پادشاهانش به نام ختوسل[۱۷] اول، پدر شوبی‌لولیوما[۱۸] بود که در زمان او هیتی‌ها اتحادیه‌ای نیرومند تشکیل دادند که قریب دویست سال ادامه یافت. بایستی به سبب اهمیت سوق‌الجیشی ختّه باشد که شوبی‌لولیوما آن را به‌جای شهر نیاکانی خود به‌عنوان پایتخت خویش انتخاب کرد.

گذشته از نام ختّه و سنتهای وابسته به آن، تردیدی نیست که این شهر از این به بعد مرکز قدرت و تمدن هیتیایی و به‌مراتب وسیعترین محل موجود و متعلق به هیتی‌ها به‌شمار می‌رود، و شامل سرزمینی مرتفع بر فراز بغازکوی است که در پایین درّه قرار دارد. خوشبختانه

---

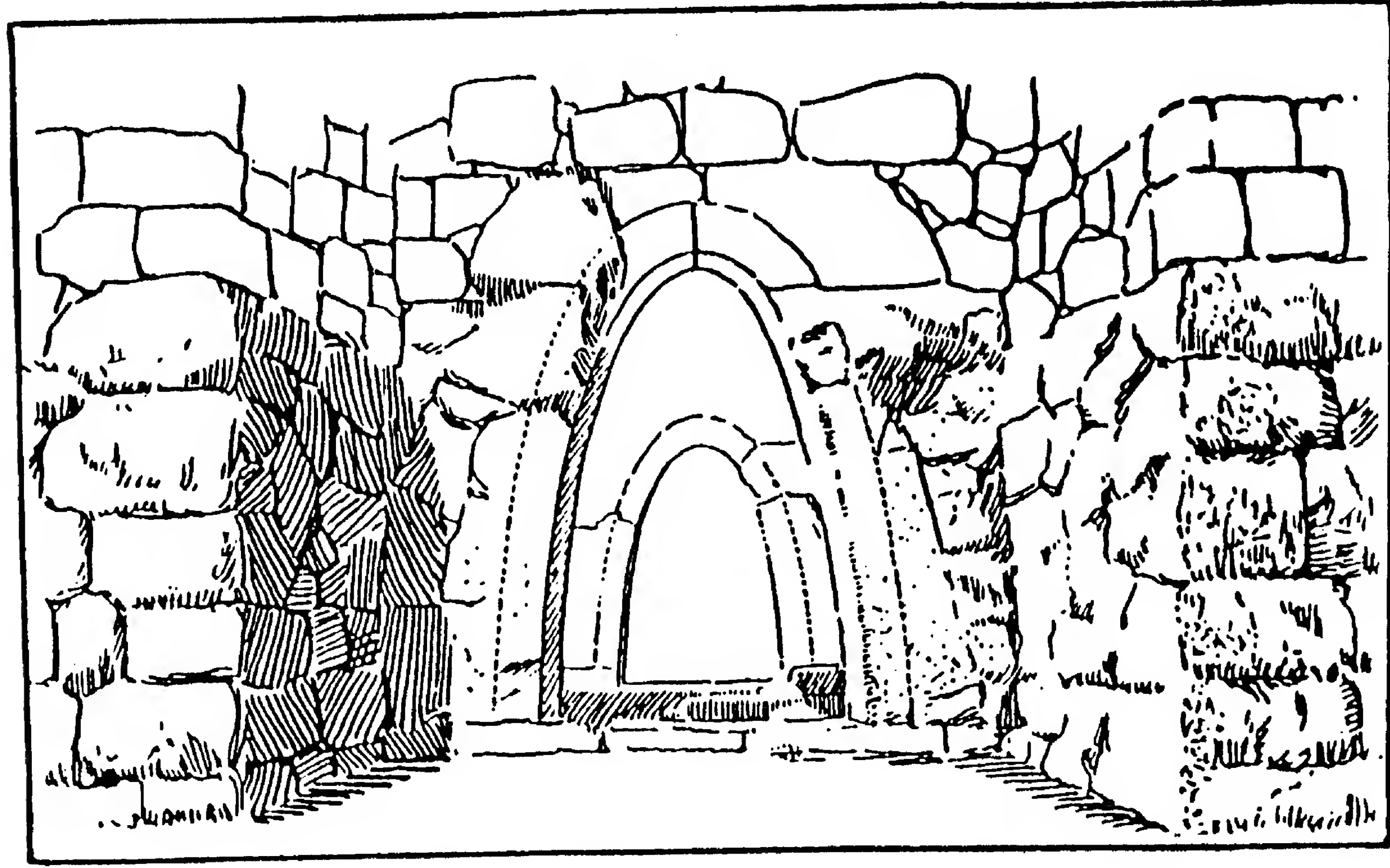
16) Tarkundaraba 17) Khattausil 18) Shubbiluliuma



شکل۵۱: تصویری احتمالاً از یک پادشاه هیتیایی از «دروازهٔ سلطنتی» در خته. طرز ایستادن این تصویر که اندکی به راست متمایل است به سبب ضلع سراشیب دروازه است که در کنار آن این تصویر به‌صورت برجستهٔ حجاری شده است.

بخش اعظم دهکدهٔ جدید خارج از مرزهای شهر باستانی ساخته شد، زیرا ویرانه‌ها، در نتیجه، کمتر در معرض تخریب قرار گرفته‌اند.[۲۵] این شهر به جهت مقاصد سوق‌الجیشی محض در نقطه‌ای مرتفع ساخته شد، زیرا بر «راه شاهی» از غرب، و بر راه بزرگ از سوی جنوب در مجاورت دیوارهای شهر مسلط بود. ارگ بر فراز تپه‌ای ساخته شده است[۲۶] که بالای آن مسطح، و بر شهر برج و بارودار از طرف شمال و غرب و جنوب تسلط دارد. سراشیبهای آن تا بخش جنوب شرقی تا رودی در کوهستان خارج از دیوارها کشیده شده و رود کم عمقی که به آن می‌پیوندد، به سوی شمال غربی از میان شهر جریان دارد. زمین از نقطه‌ای که ارتفاع آن در جنوب آغاز می‌شود، تا پیوستن آنها در پایین شهر، به بیش از هزار پا پایین می‌آید، و سطح ناهموار برای دفاع کاملاً مورد استفاده قرار گرفته است. دیواری که در پیرامون نیمهٔ جنوبی و مرتفع شهر قرار داشت، هنوز نسبتاً خوب حفظ شده است، و سه ضلع یک شش‌گوشهٔ تقریبی را تشکیل می‌دهد، ولی زمین رو به پایین و زمین ناهموار رو به شمال مانع از تکمیل قرینه در این مسیر می‌شده است. یک سلسله استحکامات درونی، متناسب با سراشیبی زمین، شماری از نواحی غیر منظم را در بر می‌گرفت. قلعه‌های کوچک فرعی بر فراز چهار تپهٔ کوچکتر در طول دیوار عرضی جنوبی ساخته شده است، که در بخش علیای شهر پایان می‌یابد.

بزرگترین طول شهر از شمال به جنوب در حدود یک مایل و یک چهارم بود و عریضترین بخش آن سه‌چهارم مایل وسعت داشت، و سراسر مسیر استحکامات موجود، شامل ناحیهٔ سفلا، حدود سه و نیم مایل ادامه می‌یافت. این خود اندازه‌ای جالب توجه برای شهری کوهستانی به‌شمار می‌رود، و اگرچه بعضی از بخشهای این ناحیه به‌وسیلهٔ ساختمان اشغال نشده است، استحکامات چنین محلی وسیع نشانه‌ای از قدرت امپراتوری هیتیایی و پایتخت آن به‌شمار می‌رود. دیوار که در حدود چهارده پا ضخامت دارد، در بسیاری از جاها تا دوازده پای آن محفوظ مانده است، و شامل یک دیوار داخلی و خارجی است که میان آنها را با سنگ انباشته‌اند. نمای خارجی طبعاً محکمتر از آن دو بود، و سنگهای عظیم که گاهی طول آنها به پنج پا می‌رسید، در ساختمان آن به‌کار رفته بود. دیوار به‌وسیلهٔ برجهایی که در فواصل کم و بیش منظم در طول آن قرار داده شده بود مستحکم می‌شد، و موقعیت آنها گاهی با توجه به محیط آنها تعیین می‌شد. در پیرامون بخش اعظم این مسیر، آثاری از

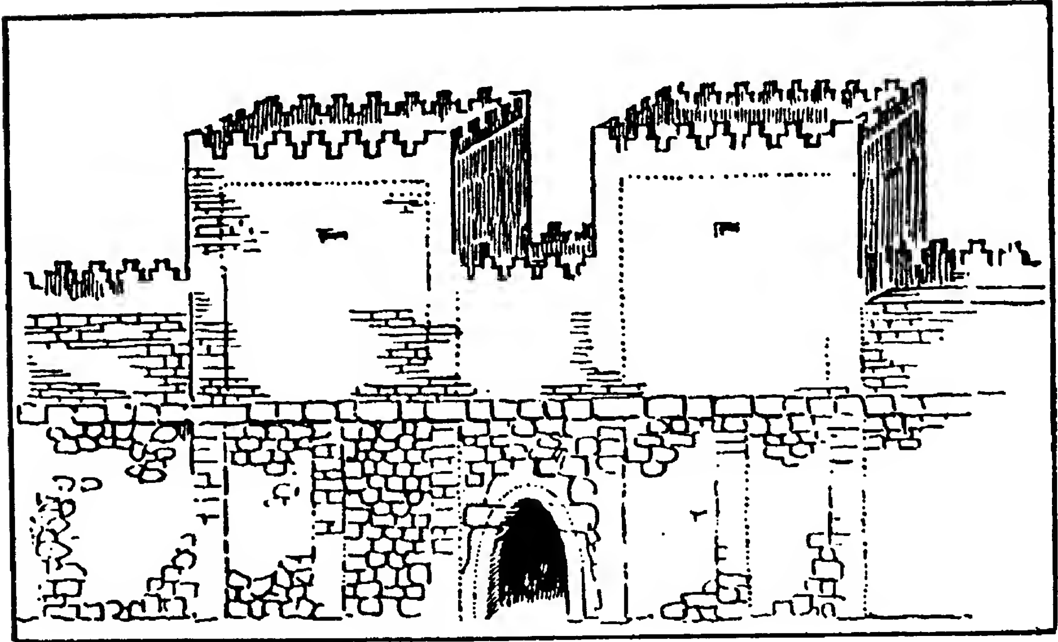


شکل ۵۲: دروازهٔ سلطنتی در ختّه که از خارج دیده می‌شود، بنابر نظر پوخشتاین دیوارهای توپر عظیم در بخش تحتانی حفظ شده‌اند، ولی در این طرح بخشهای فوقانی را بازسازی کرده‌اند. راهرو طاقدار با دو طرف سرازیرش نشان دهندهٔ سبک هیتیایی است.

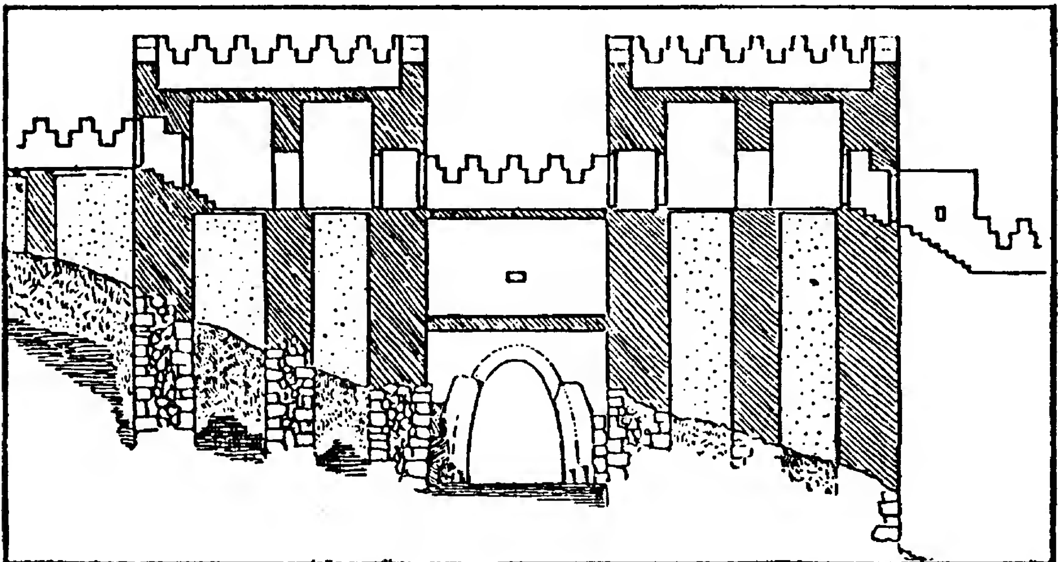
یک دیوار دفاعی خارجی با ساخت سبکتر وجود دارد که برجهای کوچکتر ولی نه پشت سرهمی دارد، و در جایی که شیب زمین به اندازه‌ای کافی بود که دیوار عمده را حفظ کند، برجهای کوچک ساخته نمی‌شد.

برجهای پیش آمده نیز در دو سوی دروازه‌های عمده قرار داشت، و این خود یک جنبهٔ مشخصهٔ معماری هیتیایی را نشان می‌دهد. این خود نوع خاصی از دروازه و شامل طاق نوک‌تیزی است با اضلاعی که شیب آن به‌تدریج پایین می‌آید، و این اضلاع را سنگهایی عظیم تشکیل می‌دهد که آنها را به دیوار وصل کرده‌اند.[۲۷] به‌نظر می‌رسد که آجر هم احتمالاً در بخش فوقانی دیوار و برجها به کار می‌رفته است؛ و در سایر ساختمانهای شهر، مانند معبد بزرگ در شمال غربی ارگ، آجر در قسمت فوقانی دیوارها که بر پایه‌ای سنگی قرار داشت به کار می‌رفت. زمانی از آجر در یکی از نواحی شمالی بین‌النهرین استفاده می‌شد که در آنجا سنگ به‌وفور یافت می‌شد. از سنگ همیشه برای پایهٔ ساختمان استفاده می‌کردند. بنابراین، غیر محتمل نیست که کنگره‌های پله‌دار در آشور و بابل نیز از آنها اقتباس شده باشد، زیرا این روش مناسبترین و تزیینی‌ترین راه اتمام بخشهای فوقانی دیواری بود که با سنگ ساخته می‌شد.

در نخستین سالهای سلطنت شوبی‌لولیوما شهر بدون تردید کوچکتر از آن بود که بعدها شد. ولی او از آن به‌عنوان پایگاه به‌طور مؤثر استفاده کرد، و هم با سیاست و هم با فتح و غلبه موفق شد که نفوذ هیتی‌ها را در فراسوی مرزهای آنها گسترش دهد. شورشهای مردم سوریه در زمان آمن‌ـحتپ سوم، که بر اثر آن قدرت مصر در استانهای آسیایی این کشور تضعیف شد، مسلماً مورد تشویق هیتی‌ها قرار گرفته بود. شوبی‌لولیوما نیز از فرات گذشت و نواحی شمالی میتانی، یعنی رقیب عمدهٔ هیتی‌ها را در آن زمان، به باد غارت داد. بعدها با لشکری فراوان به سوریه حمله برد و به دژ کوهستانی خود، یعنی ختّه، بازگشت، در حالی که غنایم بسیار با خود آورده بود، و دو شاهزادهٔ میتانیایی را به‌صورت اسیر به دنبال خود داشت. پس‌از جلوس اخناتون بر تخت سلطنت، شوبی‌لولیوما نامهٔ تهنیت‌آمیزی نوشت؛ اما هنگامی که اَزیرو تسلط مصر را گردن نهاد، شوبی‌لولیوما او را شکست داد و از سراسر شمال سوریه خراج گرفت و بعد غلبهٔ خود را بر آن کشور به‌وسیلهٔ عهدنامه‌ای با مصر مورد تأکید قرار داد. دولت میتانی نیز سر به اطاعت شوبی‌لولیوما نهاد، زیرا پس‌از



شکل۵۳: بازسازی فرضی یک دروازهٔ هیتیایی که از خارج دیده می‌شود، بنا بر گفته پوخشتاین. امکان دارد که خشت برای ساخت دیوار شهر و برجهای آن به کار می‌رفت، همان گونه که در این طرح بازسازی نشان داده شده است. در این صورت، غیر محتمل نیست که برجهای کنگره‌دار را از بین‌النهرین اقتباس کرده باشد.



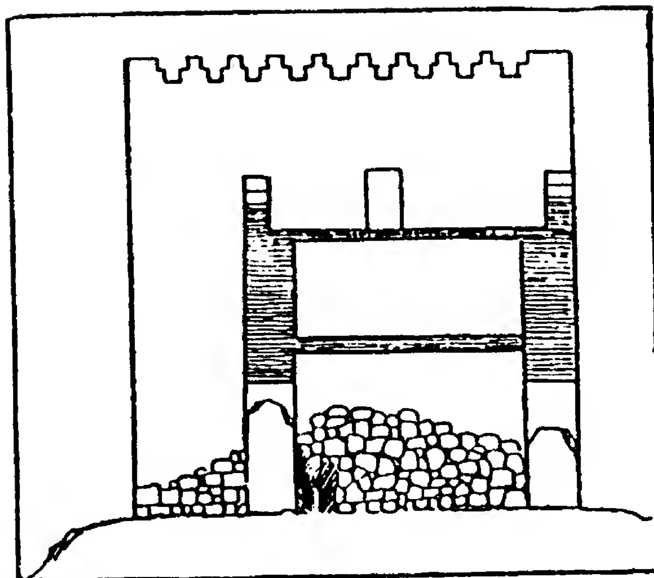
شکل۵۴: بخش طولی از دروازهٔ غربی سفلا در ختّه، بنابر نظر پوخشتاین. این طرح که متکی بر بازسازی حدسی است، ساختمان عظیم دروازه و همچنین روشی را نشان می‌دهد که دروازه و دیوار را در زمین سربالا می‌ساختند.

قتل دوشراتا [۱۹]، پادشاه نیرومند میتانی، وی از متی‌اوزارا [۲۰] طرفداری کرد، و پس‌از آنکه دختر خود را به عقد ازدواج او درآورد، وی را بر تخت سلطنت پدرش نشاند. متن عهدنامه با میتانی را به‌دست آورده‌ایم، که قدرت مستبدانهٔ پادشاه هیتیایی را در آن زمان منعکس می‌کند، وی در حالی که به صیغهٔ سوم شخص به خود اشاره می‌کند می‌گوید: «پادشاه بزرگ، به خاطر دخترش، به میتانی حیاتی تازه بخشید.»[۲۸]

در زمان سلطنت مورسیل،[۲۱] فرزند جوان شوبی‌لولیوما، بود که دولت هیتیایی با مصر وارد جنگ شد. تغییر سلسله در مصر، و برقراری مجدد دین پیشین، باعث تقویت دولت شده بود و اکنون منجر به کوششهای مجدد برای بازیافتن اراضی از دست رفته‌اش شد. در وهلهٔ اول، هیتی‌ها از ستی اول در شمال سوریه شکست خوردند، و مصر سرزمینهای فنیقیه و کنعان را دوباره تصرف کرد. بعدها، احتمالاً در زمان سلطنت موتالو، فرزند مورسیل، رامسس دوم درصدد بازیافتن سوریه شمالی برآمد، در نبرد قادش، درکنار رود اورونتس،[۲۲] وی موفق به شکست ارتش هیتیایی شد، و در مرحلهٔ اولیهٔ مبارزه خود رامسس نزدیک بود که اسیر شود. وقایعی از این جنگ را هنوز به‌صورت برجسته بر روی دیوارهای معبد الاقصر، کَرنَک، و ابیدوس می‌توان دید.[۲۹]

جنگ با مصر همراه با موفقیتهای متفاوتی بود، هر چند مسلم است که هیتی‌ها سرانجام در شمال به پیروزی دست یافتند. اما در زمان سلطنت ختوسل، برادر موتالو، طرفین از جنگ خسته شدند و یک عهدنامهٔ پیچیده در مورد صلح و اتحاد تنظیم شد. این عهدنامه را بر روی لوحی سیمین حک کردند و سفیری آن را به مصر برد و به رامسس تقدیم کرد. محتویات این عهدنامه از روی متن مصری از مدتها پیش شناخته شده است، زیرا آن را بر دیوارهای معبد کرنک حک کرده بودند. در میان الواح یافت شده در بغازکوی نسخه‌ای شکسته از متن اصلی هیتیایی[۲۹] به‌دست آمده است، که به خط میخی و بابلی، که زبان دیپلماسی در آن عهد بود، تنظیم شده است. ختوسل نیز روابطی دوستانه با دربار بابل برقرارکرد و او را از عهدنامهٔ با فرعون مصر آگاه ساخت. از نسخه‌ای از این نامه که در بغازکوی به‌دست آمده، چنین بر می‌آید که پادشاه بابل از آن عهدنامه آگاهی

---
19) Dushratta 20) Mattiuaza 21) Mursil 22) Orontes



شکل ۵۵: بخش متقاطع از دروازهٔ غربی در ختّه بنابر گفتهٔ پوخشتاین، برآمدگی خارجی هر یک از برجهای کناری در آن سوی دیوار در طرح نشان داده شده است.

یافته و برای تحقیق دربارهٔ آن نامه‌ای نوشته بود. ختوسل پاسخ داد که فرعون مصر با او عهدنامهٔ مودت و دوستی بسته است، بدین معنی که: «ما برادریم و متفقاً علیه دشمن می‌جنگیم و با دوست خود روابط صمیمانه برقرار می‌کنیم.» و نکته‌ای که بعد می‌افزاید و ما را قادر می‌سازد که مخاطب کاسی او را بشناسیم؛ زیرا می‌افزاید: «و هنگامی که فرعون مصر [سابقاً] به ختّه حمله برد، برای اطلاع از این امر نامه‌ای به پدرت کاداش‌مان‌ـتورگو[۲۳] نگاشتم.» بنابراین، خَتوسل معاصر دو پادشاه کاسی (کاداش‌مان‌ـتورگو و کاداش‌مان‌ـانلیل دوم) بود، که بیست و چهارمین و بیست و هفتمین فرمانروایان سلسله بودند.

بخشی دیگر از این نامه بسیار جالب توجه است، زیرا نشان می‌دهد که کوشش ختوسل به‌منظور دخالت در سیاست بابل باعث رنجش شده و به عَداوت موقتی میان دو کشور انجامیده است. ختوسل می‌کوشد که کاداش‌مان‌ـانلیل را در مورد بی‌غرضی انگیزه‌هایش مطمئن سازد، و توضیح می‌دهد که عملش کاملاً به نفع خود پادشاه کاسی بوده است. این واقعه پس‌از مرگ کاداش‌مان‌ـتورگو روی داده بود، و بر طبق روایت ختوسل، وی

23) Kadashman-turgu

نامه‌ای به بابل نوشته و اعلام داشته بود که اگر جانشینی کاداش‌مان‌ـانلیل، که در آن زمان، کودکی بیش نبود، مورد تصویب قرار نگیرد، وی عهدنامه‌ای را که پادشاه متوفا، یعنی پدر کاداش‌مان‌ـانلیل، بسته بود نقض خواهد کرد. اتی‌ـمردوک بالاتو، صدراعظم بابل، از لحن‌نامه رنجیده و پاسخ داده بود که پادشاه هیتی نامه را با لحن برادری ننوشته و فرمانهای خود را چنان صادر کرده که گویی بابلی‌ها رعایای او هستند. در نتیجه، مذاکرات سیاسی در زمان صغیر بودن پادشاه جوان قطع شده بود. اما او در این زمان به بلوغ رسیده و زمام امور را از دست صدراعظم خود گرفته بود. اعلامیهٔ طولانی ختوسل باید اندکی پس‌از برقراری روابط سیاسی نوشته شده باشد.

ختوسل پس‌از ادای توضیحات مربوط به روابطش با مصر و قطع مذاکرات سابقش با بابل به مسائلی می‌پردازد که بدون تردید فرصتی برای ارسال نامه‌اش پدید آورده بود. بعضی از بازرگانان بابلی ضمن حرکت به عموریه و اوگاریت (شهری در شمال فنیقیه) به قتل رسیده بودند. از آنجا که مسئولیت به پای دولت هیتی محسوب شده بود، کاداش‌مان‌ـانلیل ظاهراً از ختوسل خواهش کرده بود که مجرمان را به‌دست خویشان بازرگانان مقتول بسپارد. این اشاره دارای اهمیت است، زیرا گواهی دیگر دربارهٔ فعالیتهای بازرگانی بابل در غرب به‌دست می‌دهد و ثابت می‌کند که چگونه پس‌از آنکه مصر تسلط خود را بر شمال سوریه از دست داد، فرمانروایان کاسی از پادشاه جدید خواستار شدند که حفاظت کاروانهای آنها را تأمین کند.

دلایلی در دست داریم که این اقدام سیاسی کاملاً مؤثر بود، زیرا نه تنها زبان و رسم‌الخط بابلی به آسیای غربی نفوذ کرد، بلکه احترام آن دولت به قانون و روشهای قانونگزاریش، لااقل در درون قلمرو هیتی، با آن اقدام همراه بوده است. این نکته بر اثر آخرین بخشهای این نامهٔ جالب توجه روشن می‌شود که مربوط به شکایت پادشاه بابل دربارهٔ اقدامی از سوی بانتی‌ـشینی عموری است. این امیر عموری هنگامی که از سوی ختوسل متهم شد که در سرزمین کاداش‌مان‌ـانلیل آشوب برپا کرده است، در پاسخ ادعایی متقابل برای دریافت سی‌تالان نقره از ساکنان اکّد نموده بود. ختوسل بعداز اظهار این نکته به نامهٔ خود چنین ادامه می‌دهد: «اکنون که بانتی‌ـشینی رعیت من شده است، بگذارید برادرم ادعای علیه او را تعقیب کند و اما دربارهٔ آشوب برپا کردن در سرزمین برادرم، او باید در برابر خدا[۳۰] و

حضور سفیرت اداد-شار-ایلانی از خود دفاع کند. و اگر برادرم خود به این امر نپردازد، پس اجازه بده که نوکرت بیاید که شنیده است بانتی-شینی در سرزمین برادرم آشوب به‌پا کرده است و او باید کار را به‌دست بگیرد. سپس بانتی-شینی را احضار خواهم کرد که جواب این اتهام را بدهد. او رعیت من است. اگر برادرم را بیازارد، آیا مرا هم نخواهد آزرد؟» در



شکل ۵۶: یکی از دو قایق مقدس «خونسو»، خدای ماه نزد مصریان، که به کاپادوکیا می‌رود تا شیطانی را از وجود شاهزاده خانمی دور کند، بنا بر نوشتهٔ روسلینی. کاهنی در مقابل ضریح وقایق مقدس بخور می‌سوزاند، ضریح را کاهنان دیگر بردوش حمل کنند. در کتیبهٔ همراه با یک تخته سنگ، به خدا، به عنوان خالق انسان، و نابود کننده ارواح خبیثه اشاره شده است.

اینجا شاید سیاستمداران هیتیایی از احترام بابلی‌ها برای قانون استفاده کردند تا راهی برای این وضع دشوار بیابند. اما پیشنهاد دربارهٔ چنین محاکمه‌ای که عرضه شده است، نشان می‌دهد که روش حل اختلافات کوچک بین‌المللی بنابر نظام قانونگزاری داخلی بابل بوده است. معلوم است که دولت هیتی مایل بود که از اختلال روابط با بابل جلوگیری کند، زیرا از کاداش‌مان-انلیل می‌خواهد به یک دشمن مشترک که از او نام نمی‌برد حمله کند. این دشمن می‌بایستی آشور بوده باشد، که قدرت روز افزونش برای هر دو دولت خطرناک شده و باعث گشته بود که آنها برای حمایت متقابل به یکدیگر نزدیک شوند.

روایتی که از این سند طولانی به‌دست داده‌ایم، ماهیت نامه‌های سلطنتی مکشوف در بغازکوی را نشان می‌دهد. از بعضی جهات بسیار شبیه نامه‌های تل‌العمارنه است، ولی تضادی دلپذیر در آن دیده می‌شود و از تقاضاهای استغاثه‌آمیز برای طلا و هدیه، که قسمت عمدهٔ اسناد دیرین را در بر می‌گیرد، اثری در آنها دیده نمی‌شود. سیاست مصریان در مورد



شکل۵۷: رامسس دوم که به یکی از قایقهای «خونسو» پیش از عزیمت او به سفر اعطا می‌شود. بنابر گفتهٔ روسلینی. قایق مقدس «خونسو» را در اینجا گروه زیادی از کاهنان به حضور فرعون می‌برند که همراه این خدا به سفر نرفت.

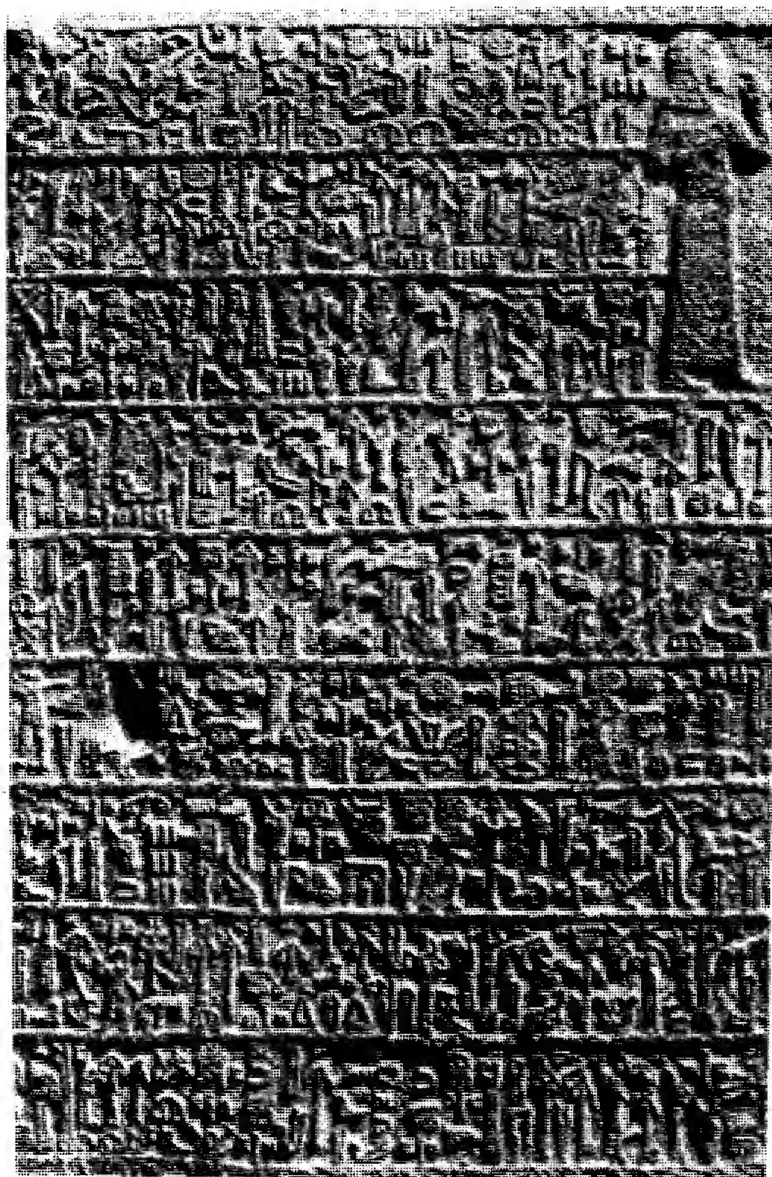
هدیه و رشوه دادن بدترین جنبهٔ اخلاق شرقیان قدیم را نشان می‌دهد. هیتی‌ها به هدیه دادن اعتقاد نداشتند، و در هر صورت دارای هدیه‌ای نبودند که بدهند؛ در نتیجه، مکاتبات آنها تا اندازه‌ای زیاد مربوط به قضایای دولتی و سیاسی است. در آنها وقار و مناعت نفس دیده می‌شود. این نکته نیز، تا آنجا که می‌توان دید، دربارهٔ مکاتبات با مصر صدق می‌کند، که از انحطاط موقت خود نجات یافته بود. تردیدی نیست که نامه‌های سلطنتی هیتیایی در صورت منتشر شدن ما را قادر خواهد ساخت که حرکات سیاسی این دوره را با تفصیلی بیشتر دنبال کنیم.

به یکی دیگر از اقدامات ختوسل باید اشاره کنیم، زیرا در زمینهٔ مذهبی از بین رفتن موانع بین المللی را نشان می‌دهد. ختوسل چند سالی پس‌از تکمیل عهدنامهٔ بزرگ خود دخترش را به مصر برد و او را با تشریفات مجلل به عقد ازدواج رامسس درآورد. میان دو خانوادهٔ سلطنتی روابطی صمیمانه برقرار شد، و هنگامی که بنته‌رش،[۲۴] خواهر زن رامسس، در ختّه بیمار شد و تصور می‌رفت که به طرزی علاج‌ناپذیر روحش تسخیر شیطان شده است. رامسس پزشک خود را شتابان برای معالجهٔ او فرستاد.[۳۱] اما چون کوششهای او بی‌نتیجه ماند، فرعون تندیس خونسو، رب‌النوع ماه، را برای معالجهٔ آن دختر به کاپادوکیا فرستاد. تندیس مزبور به سلامت به این پایتخت دوردست رسید، و هنگامی که با روح شیطان درگیر شد، گفته‌اند که پادشاه هیتی «با سربازان خود ایستاده بود و بسیار می‌ترسید[۳۲]». اما خونسو پیروز شد، و پس از آنکه شیطان به محلی رفت که از آنجا آمده بود، جشن و سرور بسیاری برپا شد. این واقعه شبیه مسافرت ایشتار به مصر در زمان سلطنت آمن‌ـحتپ سوم است.

تردید نیست که فرزند و نوهٔ ختوسل، به نامهای دودخالیا[۲۵] و ارنوانتا[۲۶] سیاست پدر خود را در مورد دوستی با بابل ادامه دادند. این دولت دلیلی نداشت که از دخالت مصریان در ختّه به خشم آید.[۳۳] اما ارنوانتا آخرین پادشاه ختّه است که نامش کشف شده است، و مسلم است که در قرن بعد هجوم اهالی فریژیه و مُسکی به قدرت هیتی‌ها در کاپادوکیا پایان داد. هیتی‌ها از طریق گردنه‌ها به جنوب شتافتند و نفوذ سیاسی را اندکی در شمال سوریه اِعمال کردند. در این ضمن، آشور از سقوط و ناپدید شدن آنها در شمال استفاده کرد. این دولت به زیان دولت میتانی توسعه یافته بود، و اکنون که دومین مانع از سر راهش برداشته شد، تعادل قدرت در غرب آسیا به هم خورد. تاریخ بابل از این زمان به بعد بیشتر تحت تأثیر روابط آن با دولت شمالی قرار گرفت. حتی در زمان پادشاهان متأخر هیتی بابل نتوانست مرز خود را از تجاوز آشور محفوظ بدارد و خود پایتخت به‌زودی سقوط کرد. مسیر این حوادث را تا اندازه‌ای به‌تفصیل می‌توانیم تعقیب کنیم، زیرا با شروع سلطنت کارا‌ـایندااش اول، پیشترین مخاطب آمن‌ـحتپ سوم، منبع اطلاعات ما به وسیلهٔ «تاریخ

---

24) Bentresh 25) Dudkhalia 26) Arnuanta



لوح ۲۰: کتیبهٔ هیتیایی به خط هیروگلیفی در کرکمیش.

همزمان» آشور و بابل[۳۴] افزایش می‌یابد و یک سلسله اطلاعات مختصر دربارهٔ روابط دو کشور در اختیار ما قرار می‌دهد.[۳۵]

در دورهٔ طولانی میان سلطنت آگوم-ککریمه و کارا-ایندااش تنها نامهای سه فرمانروای کاسی باقی مانده است. از یک کودورّو (سنگ مرزی) مربوط به زمان کاداش‌مان-انلیل اول از دو پادشاه پیشین کاسی به نامهای کاداش‌مان-خربا و فرزندش کوری گالزو[۲۷] با خبر می‌شویم، و امکان دارد که پسر شخص اخیر، ملی-شیپاک، جانشین پدر خود شده باشد.[۳۶] دربارهٔ روابط بابل و آشور این دوره اطلاعی نداریم، و نخستین آگاهی ما از کشمکش طولانی آنها بر سر تفوق مربوط به زمان سلطنت کارا-ایندااش می‌شود، که می‌گویند عهدنامه‌ای دوستانه با آشور-ریم-نیشه‌شو دربارهٔ مرز مشترک خودشان[۳۷] منعقد کرده است. اینکه عهدنامه‌ای تنظیم شده باشد، به خودی خود حاکی از اصطکاک منافع است، و تعجب‌آور نیست که یک نسل یا بعدتر، بورنا-بوریاش، مخاطب آمن-حتپ سوم، لازم دانسته باشد که عهدنامه‌ای مشابه با پوزور-آشور،[۲۸] پادشاه معاصر آشور، منعقد کرده باشد.[۳۸] این عهدنامه‌ها را می‌توان آغاز نخستین مرحله در روابط بعدی بابل با آشور دانست، که به توافقهای دوستانهٔ مشابهی در زمان چهارمین سلسلهٔ بابلی ختم می‌شود. طی حدود سه قرن، روابط دوستانه پیوسته بر اثر اختلافات مسلحانه قطع می‌شد، که معمولاً منجر به تغییر مرز به زیان بابل می‌شده است. تنها در یک مورد در جنگ، و در طی این مدت، دوبار خود پایتخت به‌دست دشمن افتاد. اما آشور هنوز به اندازه‌ای نیرومند نشده بود که بتواند بر دولت جنوبی تا مدتی مستولی شود، و در پایان این دوره به نظر می‌رسد که بابل هنوز بخشی عمده از اراضی سابق خود را در اختیار داشت. ولی از حیثیت و اعتبارش بسیار کاسته شده بود.

برای درک انگیزه‌هایی که آشور را بر آن داشت که گاه‌گاه در سیاست بابل دخالت کند و متناوباً کوششی در جهت توسعه به جنوب به عمل آورد، لازم است تاریخ خود آن دولت را پی‌بگیریم، و روشی را ملاحظه کنیم که در آن جاه‌طلبی‌های آشور در نقاط دیگر بر سیاست این کشور در جنوب اثر گذاشت. از آنجا که آن مسئله از حوصلهٔ کتاب حاضر بیرون است، در اینجا کافی است شرح حوادثی را خلاصه کنیم که مربوط به بابل باشد.

---

27) Kurigalzu   28) Puzur-Ashur

نظریهٔ دوستانهٔ پوزور-آشور نسبت به بورنا-بوریاش به وسیلهٔ پادشاه نیرومندتر آشور، به نام آشور-اوبالیت، تأیید شد که اتحاد میان دوکشور را با دادن دخترش به نام موبالیتات شروآ[۲۹] به بورنا-بوریانش مستحکم ساخت. پس‌از مرگ بُورنا-بوریاش پسرش کارا-ایندااش دوم، که نوهٔ آشور-اوبالیت بود، بر تخت نشست، و شاید به سبب پیوستگیهای آشوری او بود که کاسی‌های بابل سر به شورش برداشتند، او را به قتل رساندند، و نزی-بوگاش را بر جایش نشاندند. آشور-اوبالیت به بابل حمله برد و پس‌از انتقام گرفتن از نزی-بوگاش کوری گالزوی سوم، پسر دیگر بورنا-بوریاش، را بر تخت نشاند.[۳۹] اما کوری-گالزوی جوان انتظارات خویشان آشوری خود را بر نیاورد، زیرا پس‌از مرگ آشور-اوبالیت علیه آشور لشکرکشی کرد و از[۴۰] سُگگی[۳۰] درکنار رودخانهٔ زابزالات[۳۱] از انلیل-نیراری شکست خورد و مجبور شد بخشی از اراضی خود را به او بدهد. توسعهٔ بیشتر آشور به وسیلهٔ اداد-نیراری اول صورت گرفت، که فرزند و جانشین کوری-گالزو به نام نزی-مروتاش درکار-ایشتار را در ناحیهٔ مرزی آکارسالو شکست داد[۴۱].

از نامه‌های بغازکوی دیدیم که چگونه امپراتوری هیتی و بابل در این زمان بر اثر وحشت از دشمن مشترک و بی‌تردید در نتیجهٔ سیاست تجاوزکارانهٔ شلمنصر اول به هم نزدیک شدند. معلوم نیست که کاداش‌مان-انلیل دوم تحت تحریکات ختوسل قرارگرفته باشد، و در زمان سلطنت کشتیلیاش دوم[۴۲] بود که مدارکی دربارهٔ اختلافات تازه در دست داریم. در این هنگام بود که بابل برای نخستین بار از آشور شکستی سخت خورد. تا این زمان دیدیم که دو پادشاه آشوری ارتشهای بابل را شکست داده و در نتیجهٔ پیروزیهای خود امتیازات ارضی به‌دست آورده بودند. توکولتی-نی‌نیب[۳۲] اول سیاست آنها را تعقیب می‌کرد، که به نوبهٔ خود ازکشتیلیاش شکست خورد. اما اقدام او با اقدامات دیگران فرق داشت، زیرا موفق شد بابل را بگیرد، پادشاه آن را تبعید کند، و به‌جای به‌دست آوردن قطعهٔ باریکی از زمین، کاردونیاش را مقهور سازد،[۴۳] و آن را به‌عنوان یکی از استانهای خود تا زمان مرگش نگاه دارد.[۴۴] شورشهایی که به سلطنت و زندگی توکولتی-نی‌نیب پایان داد[۴۵]، به‌زودی تنها مبارزهٔ موفقیت‌آمیز بابل را علیه آشور به‌دنبال داشت. اداد-شوم-اوشور، که سلطنتش

29) Muballitat-Sherûa 30) Sugagi 31) Zabzallat 32) Tukulti-Ninib

مرهون شورش اشراف کاسی بر ضد تسلط آشوریان بود، تا مدتی اعتبار کشورش را به آن بازگرداند. در نبردی انلیل-کودور-اوشور را شکست داد و او را به قتل رساند، و هنگامی که آشوریان عقب‌نشینی کردند، به دنبال آنان شتافت و در مجاورت شهر آشور با آنان به جنگ پرداخت. این تجدید ادعای موفقیت‌آمیز ابتکار بابل به وسیلهٔ اخلاف مستقیم او به نامهای ملی-شیپاک دوم و مردوک-اَپلو-ایدینا، یا مروداخ-بلدان ابقا شد، و مدارک کودورّو (سنگهای مرزی)، که به‌دست آمده است، اوضاع داخلی کشور را در طی دورهٔ اخیر کاسی‌ها روشن می‌سازد. اما آشور بار دیگر در زمان آشور-دان اول حق خود را بار دیگر مطالبه کرد، و زاماما-شوم-ایدین را شکست داد و موفق به بازیافتن استانهای مرزی از دست رفتهٔ خود شد. سلسلهٔ کاسی بعداز این شکست مدتها باقی نماند، هرچند ضربهٔ نهایی از طرف دیگر بر آن وارد آمد. شوتروک-ناخونته، پادشاه عیلام، به بابل حمله برد. زاماما-شوم-ایدین را شکست داد و او را به قتل رساند و به کمک پسرش کوتیر-ناخونته سیپار را به باد غارت داد و غنایم بسیار با خود به عیلام برد. نام آخرین فرمانروای کاسی، که تنها سه سال سلطنت کرد، در «فهرست پادشاهان» شکسته شده است، ولی امکان دارد که آن را به‌صورت بعل-نادین-آخی بازسازی[۴۶] کنیم. نبوکدنصر اول پس از اشاره به حمله‌ای که موجب هلاک زاماما-شوم-ایدین شد، از او نام می‌برد. خواه این هویت را بپذیریم، خواه نپذیریم، مسلماً باید سقوط سلسلهٔ کاسی را با حمله از سوی عیلام مربوط بدانیم. چنانکه غالباً پیش‌از این مسیر سیاست بابل را تغییر داده بود.

گذشته از لوحه‌های دورهٔ کاسی و مکشوف در نیپور[۴۷] منبع عمدهٔ اطلاعات ما دربارهٔ اوضاع اقتصادی بابل در این زمان نوشته‌های کودورو، یا سنگهای مرزی است، که پیش‌از این به آنها اشاره کردیم. کلمهٔ کودورو را می‌توان دقیقاً «سنگ مرزی» نامید، زیرا متون را روی قطعات مخروطی شکلی از سنگ حک می‌کردند؛ و تردیدی نیست که بسیاری از سنگهای پیشین را روی حدود املاک نصب می‌نمودند، و مقصود این بود که مرزها و مالکیت آنها را مشخص و یادآوری کنند. حتی در زمانی که خود سنگ برای مشخص ساختن مرز به‌کار نمی‌رفت، در خانهٔ مالک، یا در معبد خدا، نگاهداری می‌شد تا مالک بتواند در صورت نیاز از آن به‌عنوان قباله‌ای استفاده کند. متن، ضوابط دیرینه‌ای را که مرزها و جهات قطعه زمین مورد نظر را مشخص می‌ساخت، حفظ می‌کرد.

اهمیت این مدارک بسیار است، نه از لحاظ جنبه‌های قضایی و مذهبی آنها، بلکه از نظر تاریخی. گذشته از اشاراتی که به پادشاهان بابل و حوادث تاریخی دارند، در بسیاری از موارد، تنها اسنادی از آن دوره به‌شمار می‌روند که به‌دست ما رسیده است. بدین ترتیب، خلأیی را که در اطلاعات ما مربوط به تمدن ناحیهٔ «فرات»، از دورهٔ کاسی‌ها تا دورهٔ پادشاهان نو-بابلی، وجود دارد پر می‌کنند؛ و ضمن آنکه تکامل تدریجی قانون و رسوم را در بابل نشان می‌دهند، تداوم فرهنگ را در طی دوره‌های تغییرات بزرگ سیاسی به اثبات می‌رسانند.[۴۸]

اصل و منشاء سنگهای مرزی در زمان پادشاهان کاسی بود، و، ضمن آنکه در آغاز برای ثبت یا تأیید اعطای یک قطعه زمین از سوی پادشاه به کارمند یا مستخدم مهم پادشاه به‌کار می‌رفت، هدف عمده از آن بدون تردید این بود که حقوقی را که تازه به‌دست آورده بودند، تحت حمایت خدایان قرار دهند. یک سلسله لعنت، که آن را به سند قضایی ضمیمه می‌کردند، علیه کسی بود که در حقوق مالک دخالت می‌کرد، که آن نیز تحت حمایت شماری از خدایانی قرار داشت که علائمشان را روی جاهای خالی سنگ حک می‌کردند. گفته‌اند که فکر قرار دادن ملک در تحت حمایت یکی از خدایان از ابداعات کاسی‌ها نبود. درست است که سنگ بناهای مخروطی شکل مربوط به اِنته‌منا، کاهن-پادشاه سومری، به لعنت‌هایی مفصل ختم می‌شده است که هدف از آن جلوگیری از تخطی به خندق مرزی بوده است.[۴۹] اما خود سنگهای مخروطی شکل، همچنین سنگنبشته‌های یادبودی که مطالب از آنها بر روی سنگهای مزبور رونوشت می‌شد، به‌منظور حمایت از مرز کشور بود، نه مرزهای املاک خصوصی. جای نصب سنگها را نیز کاملاً مربوط به سنگهای مرزی دانسته‌اند، به این دلیل که آستانهٔ معبد ممکن است به‌عنوان مرز آن به‌شمار آید. اما هدف عمده از جای نصب این سنگها مستحکم ساختن دروازهٔ معبد بود، و موقعیت مهم آنها، و ماهیت بادوام جنس این سنگها، بدون تردید حاکی از آن است که آنها را جایی مناسب برای نوشتن کتیبه‌های یادگاری می‌دانستند. ویژگی سنگهای مرزی این است که هم به وسیلهٔ لعنت فرستادن و هم به‌وسیلهٔ علامت حجاری شده ملک خصوصی و حقوق خصوصی افراد را تحت حمایت خدا قرار می‌دادند.

در عصر حمورابی دلیلی از تداول این رسم در دست نداریم و تک ستون هِرَمی

(اوبلیسک[۳۳]) متعلق به مانیش توسو[۳۴]،[۵۰] پادشاه پیشتر اکّد، که خریدهای فراوان او را از اراضی شمال بابل ذکر می‌کند، بدون لعنت‌نامه یا علائم خدایان است. بدین ترتیب، کاملاً احتمال دارد که رسم حمایت از املاک خصوصی به این صورت در زمانی متداول شده باشد که قدرت قانون چندان نبود که احترام به ملک افراد تضمین[۵۱] شود. این نکته به‌ویژه در مورد اعطای زمین به صاحب منصبان محبوبی که در میان جمعیتی مخاصم اقامت داشتند صدق می‌کند، خصوصاً اگر از سوی پادشاه کاسی بهای ملک به اندازهٔ کافی پرداخت شده بود. هرج‌ومرج و آشوبی که پس‌از سقوط سلسلهٔ اول پیش‌آمد، در دورهٔ غلبهٔ کاسیان باید تجدید شده باشد، و فقدان هرگونه احساس امنیت عمومی مستلزم ایجاد این رسم بود که زمین خصوصی را تحت حمایت خدایان قرار دهند.

استفاده از سنگنبشته‌های یادبودی برای این مقصود شاید ناشی از رسوم کاسی‌ها بوده باشد؛ زیرا در کوه‌های غرب ایران، که اقامتگاه اخیر طوایف کاسی قبل‌از غلبهٔ آنان بر بین‌النهرین بود، سنگ احتمالاً برای نشان دادن حدود کشتزارهای آنها به‌کار می‌رفته است، و احتمال دارد که بر روی سنگهای مزبور نام و لقب مالک را می‌نوشتند.[۵۲] به‌کار بردن لعنت برای به‌دست آوردن حمایت خدایان بدون تردید اصل و منشاء بابلی و نهایتاً سومری داشته است، ولی این فکر که علائم خدایان را بر روی سنگ قرار می‌دادند، احتمالاً رسم کاسی‌ها[۵۳] بوده است. گذشته از این، سنگ مرزی سندی اصلی نبود که به‌دست آوردن زمینی را که به آن اشاره داشت ثبت کند. همان‌گونه که دربارهٔ دوره‌های پیشین بابلی صدق می‌کند، لوحه‌هایی از گل‌رس همچنان برای این مقصود به کار می‌رفت، و بر روی آن مهر سلطنتی را به‌عنوان گواه تصویب و اجازهٔ پادشاه قرار می‌دادند. متن لوح، که به‌طور کلی همراه با فهرستی از گواهان بود، بعداً به‌وسیلهٔ حکاک روی سنگ حک می‌گشت، و لعنت‌ها و علائم بر روی آن نقر[۵۴] می‌شد.

سنگ مرزی را گاهی برای یادآوری یا تأیید لقب به‌کار می‌بردند و گاهی، مانند بسیاری از اسناد قضایی امروزی، سابقهٔ مالکیت را در طی دوره‌ای طولانی که شامل چند سلسله می‌شد ذکر می‌کردند. اما بیشتر سنگهای به‌دست آمده یادگار اصل و منشاء زمینی است که به وسیلهٔ پادشاه به یکی از بستگان یا ملتزمانش در مقابل خدمتی ویژه اعطا شده

33) Obelisk 34) Manishtusu

است: شاید بهترین نوع از این گونه فرمانها فرمانی باشد که در آن ملی‌ـشیپاک ملکی را در بیت‌ـپیر‌ـشادو‌ـربو[۳۵] نزدیک شهر قدیمی اکّد یا آگاده و شهر کاسی‌دور‌ـکوری‌گالزو به فرزندش مروداخ‌ـبلدان اول، که بعداً جانشین او شد،[۵۵] اعطا کرده است. این متن، پس‌از آنکه اندازه و موقعیت املاک و نامهای کارمندان عالی‌رتبه‌ای را که مأمور ممیزی آن املاک بودند ذکر می‌کند، امتیازاتی را که همراه با زمین به مروداخ‌ـبلدان اعطا شده است تصریح می‌نماید. از آنجا که بعضی از فرمانهای مزبور تا اندازه‌ای نظام زمینداری را در دورهٔ کاسی‌ها روشن می‌سازد، آنها را می‌توان به اختصار ذکر کرد.

پادشاه ضمن اعطای مالکیت زمین به فرزند خود او را از هرگونه مالیات و دیونی معاف کرد، و جابه‌جا کردن خندقها و حدود و مرزهای آن را ممنوع ساخت، و مقرر داشت که کارگران این زمینها بر روی املاک دیگران بیگاری نکنند. همچنین دستور داد که هیچ یک از افرادی را که بر روی آن زمین کار می‌کردند برای کارهای عمومی یا برای جلوگیری از سیل یا تعمیر ترعه، که بخشی از آن زیر نظر دهکده‌های مجاور بیت‌ـسیکامیدو[۳۶] و دمیک‌ـاداد بود، به‌زور به‌کار نگیرند. این‌گونه افرادرا نمی‌بایستی در دریچهٔ ترعه‌ها یا برای ساختن سدها یا حفر بستر ترعه‌ها مجبور به‌کار اجباری کنند. هیچ زارعی وابستهٔ به این ملک، خواه اجیر و خواه متعلق به ملک، نمی‌بایستی از سوی حاکم محلی، که حتی از حمایت سلطنتی برخوردار بود، به‌زور به‌کار گمارده شود. هیچ‌گونه مالیاتی نمی‌بایست بابت هیزم، علف، کاه، گندم، یا هرگونه محصولی، یا بابت گاریها و یوغها، یا خرها یا مستخدمها اخذ شود. هیچ‌کس نباید از ترعهٔ آبیاری فرزند پادشاه استفاده کند، و هیچ مالیاتی از منبع آب او حتی در زمان خشکسالی نباید گرفته شود. هیچ‌کس حق ندارد علف زمین او را بدون اجازه‌اش درو کند، و هیچ حیوانی که متعلق به پادشاه یا حاکم و وابسته به این ناحیه باشد، نباید از روی ملک او عبور داده شود یا در آنجا بچرد. بالاخره، پسر پادشاه از هرگونه مسئولیتی در مورد احداث پل یا جاده به سود مردم مبرا بود، حتی اگر پادشاه یا حاکم در این مورد دستوری صادر کرده بود.

از این مقررات چنین برمی‌آید که مالک زمین در بابل، در روزگار پادشاهان متأخّر کاسی، مگر آنکه از معافیت ویژه‌ای برخوردار بوده باشد، بایستی کارهای عامّ‌المنفعه را به‌صورت

---

35) Bit - pir - shadû-rabû 36) Bît-Sikkamidu





لوح ۲۱ : سنگهای مرزی کاسی که در زمان سلطنت ملی‌ـشیپاک دوم و نزی‌ـماردوتاش نصب شده است

بیگاری هم برای ملک خود و هم برای ناحیهٔ محلی خود انجام دهد، و بایستی چراگاه را در اختیارگله و رمهٔ پادشاه یا حاکم قرار دهد و مالیاتهای مربوط به زمین آبیاری و محصول را بپردازد. پیش‌از این، تداول رسومی مشابه را در زمان سلسلهٔ اول دیدیم، و روشن است که حملات متوالی به این سرزمین و غلبهٔ یک نژاد خارجی در زندگی و رسوم مردم و حتی در جنبهٔ عمومی نظام اداری به مقداری معتنابه تأثیر بر جای ننهاد.

در یک مورد، سنگهای مرزی موضوعی را روشن می‌سازد که در دورهٔ سلسلهٔ اول وجود نداشته، و آن عبارت از نظام کهن زمینداری در بابل بوده است. از این سنگها چنین برمی‌آید که زمینهایی که موضوع عطایای شاهانه را در دورهٔ کاسی‌ها تشکیل می‌دهد، به‌طور کلی ملک بیتو، یعنی طایفهٔ محلی، بوده است.[۵۶] در بعضی موارد، پادشاه در واقع زمین را از بیتو می‌خرید، وگاهی بدون هیچ دلیلی آن را مصادره می‌کرد. روش مالکیت دسته‌جمعی یا طایفه‌ای، که از سنگنبشتهٔ یادبود (اوبلیک) مانیش توسو مستفاد می‌شود، بدون تردید تا دورهٔ کاسی‌ها باقی ماند و همزمان با نظام مالکیت خصوصی ادامه یافت، همان‌گونه که بدون تردید در زمان پادشاهان سامی غربی معمول شده بود. بیتو گاهی مساحت زیادی را در بر می‌گرفت و میان نواحی یا گروه‌هایی از دهکده‌های جداگانه تقسیم می‌شد. در رأس آن مدیری به نام بعل بیتی قرار داشت، و هیأت کارمندان محلی آن از کارمندان اداری و نظامی متمایز بودند. در واقع، حیات کشاورزی در بابل در دوره‌های پیشین باید وجوهی مشترک با مالکیت دسته‌جمعی همان‌گونه که تا اوایل قرن بیستم در هندوستان متداول بود داشته باشد. از آنجا که این نظام پس‌از تغییرات سیاسی و انقلابات قرنهای بسیار پابرجا ماند، امکان دارد که منسوخ شدن مالکیت طایفه‌ای در بابل نیز به‌تدریج صورت گرفت.

عامل عمدهٔ تجزیهٔ آن بدون تردید سیاستی بود که فاتحان سامی غربی و کاسی تعقیب می‌کردند، و آن عبارت از ساکن ساختن صاحب منصبان و ملتزمان نیرومند خود بر روی املاک در سراسر آن سرزمین بود. بدین ترتیب، این هر دو دوره یک زمان انتقالی را نشان می‌دهد که در طی آن نظام دیرین زمینداری بتدریج جای خود را به مالکیت خصوصی داد، که به علل سیاسی محض مورد تشویق شدید پادشاهان بود. تردیدی نیست که در زمان پادشاهان سامی غربی، در هر صورت از زمان حمورابی به بعد، سیاست مصادره بندرت اعمال می‌شد، حتی فرمانروایان پیشین آن سلسله، به‌سبب پیوستگی نژادی با

قسمت اعظم اتباع خود، بیشتر مایل بودند که سازمانهای طایفه‌ای را که در سرزمین اصلی خود آنها نظیر داشت محترم بشمارند. از سوی دیگر، کاسی‌ها دارای وابستگیهای نژادی از این نوع نبودند که آنها را باز دارد، و جالب توجه آنکه، از سنگهای مرزی در این روزگار استفاده می‌شد که در آن علائم تهدیدکنندهٔ خدایان و عبارات لعنت‌آمیز به‌کار می‌رفت. از این سنگها که در آغاز برای حمایت مالکیت خصوصی استفاده می‌شد و غالباً متکی بر دستورهای مصادره از طرف پادشاه بود، بعدها جهت انتقال مالکیت ارضی از طریق فروش استفاده شد. در دورهٔ نو-بابلی، هنگامی که سنگهای مرزی خریدهای متعددی را که بدان وسیله املاک وسیعتر به وجود می‌آمد ثبت می‌کرد، لعنت کردنها و علائم خدایان به‌صورت معمول باقی ماند.

ولی آن دوره هنوز بسیار دور بود، و تغییراتی که آن سرزمین دستخوش آن شد، منجر به امنیت زمینداری نگردید، خواه زمین تحت مالکیت خصوصی بود، خواه دسته جمعی. دیدیم که آشور در اوایل سدهٔ سیزدهم موفق به تصرف و غارت بابل شد و، بر طبق یک روایت، مدت هفت سال بر آن حکومت کرد، و اگر چه مجبور شد برای مطیع ساختن نواحی جنوبی دوباره دست به اقداماتی بزند، عیلام، دشمن دیرینه‌تر بابل، بود که به حکومت طولانی و غیر مبرّز سلسلهٔ کاسی پایان داد.

فصل هشتم

سلسله‌های متأخّر و تسلط آشور

مورخی که دربارهٔ بابل باستان تاریخ می‌نویسد، حق دارد از شوتروک‌ـ‌ناخونته و فرزندش به سبب حملات آنان به درهٔ فرات سپاسگزار باشد، زیرا بعضی از اسنادی که آنان با خود به غنیمت بردند، در تپه‌های شوش محفوظ ماند، تا زمانی که هیأت اعزامی فرانسوی آنها را از دل خاک بیرون آورد. به سبب گرفتاریهای بابل در این زمان بعضی از عالی‌ترین آثار، از جمله تخته‌سنگ مشهور نارام‌ـ‌سین، مجموعهٔ قوانین حمورابی، تعدادی از سنگهای مرزی کاسی، به‌دست ما افتاده است، که، همان‌گونه که دیدیم، اوضاع اقتصادی آن سرزمین را تا حدی زیاد روشن می‌سازد. این اسناد، بدون تردید، بخشی کوچک از غنایمی بود که در این دوره به‌دست عیلامی‌ها افتاد، ولی کافی است نشان دهد که چگونه خزاین شهرهای بزرگ بابل تهی شد. به‌نظر می‌رسد که عیلام تحت فرمان پادشاهان پیشین سلسلهٔ چهارم همچنان به منزلهٔ تهدیدی بود، و تنها در زمان نبوکدنصر اول بود که آن زمان بابل از خطر بیشتر هجوم عیلامی‌ها برکنار ماند. از دو لشکرکشی موفقیت‌آمیز او دو اثردر دست است، که در طی آن لشکرکشیها، وی نه‌تنها سرزمینهای از دست رفتهٔ خود را دوباره بازیافت، بلکه جنگ را به سرزمین دشمن کشاند. یکی از این آثار فرمان مربوط به امتیازاتی است که پادشاه به ریتی‌ـ‌مردوک، سردستهٔ گردونه‌رانان خود او، به‌سبب خدمات برجسته، یعنی اقداماتش علیه عیلام، صادر کرده است. این متن را بر روی قطعه‌ای از سنگ آهک نقر کرده‌اند. در یک سوی آن، یک سلسله علائم آسمانی دیده می‌شود که با برجستگی بیشتری آن را حجاری کرده‌اند، تا بر طبق رسمی که در دورهٔ کاسی‌ها متداول شد، سند را تحت حمایت خدایان قرار دهند.

لشکرکشی به عیلام که موجب صدور فرمان شد، بنابه متن،[۱] به‌منظور «انتقام گرفتن از اکّد»، یعنی به تلافی حملات عیلامی‌ها در شمال بابل، بود. لشکرکشی از شهر مرزی دیر، یا دور_ایلو، آغاز شد، و چون در تابستان صورت گرفت، ارتش بابل ضمن حرکت آسیب بسیار دید. حرارت خورشید به‌اندازه‌ای زیاد بود که، برطبق نوشتهٔ آن سند، تبرزین مانند آتش می‌سوخت، راه‌ها سوزان بود، و بر اثر فقدان آب آشامیدنی «اسبان بزرگ از حال رفتند و پاهای مردان نیرومند خم شد»، ریتی_مردوک، فرماندهٔ گردونه‌رانان، سربازان را تشویق کرد، و سرانجام آنها را به اثولایوس رسانید، و در آنجا با اتحادیه‌ای از عیلامی‌ها که برای مقابلهٔ با گردونه‌ها احضار شده بودند به جنگ پرداخت.

سند مزبور، نبرد بعدی را با عبارات پر شور بدین گونه توصیف می‌کند: «پادشاهان در پیرامون ایستاده و آمادهٔ نبرد بودند. آتش در میان شعله‌ور بود؛ از گرد و غبار آنان چهرهٔ خورشید تار شد. تندباد به حرکت درآمد و طوفان شدت گرفت؛ در کشاکش نبرد مبارزی که در گردونه است، همقطار خود را در کنار خویش نمی‌بیند.» در اینجا نیز ریتی_مردوک با رهبری کردن حمله خدماتی مهم انجام داد. «او به پادشاه عیلام حمله برد، به‌طوری که کارش به تباهی گرایید؛ پادشاه نبوکدنصر پیروز شد، سرزمین عیلام را به‌دست آورد، و ثروت آن را به باد غارت داد.» نبوکدنصر بعد از بازگشت از این لشکرکشی فرمانی جهت ریتی_مردوک صادر کرد، و شهرکها و دهکده‌های بیت_کارزیابکو[۱] را که وی کدخدای آنها بود از تحت انقیاد شهر مجاور نامار[۲] بیرون آورد. گذشته از آزاد ساختن مردم از پرداخت هرگونه مالیات و انجام دادن بیگاری، امتیازاتی که به آنها داده شد این بود که از توقیف توسط سربازان پادشاه مستقر در آن ناحیه آزاد شدند، و دیگر کسی مجبور نبود سربازان مزبور را در خانهٔ خود اسکان دهد. این بخش از متن نکته‌ای جالب دربارهٔ سازمان نظامی کشور در اختیار ما می‌گذارد.

یاد بود دوم نیز مربوط به این جنگ می‌شود، زیرا نبوکدنصر را به‌عنوان حامی پناهندگان عیلامی نشان می‌دهد، و قبالهٔ اعطای زمین و امتیازاتی است که به شاموآ[۳] و پسرش شامائیا[۴]، کاهنان خدایی به‌نام ریا[۵] در عیلام، داده شده است. این افراد از ترس پادشاه

---

1) Bît-Karziabku 2) Namar 3) Shamûa 4) Shamâia 5) Ria

عیلام از کشور خود گریختند و تحت حمایت نبوکدنصر در آمدند. در این متن چنین نوشته شده است که هنگامی که پادشاه در صدد برآمد به سود آنها لشکرکشی کند، آنها او را همراهی کردند، مجسمهٔ خدا «ریا» را با خود آوردند. نبوکدنصر پس‌از معرفی خدای بیگانگان به بابلیان در جشن سال نو مراسم پرستش آن را در شهر بابلی خوشی متداول ساخت. قبالهٔ مزبور اعطای پنج ملک را به آن دو کاهن عیلامی و خدایشان ثبت می‌کند و اراضی آنها را در آینده از هرگونه مالیات و بیگاری[۲] معاف می‌دارد.

نبوکدنصر اگرچه مجد و عظمت کشور خود را بازگردانید،[۳] مؤسس سلسلهٔ خود نبود. از سه سلف او یکی را به نام مردوک-شاپیک-زریم[۶] می‌توان تشخیص داد. نام اودریک قطعه سنگ مرزی در مجموعهٔ دانشگاه ییل خوانده می‌شود. تاریخ این قطعه سنگ سال هشتم سلطنت مردوک-نادین-آخه است، و به سال دوازدهم سلطنت مردوک-شاپیک-زریم اشاره می‌کند در اینکه او را نمی‌توان با مردوک-شاپیک-زرماتی یکی دانست تردیدی نداریم، زیرا از «تاریخ همزمان» می‌دانیم که شخص اخیر پس‌از مردوک-نادین-آخه بر تخت سلطنت بابل نشست، و یکی از آنها معاصر تیگلت پیلسر اول و دیگری معاصر پسرش آشور-بعل-کالا بود. توالی نزدیک سلطنتهای نبوکدنصر اول، و انلیل-نادین-آپلی و مردوک-نادین-آخه از مدتها پیش با توجه به آمدن نام مأموران مشابه در اسناد قضایی آن زمان مورد تصدیق قرار گرفته است. بنابراین، باید نام فرمانروایی را که تازه یافته‌ایم در محل خالی قبل از نبوکدنصر اول قرار دهیم. او باید یکی از سه پادشاه این سلسله و شاید مؤسس آن باشد، که نامش در «فهرست پادشاهان» با لقب آسمانی مردوک آغاز می‌شود، و بر طبق همان مرجع مدت هفده سال سلطنت کرد. یکی دیگر از این فرمانروایان گمشده ممکن است اِآ-نادین-[. ...] بوده باشد، البته چنانچه نام پادشاه در کتیبهٔ ناقص نبوکد نصر اول، که پیش‌از این به آن اشاره کردیم، به‌همان طریق خوانده شود و به‌عنوان آخرین فرد سلسلهٔ کاسی شناخته شود. در طی نخستین سالهای سلسلهٔ ایسین بابل احتمالاً بار دیگر مورد هجوم عیلامی‌ها قرار گرفته است، و بخشهایی از آن سرزمین شاید تا مدتی فرمان پادشاهان عیلام را گردن نهاده باشند.

پیروزیهای نبوکدنصر در جنگ با عیلام و ناحیهٔ مجاور لولوبو[۷] مسلماً او را قادر ساخت[۴]

6) Marduk-shapik-zêrim 7) Lulubu



لوح ۲۲: علائم مقدس آسمانی در بخش فوقانی یک سنگ مرزی که فرمان امتیازاتی که به وسیلهٔ نبوکد نصر اول داده شده، بر روی آن نقر شده است.

که با شدتی بیشتر به دفاع از مرز شمالی خود بپردازد، و هنگامی که آشور-رِش-ایشی در صدد تسخیر بابل برآمد، نه‌تنها آشوریان را به عقب راند، بلکه آنها را تعقیب کرد و ارگ مرزی زانکی را به محاصره درآورد. اما آشور-رش-ایشی او را مجبور کرد که دست از محاصره بردارد و وسایل محاصرهٔ خود را بسوزاند. در بازگشت نبوکدنصر با قوای امدادی، ارتش بابل شکستی دیگر خورد، و اردوگاه مستحکم خود را از دست داد. در این جنگ کاراشتو، سردار این لشکر، به‌عنوان اسیر جنگی به آشور برده شد. بدین ترتیب، آشور نشان داد که اگرچه به اندازهٔ کافی مقتدر است که استقلال خود را دوباره به‌دست آورد و آن را حفظ کند، نمی‌تواند به تعرضی شدید به مقیاسی وسیع دست بزند. درست است که نبوکدنصر از جمله القاب خود خویشتن را «فاتح عموریه» می‌داند، ولی حرکت او را نباید بیش‌از یک حمله به منطقهٔ فرات[۵] میانه دانست.

این که بابل در درون مرزهای خود سازمان اداری کارآمدی داشته، از بررسی یک سنگ مرزی مربوط به دورهٔ انلیل-نادین-اپلی، جانشین نبوکدنصر، معلوم می‌شود، که اعطای قطعه زمینی در ناحیهٔ ادینا[۸] در جنوب بابل به‌وسیلهٔ لِ-آنا-شوم-ایدینا را ثبت می‌کند. این شخص حاکم کشور-دریا بوده، و آن ناحیه را تحت نظارت پادشاه بابل اداره می‌کرده، و از سوی او منصوب می‌شده است.[۶] اما در زمان سلطنت مردوک-نادین-آخه بابل بار دیگر از آشور شکست خورد و دوبار با تیگلت پیلسر اول در بخش اخیر سلطنتش جنگید، و این امر پس‌از موفقیتهای این شخص در شمال و غرب[۷] روی داد. در آغاز، با موفقیتهایی روبه‌رو شد،[۸] ولی بار دوم تیگلت پیلسر کاملاً نتیجه را تغییر داد، و پیروزی خود را با تصرف بابل و دیگر شهرهای شمالی آن، یعنی دورکوری گالزو، سیپار متعلق به شمش، سیپار متعلق به آنونیتوم، و اوپیس، تکمیل کرد. اما آشور در فکر تصرف دائم آنها نبود، زیرا می‌بینیم که فرزند تیگلت پیلسر به نام آشور-بعل-کالا با مردوک-شاپیک-زرماتی[۹] روابط دوستانه داشته است. هنگامی که شخص اخیر، پس‌از سلطنتی موفقیت‌آمیز،[۹] تخت‌وتاج خود را به سود غاصب آرامی به نام اداد-آپلو-ایدینا[۱۰] از دست داد، اتحاد را به‌وسیلهٔ ازدواج با دختر پادشاه جدید تحکیم بخشید.

بدین ترتیب، نخستین مرحلهٔ روابط بابل با آشور، که نیروی آن رو به افزایش بود، به

---

8) Edina 9) Marduk-shapik-zêrmâti

پایان رسید. مدت سه قرن بود که یک حالت متناوب جنگ و صلح موقتی میان آنها بر قرار بود، و اکنون طی بیش‌از نیم قرن اوضاع داخلی هر دو کشور چنان بود که می‌بایستی دست از هرگونه سیاست تجاوزکارانه‌ای بشویند. علت انحطاط بابل تاخت و تاز سوتوها بود، که طوایفی نیمه بیابانگرد و سامی از آن سوی فرات[۱۱] بودند، که برای نخستین بار در طی اواخر سلطنت اداد-آپلو-ایدینا از شمال به جنوب تاختند و، بر طبق یک نوشتهٔ نو-بابلی، غنایمی از سومر و اکّد را با خود بردند. شاید این نخستین حمله از حملات بسیار بعدی بود، و ما دلیل اوضاع آشفتهٔ کشور را در سلسله‌های زودگذر بابلی می‌بینیم، که یکی پس‌از دیگری[۱۲] بسرعت جانشین هم می‌شدند.

فرمانروای بعدی، یعنی نبو-آپلو-ایدینا، هنگامی که تجدید بنای معبد بزرگ خدای خورشید در سیپار را به‌دست خود ذکر می‌کند، جزئیاتی جالب از این اوضاع آشفته به دست می‌دهد، و وقایعی که دربارهٔ یکی از شهرهای بزرگ اکّد یادآور می‌شود، به‌عنوان نمونه‌ای از اوضاع کلی آن سرزمین به‌شمار می‌آید. آن معبد بدون تردید به‌دست سوتوها در زمان اداد-آپلو-ایدینا ویران شده بود، و تنها در زمان سیماش-شیپاک[10] بود که کوششی به‌منظور برقراری مجدد پرستش خدای خورشید به عمل آمد. سیماش-شیپاک از «کشور-دریا» آمده و سلسلهٔ پنجم[۱۳] را بنیان نهاده بود. جانشین او به نام اِآ-موکینِ-زر[11] بیش‌از پنج ماه بر سر کار نماند، و در زمان سلطنت کاشو-نادین-آخی،[12] که با او سلسلهٔ مزبور منقرض شد، کشور به مصایب بیشتری گرفتار آمد و پریشانی عمومی، که بر اثر حملات و آشوب داخلی ایجاد شده بود، بر اثر قحطی افزایش یافت. بدین ترتیب، خدمات معبد دوباره دچار آسیب شد، تا اینکه اِ-اولماش-شاکین-شوم[13] از بیت-بازی، که سلسلهٔ ششم را بنیان نهاد، تا اندازه‌ای اوضاع معبد را سر و صورت بخشید. اما وضع نیمه ویرانهٔ آن همچنان حاکی از فقر و فاقهٔ کشور و تهیدستی فرمانروایانش بود، تا اینکه زمان پر نعمت‌تر نبو-آپلو-ایدینا فرا رسید. پس‌از اِ-اولماش-شاکین-شوم دو عضو خانوادهٔ خودش به نامهای نی‌نیب-کودور-اوسور و شیلانوم-شوکامونا جانشین او شدند. ولی بیش‌از چهار سال سلطنت نکردند و تخت‌وتاج تا شش سال در تصرف فردی عیلامی[۱۴] بود، که سلطنتش به‌وسیلهٔ وقایع‌نگاران بعدی

10) Simmash-Ṣhipak 11) Ea-mukîn-zêr 12) Kashshû-nadin-akhi
13) E-ulmash-shakin-shum

به‌عنوان هفتمین سلسلهٔ بابلی به‌شمار آمده است. در زمان نبو-موکین-آپلی، مؤسس سلسلهٔ



شکل۵۸: منظره‌ای از نبو-موکین-آپلی که اعطای یک قطعه زمین را گواهی می‌کند. آراد ـ سیبیتی، همراه خواهرش، دستور پادشاه را در بارهٔ انتقال ملکی واقع در ناحیهٔ شا ـ مامیتو به دخترش به‌عنوان جهیز دریافت می‌دارد.

هشتم،[۱۵] دولتی ثابت بار دیگر در بابل به‌وجود آمد، هرچند در زمان سلطنت او طوایف آرامی همچنان تولید مزاحمت می‌کردند، بر ناحیهٔ مجاور بابل و بورسیپا در قسمت فرات مسلط بودند، خطوط ارتباطی را قطع می‌کردند و در روستاها به تاخت و تاز می‌پرداختند. در یک مورد، کار-بعل-ماتاتی[۱۴] را به تصرف درآوردند و مانع از آن شدند که پادشاه بتواند جشن سال نو را برپا دارد و تندیس نبو (خدا) را از یک سوی رودخانه به بابل حمل کنند. یک نقش زمخت از این پادشاه بر روی یک سنگ مرزی زمان او حفظ شده است، که در

14) Kâr-bêl-mâtâti

آن او را در حالی نشان داده‌اند که موافقت خود را با انتقال ملکی در ناحیهٔ شاـمامیتو[۱۵] ابراز می‌دارد. در اینجا شاید بتوان اضافه کرد که بعدها اختلافی شدید در مورد اعتبار قباله میان مالک اصلی به نام آرادـسی‌بی‌تی و دامادش، که جواهرسازی به نام بوروشا[۱۶] بود، درگرفت. سبک زمخت حکاکی شاید با توجه به اصل و منشاء ایالتی آن روشن شود، هرچند تردیدی نیست که هنر بابلی بر اثر اوضاع داخلی کشور در دورهٔ پیشین رو به انحطاط نهاده بود.

در زمان سلسلهٔ هشتم بود که تجدید حیات آشور پیش آمد و منجر به پیروزیهای آن جهانگشای بی‌رحم، یعنی آشورـنصیرـپال، و فرزندش شَلْمَنَصَر سوم شد. تأثیر آن برای نخستین بار در بابل در عهد شمش‌ـمودمیک[۱۶] احساس شد، که در حوالی کوه ایالمان[۱۷] از اداد‌ـنیراری سوم، پدربزرگ آشور نصیرپال، شکست خورد. اداد‌ـنیراری، نبوـشوم‌ـایشکون اول،[۱۸] قاتل و جانشین شمش‌ـمودمیک، را بار دیگر شکست داد و چند شهر بابلی را با غنایم فراوان به‌دست آورد. اما بعد می‌بینیم که با بابل روابط دوستانه برقرار کرده و با نبوـشوم‌ـایشکون، یا شاید جانشین او، متحد شده و هر یک از دو پادشاه با دختر آن دیگری ازدواج کرده است[۱۷]. فرزندش توکولتی‌ـنی‌نیب دوم از آشور با احساس امنیت مجدد در مقابل حمله به مرز جنوبی خود شروع به‌دست‌اندازی به غرب بین‌النهرین کرد، ولی پسرش، آشورـنصیرـپال، بود که از فرات گذشت و لشکریان آشور را بار دیگر به سرزمین سوریه برد. وی پس‌از امنیت بخشیدن به مرزهای کشور خود در شرق و شمال سوریه، توجه خویش را به غرب معطوف داشت. دولتهای آرامی بیت‌ـخادیپی و بیت آدینی، که هر دو در ساحل چپ فرات قرار داشتند، در برابر حملات او سقوط کردند. آنگاه آشورـنصیرـپال بر روی کلکهایی از پوست حیوانات از فرات گذشت و سنگار و کرکمیش را به اتحاد خود درآورد، و فاتحانه از طریق سوریه تا ساحل به پیش رفت.

طبعاً بابل این تجاوز را بر راه فرات در غرب به‌منزلهٔ خطری برای روابط بازرگانی خویش می‌دانست، و جای شگفتی نیست که نبوـآپلوـایدینا در صدد بر آمده باشد که برای جلوگیری از آشورـنصیرـپال با شادودو، فرمانروای سوخی،[۱۸] متحد شده باشد. اما قوایی که برای

---

15) Sha-mamîtu 16) Shamash-mudammik 17) Ialman

18) Nabû-shum-ishkun

حمایت از مردم سوخی ضمن مقاومت آنها اعزام داشت، مطلقاً نتوانست در برابر حملهٔ آشوریان پایداری کند، و برادرش سابدانو و رهبر بابلی‌ها به‌نام بعل-آپلو-ایدین به‌دست آشوری‌ها افتادند. پادشاه آشور ضمن ثبت پیروزی خود بابلی‌ها را کاسی‌ها می‌نامد، و این حاکی از شهرت سلسله‌ای بیگانه به‌شمار می‌آید که بیش‌از سه قرن پیش منقرض شده بود. ظاهراً نبو-آپلو-ایدینا بیهودگی مقاومت بیشتر را در برابر هدفهای آشوریان احساس می‌کرد، و از این‌رو روابطی دوستانه با آنها برقرار ساخت که تا زمان سلطنت شلمنصر ادامه یافت. وی سعی کرد ناکامی لشکرکشی خود را با تعمیر خرابیهایی که بر اثر حملات بی‌شمار آرامی‌ها بر پرستشگاه‌های باستانی بابل وارد آمده بود از یاد ببرد.

او پادشاهی است که معبد شمش را در سیپار تعمیر و چیزهایی بسیار وقف آن کرد، و به اندازه‌ای در ویرانه‌های سابق به تجسس پرداخت که تندیس خدای خورشید را به‌دست آورد. سپس معبد را دوباره تزیین کرد و با تشریفات بسیار مراسم و هدایای مربوط به آن خدا را برقرار ساخت، و آنها را تحت نظارت نبو-نادین-شوم قرار داد، که از اخلاف اِکور-شوم-اوشابشی[19] کاهن سابق به‌شمار می‌آمد، که از سوی سیماش-شیپاک در سیپار منصوب شده بود. منظرهٔ حجاری شده بر روی لوح سنگی، یادگاری که وقف مجدد معبد را ثبت می‌کند، نبو-آپلو-ایدینا را در حالی نشان می‌دهد که به‌وسیلهٔ نبو-نادین-شوم و الاههٔ آئیا[20] به حضور خدای خورشید برده می‌شود، که در معبدش اِ-بابار، نشسته است. در مقابل این خدا قرص خورشید قرار دارد، که بر روی مذبح (قربانگاه) نهاده شده و خدایانی دیگر پایهٔ آن را گرفته‌اند. بدنهای این خدایان از بالای سقف پرستشگاه[۱۹] پیداست. مهارت صنعتگران بابلی در این عصر با توجه به سنگ لاجورد استوانه‌ای شکلی به چشم می‌خورد. این سنگ را حکاکی سطحی کرده و نقش مردوک و اژدهایش را نشان داده‌اند. سنگ مزبور به‌وسیلهٔ مردوک-ذاکر-شوم،[21] پسر و جانشین نبو-آپلو-ایدینا، در اِ-سگله در بابل وقف شد. در آغاز، روی آن را با طلا پوشانده بودند، و طرح و اجرای تصویر را می‌توان با طرح و اجرای لوح خدای خورشید مقایسه کرد و آن را نمونه‌ای دیگر از جنبهٔ تزیینی حکاکی بر روی سنگ در بابل در قرن نهم دانست.

---

19) E-kur-shum-ushabshi 20) Aia 21) Marduk-zakir-shum



لوح ۲۳. لوح یادبود از نبو ـ آپلو ـ ایدینا، پادشاه بابل، که دربارهٔ تعمیر معبد خورشید در سیپار در آن سخن رفته است.

در عهد سلطنت مردوک-ذاکر-شوم بود که آشور پس‌از تصرف نقاط دیگر بر بابل مستولی شد. در زمان آشور نصیرپال و شلمنصر سازمان نظامی کشور تجدید شده بود و هر دو از ارتشهای بسیار کارآمد خود استفاده کردند. سیاست آشور نصیرپال مبنی بر ویرانگری بود، و سرعتی که با آن ضربات خود را وارد می‌ساخت، موفقیت او را تأمین کرد. بدین ترتیب، هنگامی که پس‌از تصرف کرکمیش از فرات گذشت، پادشاه دمشق، که مهمترین و مقتدرترین دولت در سوریه بود، کوششی برای مقابله با او یا سازماندهی جهت دفاع انجام نداد. وی ظاهراً در این واقعه غافلگیر شده بود.

اما بعد سوریه درس عبرتی گرفت، و در نبرد کارکار[۲۲] در ۸۵۴ پیش‌از میلاد شلمنصر خود را با اتحادیه‌ای از پادشاهان شمالی رویاروی دید، و اگرچه سرانجام موفق به تخریب قلمرو دمشق شد، خود این شهر دست از مقاومت بر نداشت. در واقع، مقاومت سرسختانهٔ



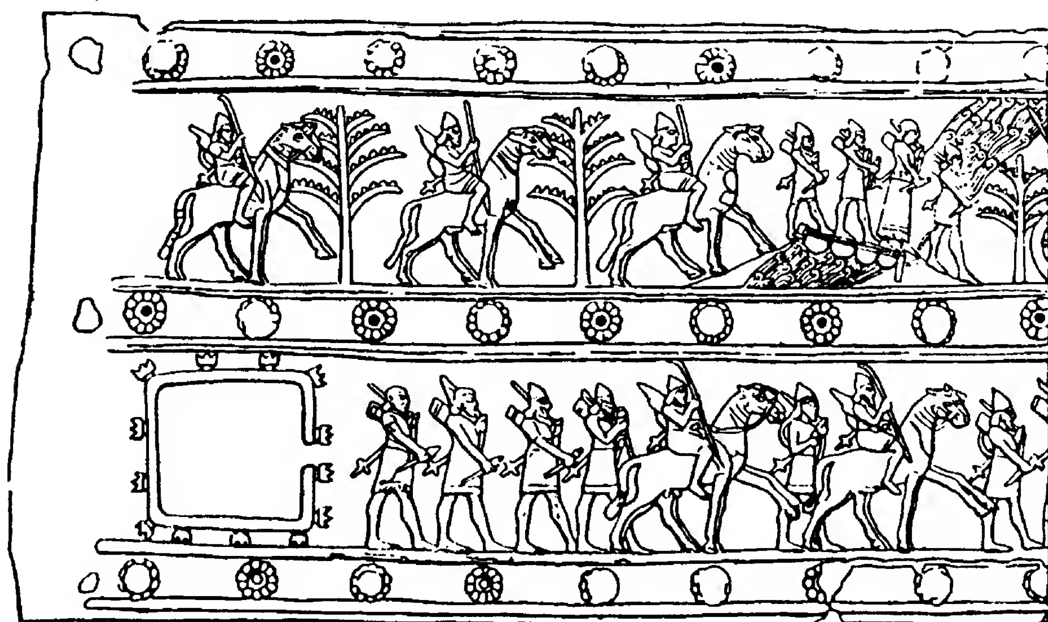
شکل ۵۹: مردوک و اژدهای او از روی یک تقدیمی نذری از مردوک ـ ذاکر ـ شوم.

دمشق مانع از آن شد که آشور در این دوره به جنوب سوریه و فلسطین بیشتر نفوذ کند. این بود که شلمنصر به حرکت کردن به سوی شمال از طریق کوه آمانوس خود را قانع ساخت، و کیلیکیا را گرفت و از نواحی واقع در شمال توروس مطالبهٔ خراج کرد. همچنین به لشکرکشی موفقیت‌آمیزی در ارمنستان پرداخت، که از آن ناحیه یکی از نیرومندترین دشمنان سوریه بعدها سر برآورد. اما در بابل بود که به موفقیت سیاسی عمدهٔ خویش

22) Karkar

دست یافت. وی سندی مصور از لشکرکشیهای خود، بر روی روکش مفرغی دو دروازهٔ قصر از چوب سرو، به‌دست داده است؛ و از آنجا که یکی از حاشیه‌ها حرکت پیروزمندانهٔ او را از کلده در ۸۵۱ پیش‌از میلاد نشان می‌دهد، تا اندازه‌ای اطلاعی از اوضاع کشور در این زمان در اختیار ما می‌گذارد.

فرصت مداخلهٔ شلمنصر در امور بابل بر اثر اختلافات داخلی[۲۰] پیش آمد. هنگامی که مردوک‌ـبعل‌ـاوساته،[۲۳] برادر مردوک‌ـذاکر‌ـشوم، سر به شورش برداشت و کشور را به دو اردوگاه مسلح تقسیم کرد، شلمنصر به‌سرعت خواهش شخص اخیر را برای کمک پذیرفت، و



شکل۶۰: ارتش آشور در کلده ۸۵۱ پیش از میلاد از نقشی از دروازه‌های شلمنصر در موزه بریتانیا. در ردیف بالا سربازان پیاده و سواره آشوری را می‌بینیم که از روی پلی ساخته شده از قایق می‌گذرند. در صورتی که در ردیف پایین، سربازان را در حالی می‌بینیم که از اردوگاه مستحکم خود بیرون می‌آیند.

پس‌از حرکت به سوی جنوب موفق به شکست دادن شورشیان و ویران ساختن نواحی تحت انقیاد آنها شد. وی در لشکرکشی دوم در سال بعد کار خود را با کشتن مردوک‌ـبعل‌ـاوساته در نبرد تکمیل کرد، و در این زمان بود که از سوی مردوک‌ـذاکر‌ـشوم به‌عنوان سلطان خود

23) Marduk-bêl-usâte

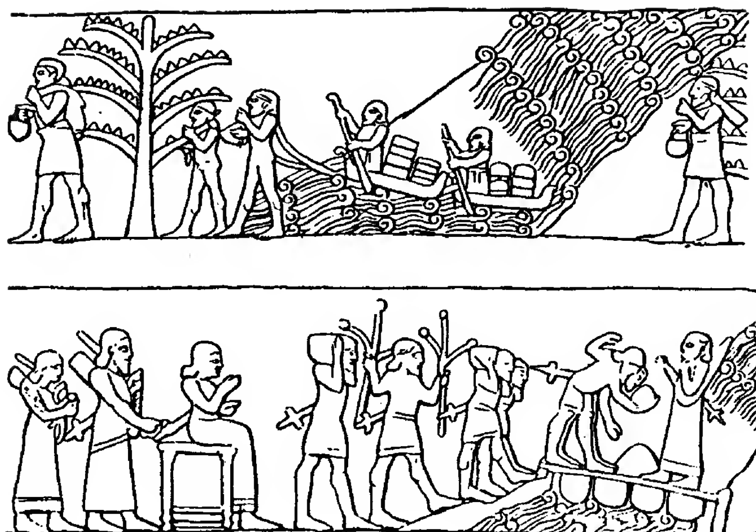
پذیرفته شد. وی با این مقام در سراسر شهرهای عمدهٔ اکّد به گردش پرداخت و در معابد مشهور کوثاه،[۲۴] بابل، و بورسیپا قربانیهایی تقدیم کرد. همچنین لشکریان خود را به کلده بردو، پس‌از حمله به ارگ مرزی باکانی، حاکم آن به نام آدینی را مجبور به اطاعت از خویش ساخت، و از او و ایاکین، پادشاه کلدانی کشور-دریا، اندکی بیشتر به سوی جنوب، خراجی سنگین مطالبه کرد. در تصویر نبرد شلمنصر او را در حال حرکت از طریق سرزمین نشان داده‌اند، که ازکلدانیان خراج می‌گیرد، و آنان از شهرهای خود خراج را حمل می‌کنند تا از طریق رودخانه با قایق بگذرند و آن را به پادشاه و صاحب منصبانش تقدیم دارند.



شکل۶۱. یک شهرکلدانی از سدهٔ نهم پیش از میلاد از دروازه‌های شلمنصر. مردانی را می‌بینیم که باگاوها و خراج برای شلمنصر سوم حرکت می‌کنند، و زنان از بالای دیوارها به آنها می‌نگرند.

اما بابل تا مدتها به‌صورت یک دولت تابع باقی نماند، و پسر و جانشین شلمنصر به‌نام شمشی-اداد چهارم دوباره در صدد فتح آن برآمد و بسیاری از شهرها را به باد غارت داد، ولی با مخالفت شدید مواجه شد. در این ضمن، مردوک-بالاستو-ایکبی،[۲۵] پادشاه بابل، قوای خود را گردآورده بود، که شامل سربازانی مسلح از عیلام، کلده، و سایر نواحی بود. دو لشکر در مقابل شهر دور-پاپسوکال[۲۶] با یکدیگر مواجه شدند. بابلی‌ها کاملاً شکست خوردند، و غنایم هنگفتی نصیب فاتحان شد. در طی دورهٔ فترت بعدی، اربا-مردوک،

24) Cuthah 25) Marduk-balâtsu-ikbi 26) Dûr-Papsukal



شکل ۶۲ و ۶۳: پرداخت خراج از سوی کلدانیان، از دروازه‌های شلمنصر در تصویر ۶۲ کلدانیانی را می‌بینیم که حامل خراج هستند و از روی نهری با قایق عبور می‌کنند. در تصویر ۶۳ خراج را در سر پل که در دست آشوریهاست تحویل می‌دهند.

فرزند مردوک-شاکین-شوم، تخت‌وتاج را به‌دست آورد. انتخاب او به سبب پیروزیش در طرد مهاجمان آرامی از کشتزارهای آباد بابل و بورسیپا بود.[۲۱] اما مدتی زیاد سلطنت نکرد، و هنگامی که بابل مانند سابق موجبات مزاحمت آشور را فراهم ساخت، اادنیراری چهارم، جانشین شمشی-اداد، دوباره بخشی عمده از سرزمین را مطیع خود ساخت، و پادشاه بابل به نام بائو-آخی-ایدینا[۲۷] را با خود به اسارت به آشور برد و گنجینه‌های[۲۲] قصر او را تصاحب کرد.

در طی پنجاه سال بعد، آگاهی ما از امور بابل اندک است، و تاکنون حتی نامهای آخرین اعضای سلسلهٔ هشتم را به‌دست نیاورده‌ایم این دوره شبیه دورهٔ ضعف و عدم فعالیت در دولت شمالی است. در واقع، پیشرفت آشور در یک سلسله جنگهای موفقیت‌آمیز صورت گرفت، و هنگامی که این امر به پایان رسید، یک عقب‌نشینی قبل‌از پیشرفت بعدی رخ داده بود. علت عمدهٔ عقب‌نشینی آشور، پس‌از دوره‌های درخشان شلمنصر سوم و پدرش،

27) Bau-akhi-iddina

را مسلماً معلول برخاستن دولتی جدید در کوه‌های ارمنستان می‌توان دانست. اورارتویی‌ها از پایتخت خود در ساحل دریاچهٔ وان به سوی جنوب به حرکت درآمدند و مرز شمالی آشور را تهدید کردند. پادشاهان آشور دیگر نمی‌توانستند به فکر پیشرفتهایی بیشتر در غرب بیفتند، زیرا سرزمین خودشان مورد تهدید دشمنی جدید قرار گرفته بود. اورارتو در این هنگام به‌صورت مانعی عمده بر سر راه جاه‌طلبیهای آشور درآمده بود، و این نقش را بعدها عیلام به اتفاق بابل به‌طور مؤثر به عهده گرفت.

یک یادمان، یا اثر یادبودی، ایالتی جالب توجه را که در بابل کشف[۲۳] شد، می‌توان احتمالاً به این دوره نسبت داد. این یادمان موقعیت مستقل فرمانروایان نواحی محلی را در زمانی نشان می‌دهد که استیلای هر یک از آن دو دولت، و به‌ویژه آشور، رو به ضعف نهاده بود. یادمان مزبور اقدامات شمش-رش-اوسور،[۲۸] حاکم سرزمین سوخی و ماری، را در فرات میانه ذکر می‌کند.انتصاب این شخص شاید مدیون آشور بوده باشد، ولی او مانند سلطانی سخن می‌گوید و تاریخ مدرک را سال سیزدهم حکومت خود ذکر می‌کند و چنین می‌نویسد که شورش یک طایفهٔ تومانو را سرکوب کرده است. این طایفه در زمانی که او در شهر مجاور باکا مراسم جشن را بر پا می‌داشت، آنان، ریبانیش،[۲۹] پایتختش، را تهدید کردند، اما او با افرادی که همراه داشت بر آنان حمله برد، و سیصد و پنجاه تن از آنان را کشت و باقی را مطیع خود ساخت. همچنین می‌نویسد که چگونه ترعهٔ سوخی را پس‌از آنکه پر از گل‌ولای شده بود لایروبی کرد، و چگونه در عصرش در ریبانیش درخت خرما نشاند. اما بنا به شرح خود او مهمترین اقدامش متداول ساختن پرورش زنبور عسل در سوخی بود، که بدون تردید این کار بر اثر اصلاح آبیاری امکان‌پذیر شد. وی می‌نویسد: «زنبورهایی که عسل گردآوری می‌کنند، و هیچ‌کس از زمان پدرم و نیاکانشان آن را ندیده و به سرزمین سوخی نیاورده بود، من آنها را از کوه‌های طایفهٔ خابخا آوردم و در باغ گاباری-ایبنی گذاشتم.» متن با یادداشت کوچک جالب توجهی دربارهٔ زنبورها به پایان می‌رسد: «آنها عسل و موم جمع می‌کنند. من طرز تهیهٔ عسل و موم را می‌دانم و باغبانان آن را می‌فهمند.» وی اضافه می‌کند که در روزهای آینده فرمانروایی از مشایخ قوم خواهد پرسید: «آیا درست است که

---

28) Shamash-rêsh-usur 29) Ribanish

شمش‌ـرش‌ـاوسور، حاکم سوخی، زنبور عسل را به سرزمین سوخی آورد؟» این یادمان شاید توسط نبوکدنصر دوم، در هنگامی که آن ناحیه را به متصرفات خود افزود، به بابل آورده شده باشد. دورهٔ بعدی حاکی از تسلط بیشتر آشور بر دولت جنوبی است. از سوی



شکل ۶۴: نقش برجستهٔ شمش‌ـرش‌ـاوشور. این منظره شمش‌ـرش‌ـاوشور را در برابر خدا اداد، و الاههٔ ایشتار نشان می‌دهد. این سنگ در گاباری‌ـایینی که در آنجا به‌دست آمد نصب شده بود، و به یادبود اقدامات اوست. یکی از آنها که وی نسبت به آن بیش از همه احساس غرور می‌کرد، متداول ساختن پرورش زنبور عسل در سرزمین سوخی بود.

بابل نیز کشمکشها و آشوبهای نسبتاً غیر مؤثری برای جلوگیری از اینکه استقلال خود را از دست دهد صورت گرفت. انحطاط موقت قدرت آشور تا مدتی بابل را قادر ساخت که تا اندازه‌ای مقام دیرین خود را تحت فرمان نبوـشوم‌ـایشکون دوم، پادشاه پیشین سلسلهٔ نهم، و جانشینش نبونَصر باز یابد. اما شورش نظامی در آشور، که در ۷۴۵ پیش‌از میلاد تیگلت پیلسر چهارم را بر تخت نشاند[۲۴] آرزوهای بابل را در مورد بازیافتن دائم قدرت به‌سرعت بر باد داد. جلوس او آغاز آخرین دورهٔ توسعهٔ آشور به‌شمار می‌رود، و سیاست

اداری او ما را بر آن می‌دارد که نواحی تسخیر شده به‌وسیلهٔ او و جانشینانش را در نیمهٔ دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن هفتم پیش‌از میلاد به‌عنوان «امپراتوری» بشناسیم. ولی این خود نوعی امپراتوری بود که از آغاز بذر انحطاط خود را در درون داشت، و متکی بر سیاست تبعید بود که پاسخ نهایی آشور برای حل معمای چگونگی ادارهٔ سرزمینهایی وسیع بود که آنها را به خاک خود ضمیمه می‌کرد. پادشاهان سابق آشور افراد مغلوب را به‌صورت برده در می‌آوردند، ولی تیگلت پیلسر چهارم انتقال منظم ملتها را پایه‌ریزی کرد. این سیاست مسلماً بی‌درنگ تأثیر بخشید: باعث شد که استانها آرام بمانند. ولی به‌عنوان روش دائم اداری محکوم به شکست بود، و ضمن آنکه میهن‌پرستی را از بین برد، به هرگونه انگیزه‌ای در مورد کار و کوشش پایان داد. ثروت گردآمدهٔ کشور مغلوب به سود خزانهٔ آشور صرف می‌شد؛ و احتمال نداشت که آن ذخایر در دست کوچ‌نشینان نیمه گرسنه‌اش به‌صورت منبع دائم نیرو یا ثروت برای فرمانروای آشور درآید.

نخستین هدف تیگلت پیلسر، پیش‌از حمله به شمال و غرب، تأمین مرزهای جنوبی آشور بود، و این امر را با حمله به بابل و مجبور ساختن نبونصر به اطاعت از دولت آشور انجام داد. در طی لشکرکشی بر نواحی شمالی، با اخراج بسیاری از ساکنان آنجا، سیاست تبعید را به کار برد. پریشانی آن سرزمین به سبب حملات آشور، در نتیجهٔ اختلافات داخلی، تشدید شد. سیپار سر از اطاعت نبونصر برتافت، و شورش تنها پس‌از محاصرهٔ آن شهر به پایان رسید.[۲۵] سلسلهٔ نهم در زمان هرج‌ومرج کشور منقرض شد؛ زیرا نبو-نادین-زِر، پسر نبوپلسر، پس‌از تنها دو سال سلطنت، در شورشی به‌وسیلهٔ نبو-شوم-اوکین، حاکم[۲۶] یکی از ایالات، به قتل رسید. پس‌از جلوس شخص اخیر بر تخت سلطنت سلسله به‌زودی منقرض شد. وی هنوز از مقام خود بیش‌از یک ماه بهره‌مند نشده بود که دولت بابل دوباره دست به‌دست گشت، و نبو-موکین-زر تخت‌وتاج را تصرف کرد.

از زمان سقوط سلسلهٔ نهم تا پیدایش امپراتوری نو-بابلی بابل کاملاً تحت‌الشعاع قدرت آشور بود، و به‌صورت یک ایالت تابع امپراتوری به‌شمار می‌رفت، و سلسلهٔ دهم آن تنها مرکب از فرمانروایان آشوری یا کارگزاران آن است. نبو-موکین-زر هنوز سه سال بیشتر سلطنت نکرده بود که تیگلت پیلسر دوباره به بابل حمله برد، او را اسیر کرد، و بر تخت بابل نشست، و با نام پولو به فرمانروایی پرداخت. پس از مرگش، که دو سال بعد روی داد، شلمنصر پنجم روی



لوح ۲۴: بلشصر سوم که کلدانی‌ها را به حضور می‌طلبد. بخشی از پوشش یکی از دروازه‌هایش مضبوط در موزهٔ بریتانیا.

کار آمد، که به‌عنوان فرمانروای بابل نام اولولای را بر خود نهاد. اما بابل بزودی قدرت خود را در جلوگیری از نقشه‌های آشور نشان داد، زیرا، پس‌از پایان سلطنت شلمنصر، هنگامی که ارتش شروکین بر سامره مستولی شد، وی خود را مجبور دید که در نتیجهٔ تهدید استان جنوبی آن قوا را فرا بخواند. مروداخ‌ـبلدان، یکی از رؤسای کلدانی بیت‌ـیاکین[۲۷] در دهانهٔ خلیج فارس، مدعی تخت‌وتاج بابل شد. خود او به تنهایی نمی‌توانست باعث وحشت و نگرانی آشور بشود، ولی متفقی نامنتظَر و خطرناک یافت. قرنها بود که عیلام در امور بابل دخالت نکرده بود، ولی به تدریج از افزایش قدرت آشور نگران شده بود. از این رو، خومبانیگاش، پادشاه عیلام، پس‌از متحد شدن با مروداخ بلدان به بابل حمله برد و ارگ مرزی دیریادورـایلو را در قسمت سفلای دجله در محاصره گرفت، و شروکین و ارتش آشور را در مقابل دیوارهای آن شکست داد. مروداخ‌ـبلدان از سوی مردم بابل به‌عنوان پادشاه شناخته شد، و این شخص به‌صورت خاری درآمد که همچنان در پهلوی آشور خلیده بود.

شروکین پس‌از شکست دادن شاباکا و مصریان در رافیا در صدد مطیع ساختن نهایی اورارتو در شمال برآمد. اما اورارتو مجبور بود که نه تنها با آشور، بلکه با دشمنی جدید، یعنی کیمریان، بجنگد، که در این هنگام از شمال و مشرق ظاهر شده بودند. در واقع، غلبهٔ شروکین بر اورارتو منجر به نابودی آن قوم شد که به منزلهٔ سپری بودند، و دولتی حایل تشکیل داده بودند و آشور را در معرض حملهٔ مستقیم مهاجمان وحشی قرار داد، هرچند در زمان اسرحدون بود که فعالیت آنان نگران کننده شد. در ضمن، شروکین پس‌از مطیع ساختن دشمنان دیگر خود توانست بار دیگر توجه خویش را به بابل معطوف بدارد و مروداخ‌ـبلدان را از آنجا طرد کند. کاهنان ورودش را تهنیت گفتند، و او پس‌از آنکه با جلال و شکوه به شهر درآمد، لقب استاندار بر خود نهاد و طی هفت سال آخر زندگی خود در بابل عملاً به‌عنوان پادشاه فرمانروایی کرد. یادمانی از اشغال او امروزه در دیوار باراندازِ شهر دیده می‌شود، که وی آن را در جبههٔ شمالی ارگ جنوبی بنا نهاد.

پس‌از مرگ شروکین در ۷۰۵ پیش‌از میلاد استانهای تابع امپراتوری شورش کردند. شورش به‌وسیلهٔ بابل رهبری شد، که در آنجا مروداخ‌ـبلدان با کمک عیلامی[۲۸]ها دوباره ظاهر شد، و در این ضمن هزکیاه از اهالی یهودیه رهبری اتحادیه‌ای از استانهای جنوب سوریه را به‌عهده گرفت. سناخریب در آغاز به بابل پرداخت، و در آنجا بدون دشواری

فراوان مروداخ بلدان و متفقین او را شکست داد سپس، به سوریه و فلسطین حمله برد و در التکه، نزدیک اِکرون، ارتش مصر را که به کمک ایالات شورشی آمده بود شکست داد. سپس، اکرون را به اطاعت خویش وادار کرد، و لاکیش را پس‌از محاصره گرفت، هرچند شهر صور مقاومت کرد. مروداخ‌ـبلدان پس‌از طرد شدن از بابل با پنهان شدن در مردابهای بابل جان خود را نجات داده و با موشه‌زیب‌ـمردوک[۳۰]، فرمانروای کلده، متحد شده بود. در این ضمن، بابل تحت نظر بعل‌ـایبینی، از جوانان بومی بابل، قرار گرفت. این شخص در دربار آشور تربیت شده بود. شورشی که موشه‌زیب‌ـمردوک آن را رهبری کرد، موجب شد که سناخریب دوباره به آن سرزمین بیاید، و پس‌از شکست دادن شورشیان بل‌ـایبینی و اشراف آن سامان را به آشور ببرد، و پسر خود به نام آشور‌ـنادین‌ـشوم را بر تخت بنشاند.

کشور در حالت نارضایی مداوم به سر می‌برد، و پس‌از چند سال طغیانی جدید به رهبری یکی از بابلی‌ها به نام نرگال‌ـاوشه‌زیب بر پا شد. اما این شخص بیش‌از یک سال سلطنت نکرد، سناخریب او را شکست داد و با غل‌و زنجیر به نینوا فرستاد. این امر پس‌از بازگشت ارتش آشور از ناگیتو صورت گرفت. سناخریب این ارتش را از طریق رأس خلیج فارس علیه کلدانیان فرستاده بود، که به فرمان مروداخ‌ـبلدان در آنجا ساکن شده بودند.[۲۹] آنگاه سناخریب قوای خود را علیه عیلام گسیل داشت، و، پس‌از غارت بخشی عمده از آن سرزمین، در نتیجهٔ فرارسیدن زمستان از پیشروی به داخل عیلام بازماند. در غیبت او موشه‌زیب‌ـمردوک کلدانی تاج و تخت بابل را غصب کرد و با عیلام متحد شد. اما دو ارتش متحد در خالوله شکست خوردند، و پس‌از مرگ اومّان‌ـمنانو،[۳۱] پادشاه عیلام، در ۶۸۹، سناخریب بابل را تسخیر کرد. وی که از نارضایی مردم به خشم آمده بود، در صدد برآمد که برای همیشه به تهدید مداوم آنان با ویران ساختن شهر پایان دهد، و توانست خرابی بسیار به‌بار آورد، و با منحرف کردن مسیر فرات، مناطقی گسترده را به‌صورت باتلاق[۳۰] درآورد. در طی هشت سال آخر سلطنت سناخریب آن سرزمین در حالت هرج‌ومرج به سر برد.

در ۶۸۱ پیش‌از میلاد، سناخریب به‌دست پسرانش به قتل رسید، و پس‌از کشمکش برای نیل به سلطنت، اسرحدون بر تخت نشست. نخستین فکر او واژگون ساختن کامل

---

30) Mushezib-Marduk 31) Umman-menanu



شکل ۶۵: خدای اداد از یک پیشکش نذری وقف شده در اِ ـ سگله توسط اسرحدون.

نقشه‌های پدر در مورد بابل بود. از این رو، شهر را بازسازی کرد، و برای ارضای کاهنان، که پدر بزرگش از حمایت آنان برخوردار شده بود، امتیازات باستانی معبد[۳۱] را تجدید کرد. در ۶۶۸ پیش‌از میلاد، تندیس مردوک به پرستشگاهش بازگردانده شد، و پسر اسرحدون به نام شمش‌ـشوم‌ـاوکین به‌عنوان پادشاه بابل اعلام گردید. در همان زمان، اسرحدون در صدد برآمد که طبقهٔ نظامی و متجاوز را در پایتخت خود با اعلام آشور بانی‌پال، فرزند ارشد خود، به‌عنوان پادشاه آشور با خویش همدست سازد. اما بابل هنوز بایستی آشور را فرمانروای خود بداند، و روحیهٔ نارضایی فقط طی مدتی کوتاه در خفا بماند. هدف اسرحدون حفظ سرزمینی بود که پیش‌از این ضمیمهٔ آشور شده بود، و اگر توانسته بود مساعی کشور خود را در این حدود نگاه دارد، شاید موجودیت آن به‌عنوان دولت تمدید می‌شد. ولی او نتوانست جلو جاه‌طلبیهای سرداران خود را بگیرد، و ضمن کوشش برای یافتن شغل جهت سربازان، هدف نهایی لشکرکشیهای پدر خود را که عبارت از فتح مصر بود انجام داد.

به‌زودی معلوم شد که تصرف آن کشور به‌دست اسرحدون امری ظاهری بیش نبوده است، و بدین ترتیب، پسرش آشور بانی‌پال بود که جنگ با مصر را ادامه داد، و کاری

را که پدرش ناتمام به‌جای نهاده بود تکمیل کرد. او اگرچه با موفقیتی بیشتر مواجه شد، در پایان، تصرف دائم آن کشور را مافوق[۳۲] قدرت خود دانست، زیرا به‌زودی گرفتار آشوبهایی شد که در مجاورت سرزمین خودش برپا گشت، و در نتیجه، از تسلط او بر مصر به‌تدریج کاسته شد. اورتاکو، پادشاه عیلام، که به بابل حمله برد، ظاهراً دنبال پیروزی خود را نگرفت؛ و حملهٔ بعدی به آن سرزمین به‌وسیلهٔ تئومان،[۳۲] پادشاه عیلام، منجر به شکست و مرگ او در نبرد شد. اما نیروی عیلام بر اثر این شکست کاهش نیافت، و هنگامی که شمش-شوم-اوکین سر به شورش برداشت، از حمایت بسیار عیلام برخوردار شد.

شمش-شوم-اوکین نه تنها در عیلام، بلکه در سراسر سرزمینهای تحت استیلای آشور، ضمن شورش خود از حمایت مردم برخوردار شد، و این امر حاکی از تنفری است که علیه تسلط آشور در استانهای پراکندهٔ امپراتوری، که تنها بر اثر بیم از آشور به‌هم پیوسته بود، احساس می‌شد. اما نیرویی که آشور بانی‌پال در اختیار داشت، هنوز، به‌اندازه‌ای بود که بتواند از آشوب جلوگیری کند و تا مدتی جلو فاجعه را بگیرد. از این رو، به سوی بابل شتافت و آن شهر را محاصره و تصرف کرد، و برادرش شمش-شوم-اوکین در شعله‌هایی که در قصرش برپا شد به قتل رسید (۶۴۸ پیش‌از میلاد). سپس پادشاه آشور به عیلام حمله برد، و ضمن پیشرفت سرزمینها را به خاک و خون کشید. شوش در آن زمان در نتیجهٔ طغیان رود از حمله برکنار ماند، ولی سربازان آشوری موفق به عبور از آن شدند، و آن پایتخت باستانی در اختیار مهاجمان قرار گرفت. آشور بانی‌پال پس‌از تصرف آن شهر تصمیم گرفت همان‌گونه که سناخریب با بابل کرده بود، قدرت شوش را درهم شکند. وی نه تنها خزاین معابد را تهی کرد و خزاین قصر را با خود برد، بلکه به آرامگاه‌های پادشاهان اهانت کرد، و خرابکاری خود را با ایجاد حریق تکمیل نمود. شوش بدین ترتیب غارت و ویران شد، و در خود بابل، آشور بانی‌پال تا زمان مرگ بر سر کار باقی ماند. خود منطقهٔ بابل قدرت مقاومت در برابر لشکریان آشور را در زمان اعتلای این دولت نداشت. اما حیات صنعتی و بازرگانی شهرهای منطقهٔ بابل متکی بر عوایدی بود که مردم زراعت پیشه از زمین حاصلخیز آن به‌دست آوردند، و این امر آن منطقه را قادر ساخت تا در برابر ضرباتی مقاومت کند که اگر به سرزمینی دیگر، با اوضاع جغرافیایی نامساعد وارد می‌آمد،

---

32) Teumman



لوح ۲۵ : آشور بانی‌پال مشغول حمل یک سبد بنایان به‌عنوان تعمیر کنندهٔ اِسگله، معبد مردوک در بابل

نمی‌توانست پایداری کند. گذشته از این، بابل همیشه آشوریان را مردمی نوکیسه می‌دانست که فرهنگ خود را از دیگران به عاریت گرفته بودند، و سرزمینشان یکی از استانهای بابل به‌شمار می‌رفت. در زمانی که دامنهٔ نفوذ سیاسی خود بابل از عیلام تا مرزهای سوریه ادامه داشت. حتی در تاریکترین ادوار تاریخی خود بابل امید بازیافتن شکوه باستانی خود را از دست نداده بود، و از هیچ فرصتی برای وارد آوردن ضربه به دولت شمالی غفلت نمی‌کرد. در نتیجه، همیشه مانعی بر سر راه پیشرفت آشور به سوی مدیترانه به‌شمار می‌رفت، زیرا هنگامی که سپاهیان آشور به سوی غرب حرکت می‌کردند، بابل و عیلام را پشت سر می‌نهادند.

آشور در رفتار بعدی خود با بابل، متناوباً از سیاست تهدید و بردباری استفاده کرد، ولی در هر دو مورد با موفقیت روبه‌رو شد، ولی این سیاست در زمان سناخریب و اسرحدون به اوج خود رسید. امکان دارد که هر یک از این دو سیاست، اگر به‌طور دائم تعقیب می‌شد، قادر به مجبور ساختن یا آرام کردن بابل نبود. اما تناوب این سیاست اشتباهی بمراتب بدتر بود، زیرا به بابلیان قدرت خود آنها را نشان داد، و آنان را در مقاومت سرسختانهٔ آنان پابرجاتر ساخت. شورش طولانی مردم را در زمان شمش‌ـشوم‌ـاوکین ناشی از همین علت می‌توان دانست، در زمانی که بابل با پشتیبانی عیلام ضرباتی متوالی به آشور وارد آورد، تا اندازه‌ای زیاد نیروی نظامی آن کشور را، که بر اثر مبارزات با مصر ضعیف شده بود، بیشتر کاهش داد. در ۶۲۵ پیش‌از میلاد، هنگامی که سکاها در امپراتوری آشور به تاخت‌وتاز پرداخته بودند و قدرت آشور تقلیل می‌یافت، می‌بینیم که نبوپلسر خود را در بابل پادشاه می‌خواند و دولتی تازه تأسیس می‌کند، که طی حدود هفتاد سال پس‌از سقوط نینوا بر سر کار باقی ماند.

فصل نهم

دولت نو- بابلی و غلبهٔ ایرانیان

بابل که از دست ستمگران آشوری رها شده بود، اکنون نیروی جوانی خود را بازیافت، و به درجه‌ای از عظمت و شکوه رسید که طی تاریخ طولانی پیشین خود بدان نایل نشده بود. اما بیش‌از یک نسل طول کشید تا آرزوها و آمال جدید خود را جامهٔ عمل پوشاند. نفوذ نبوپلسر، پس‌از اعلام استقلال، از دیوارهای بابل و بورسیپا فراتر نمی‌رفت. شهرهای بزرگ دیگر، هم در شمال و هم در جنوب، همچنان برتری آشور را می‌پذیرفتند. اما فرزندان آشور بانی‌پال، که پس‌از او بر تخت نشستند، کشوری محدود شده را به ارث برده بودند، که تنها حامی آن، یعنی ارتش آشور، در این زمان بیشتر عبارت از مزدوران بدون تهور بود. در دورهٔ آشور بانی‌پال علائم تغییر و ظهور نژادهایی تازه پدیدار شده بود، که در برابر آنان آشور محکوم به فنا بود. تخریب اورارتو سدی عمده را که در برابر حملات طوایف بیابانگرد تشکیل می‌داد از بین برده بود، و با نابودی آن می‌بینیم که طایفه‌ای از نژادی دیگر به آسیای غربی روی آوردند، که از همان خانوادهٔ هندواروپایی مادها و از خویشان ایرانیان به‌شمار می‌رفتند. اینان سکاها بودند که در اواسط قرن هفتم پیش‌از میلاد کیمریان را به آسیای صغیر رانده بودند، و آنان بودند که یک نسل بعد ضربهٔ نهایی را بر امپراتوری آشور وارد آوردند، و گروه گروه به صورتی غیر قابل مقاومت به آشور تاختند. آشور دیگر نیرویی نداشت که جلو حملات آنها را بگیرد یا خرابیهای ناشی از آن را جبران کند.

قرنها بود که این قدرت نظامی بزرگ در سراسر آسیای غربی تولید نگرانی و وحشت کرده بود، اما اشتهای سیری‌ناپذیر آشور برای تسلط بر اراضی دیگران اکنون به‌سزای خود را به کف آورد. از زمان سناخریب به بعد صفوف ارتش آشور از سربازان کشورهای تابع

یا افراد مزدور تشکیل می‌یافت، و اینان جانشینانی حقیر برای جنگاورانی بودند که جان خود را در جنگهای بی‌شمار کشور خویش از دست داده بودند، از این‌رو، هنگامی که مادها نینوا را با کمک احتمالی سکاها در محاصره گرفتند و بابل نیز آنان را تا اندازه‌ای تشویق کرد، پایتخت دیگر نمی‌توانست از استانهای خود انتظار کمک داشته باشد. بنابر گفتهٔ هرودوت، مادها پیش‌از محاصرهٔ نهایی آشور دوبار به آنجا هجوم برده بودند، و طبیعی بود که نبوپلسر آنان را متفق خود بداند، و دختر کوئکسارس (سیاگزار)، پادشاه ماد،[۱] را برای پسرش نبوکدنصر به زنی بگیرد. دیوارهای عظیم دفاعی سناخریب دشمن را مدت سه سال معطل نگاه داشت، ولی در ۶۰۶ پیش‌از میلاد شهر با حملهٔ دشمن سقوط کرد و، بر طبق روایت بعدی، سین‌ـشارـایشکون، که یونانیان او را ساراکوس می‌نامند، در میان شعله‌های حریق قصر خود سوخت تا به‌دست محاصره‌کنندگان نیفتد.

نبوپلسر اگرچه ظاهراً در محاصرهٔ طولانی نینوا نقشی فعال نداشت، سهم خود را از تجزیهٔ امپراتوری آشور به‌دست آورد. سرزمین شمالی آشور، شامل شمال بین‌النهرین، به‌دست مادها افتاد،[۲] و نواحی جنوبی تحت تسلط احتمالی مادها جزء متصرفات نبوپلسر شد. اما بابل پس‌از چندی در صدد آزمایش ارتش خود که به تازگی تشکیل یافته بود برآمد. دو سال پیش‌از سقوط نینوا مصر از ضعف آشور استفاده و فلسطین و سوریه[۳] را اشغال کرده بود. این دولت لشکریان یوشیا و ارتش یهودی او را در مجدّو در هم شکسته بود، و اگرچه معلوم نیست که یهودیه از کمک سایر متفقین برخوردار شده باشد، پیداست که نخائو، فرعون مصر، ضمن پیشرفت به سوی فرات با مخالفتی جدی مواجه شد. اما نبوپلسر قصد نداشت که این بخش از امپراتوری آشور را بدون معاوضه به مصر واگذار کند، و از این‌رو قوایی از بابل به سوی شمال غربی در طول فرات به رهبری نبوکدنصر ولیعهد گسیل داشت. دو ارتش در کرکمیش در ۶۰۴ پیش‌از میلاد با یکدیگر مواجه شدند. در اینجا مصریان به‌سختی شکست خوردند و از طریق فلسطین[۴] به بیرون رانده شدند. اما نبوکدنصر از مرزهای مصر فراتر نرفت، زیرا در پلوسیوم خبر مرگ نبوپلسر به او رسید، و او خود را مجبور دید که بی‌درنگ به بابل بازگردد، تا در پایتخت مراسم لازم را برای جلوس بر تخت سلطنت انجام دهد.

با وجود عقب‌نشینی او از آن سرزمین، بخشی عمده از سوریه و فلسطین اطاعت

خود را به بابل ابراز داشتند. دولت کوچک یهودیه یک مورد استثنایی بود، زیرا اگرچه در آغاز خراج پرداخت، اخطارهای ارمیای نبی را نادیده گرفت، و شورش کوتاه‌بینانهٔ آن منجر به تسخیر اورشلیم به‌دست نبوکدنصر در ۵۹۶ پیش‌از میلاد و به اسارت درآمدن بخشی عمده از جمعیت آن شهر شد. چند سال بعد، مصر آخرین کوشش خود را برای تصرف مجدد فلسطین و سوریه به کار برد، و یهودیه به شهرهای فنیقی صور و صیدا جهت کمک به مصر پیوست. در ۵۸۷ نبوکدنصر به شمال سوریه پیشروی کرد و در کنار رود اورونتس در ریبلاح موقعیت سوق‌الجیشی مستحکمی به‌دست آورد، و از آنجا بخش اعظم ارتش خود را برای محاصرهٔ اورشلیم اعزام داشت. کوششی که از سوی آپریس، فرعون مصر، در جهت نجات شهر به‌عمل آمد بی‌نتیجه ماند، و در ۵۸۶ اورشلیم بار دیگر تسخیر شد، و بخش اعظم یهودیان باقیمانده به‌دنبال هموطنان خود به تبعید[5] برده شدند. سپس ارتش بابل فنیقیه را اشغال کرد، هرچند شهر صور، پس‌از مقاومتی طولانی که می‌گویند سیزده سال ادامه یافت، سر به اطاعت بابل نهاد.

بدین ترتیب نبوکدنصر کاری را که پدرش نبوپلسر آغاز کرده بود به پایان برد، و با انجام لشکرکشیهای ماهرانه و تهورآمیز خود دولت نو-بابلی را بر پایه‌ای مستحکم قرار داد، به‌طوری که قدرت او از خلیج فارس تا مرزهای مصر بلامعارض شد. از لشکرکشیهای بعدی او هنوز مطلبی منتشر نشده است، جز اشاره‌ای مختصر به کشمکش که وی با آماسیس، فرعون مصر، در سال سی‌و هفتم سلطنت[6] خود داشت. اگرچه از جزئیات امر آگاهی نداریم، می‌توان تصور کرد که ارتش بابل بار دیگر در نبرد علیه قوای مصر و سربازان مزدور یونانی که در صفوف آنها می‌جنگیدند به پیروزی رسید. در واقع، روایتی به‌وسیلهٔ یوسفوس حفظ شده مبنی بر آنکه نبوکدنصر مصر را به‌صورت یک استان بابلی درآورد، و این امر اگرچه مسلماً مبالغه‌ای بیش نیست، از شواهد چنین برمی‌آید که وی لااقل یک بار به‌طور موفقیت آمیز به خاک مصر لشکرکشی کرده باشد. گرفتاریهای آپریس در نتیجهٔ لشکرکشی غیرمعقول او علیه کورنه و شور آماسیس و عزل و مرگ خود او، شاید فرصتی برای یک حملهٔ موفقیت‌آمیز به مصر به‌دست نبوکدنصر داده باشد.

از پادشاهان نو-بابلی شماری بسیار کتیبه به‌دست آمده است، اما برخلاف مدارک بنیادین آشوری، حاوی روایاتی دربارهٔ لشکرکشیها نیستند، ولی محدودند به بازسازی یا

احداث پرستشگاه‌ها یا قصرهای سرزمین بابل و سایر شهرهای بزرگ آن سرزمین. با توجه به پیروزیهای نظامی نبوکدنصر، این امر به‌نظر شگفت‌انگیز می‌آید، و گفته‌اند که علت اینکه وی در لشکرکشیها و جنگهای خود مطالبی ننوشته، این بوده است که وی شاید آنها را بنا بر دستور ماد به‌عنوان فرمانروای[۷] خود انجام می‌داده است. کوئکسارس از خویشان او بود، وسهمی که بابل درکشمکش ماد با لودیا (لیدی) داشت، شاید با توجه به آن فرضیه توجیه شود.

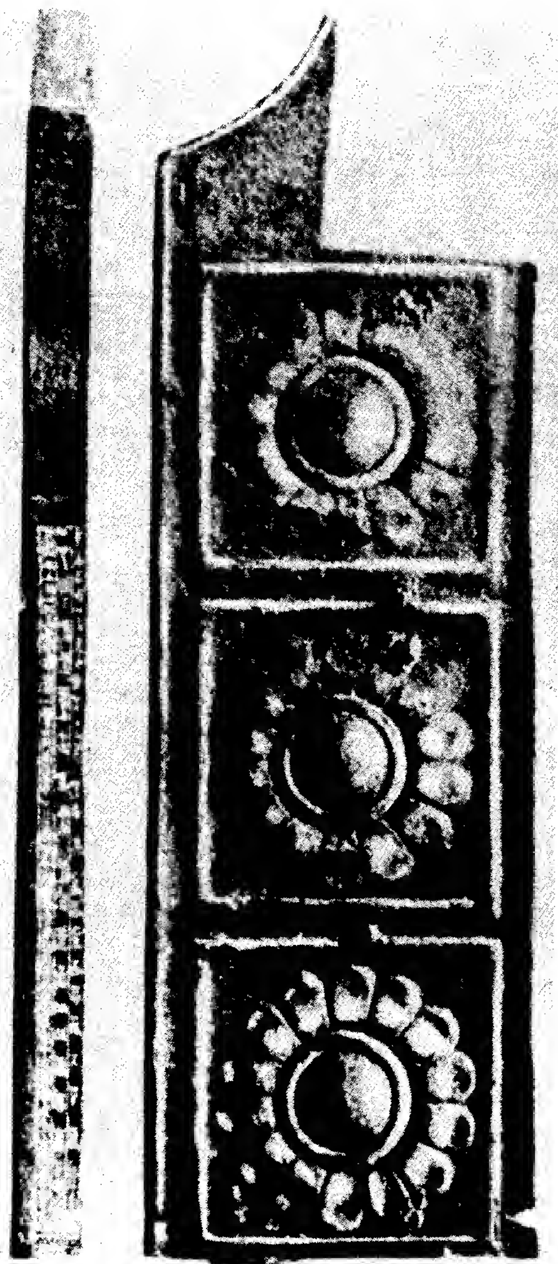
با کاهش قدرت آشور اهمیت سیاسی لودیا به‌مراتب افزایش یافته بود، و تحت فرمان سادیاتس[۱] و آلیاتس،[۲] جانشینان آردیس بر تخت سلطنت لودیا خرابیهای ناشی از تاخت و تازهای کیمری‌ها تعمیر شد. این پادشاهان به یک سلسله حمله علیه شهرها و استانهای ایونیه دست زده بودند، و اگرچه این حملات به‌طورکلی با موفقیت روبه‌رو شد، ذخایر مردم را بی‌آنکه در ازای آن سودی مادی عاید آنها شود تحلیل برد. لودیا که تا این حد دچار مانع شده بود، مدت پنج سال با نیروی روزافزون کوئکسارس، که مرز شرقی آن را به عقب برد، به مبارزه پرداخت. قضیه هنگامی به مرحلهٔ نهایی رسید که در ۵۸۵ پیش‌از میلاد نبردی شدید درکنار رود هالیس[۳] میان کوئکسارس و آلیاتس درگرفت (۲۸ ماه مه). این نبرد به سبب کسوف کلی خورشید که در آن روز اتفاق افتاد مشهور است. گفته‌اند که[۸] طالس اخترشناس یونانی از اهالی ملطیه آن کسوف را پیش‌بینی کرده بود. بر اثر عهدنامهٔ بعدی رود هالیس به‌عنوان مرز لودیا و ماد تعیین شد، که برطبق گفتهٔ هرودوت، تا اندازه‌ای بر اثر وساطت نبوکدنصر[۹] تنظیم گردید. دخالت بابل شاید به سود ماد انجام گرفته باشد، و امکان دارد که کوئکسارس می‌توانست از نبوکدنصر بیش‌از یک بی‌طرفی خیرخواهانه را در صورت نیاز انتظار داشته باشد.

نبوکدنصر در کتیبه‌های خود به‌عنوان سازنده‌ای نیرومند جلوه‌گر می‌شود، و دیدیم که چگونه چهرهٔ شهر بابل را تغییر داد. وی قصر سلطنتی پدر خود را به‌کلی بازسازی کرد و آن را توسعه داد، و طی بازسازیهای آن، بام مطبق آن را به‌اندازه‌ای از شهر و دشتی که آن را فراگرفته بود بالاتر برد که «باغهای معلق»[۱۰] آن به‌صورت یکی از عجایب هفتگانهٔ جهان

---

1) Sadyattes 2) Alyattes

۳) Halys (قزل‌ایرماق)ـ م.



لوح ۲۶: پلهٔ مفرغین درگاه اِـ زیدا، معبد «نبو» در بورسیپا که نام و القاب نبوکدنصر دوم بر روی آن است.

باستان درآمد. همچنین معابد بزرگ واقع در اِ-زیدا و بورسیپا و اِ-سگله در بابل را بازسازی کرد، و کوچهٔ مقدسی را که از آنجا حرکت دسته جمعی مردم صورت می‌گرفت، به‌طرزی باشکوه سنگفرش نمود، و میان معبد نین‌مخ و قصرش دروازهٔ مشهور ایشتار را ساخت و آن را با تندیسهای برجستهٔ لعابزده از گاوها و اژدهایی مزین کرد. همچنین استحکامات شهر را با توسعهٔ دیوارهای دوجداره و برپا داشتن دژهای جدید تقویت کرد. در طی سلطنت طولانی چهل و دو ساله‌اش مساعی خود و ثروت جدید کشور را صرف بازسازی پایتخت و سایر مراکز مذهبی باستانی بابل کرد.[۱۱] آرایش نمای قصر خود نبوکدنصر نمایانگر تأثیر غرب بر هنر بابلی است، و می‌توان بازارها و باراندازهای آن را پر از کاروانها و کالاهای خارجی تجسم کرد. گواه افق گستردهٔ بابل را در این زمان می‌توان در علاقه‌ای جست‌وجو کرد که نبوکدنصر به تجارت دریایی در خلیج فارس نشان داد، که بدون تردید او را بر آن داشت که لنگرگاهی در باتلاقها ایجاد کند، و برای محافظت آن در برابر حملات اعراب شهر تره‌ذون را در غرب فرات به‌عنوان پایگاهی در مرز بیابان[۱۲] احداث کند.

اَمل-مردوک فرزند نالایق نبوکدنصر بود. در طی سلطنت کوتاه خود توجهی به قانون و رعایت آداب آراسته و شایسته[۱۳] نداشت، و عجب نیست که ظرف کمتر از سه سال کاهنان در صدد قتل او برآمده و نری‌گلیسر، برادر زنش، را که سربازی با اراده بود[۱۴] به سلطنت برداشته باشند. این شخص که فرزند بعل-شوم-ایشکون، از افراد عادی بابلی بود، با یکی از دختران نبوکدنصر ازدواج کرده بود، و مسلماً او را می‌توان با نرگال-شارزر، سردار بابلی که در محاصره اورشلیم[۱۵] حضور داشت، یکی دانست. گواهی جالب توجه مربوط به مقام نظامی ارجمند نری‌گلیسر در زمان نبوکدنصر اخیراً در نامه‌ای از اِرِک به‌دست آمد، که به‌وسیلهٔ سرداری مستقر در مجاورت آن شهر[۱۶] نوشته شده است. تاریخ‌نامه معلوم است، زیرا آن سردار اشاره به سربازانی می‌کند که در فهرست سربازان نبوکدنصر و نری‌گلیسر بوده‌اند؛ و ضمناً تا حدی ما را با وضع غیر رضایت‌بخش ارتش بابل در سالهای آخر سلطنت نبوکدنصر آشنا می‌سازد. آن سردار نگران است که وضع صفوف ناقص تحت فرمان او و اقداماتی که برای جمع‌آوری آنها در نظر می‌گیرد به اطلاع گوبارو، فرماندهٔ عالی رتبه در ارتش نبوکدنصر، نرسیده است. امکان دارد که این فرمانده را با استاندار گوتیوم یکی بدانیم، که در غلبهٔ ایرانیان نقشی عمده به عهده داشت. وی چون بدون تردید از وضع آشفتهٔ

قوای خود آگاه بود، شاید مقابلهٔ با مهاجمان را کاملاً فوق قدرت خودشان می‌دانست.

مرگ نری‌گلیسر، کمتر از چهار سال پس‌از رسیدن به سلطنت، مسلماً به‌منزلهٔ ضربه‌ای بر آمال سردارانش بود، که ممکن است به فکر افتاده باشند که سازمان نظامی کشور و دفاع از آن را بر پایه‌ای محکم استوار سازند. علت آن بود که فرزندش کودکی بیش نبود، و پس‌از نه ماه سلطنت، کاهنان پایتخت موفق به خلع او شدند، و یکی از اعضای خود به نام نبونیدوس (نبونید) را که مردی از خاندان روحانی[۱۷] و کاملاً آشنا به سنتهای حکومت روحانیان بود بر تخت نشاندند. پادشاه جدید سنت نبوکدنصر را در مورد بازسازی معابد با شوق و ذوق ادامه داد، ولی او استعداد نظامی هیچ یک از پیشینان بزرگ خود را نداشت به جنبهٔ وارستگی روحانی خود جنبهٔ غیر عملی یک فرد باستان‌شناس را افزود و سرگرم تحقیق دربارهٔ تاریخ گذشتهٔ معابدی شد که آنها را بازسازی کرد، و حال آنکه بایستی به امور اداری کشور خویش بپردازد. طرز فکر او در شرحی به‌خوبی منعکس شده، که وی دربارهٔ انتصاب دخترش بعل-شلتی-ننّر به‌عنوان مدیر مدرسهٔ پیروان وابسته به معابد ماه (قمر) در اور[۱۸] نوشته است. پیداست که این عمل و تشریفات همراه با آن بیش‌از تربیت پسرش مورد توجه او بود؛ و هرگونه استعداد نظامی که بلشصر[۴] ممکن بود داشته باشد، مسلماً به‌وسیلهٔ پدر یا دوستان پدرش مورد تشویق قرار نمی‌گرفته است. شاید در هنگام رسیدن دشمن به کنار مرز بود که پادشاه به نادانی خود پی برد.

بدین ترتیب، با جلوس نبونید بر تخت سلطنت، آخرین دورهٔ عظمت بابل فرا رسید، اما این دولت به میل خود سقوط نکرد، زیرا پادشاه در یکی از کتیبه‌های سنگ شالودهٔ ساختمانی خود ادعا می‌کند که سراسر بین‌النهرین و غرب، تا جیزه[۱۹] در مرز مصر، همچنان مطیع او هستند. فشاری از خارج لازم بود که این امپراتوری فاسد را از هم بپاشد، که در آغاز، بخش اعظم موفقیت آن مرهون برخورد دوستانه و حامیانهٔ ماد بود. هنگامی که آن حمایت لازم دیگر صورت نگرفت، بابل در معرض حملهٔ دولتی جدید قرار گرفت که خود ماد در برابر آن به زانو درآمده بود.

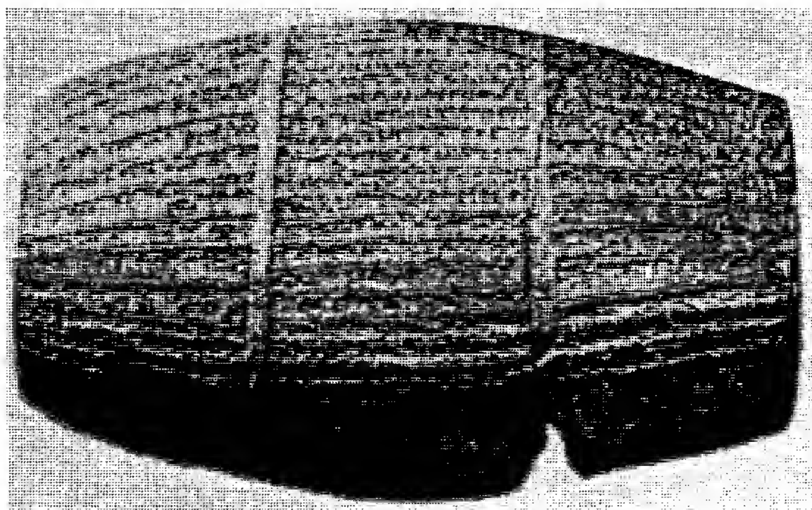
دولت پارس تحت فرمان کوروش، که پس‌از موجی جدید از مهاجرت طوایف هندواروپایی به‌وجود آمد، بدون دشواری زیاد بر ماد[۲۰]ها غلبه کرد. پنج سال پس‌از روی کار آمدن

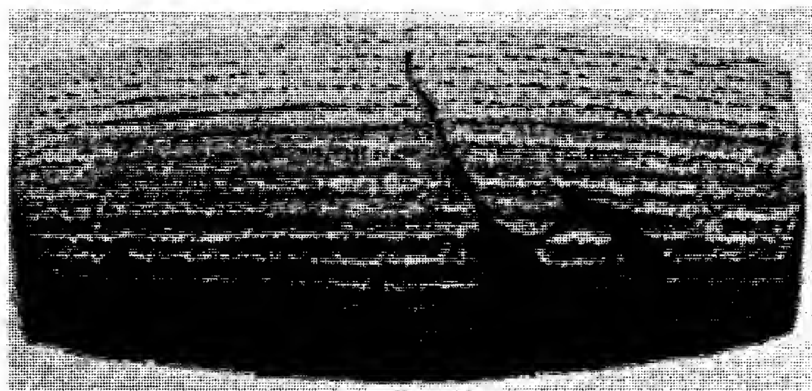
4) Belshazzar

نبونیدوس کوروش آستیاگ را از سلطنت خلع کرد، و بعداز متحد ساختن طرفداران خود در جنوب ایران با خویشاوندان مادی آنها در صدد مقابله با کروسوس، پادشاه لودیا، برآمد. قدرت لودیا در زمان آخرین پادشاه آن، که جانشین آلیاتس بود، به حد اعتلای خود رسیده، و شهرت ثروت کروسوس بسیاری از افراد با فرهنگتر یونانی را بر دربارش در ساردیس (سارد) جلب کرده بود. اما هنگامی که کوروش بر متصرفات مادی‌ها دست یافت، کروسوس از قدرت روزافزون او بر خود لرزید. در ۵۴۷ پیش‌از میلاد، در محلی به نام پتریا در کاپادوکیا، نزدیک پایتخت باستانی هیتی‌ها، جنگی غیر قاطع و بی‌نتیجه میان او و ایرانیان درگرفت، که پس‌از آن کروسوس به ساردیس عقب‌نشینی کرد و از اسپارت، مصر، و بابل کمک خواست. اما کوروش در تجدید حملهٔ خود تأخیر نکرد، و ناگهان در برابر پایتخت ظاهر شد. در اینجا ارتش بعدی سخت شکست خورد، و ساردیش کروسوس به آنجا پناه برده بود، پس از مدتی محاصره سقوط کرد و دولت لودیا منقرض شد. در این هنگام، کوروش توانست توجه خود را به سوی بابل معطوف دارد.

اگر حق داشته باشیم گوبریاس، یا گوبارو، حاکم گوتیوم را با سردار بابلی با همان نام، که در زمان نبوکدنصر[۲۱] مقامی ارجمند داشت، یکسان بدانیم، می‌توانیم سرعت و سهولت غلبهٔ ایرانیان را بر بابل مستقیماً ناشی از طرفداری او از مهاجمان به‌شمار آریم. وی چون پیش‌بینی می‌کرد که تنها راه نجات کشورش در تسلیم شدن فوری است، شاید تصور می‌کرد که نفع بابل در این است که با انضمام آن به شاهنشاهی هخامنشی مخالفت نکند، و بنابراین اقدام مزبور را به‌طور مسالمت‌آمیز انجام داد. دلیل اینکه کوروش کار حمله را به‌طور کلی به‌دست او واگذار کرد همین بود، و علت شورش بعدی سیپار زودتر درک می‌شود، البته اگر چنین پنداریم که سرداری بابلی به شهرت گوبارو به‌عنوان سفیر پادشاه ایران در صحنهٔ حوادث آشکار شده باشد. در هر صورت، می‌توان فرض کرد که بخش اعظم جمعیت اکّد دارای همان طرز فکر بود، گذشته از مخالفتی که نبونید در میان روحانیان پایتخت علیه خود برانگیخته بود.

دفاع کشور از سوی نبونید به پسرش **بلشصر** سپرده شد، که با قوای ایران که به پیش می‌آمدند در اوپیس روبه‌رو شد و شکست خورد، و اگر چه بارها توانست قوای خود را گردآوری کند، دوباره هزیمت گرفت. سپس سیپار دروازه‌های خود را بدون مقاومت گشود،





لوح ۲۷ : الف: شالودهٔ استوانه‌ای ازگل رس پخته مربوط به دورهٔ نبونید، که به شکست آستیاگس توسط کوروش اشاره می‌کند.
ب: شالودهٔ استوانه‌ای ازگل رس پخته مربوط به زمان کوروش که ورود او را به بابل «بدون نبرد» ذکر می‌کند.

نبونید رو به فرار نهاد، وگوبارو به سوی پایتخت پیش رفت و آن را به‌طور مسالمت‌آمیز تصرف کرد. نگارندهٔ بومی این حوادث می‌نویسد که در نخستین روزهای اشغال شهر به‌دست ایرانیان سپرهای گوتیوم درهای اِسگله را مسدود کرده بود، به‌طوری که نیزهٔ هیچ‌کسی وارد پرستشگاه‌های مقدس نمی‌شد، و هیچ پرچم نظامی[۲۲] به درون آورده نمی‌شد. مفهوم این سند وقتی بهتر درک می‌شود که فرض کنیم خود حاکم گوتیوم بومی آنجا و یکی از سرداران ارتش بابل بود. در سومین روز ماه بعد، کوروش با شکوه و جلال وارد پایتخت شد. همهٔ طبقات، به ویژه طبقهٔ روحانیان و اشراف، او را به‌عنوان منجی با آغوش باز پذیرفتند. آنگاه کوروش گوبارو را از طرف خود به حکومت بابل گماشت، و به‌نظر می‌رسد که این شخص هرگونه مقاومتی را با تعقیب بلشصر و کشتن[۲۳] او از میان برد. هنگامی که پایتخت تسلیم شد، نبونید به اسارت درآمده بود.

جالب توجه آنکه طبقهٔ روحانی، که خود نبونید از میان آنها برخاسته بود، پادشاه ایران را به‌عنوان منجی خود پذیرفتند، و پیروزی خود را ناشی از حمایت مردوک، خدای ملی، دانستند. اما نبونید، پس‌از به‌دست آوردن حمایت طبقات غیرنظامی، تسلیم جاه‌طلبیهای دینی خود شده و در نتیجه طرفداران خویش را از خود دور ساخته بود. شاید او بر اثر توصیهٔ غیر عاقلانهٔ مشاورانش کار خود را در مراسم عبادی متمرکز ساخته و گمراه شده بوده است. اما انگیزهٔ او هرچه بود، بسیاری از تندیسهای پرستشی را در پایتخت گردآورده بود، و تصور نمی‌کرد که بدان وسیله خدایان را از مساکن باستانی خود دور ساخته باشد. کوروش با بازگرداندن خدایان به پرستشگاه‌های محلی خودشان محبوبیتی به‌دست آورد و روحانیان را که نیرومندترین بخش سیاسی جامعه[۲۴] بودند طرفدار خویش ساخت. بدین ترتیب بود که بابل برای ابقای آزادی خود کوششی به‌عمل نیاورد، و سراسر کشور بدون مقاومتی جزو شاهنشاهی ایران شد.

با از بین رفتن استقلال بابل برای همیشه، دوره‌ای که این تاریخ موضوع آن است به پایان می‌رسد. این واقعه نقطهٔ پایان مناسبی است. اما برخلاف سقوط امپراتوری آشور، تصرف بابل تفاوتی زیاد در زندگی و فعالیتهای مردم به‌طور کلی نداشت. بنابراین، می‌توان نظری به‌جلو افکند و سرنوشت بعدی آن را به‌عنوان استان تحت استیلای دولتهایی که یکی پس‌از دیگری در آن منطقه از آسیای غربی بر سر کار آمدند در نظر گرفت. آرامش کشور

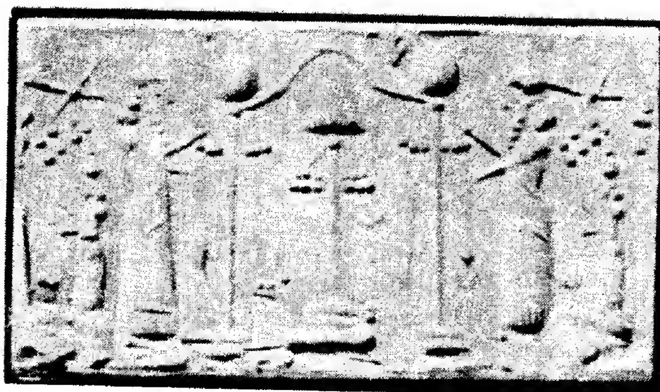
در زمان کوروش با آشوب و فتنه‌هایی که در زمان فرمانروایی آشوریان وجود داشت کاملاً متفاوت بود، و این امر به‌سبب این واقعیت بود که سیاست کوروش در استانهای کشورش کاملاً بر عکس روشهای آشوریان بود، زیرا ملیت هر قوم مغلوب محترم می‌ماند، و از او خواسته می‌شد که دین و قوانین و رسوم خود را حفظ کند. از این رو، فعالیتهای تجارتی و ترقی بابل در نتیجهٔ تغییر وضع سیاسی آن سرزمین دچار دگرگونی نشد. مالیات عملاً افزایش نیافت، و درکاری تغییری داده نشد، الاّ آنکه نام و لقب پادشاه جدید در اسناد[۲۵] تجاری و قضایی عوض شد.

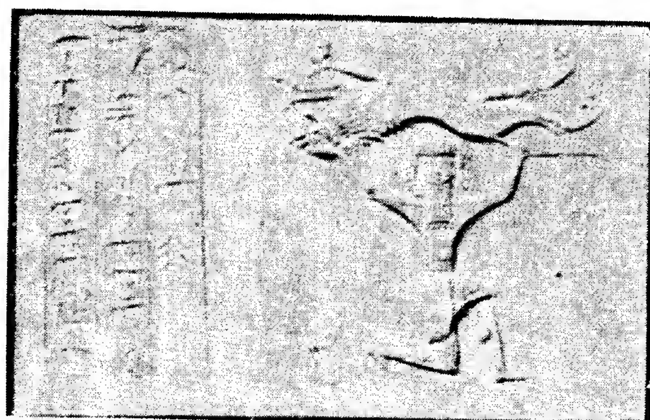
مسلماً اوضاع به همین صورت ادامه می‌یافت، هرگاه قدرت خود دولت ایران در زمان کمبوجیه، پسر و جانشین کوروش، متزلزل نشده بود. فتح مصر و پیوستن آن به دولت هخامنشی، که وی تمام مساعی خود را صرف آن کرده بود، پس‌از نبرد پلوسیوم و سقوط ممفیس انجام گرفت. کمبوجیه در زمانی که در صدد توسعهٔ نفوذ خود در نوبیا (نوبه) در جنوب مصر بود، خبر شورشی در ایران را دریافت داشت. وی پیش‌از عزیمت به مصر برادر خود بردیا را که یونانیان او را اسمردیس می‌نامیدند کشته بود. این قتل را پنهان نگاه داشته بودند، و شورش علیه پادشاه غایب در این هنگام به‌وسیلهٔ مغی به نام گئوماتا رهبری می‌شد، که خود را به‌عنوان اسمردیس (بردیا) غایب و وارث واقعی تخت‌وتاج[۲۶] معرفی می‌کرد. کمبوجیه در صدد سرکوب آن شورش بود که در سفر بازگشت به ایران در سوریه در ۵۲۲ درگذشت. مرگ او باعث تقویت عوامل شورش، که در این هنگام به سایر استانها نیز سرایت کرد، شد. اما گئوماتا، ایرانی یاغی، به‌زودی پاداش خود را دریافت داشت، زیرا پس‌از درگذشت کمبوجیه ارتش ایران تحت رهبری داریوش، که از همان خانوادهٔ کورش و فرزندش بود، به حال اول بازگردانده شد. گئوماتا غافلگیر گشت و به قتل رسید، و خود داریوش بر تخت نشست. داریوش با کوششی فوق‌العاده به کار پرداخت و طی یک سال شورشهای بابل و سایر استانها[۲۷] را فرو نشاند وی بر صخره‌ای در بیستون بر سر راه بابل به اکباتان [یا هگمتانه، همدان امروز] نقشهایی از خود و سران شورشی مقهور بر جای نهاده است. جزء این عده نیدین‌تو-بعل و آراخا را می‌توان دید، که از مدعیان تاج‌وتخت بابل[۲۸] بوده‌اند.

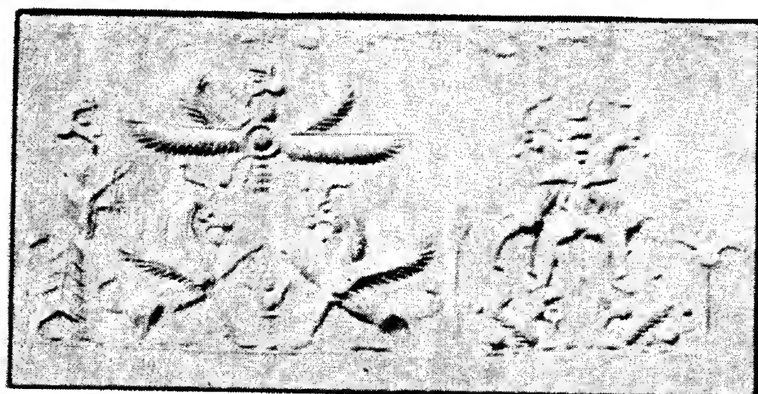
محاصرهٔ بابل توسط داریوش آغاز انحطاط آن شهر به‌شمار می‌رود. استحکامات آن

به‌دست کوروش کاملاً ویران شده بود، ولی در این زمان به‌مراتب آسیب دید. بابل در طی سالهای آخر عمر داریوش[۲۹] دوباره گرفتار آشوب شد، و در روزگار سلطنت خشیارشا آسیبهایی بیشتر به آن وارد آمد، و آن در زمانی بود که بابلی‌ها آخرین کوشش خود را برای استقلال[۳۰] به‌عمل آوردند. می‌گویند خشیارشا نه تنها دیوارها را خراب کرد، بلکه معبد بزرگ مردوک را به‌باد غارت داد و آن را ویران ساخت. بخشهایی عمده از شهر، که یکی از شگفتیهای بزرگ به‌شمار می‌آمد، در این هنگام برای همیشه به‌صورت ویرانه در آمد. در ۳۳۱ پیش‌از میلاد، هنگامی که مبارزهٔ طولانی میان یونان و ایران بر اثر شکست داریوش سوم در گوگمل به پایان رسید، بابل وارد مرحله‌ای تازه از تاریخ خود شد، زیرا شوش و بابل سر به اطاعت اسکندر نهادند، و او پس‌از آنکه خود را به‌عنوان پادشاه آسیا اعلام داشت، بابل را به پایتختی برگزید. می‌توان او را در حال خیره شدن به ساختمانهای عظیم شهر، که بیشتر آنها در این زمان ویران و متروک بود، در نظر آورد. او نیز مانند کورش قربانیانی به خدایان بابل تقدیم کرد. می‌گویند که در صدد بازسازی اِـسگله، پرستشگاه بزرگ مردوک، برآمده و سپس از این فکر منصرف شده بود، زیرا می‌بایست ده هزار نفر بیش‌از دوماه کار کنند تا آثار ویرانی را بروبند. اما به‌نظر می‌رسد که او در این باره تا اندازه‌ای نیز کوششی کرده باشد، زیرا لوحه‌ای با تاریخ سال ششم سلطنت او به‌دست آمده که پرداخت ده من نقره را برای «غبارروبی[۳۱] اِ.سگله» ذکر می‌کند.

هنگامی که بناهای قدیمی ویران شد، بناهایی تازه مانند تئاتری یونانی برای استفادهٔ مهاجران یونانی[۳۲] برپا گشت. بسیاری از بابلی‌ها نامهای یونانی بر خود نهادند و از آداب یونانی پیروی کردند، اما عناصر محافظه‌کارتر، به‌ویژه در میان روحانیان، همچنان زندگی و رسوم جداگانهٔ خود را نگاه داشتند. از سال ۲۷۰ پیش‌از میلاد سندی متعلق به آنیتوخوس سوتر در دست داریم، مبنی بر آنکه معابد نبو و مردو در بابل و بورسیپا[۳۳] تعمیر شدند، و کاوشهایی جدید در ارک نشان داده است که معبد باستانی آن شهر مراسم دیرین خود را تحت نامی جدید[۳۴] حفظ کرده بود. می‌دانیم که در سدهٔ دوم، در گوشه‌ای در معبد بزرگ بابل، مردوک و خدای آسمان را به‌عنوان یک خدای دوگانه تحت نام انا‌ـبعل پرستش می‌کردند؛ و از کاهنانی خبر می‌دهند که به یکی از زیارتگاه‌های قدیمی بابل وابسته بودند، در حدود سال ۲۹ پیش‌از میلاد مراسمی که به افتخار خدایان بعدی بابل برپا می‌شد،







لوح ۲۸ : اثر مهرهای استوانه‌ای شکل نو-بابلی و ایرانی

احتمالاً تا دورهٔ مسیحیت ادامه یافت.

حیات آن شهر باستانی طبعاً در پیرامون معابد ویران و مراکز پرستش طبعاً به‌طرزی ضعیف ادامه یافت. از لحاظ دنیوی، به‌عنوان مرکز تجارتی، بابل به منزلهٔ روح بابل باستانی بود. ویرانی واقعی آن هنگامی آغاز شد که سلوکوس پس‌از به‌دست آوردن بابل، بعد از مرگ اسکندر، به‌منافع بیشتر دجله برای ارتباطات دریایی پی برد. پس‌از تأسیس سلوکیه، انحطاط بابل به‌سرعت آغاز شد. در آغاز کار، این شهر را مقامات رسمی و سپس بازرگانان ترک گفتند، و این شهر اهمیت خود را متناسب با افزایش اهمیت شهر رقیب از دست داد. بدین ترتیب، بابل بر اثر یک فرایند تدریجی و منحصراً اقتصادی، و نه بر اثر ضربتی ناگهانی، اندک اندک رو به اضمحلال رفت.

فصل دهم

یونان، فلسطین و بابل: ارزیابی تأثیرات فرهنگی

در دوره‌های ایرانی و هلنیستی[1] بابل بر نژادهای هم‌عصر خود تأثیری به‌جای نهاد که بقایای آن‌را در تمدن جهان کنونی می‌توان یافت. بابل مهد ستاره‌شناسی بود، و تقسیمات دوازده‌گانهٔ صفحهٔ ساعت در روزگار ما سرانجام از طریق یونان از نظام باستانی تقسیم‌بندی زمان مایه گرفت. در زمان پادشاهان نو-بابلی بود که نژاد عبری با فرهنگ بابل تماس نزدیک پیدا کرد، و تردیدی نیست که کلیمیان، در زمان اسارت خود در بابل، هنگامی که میان اسطوره‌های این شهر و اسطوره‌های خود تشابهاتی دیدند، به اساطیر بابل علاقه‌مند شدند. اما نشان داده شده است که در ادوار بسیار پیشین تاریخ بابل تمدن این شهر در بخش عمدهٔ آسیای غربی گسترش یافته بود. گفته‌اند که در نتیجهٔ توسعهٔ آن در زمان سلسلهٔ اول، فرهنگ بابل در دوره‌های بعد به کرانه‌های مدیترانه رسیده و تکامل اقوامی که با آن در تماس بود شکل بخشیده بود. از آنجا که عنصر مذهب بیش‌از هر نژاد باستانی بر فعالیتهای آن تأثیر گذاشته بود، بسیاری از جنبه‌های دین یهود و اساطیر یونانی با توجه به عقاید بابلی که اصل و منشاء آنها را تشکیل می‌داد توجیه می‌شود. هدف از این فصل بررسی نفوذ خارجی بابل است، که به‌وسیلهٔ مکتبی از نویسندگان اشاعه یافته و به پژوهشهای اخیر جهت بخشیده است.

در اینجا لازم نیست بر این نکته پافشاری کنیم که چگونه مواد مأخوذ از منابع بابلی و آشوری به روشن ساختن نکته‌هایی در تاریخ سیاسی و مذهبی اسرائیل کمک کرده

---

۱) Hellenistic، به دورهٔ بعداز اسکندر و آمیزش فرهنگ شرق و غرب گفته می‌شود. این اصطلاح را با هلنی که به معنای «یونانی» است نباید اشتباه کرد.ـ م.

است. تأثیراتی را که از افسانه‌های بابلی در اسطوره‌های موجود یونانی تشخیص داده‌اند، اگرچه اعجاب‌انگیز است، زیاد نیست. بهترین نمونهٔ وام‌گیری مستقیم بدون تردید عبارت از اسطورهٔ آدونیس و آفرودیت است، که جنبه‌های مهم آن به افسانهٔ بابلی تموز و ایشتار شباهت بسیار دارد. در این مورد، نه‌تنها اسطوره بلکه جشنها و مراسم همراه با آن نیز به عاریت گرفته شده، و از راه بیبلس[۲] درکرانهٔ سوریه و پافوس[۳] در قبرس، که هر دو مراکز پرستش آستارته[۱] به‌شمار می‌رفتند، به یونان رسیده است. یک افسانهٔ دیگر یونانی که ظاهراً منشاء بابلی داشته است، مربوط به آکتایون[۴] می‌شود، که به‌طور واضح به چوپانی شباهت داشته که مورد توجه ایشتار بوده و به‌وسیلهٔ او به‌صورت پلنگی درآمده بود که سگهای شکاری[۲] خود آن چوپان وی را دنبال کرده و کشته بودند.

از مدتها پیش تشابهاتی میان قهرمانان ملی، یعنی هراکلس و گیلگمش، دیده شده است. درست است که از بیشتر اقوام باستانی حکایاتی دربارهٔ قهرمانان ملی با نیرو و قدرت فوق بشری در دست داریم، ولی جنبه‌هایی در روایات مربوط به هراکلس دیده می‌شود که نهایتاً پیوستگیهایی با دورهٔ افسانه‌های[۳] مربوط به گیلگمش دارد. میان ایکاروس و اِتانا، قهرمان یا نیمه‌خدای بابلی، تشابهی کمتر می‌توان دید. اتانا موفق شد که تا بالاترین طبقهٔ آسمان عروج کند، اگرچه با سر بر زمین افتاد. در مورد اتانا سخنی از پرواز انسانی نیست: عقابی که دوست او بود، وی را به آسمان برد، و تا زمانی که به دروازه‌های آسمان رسیدند، به بالهای او چسبیده بود. مثالهایی که تاکنون به آنها اشاره شد، برای نشان دادن این شیوه کافی است که چگونه اساطیر بابلی تأثیر خود را بر اساطیر یونان باقی گذاشتند.

اما نظریهٔ گروهی زیاد از دانشمندان بر این است که نفوذ بابل به‌مراتب بیش‌از موارد مجزا و تصادفی بوده است. و از آنجا که جنبهٔ این تأثیر مربوط به ستاره‌شناسی بوده است، هرگونه کوششی به‌منظور مشخص ساختن مرزهای آن به‌دقت به‌دشواری بر می‌خورد. پیدا است اگر ما یک زمینهٔ اخترشناسی را برای دو اسطوره در نظر بگیریم، فوراً جنبه‌های مشترک بسیاری می‌یابیم که وجود آن جنبه‌ها را در غیر این صورت نمی‌توانستیم حدس بزنیم. یافتن دلیل آن هم دشوار نیست، زیرا پدیده‌های اخترشناسی که بر پایهٔ آنها تحقیق

---

2) Byblos 3) Paphos 4) Actaeon

می‌کنیم لزوماً محدود هستند، و برای هر نظامی[۴] چندبار به‌کار می‌روند. علی‌رغم این دشواری، که در فرضیهٔ آنها به صورت ذاتی وجود دارد، وینکلر و مکتب او روابط کلی را که به عقیدهٔ بابلی‌ها میان اجرام سماوی و زمین وجود دارد نشان داده است. وی با دلایل منطقی فرض کرده است که بر طبق مفاهیم اخترشناسی بابلی حوادث و نهادهای زمینی تا حدی نسخهٔ بدلهایی از نسخه‌های اصلی آسمانی است.

می‌دانیم که بابلی‌ها، مانند عبرانیان، جهان را مرکب از سه بخش می‌دانستند: آسمان در بالا، زمین در زیر، و آبها در زیرزمین. بابلی‌ها به‌تدریج این موضوع پیدایی جهان را تکامل بخشیدند، و در آسمانها همسانهایی برای تقسیم سه‌گانهٔ زمین یافتند، و گیتی را به یک جهان آسمانی و خاکی تقسیم کردند. گیتی زمینی مانند سابق از سه بخش تشکیل می‌یافت؛ یعنی آسمان (محدود به هوا یا جو بالای زمین)، خود زمین، و آبهای تحتانی آن. مشابه آنها در جهان آسمانی عبارت بوده است از آسمان شمالی، منطقهٔ البروج، و آسمان جنوبی یا اقیانوس آسمانی. در دورهٔ بعدی بابلی، خدایان بزرگتر مدتها با سیارات، و خدایان کوچک با خدایان ستارگان ثابت یکی دانسته شده‌اند، و هر خدایی خانه یا ستارهٔ مخصوصی در آسمان، علاوه بر معبدش بر روی زمین، داشت. این فکر به‌نظر می‌رسد که به‌وسیلهٔ ستاره‌شناسان بعدی یونانی بیشتر تکامل یافته باشد، زیرا آنها تصور می‌کردند که زمینها و شهرها علاوه بر معابد دارای نقاط مشابه[۵] کیهانی هستند. اما حتی برای بابلی‌ها سیارات تنها علائمی نبود که غیبگویان برای تعبیرهای خود از آن استفاده می‌کردند؛ حرکات آنها علت واقعی، حوداث روی زمین به‌شمار می‌رفت. به‌قول وینکلر، بابلی‌ها تصور می‌کردند که آسمان همان اندازه به زمین مربوط است که شیئی متحرک را در آینه‌ای به تناسب انعکاس[۶] آن ببینند.

برای نشان دادن روشی که بدان وسیله این عقاید مربوط به ستارگان موادی برای اساطیر یونانی به‌دست داده باشد، موردی را انتخاب می‌کنیم که توجیه آن شامل یکی از جنبه‌های اساسی نظام وینکلر[۷] است. در اینجا حکایت برهٔ زرین آترئوس و توئس‌تس را می‌آوریم، که اوریپیدس آن را در یکی از سرودهای خود در نمایشنامهٔ «الکترا»[۸] آورده است. بر طبق این حکایت، که اوریپیدس به آن اشاره می‌کند، ولی آن را صریحاً توضیح نمی‌دهد،



لوح ۲۹: تندیس خدای «نبو» از سنگ آهک در نمرود.

برهٔ زرین پشم را یکی از پان‌ها[۵] نزد آترئوس آورد، و آرگیوها آن را به‌عنوان علامتی که آترئوس پادشاه واقعی است به‌شمار آوردند. اما برادرش توئس‌تس با کمک همسر آترئوس آن را دزدید و ادعا کرد که پادشاه است. از این‌رو، کشمکش ادامه یافت. خوبی به بدی مبدل گشت و ستارگان در مسیرهای خود تکان خوردند. جالب است که به سرقت‌رفتن آن برّه تأثیری ویژه بر آسمانها و هوا داشته باشد، زیرا این مطلب در شعر سرود اوریپیدس به‌طور واضح نشآن داده شده است. اگرچه جزئیات مبهم است، معلوم می‌شود که در اینجا افسانه‌ای با عناصر ستاره‌شناسی مشخص به چشم می‌خورد. به سرقت رفتن بره مسیر خورشید را عوض می‌کند، و از سایر ابیات سرود در می‌یابیم که این تغییر منجر به اوضاع جوی جهان در روزگار ما شد. ابرهای بارانزا به سوی شمال رفتند. «مراکز پرستش امون» ـیعنی صحرای لیبیـ را خشک و بی آب باقی گذاشتند.

این افسانه به‌صورت اصلی شاید سرگذشت «نخستین گناه» باشد، که پس‌از آن، هم از لحاظ اخلاقی و هم از لحاظ جوی، به‌صورت کنونی درآمد. گواه روشنی در دست است که نشان می‌دهد که برهٔ زرین با بُرج حَمَلْ یکی دانسته می‌شد؛ و از آنجا که بدون تردید، بابل مرکز ستاره‌شناسی بود، علی‌رغم اشاره‌ای که به آمون دارد، می‌توان آن را یکی از افسانه‌های گمشدهٔ بابل دانست. برطبق نظریهٔ وینکلر، که مربوط به دین بابلی‌هاست، باید جلوتر برویم و اصل این افسانه را در تحولی بدانیم که در طرز تفکر بابلی‌ها در سده‌های نهم و هشتم پیش‌از میلاد روی داد. گفته می‌شود که در این دوره خورشید در اعتدال ربیعی از برج ثور به طرف بُرج حَمَل (بره) حرکت می‌کرد. بر طبق این فرضیه گاو با مردوک، خدای بابل[۹]، یکی دانسته شده و همیشه جای خود را به برج حمل می‌داد و بابل در برابر قدرت آشور رو به انحطاط می‌رفت. به هم خوردن تقویم و فصول به سبب روش ناقص گاه شماری مربوط به این واقعه بود، و انگیزه‌ای به پیدا شدن تازهٔ افسانه‌ها داد، که یکی از آنها در لباس یونانی وارد این دسته از همسرایان در سرود اوریپیدس شد. یا همان گونه که به‌صورت دیگر تعبیر شده، این قصه بخشی از ستاره‌شناسی بابلی به‌شمار می‌رود که به‌درستی مفهوم نشده است.

فرضیه‌ای که در زیر این تفسیر افسانه قرار دارد، متکی بر این نکتهٔ بدیهی است که

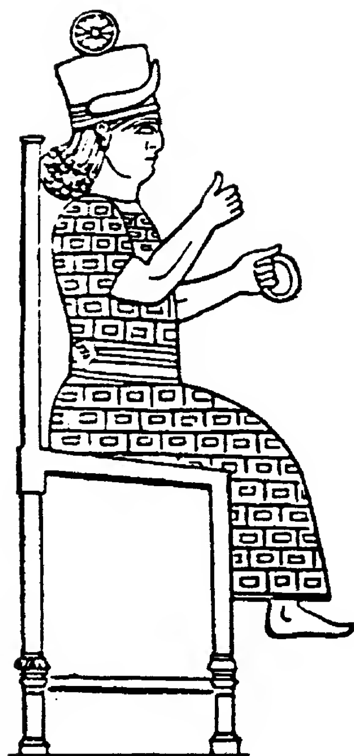
---

۵) خدای مزرعه و جنگل و حیوانات و شبانان.ـ م.

دین بابلی‌ها اساساً ستاره‌پرستی بود، و در هر بخشی از ادبیات ملی، هم دنیوی و هم دینی، همان درک جهان بر مبنای ستاره‌شناسی بود. پیش‌از آنکه این فرضیه را با جزئیات بیشتری دنبال کنیم، لازم است معلوم کنیم تا چه اندازه تاریخ این کشور نظریهٔ مزبور را تأیید می‌کند. در دوره‌های نخستینی که برای آن موادی در دست داریم، تردیدی نیست که تندیس‌پرستی یک جنبهٔ ویژهٔ دین بابلی بود. هرچند نمی‌توانیم تکامل تدریجی آن را از صنم‌پرستی و سنگ‌پرستی که پیش‌از آن وجود داشته است[۱۰] دریابیم. تمدن بیگانه‌ای که سومریان در آنجا متداول ساختند، به احتمال قوی شامل پرستش خدایان خود آنها بود، و این خدایان ممکن است حتی در آن زمان به‌صورت انسان ساخته شده باشند. تندیس خدایان را که می‌ساختند، چنین تصور می‌کردند که نمودار وجود خود آنها است، و از لحاظ بابلی‌ها در همهٔ ادوار این جنبهٔ جان داشتن اشیا هرگز اهمیت خود را از دست نداد.

خدای شهر یا طایفه در نخستین مرحلهٔ تکامل خود یکسان ساخته می‌شد، و هیچ تندیسی از هیچ یک از خدایان بیش‌از یک صورت ظاهر نداشت، و اندیشهٔ وجود داشتن خدایی جدا از این صورت ظاهر می‌بایستی تکاملی تدریجی بوده باشد.[۱۱] هرگاه مصیبتی ملی روی نمی‌داد، این فکر را دربارهٔ موجودیت خدا قطع نظر از شکل ظاهری چوبی یا سنگی آن تکامل می‌بخشید. به عقیدهٔ بابلی‌ها، خدایان در آسمان زندگی می‌کردند و وجود خود را در ستارگان و سیاراتی که در آسمان حرکت می‌کردند به مردم نشان می‌دادند. اما این تکامل پیشرفتی زیاد نسبت به تندیس‌پرستی بود. تاریخی برای اشتراک بعضی از خدایان بزرگ با قوای طبیعی در دست نداریم. به‌نظر می‌آید که در دورهٔ پیشین سومری مراکز دینی درکشور وابسته به پرستش ماه و خورشید و سایر بخشهای طبیعت‌پرستی بود. اما کاملاً پیداست که در سراسر دوره‌های تاریخ بابل تصویر خدا هرگز به‌صورت یک نماد الاهی در نیامد.

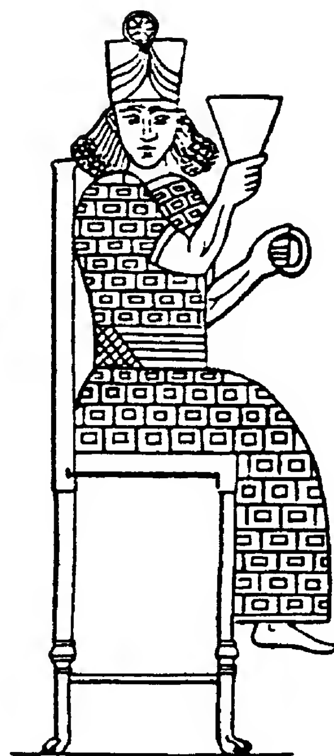
با ترقی بابل می‌توان پی به اهمیتی برد که تصویر واقعی مردوک در هر تاجگذاری و در هر تجدید سوگند پادشاه در جشن سال نو حاصل می‌کرد. پادشاه دست هیچ‌کس جز دستی را که در نقش اِسگله بود نمی‌گرفت. در زمان حمورابی تصوری را که او از خدایان مرئی خود داشت در طرز برخورد او با تصاویر[۱۲] بیگانه می‌توانیم ببینیم. پیش‌از این، به مبادلهٔ بین‌المللی خدایان در سده‌های چهاردهم و سیزدهم پیش‌از میلاد اشاره کردیم، و



شکل۶۶:



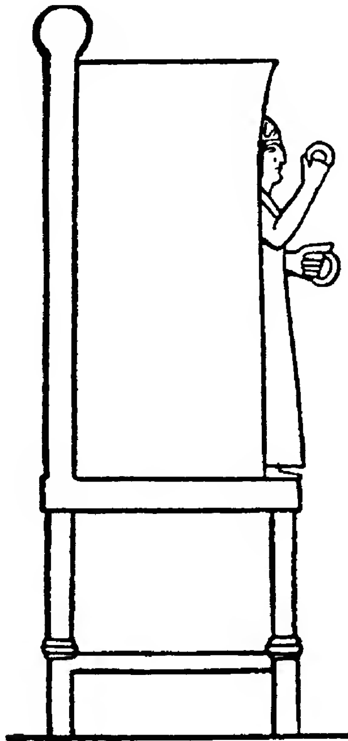
شکل۶۷:



شکل۶۸

خدا ـ هوا و دوالاهه از یک نقش برجستهٔ آشوری بنابر نوشتهٔ لایارد. الاهه‌ها سر بندهای شاخدار خدایان بابلی را بر سر دارند و چون آنها را به‌طرزی نشان داده‌اند که به وسیلهٔ سربازان برده می‌شوند، احتمالاً آنها را از یکی از شهرهای بابل به اسارت گرفته‌اند.

بازیافتن تصویرهای به اسارت رفته همیشه در اسناد با شوق و ذوق[۱۳] ذکر شده است. زیرا خود تصویرها و تندیسهای خدایان به منزلهٔ سلاحهای دفاعی بود، و به عقیدهٔ بابلی‌ها همیشه این امکان وجود داشت که هرگاه ربایندگان تصویرها و تندیسهای خدایان با آنها خوشرفتاری کنند، خدایان ممکن است نفوذ ویرانگر خود را به طرف مقابل، یعنی دشمنان بابلی‌ها، منتقل سازند. این پیوستگی نزدیک میان خدا و تصویر او تا دورهٔ نو-بابلی امتداد یافت، وگناه نبونید، در چشمان کاهنان، فقط این بود که آن احساسات را نادیده گرفته بود. از شواهد تاریخی چنین برمی‌آید که جنبهٔ مربوط به ستارگان در دین بابلی‌ها تنها بخش



شکل۶۹ : تصویر یک خدا در ضریح قابل حمل و نقل.

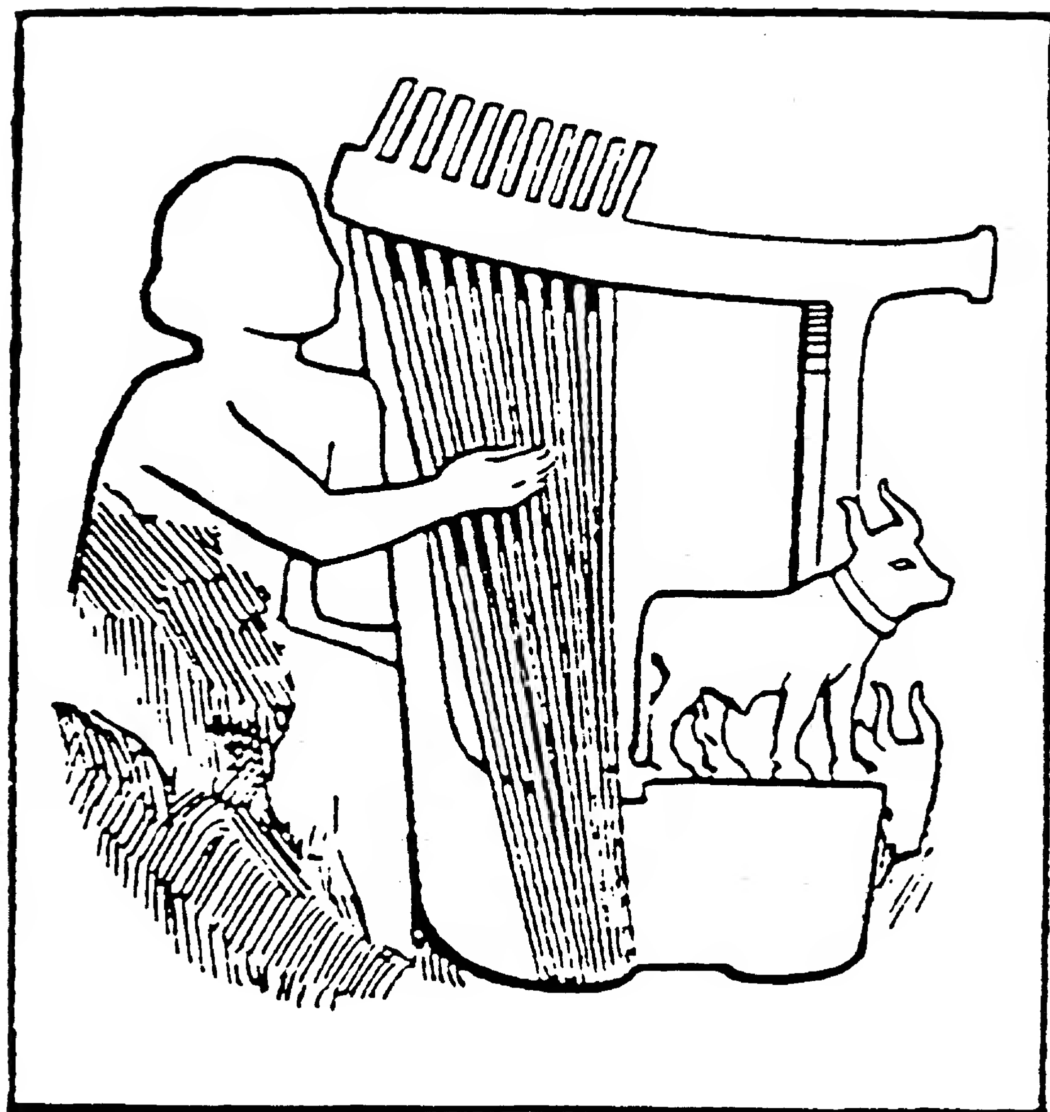
اصلی به‌شمار نمی‌رفته است. نتیجه‌ای مشابه به‌دست می‌آید هرگاه رابطهٔ یک خدای بابلی را با علامتِ حجاری شدهٔ او بررسی کنیم، که به‌وسیلهٔ آن قدرت یا حضورش در بعضی موارد ممکن بود تأمین یا معلوم شود. اصل این گونه علائم مربوط به ستارگان نبود، و در تفألی که با بررسی جگر انجام می‌گرفت، ربطی نداشت: علائم مزبور ناشی از تشابهات



لوح ۳۰ : علائم مقدس آسمانی بر روی بخش سفلای یک سنگ مرزی با فرمانی از نبوکدنصر اول (با لوح ۲۲ مقایسه شود).

خیالی به جانوران یا اشیا نبود، و به‌وسیلهٔ صورت گروه‌های ستارگان یا نشانه‌های روی جگر یک قربانی نشان داده نمی‌شد. معلوم است که این علائم در وهلهٔ اول ناشی از خصایص یا صفاتی بود که در اساطیر به خدایان نسبت داده می‌شد. انتقال آنها به ستارگان یک مرحلهٔ ثانوی بود، و کشف آنها در علائم جگر نه از اصل و منشاء آنها، بلکه از اصل تفأل[۱۴] ناشی می‌شد. در دورهٔ پیشین علامت خدای یک شهر ممکن بود حاکی از قدرت[۱۵] آن شهر باشد، و علائم خدایان دیگر حاکی از جنبه‌ای از خصوصیت دارندهٔ آنها یا مأخوذ از یک سلاح، شیء، یا جانوری بود که خدایان مزبور با آنها از لحاظ سنتی[۱۶] در ارتباط بودند.

یک طبقهٔ دیگر تصویرها عبارت از شکلهای حیوانات است، که بیشتر آنها از اسطوره‌ها اقتباس شده است. این تصویرها را با کاشی بر دیوار قصرهای پادشاهان دورهٔ نو-بابلی قرار می‌دادند. از این‌گونه تصویرها در مدخلهای معابد نیز می‌گذاشتند، و هر جا سنگ به‌اندازهٔ کافی برای احداث ساختمان به‌دست می‌آمد، درگاه‌ها (یعنی جای درها) را با سنگ می‌ساختند. اینکه شکلهای حیوانات را برای تفهیم نوع صدا (زیر یا بم) به‌کار می‌بردند، با توجه به چنگ یا عود بزرگی معلوم می‌شود که در یک نقش برجستهٔ سومری به‌چشم می‌خورد، که در اینجا تصویر گاو نری را می‌بینیم که روی آلت موسیقی مزبور سوار کرده‌اند تا آهنگهای بم و مرتعش این ابزار را تفهیم کنند.[۱۷] گذشته از این، بر روی مهرهای استوانه‌ای شکل با تصویر «خدا-خورشید»، که از «دروازهٔ شرقی آسمان» بیرون می‌آمد، تصویر دو شیر را بر روی دیوار نشان می‌دادند، و در یک نوع، درگاه‌ها بر روی یک درگاه دوم قرار دارد، که به‌طور قرینه در پایین[۱۸] آنها چیده شده است. جنبهٔ نمادین این تندیسها را با صدای سایش[۱۹] درهای عظیم بر پایه‌هایی از سنگ می‌توان دریافت. صداهایی که برمی‌خاست، حاکی از غرش حیواناتی بود که بر طبق عقاید مربوط بسیار کهن در دروازه‌ها و درها ساکن بودند و از آنها حمایت می‌کردند. شاید منظور از شیرهای عظیم و گاوهای بالدار ساخته شده که در دو سوی کاخهای آشوری و ایرانی قرار می‌دادند، مانند جانوران عجیب‌الخلقه ساخته شده از کاشی‌های مینایی در بابل و تخت‌جمشید، به منزلهٔ محافظان آسمانی یک بنا به‌شمار می‌آمدند، و این امر بعداز آن بود که پیوستگیهای ابتدایی آنها فراموش شده یا تغییر یافته بود.[۲۰]



شکل ۷۰: چنگ سومری با جعبهٔ صدا که روی آن تندیس گاو نری نصب کرده‌اند.

بدین ترتیب، شواهد باستانشناختی این نظریه را تأیید می‌کند که ستاره‌شناسی بر فعالیتهای مذهبی حاکم نبود. با بررسی آثار ادبی می‌توان به همان نتیجه رسید. جادوگری و غیبگویی در متون به‌دست آمده به‌چشم می‌خورد، و هیچ عامل اخترشماری را نمی‌توان در آنها دخیل دانست.[۲۱] بنابراین، به این واقعیت کمتر متمایل می‌شویم که جنبهٔ «ستاره‌ای» جهان به‌اندازه‌ای در طرز تفکر بابلیان اثر بخشیده بود که نه تنها اسطوره‌ها و افسانه‌ها، بلکه حتی حوادث تاریخی با عباراتی نوشته شده است که تأثیر حرکات خورشید و ماه سیارات



شکل ۷۱: شیرهای نگهبان دروازهٔ شرقی آسمان، اثر یک مهر استوانه‌ای مضبوط در موزه‌ی لوور.

و سایر اجرام سماوی را نشان داده باشد. اما اگر این نظریه را بپذیریم، شاید، همان گونه که اسطوره‌شناسان ادعا می‌کنند، عقاید ستاره‌پرستان بابلی در خاورمیانهٔ قدیم متداول شده و در اسناد باستانی تأثیر گذاشته باشد. اما این فکر به‌نظر درست نمی‌آید، و تنها تأیید موضوع در این خواهد بود که شواهد متأخر را دربارهٔ همهٔ مراحل تاریخی بابل قابل انطباق بدانیم.

ریشه‌های این فرضیه مربوط به‌یک عصر کاملاً خیالی است، که شواهدی علیه یا له آن مطلقاً در دست نیست. بدین ترتیب، کهنترین یادمانهایی که در محلهای بابلی کشف شده است، آثار مراحل اولیهٔ فرهنگ بابلی[۲۲] به‌شمار نمی‌آید. گفته‌اند که در دورهٔ قبلی



شکل۷۲: جانور بالدار برروی حاشیهٔ آرایشی یک کتیبه از کاشی در تخت‌جمشید، بنابر گفته دیولافوآ.

آنها تمدنی وجود داشته است که بسیار تکامل یافته بود. با توجه به فقدان کامل شواهد دشوار نیست که این عصر را به‌طرزی به تصویر بکشیم که گویی هیچ قوم ابتدایی یا کهن در تاریخ جهان به آن پایه نرسیده باشد. تصور می‌رود که جنگ و زورگویی در بابل در این دورهٔ پیش‌از تاریخ[۶] وجود نداشته است. عقل و هوش بر احساسات قومی بدوی ولی بسیار با استعداد حاکم بود، به‌ویژه عقل و هوشی که متکی بر درک علمی از ستاره‌شناسی بود. تصور می‌رود که یک فرضیهٔ کاملاً متکی بر ستاره‌شناسی اساس تمدن آنها را تشکیل می‌داد و در گفتار و کردار آنها تأثیر می‌گذاشت. این امر ناشی از تعلیمات کاهنان نبود، بلکه عقیده‌ای همگانی بود که در هر شعبه از حیات فردی ملی رسوخ می‌کرد. این فرضیه به‌صورت کامل و درست آن با سایر بقایای مبتکران آن از بین رفت. اما به مهاجران سامی که وارد بابل شدند به ارث رسید، و اگرچه از سوی آنها به صورتی ناقص به کار رفت، ولی، همان گونه که گفته‌اند، در اسناد و مدارک آنها اثر کرد. بدین ترتیب، اسطوره‌شناس با تکیه بر ستاره‌شناسی می‌تواند به ادعای خود جنبهٔ ناچیز اطلاعات خویش را توجیه و عقاید اصلی را به تمامی بازسازی کند.

نظیر چنین عقیده‌ای را سنکا داشت، که بروسوس را به‌عنوان مرجع خود ذکر کرده و به یک فرضیهٔ مربوط به «سال بزرگ» پرداخته، که از فرضیات کلدانی‌ها بوده، مبنی بر آنکه چنین جهانی دارای دوره‌ای طولانی است که، مانند سال، تابستان و زمستان دارد. علامت تابستان عبارت از حریقی بزرگ است که بر اثر تقارن همهٔ سیارات در برج سرطان به‌وجود می‌آید، و علامت مشخصهٔ زمستان عبارت از طوفان جهانی است که در نتیجهٔ تقارن مشابه همهٔ سیارات در برج جدی برپا می‌شود. فکر مزبور ظاهراً بر این پایه استوار است که، همان گونه که روز و شب مطابق تغییرات فصلهاست، خود سال نیز مطابق دوره‌های بزرگ زمان است. همچنین استدلال می‌شود که بابلی‌ها حتی در پیشترین دوره‌ها تصور می‌کردند که تاریخ جهان از یک سلسله عصرهای متوالی تکامل یافته و با این دوره‌های بی‌شمار دورهٔ جهانی همان نسبت را دارد که سال با آنها.

فرضیهٔ «عصرهای جهان» را از تصورات باستانی به‌اندازهٔ کافی می‌شناسیم. این فرضیه

۶) به عصری گفته می‌شود که بررسی آن شواهد مکتوب در دست نباشد.ـ م.

را نخست در «کارها و روزها»، نوشتهٔ هسیود،[۷] می‌یابیم، که در طرز تفکر بعدی یونانیان اثر بخشید. در درک هسیود از چهار عصر هیچ نکته‌ای که خصوصاً جنبهٔ «ستاره‌ای» داشته باشد یافت نمی‌شود. وی این عصرها را با فلزهای عمده مشخص ساخته و انحطاط تدریجی را نشان داده است. اما گفته‌اند که فرضیهٔ هسیود، و همهٔ تصورات مشابه دربارهٔ عصرهای جهان، از نمونهٔ اصلی بابلی گرفته شده است، و «عصر طلایی» هسیود وضع کلی بابل را در دورهٔ پیش‌از تاریخ منعکس می‌کند. هرگاه فرض کنیم که تطابقی نزدیک میان منطقةالبروج و زمین در طرز تفکرات اولیهٔ بابل وجود داشته است، می‌توان گفت که ساکنان آن سرزمین از دیرباز تاریخ جهان را به چهار عصر تقسیم می‌کردند، و عقیده داشتند که هر یک از این عصرها قریب دو هزار سال طول می‌کشیده و آنهم بر طبق علامتی در منطقةالبروج بوده که در آن خورشید در هر سال در اعتدال ربیعی قرار می‌گرفته و جشن سال نو در آن هنگام برپا می‌شده[۲۳] است. اگرچه از این علامتها در کتیبه‌ها نامی به میان نیامده است، اسطوره‌شناسانی که کار خود را بر پایهٔ ستاره‌شناسی می‌گذارند، عصرهای مزبور را «عصرهای جوزا»[۸] و ثور و حَمَل می‌دانند، که از علائم منطقةالبروج هستند.

نکتهٔ اساسی و مهم این فرضیه همین است و نشان می‌دهد که بابلی‌ها اطلاعی دقیق از ستاره‌شناسی داشتند، و می‌توان تصور کرد که از اعتدال شب و روز آگاه بودند، و آنهم بر پایهٔ مشاهدات دقیق ستارگان و نگهداری مدارک[۲۴] بود. می‌گویند که بابلی‌ها با این واقعیات کاملاً آشنایی داشتند، و میان آنها و حوداث جهان وجود نوعی پیوستگی را احساس می‌کردند. برخی از اسطوره‌ها مشخص کنندهٔ هر یک از این دوره‌های جهان بوده، و نه تنها عقاید دینی را منعکس می‌ساخته، بلکه چنان افکار بابلی‌ها را به خود مشغول می‌کرده که در نوشته‌های تاریخی آنها اثر گذاشته است. برطبق این فرضیه، همان‌گونه که خورشید و اعتدال ربیعی به‌تدریج از چندین منطقةالبروج در مدار خورشیدی گذشتند، تاریخ جهان نیز هماهنگ با مسیر خورشید تکامل یافت، و سرنوشت مقدر کیهان به‌تدریج آشکار شد.

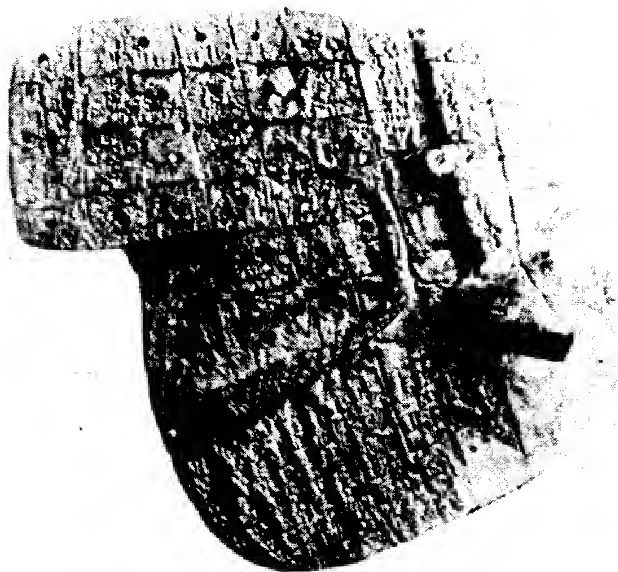
تا اینجا فرضیهٔ مبتنی بر اجرام سماوی بسیار کامل است، و با توجه به مبادی نخستین آن هیچ اشکالی دیده نمی‌شود. اما به محض آنکه مبتکران آن فرضیه کوشیدند که افسانه‌های

---

7) Hesiod

۸) جوزا به معنای توأمان است و در فارسی «دو پیکر» خوانده می‌شود.ــ م.





لوح ۳۱: دو منظره از یک الگوی جگر گوسفند که سطح آن به منظور پیشگویی به قسمتهایی تقسیم شده است.

موجود را با فرضیهٔ خود تطابق دهند دشواری آغاز شد. در اساطیر بابلی هیچ دو قهرمانی را نمی‌بینیم که به دیوسکوری[9] شباهت داشته باشند. اما مراسم مربوط به ماه نیز در نخستین ادوار بابلی وجود داشته و با فقدان هرگونه تشابه نزدیکتر دو مرحلهٔ کاهش و افزایش ماه را اسطوره‌ها و افسانه‌های «عصر جوزا» دانسته‌اند، و با وام گرفتن اصطلاحی از موسیقی آنها را نگاره یا نقشمایه (موتیف)[10] عصر دانسته‌اند. عصر دوم، یعنی عصر ثور (گاو)، تقریباً با اعتلای قدرت بابل آغاز می‌شود. دربارهٔ رابطهٔ مردوک، خدای بابل، با ثور، از علائم منطقةالبروج، دلایلی زیاد در دست نداریم، ولی با اطمینان خاطر پیوستگی آن را می‌پذیرند.[۲۵] عصر سوم، یعنی عصر حَمَل (بره)، بیش‌از دو عصر دیگر اشکال دارد، زیرا هیچ دلیل مادی برای نقشمایه، (موتیف) حَمَل (بره) در بابل به‌دست نیامده است. ولی ژوپیتر آمون را با سر بره نشان داده‌اند، و تصور کرده‌اند که طبیعت آن با طبیعت مردوک یکی بوده است. بدین ترتیب، تصور می‌رود که این استدلال تازه به مصر رفته باشد، در صورتی که در بابل تأثیری[۲۶] بر جای ننهاده است. توجیه پیشنهاد شده این است که عصر حَمَل (بره) در هنگامی آغاز شده که قدرت بابل رو به انحطاط می‌رفته است. اما در اینکه چرا بابلی‌ها موقعیت واقعی خورشید را در اعتدال ربیعی درک نکرده‌اند کاملاً معلوم نیست.

نفوذ خارجی تصور بابلی‌ها دربارهٔ جهان ظاهراً در نوشته‌های تاریخی عبرانیان تأثیری شدید بر جای نهاده است. گفته‌اند که روایات تورات دربارهٔ تاریخ کهن عبرانیان تحت تأثیر اسطوره‌های بابلی‌ها دربارهٔ جهان قرارگرفته، و بنابراین، تعدادی بسیار از عبارتها به ستارگان وابسته بوده است. این بخش از موضوع را دکتر آلفرد جرمایس[11] (اِرمیا)[۲۷] به‌تفصیل تحقیق کرده، و نمونه‌ای چند کافی است که طرز تعبیر او را نشان دهد. در اینجا یکی از اسطوره‌های بابلی را انتخاب می‌کنیم که می‌گویند در روایات عبرانی از آن به‌کرات یاد شده است؛ یعنی، فرود آمدن الاههٔ ایشتار به جهان زیرزمینی در جست‌وجوی شوهر جوانش تموز، که به‌صورت بابلی مسلماً اسطوره‌ای دربارهٔ طبیعت است. تردیدی زیاد نمی‌توان داشت که در این اسطوره تموز حاکی از سرسبزی بهار است، که چون بر اثر گرمای تابستان رو به پژمردگی می‌رود، در ماه‌های زمستان از زمین ناپدید می‌شود، تا اینکه الاههٔ باروری آن

---

9) Dioscuri 10) *motif* 11) Dr. Alfred Jeremias

را به حالت نخستین بازگرداند. همچنین تردیدی نیست که آیین تموز سرانجام به فلسطین رسید، زیرا حزقیال[۲۸] نبی در رؤیا زنانی را در دروازهٔ شمالی معبد اورشلیم دید که برای تموز گریه می‌کنند. گفته شده است که این اسطوره به‌صورت قصهٔ آدونیس و آفرودیت وارد یونان شده است. کشمکش در صورت یونانی آن میان آفرودیت و پرسفون[۱۲] برای تملک آدونیس شبیه مبارزه میان ایشتار و ارِش کیگال[۱۳] در «اقامتگاه مردگان» است؛ و ناپدید شدن و بازگشتن سالانهٔ تموز در گونهٔ یونانی موجب این تصمیم شد که زئوس (خدای خدایان) به آدونیس دستور دهد بخشی از سال را بر روی زمین با آفرودیت و بخشی دیگر را با پرسفون[۲۹] در زیرزمین بگذراند. چنین است حقایق عمدهٔ مربوط به این اسطورهٔ ویژهٔ بابلی که در مورد آن اتفاق نظر وجود دارد. در اینجا ممکن است نکته‌ای را مورد بررسی قرار دهیم که بر طبق آن گفته می‌شود «نقشمایه‌هایی» از آن درکتاب عهد عتیق با روایاتی مربوط به تاریخ پیشین عبرانیان درآمیخته است.

به‌خوبی معلوم است که در نخستین نوشته‌های مسیحیان، مانند «سرود روح» که به زبان سریانی عبارت از یک تصنیف عرفانی مربوط به قرن دوم و سوم میلادی است، و در آن به سرزمین مصر[۳۰] به مفهومی استعاره‌ای یا تمثیلی اشاره می‌شود. گفته‌اند که سرگذشت سفر ابراهیم با همسرش سارا به مصر ممکن است به قیاس به‌گونه‌ای نوشته شده باشد که حاکی از فرود آمدن به جهان زیرزمین و نجات یافتن از آن است. درست است که در این قصه خاندان فرعون از عقیم بودن رنج می‌برد و این جنبه ما را به یاد توقف حاصلخیزی در زمین می‌اندازد، و حال آنکه الاههٔ عشق در زیر زمین باقی می‌ماند. اما همان نقشمایه را در نجات لوط از شهر سدوم می‌بینیم: در اینجا سدوم همان جهان زیرزمینی است. چاهی که یوسف به‌وسیلهٔ برادرانش در آن افکنده می‌شود، و زندانی که بوطیفار او را به آنجا می‌اندازد، نشان دهندهٔ جهان زیرزمینی است و دو هم‌بند او، یعنی رئیس نانوایان و رئیس ساقیان، دو خدای کوچک در خاندان مردوک هستند.[۳۱] غار مکدّه،[۱۴] که در آن پنج پادشاه عموریان پس‌از شکست خوردن از جوشوآ (یوشع)[۳۲] خود را پنهان کردند، به عقیدهٔ بعضی‌ها بنابر همان نقشمایه است. خلاصه، هر غار، هر زندان، و هر وضع مصیبت باری که در روایات عبرانیان آمده است، برطبق تعبیرات متکی بر ستاره‌شناسی ممکن است

12) Persephone   13) Ereshkigal   14) Makkeda

به‌عنوان جهان زیرزمینی بیان[۳۳] شود.

نقشمایهٔ دیگری که آن را از اساطیر بابلی نقل می‌کنیم عبارت از نبرد اژدها است، زیرا این نکته الگو یا نظامی عمده است که اسطوره‌شناس با توجه به ستارگان در مطالب خود می‌آورد. در قصهٔ بابلی مربوط به آفرینش تیامات، اژدهای هرج‌ومرج، به اتفاق آپسو، خدای ورطه، علیه روشهای تازهٔ خدایان سر به شورش برداشتند و مردوک، قهرمان خدایان، او را شکست داد. بدنِ او را به دو نیم کرد و با نیمی از آن آسمان را ساخت و سپس به امور دیگر آفرینش پرداخت. از مدتها پیش تصور می‌رفت که از نبرد اژدها، شاید بعضی مراحل استعاره‌ای یا بعضی توضیحات را در نوشته‌های[۳۴] شاعرانه و پیشگویانهٔ عبرانی می‌توان یافت. اما اسطوره‌شناس «ستاره‌ای» آن را به‌عنوان «نقشمایهٔ» اصلی «عصر ثور» برای خود می‌شمارد و چون این عصر به عقیدهٔ او پیش‌از دورهٔ ابراهیم آغاز شد، جای اسطوره‌های مردوک را بیش‌از هر اسطورهٔ دیگری درکتاب عهد عتیق جست‌وجو می‌کنند. در اسطوره‌ها آن خدای ستاره‌ای نقش نجات دهنده‌ای را بازی می‌کند: از این‌رو هر قهرمان تورات که می‌گویند کسی یا خانواده یا قوم خود را نجات داده است، پایه‌ای مناسب تشکیل می‌دهد که بتوان نقشمایه‌ای را بدان پیوند داد. همچنین است تولد مؤسس سلسله‌ها یا پایه‌گذاران عصرهای جدید که می‌گویند نقشمایهٔ خورشیدی تولد خورشید[۳۵] آسمانی را منعکس می‌کند.

در این فرایند کشف نقشمایه‌های پنهانی عدد نقشی مهم بازی می‌کند، برای مثال می‌گویند که عدد نشان می‌دهد که مبارزه داوود با گولیات (جالوت) منعکس کنندهٔ اسطورهٔ «دورهٔ سال» است. چهل روزی که در طی آن جالوت (که گفته می‌شود با اژدهای تیامات یکی می‌باشد)[۳۶] صبح و عصر به اسرائیلیان نزدیک می‌شود، به‌طور نمادین نشان دهندهٔ زمستان است. در متن عبرانی، قد او شش ذراع و یک وجب[۳۷] است. این رقم را به پنج ذراع و یک وجب اصلاح کرده‌اند، زیرا در غیر این صورت عدد با پنج و یک ربع از روزهای اپاگومنال[۳۸][۱۵] تطبیق نمی‌کند هر گاه درستی این فرضیه را بپذیریم، مبتکرانش آن را با شتاب پذیرفته‌اند. البته نمی‌توان انکار کرد که تصورات مربوط به ستاره‌شناسی در بعضی از روایات عهد عتیق اثر گذاشته است. سیصد روباهی که شمشون نیمسوزهایی

---

۱۵) epagomenal، ایام الحاقی برای تطبیق تقویم سالهای قمری و شمسی.ـ م.

را به دمهای آنها بسته و بدان وسیله غلات درو نشدهٔ فلسطینی‌ها را آتش زد، به‌طوری عجیب در تشریفاتی که هر سال در شهر رُم در سیرکی در طی کِره‌آلیا برپا می‌شد شباهت دارد. و آن را می‌توان به‌منزلهٔ اسطورهٔ مردمی گرفت، که منشاء آن اخترشناسی به معنی احکام نجومی است. ارابهٔ آتشین الیجاه شاید با توجه به یک پدیدهٔ ستاره‌شناسی و شاید یک ستارهٔ دنباله‌دار القا شده باشد، و احتمالاً نتیجهٔ تداعی معانی ارابهٔ اژدها مانند مِدِه‌آ، هدیهٔ هلیوس (خدای خورشید)، باشد. اما این امر به‌ندرت ما را آماده می‌سازد که تمثیلی کردن جزئیات را همان گونه که در عبارات دیگر پیشنهاد شده بپذیریم.

دقیقاً همان اصول تعبیری دربارهٔ قهرمانان افسانه‌ای یونان به کار رفته است. استاد جنسن، اهل ماربورگ، در اثر خود، مربوط به حماسه بابلی گیلگمش، سعی کرده است که تقریباً هر چهره‌ای نه تنها در عهد عتیق، بلکه در اساطیر باستانی منسوب به اصل و منشاء بابلی[۳۹] بداند. اما روش خسته کنندهٔ او در مشاهدهٔ انعکاسات قهرمان خودش، یعنی گیلگمش، در همهٔ جنبه‌ها به اندازهٔ کافی مورد انتقاد قرار گرفته است، و در اینجا نمونه‌هایی از کتاب جدیدتر اثر دکتر کارل فریس[۴۰][۱۶] را انتخاب می‌کنیم که مطالبی است که کمتر فرضی و کمتر مبتنی بر پیوستگیهای یونانی و شرقی است. دکتر فریس با توجه به پیشنهاد چاپ شدهٔ دکتر جنسن با شوق و ذوق روش تعبیر «ستاره‌ای» را در مورد اودیسه به‌کار برده است. واقعه‌ای مانند سفر اودیسه به هادس (جهان زیرزمینی) برای مشورت با تایره‌سیاس پیامبر، اهل تب، بدون تردید شباهتی زیاد به سفر گیلگمش به خیسوتروس در افسانهٔ بابلی دارد؛ و هر چند روایتهای مشابه در افسانه‌های قهرمانی دیگر نژادها غیر عادی نیست، نوع یونانی این قصه شاید انعکاسی از بابل را با خود داشته باشد. اما رابطه‌ای که بسیار نزدیکتر از آن است نیز پیشنهاد شده است.

بخشی از کتاب اودیسه که می‌گویند اصولاً تحت نفوذ بابل قرار گرفته، عبارت از اقامت اودیسه در اسخریا بوده است، و پذیرایی مردم فیاشیا از او منعکس کنندهٔ جشن بابلی در سال نواست. از لحظهٔ بیدار شدن او بر روی جزیره می‌توانیم نقشمایه‌های «ستاره‌ای» را مشاهده کنیم. در بازی نائوسیکا با توپ همراه با ندیمه‌هایش توپ مظهر خورشید یا ماه است، که از یک سوی آسمان به سوی دیگر می‌رود، و هنگامی که به درون رود می‌افتد،

---

16) DR.Carl Fries

خورشید یا ماه را در حال غروب نشان می‌دهد. اودیسه که بر اثر فریادهای ندیمه از خواب بیدار شده است، از میان تاریکی جنگل بیرون می‌آید: او خورشید طالع است. راه شهر که نائوسیکا آن را برای اودیسه شرح می‌دهد، شبیه کوچهٔ مقدس برای حرکت دسته‌جمعی در بابل است. در طول کوچه مزبور بود که مردوک را از معبدش از طریق شهر به جشن سال نو می‌بردند. تندیس او در طی این حرکت بایستی از نگاه خیرهٔ چشمان نامقدس محفوظ بماند. از این رو آتنه (الاههٔ آتن) مه‌ای بر فراز سر اودئوس ایجاد می‌کند تا مبادا مردم فیاشیا در راه او را ببینند. عناصر ستاره‌ای دیگر بدون صبغهٔ[۴۱] ویژهٔ بابلی مخصوص پیشنهاد شده است.

در اینجا توجهی به فرضیهٔ دکتر فریس دربارهٔ اصل تراژدی یونان نداریم، ولی در ضمن می‌توان گفت که اودیسه در شرح حوادث خود به‌صورت کاهن آوازه‌خوانان در جشن خدای روشنایی است. در سایر بخشهای اودیسه دکتر فریس نمی‌کوشد که نقشمایه‌های ستاره‌ای بیشتری بیابد، هرچند مسلماً می‌داند که حوادث اودیسه تنها بقایای اسطوره‌های ستاره‌ای است. و، علی‌رغم صدگونه تغییر، سرانجام مربوط به سفر خدای روشنایی بر فراز اقیانوس آسمانی[۴۲] است. مناظر پایانی کتاب اودیسه نیز از تعبیر آسمانی کاملی بر خوردار است، و نقشمایه‌های خورشید و ماه به‌طور درهم آشکار می‌شود. از سخنرانی آنتینوس در محاکمهٔ کمان می‌دانیم که کشتن خواستگاران در جشن «ماه نو» صورت گرفت، زیرا پس‌از آنکه ائوری ماخوس و دیگر خواستاران نتوانستند آن کمان را بکشند، او از جشن برای به تعویق انداختن محاکمه تا صبح روز بعد استفاده کرد. این واقعیت ما را بر آن می‌دارد که در بازگشت اودیسه در جشن ماه نو باید خود خدای ماه را بشناسیم، که با کمان یا هلال خود بر تاریکی غلبه می‌کند. از سوی دیگر، دوازده تبری که تیر از میان آن می‌گذرد، به احتمال قوی بر اثر تعدادشان خورشید را نشان می‌دهد. پنه‌لوپه که مورد توجه خواستگاران است، همان ماه است که ستارگان آن را احاطه کرده‌اند. و اینکه ماه پارچه‌ای می‌بافد و می‌شکافد، یک نقشمایهٔ ماه است. سپس اودیسه به‌عنوان خورشید نزدیک می‌شود، و با پیدا شدن خود همهٔ ستارگان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

در چنین وضعی انسان از سادگی به کار بردن فرضیهٔ مربوط به ستارگان به حیرت می‌افتد. به‌طور کلی لازم نیست که زمینه‌ای اساطیری برای این روایت به اثبات برسانیم.

تنها چیزی که لازم است این است که یک مفهوم ستاره‌ای در زیر مطلب[۴۳] فرض کنیم. در واقع، یک راه اثبات نادرستی آن این بوده است که روشهای آن دربارهٔ مدارک زندگی یک شخصیت[۴۴] تاریخی به‌کار رفته است. شدیدترین انتقادات به سبب جنبهٔ کاملاً ستاره‌شناسی آن به عمل آمده است.

می‌دانیم که هر یک از بُرجهای مدار خورشیدی، که علائم منطقةالبروج را می‌سازند، سی درجهٔ مدار خورشید را اشغال نمی‌کند، زیرا بعضی از آنها طولانی و برخی دیگر کوتاه‌تر هستند. همچنین برجهای ستاره‌شناسان بابلی در دورهٔ متأخر کاملاً با برجهای ما تطبیق نمی‌کند. مثلاً شرقی‌ترین ستارهٔ برج، سُنبله، از طرف بابلی‌های عصر اشکانی خورشیدی مربوط به برج اسد بوده است، زیرا آن را «پای عقب شیر می‌دانستند.» اما خوشبختانه از نظر مقصودی که ما داریم، دربارهٔ حد شرقی جوزا (دوپیکر) و حد غربی حَمَل، که آغاز و پایان سه دورهٔ جهان بر طبق اسطوره‌شناسی مبتنی بر علم ستارگان است تردیدی وجود ندارد، زیرا دو ستارهٔ درخشان کاستور و پولوکس، که جوزا نام خود را از آنها گرفته است، مسلماً از سوی نو-بابلی‌ها جزء آن برجها به‌شمار می‌آید. شرقی‌ترین برج، حوت، احتمالاً فراسوی برج حَمَل به عقیدهٔ بابلی‌ها بود.

دکتر کوگلر بر اساس این فرضیه و با احتساب سی درجه در هر یک از سه برجهای داخلی، سالهایی را که در آن خورشید وارد این علائم منطقةالبروج شد، در اعتدال ربیعی می‌داند؛ یعنی نقاطی که در آنها دوره‌های جهان مبتنی بر ستارگان آغاز شده و به پایان رسیده است. رقمهایی که او به‌دست می‌دهد، ادعای وینکلر را در مورد اساس نجومی برای نظام ستاره‌ای او رد می‌کند. عصر جوزا، به‌جای آنکه در حدود ۲۸۰۰ پیش‌از میلاد به پایان برسد، در واقع در سال ۴۳۸۳ به پایان رسید. بدین ترتیب، عصر ثور بیش‌از پانصد سال قبل از تولد شروکین اول آغاز شد، که می‌گویند ابتدای آن را جشن گرفت و در ۲۲۳۲ پیش‌از میلاد به پایان رسید؛ یعنی به‌مراتب پیش‌از تولد حمورابی، که در زمان او بنابه گفتهٔ بعضی‌ها نقشمایه‌های عصر ثور به‌طور اصولی تکامل یافت. گذشته از این، بابل از زمان سلسلهٔ اول تا سال ۸۱ پیش‌از میلاد، یعنی در سراسر دورهٔ تاریخی خود، در واقع در عصر حَمَل به سر می‌برد نه در عصر ثور. بدین ترتیب، همهٔ نقشمایه‌ها و اسطوره‌ها، که زیرکانه مربوط به علامت ثور در منطقةالبروج دانسته شده است، می‌بایستی مربوط



لوح ۳۲: یک رسالهٔ نوبابلی دربارهٔ ستاره‌شناسی که فهرستهایی طبقه‌بندی شده از ستارگان عمده و تعدادی از برجها، و همچنین فهرستهایی از طلوع و غروب خورشید و اوج خورشید در جنوب و غیره را نشان می‌دهد.

به حَمَل بوده باشد. اما حتی اسطوره‌شناسان ستاره‌ای می‌پذیرند که در اسطوره‌شناسی بابلی هیچ نقشمایهٔ مربوط به حَمَل وجود ندارد. هرگاه همهٔ تصورات وینکلر و مکتب او را دربارهٔ دانش ستاره‌شناسی بابلی‌های نخستین بپذیریم، فرضیه‌ای که از آنها به‌وجود آمده بی‌اساس بوده است. ستاره‌شناسی وینکلر درست نبوده، سه عصر جهانی مبتنی بر ستاره‌شناسی در واقع با دوره‌های تاریخی[۴۵] وینکلر تطابق ندارد.

در واقع، بابل مادر ستاره‌شناسی به‌شمار می‌رفت، چنانکه مادر احکام نجومی یا تنجیم. و دوران باستان تا حدی زیاد مرهون آن است. اما اگر بخواهیم دقیق بگوییم، مشاهدات علمی بابلی‌ها سابقه‌ای طولانی ندارد. درست است که دلایلی در دست داریم که نشان می‌دهد در پایان هزارهٔ سوم ستاره‌شناسان مشاهدات خود را دربارهٔ سیارهٔ زهره به ثبت رساندند؛ همچنین از متنی کهن بخشی در دست است که نشان می‌دهد بابلی‌ها سعی می‌کردند موقعیت ستارگان ثابت را به‌طور تقریبی اندازه‌گیری کنند. اما روش اندازه‌گیری آنها تا مدتها ابتدایی بود. بابلی‌های متأخر و وابسته به دورهٔ ششم تا قرن اول پیش‌از میلاد بودند که توانستند با دقتی نسبی حرکات سیارات، به‌ویژه ماه، را تعیین کنند، و بدین ترتیب، یک نظام قابل اعتماد برای اندازه‌گیری زمان به‌دست آورند. اینکه متون مربوط به ستاره‌شناسی، حتی در دورهٔ متأخر آشوری، کسوف را در هر روز، و به‌کار بردن اصطلاح خسوف و کسوف را، برای تاریکی خورشید و ماه می‌دانستند، دلیل آن است که آنها وقوع منظم آن را یادداشت نکرده بودند و دربارهٔ ستاره‌شناسی[۴۶] عقایدی نسبتاً خام داشتند.

کهن‌ترین سند علمی به‌مفهوم دقیق کلمه مربوط به نیمهٔ دوم قرن ششم است. در این زمان می‌بینیم که برای نخستین بار وضعیتهای نسبی خورشید و ماه و همچنین تقارن ماه با سیارات و تقارن سیارات با یکدیگر از پیش محاسبه می‌شده و موقعیت آنها را در علائم منطقةالبروج یادداشت می‌کرده‌اند. اما لوحه‌های به‌دست آمده حاکی از آن نیست که ستاره‌شناسان بابل اطلاعی دربارهٔ تقویم اعتدالین، یعنی اعتدال ربیعی و خریفی، قبل‌از پایان قرن دوم پیش‌از میلاد داشته باشند، و انتساب سنتی این کشف به هیپارخوس، اهل نیقیه، شاید درست باشد. این شخص بین سالهای ۱۶۱ و ۱۲۶ پیش‌از میلاد بر پایهٔ مشاهدات بابلی‌های کهن تحقیق می‌کرده است.[۴۷]

خلاصه، دلایلی برای این فرضیه در دست نیست که بابلی‌ها تاریخ جهان را به اعصار

ستاره‌ای تقسیم می‌کردند، و اسطوره‌ها و افسانه‌های آنها هیچ پیوستگی ویژه با علائم متوالی منطقةالبروج نداشت. در این که ستاره‌شناسی بخشی از نظام دینی بابلی‌ها را از دورهٔ کهن تشکیل می‌داد تردیدی نیست. اما در آن روزگار، ستارگان و سیارات هیچ‌گونه نفوذی عمیق بر عقاید دینی نداشتند، و بسیاری از جنبه‌های نظام دینی، که برای آنها یک اصل و منشاء ستاره‌ای فرض شده است، باید مربوط به عقاید ساده‌تر و تداعی معانی بوده باشد. اما اصلاح لازم فرضیهٔ ستاره‌ای هنوز این امکان را به‌جای می‌گذارد که ادبیات عبرانی‌ها در «دوره‌های تبعید» و «دوره‌های بعداز تبعید» صبغهٔ ستاره‌شناسی به خود گرفته بود. آیا می‌توان گفت که سنتهای عبرانی به همان اندازه در بابل تحت تأثیر قرارگرفته‌اند که افسانه‌های میترایی ایران؟ از آنجا که فرضیهٔ ستاره‌ای پاسخی برای ما به‌دست نمی‌دهد، مسأله بایستی با شواهد تاریخی و ادبی روشن شود.

هرگاه فرض کنیم که ستاره‌شناسی بابلیان در اوضاع «دورهٔ تبعید» عبرانیان تأثیرگذاشته باشد، لااقل باید انتظار داشته باشیم که آثاری از آن را در امور عملی و در اصطلاحات بیابیم. در این باب حقایقی چند وجود دارد که اسطوره شناسان ستاره‌ای هرگز به آن پاسخ مناسب ندادند، درست است که تبعیدیهای بازگشته تحت فرمان زروبابل نامها و ماه‌های بابلی را برای استفادهٔ غیرنظامی خود به‌کار بردند، اما فکر ساعات ـیعنی تقسیم روز به بخشهای متساوی‌ـ ظاهراً مدتها پس‌از «دورهٔ تبعید» به‌خاطر عبرانیان خطورکرد، حتی در آن وقت اثری از «ساعت مضاعف»[۴۸] بابلی وجود ندارد. غیراز یک بار اشاره به سیارهٔ زحل (کیوان) از سوی آموس[۴۹] پیامبر، هیچ یک از نامهای عبرانی برای ستارگان و برجها، که در عهد عتیق آمده، با آنهایی که در بابل به کار می‌رفته تطابق ندارد. چنین نظریه‌ای در برابر نظر نویسندگان عهد عتیق، خواه در دوره‌های پیش‌از تبعید و خواه در دوره‌های بعداز تبعید و مسلماً قاطع است، که اسطوره‌شناسی مبتنی بر ستارگان را از بابل اتخاذ کرده بودند. اما نظریهٔ مزبور با این فکر کاملاً سازگار است که بعضی از صُوَر خیال و حتی بعضی از تصورات که در کتابهای شعر و کتابهایی دربارهٔ علم پیشگویی در میان عبرانیان صبغه‌ای بابلی دارد، و شاید بتوان توجیه آن را در نوشته‌هایی به خط میخی یافت. تردیدی نیست که متون بابلی در نحوهٔ تفکر شرقیها در دوران باستان کمک گرانبهایی کرده است.

در مورد تأثیر بابل بر نحوهٔ تفکر یونانیان باید دریافت که ویژگیهای اخلاقی بابلیان و

یونانیان کاملاً متفاوت بود. دکتر فارنل[۵۰] خاطر نشان ساخته است که در شعائر دینی جوامع[۵۱] یونانی واژه‌ای ویژگیهایی وجود دارد که در مراسم بین‌النهرین دیده نشده است. نکتهٔ دیگری که وی یادآور می‌شود این است که از روزگار باستان در بابل در مراسم مذهبی از بخور استفاده می‌شد. و حال آنکه پیش‌از قرن هشتم قبل‌از میلاد در یونان متداول نبود. بدیهی است که ورود این کالا به‌مراتب آسانتر از افکار دینی بابلی بود. طی قرنهای متمادی، امپراتوری هیتی‌ها به منزلهٔ سدی میان بین‌النهرین و کرانه‌های آسیای صغیر[۵۲] بود و این مطلب می‌رساند که چرا نفوذ بابل به طرف غرب ادامه نیافت. این نظریه را دکتر فارنل ابراز داشته و تعداد کسانی که با او مخالفت کردند زیاد نبود. اما در برابر قصه‌هایی که بازرگانان دوره‌گرد در پیرامون آتشهای کاروانها به هم می‌گفتند هیچ‌گونه سد سیاسی وجود نداشت، و بابل به غنای گنجینهٔ افسانه‌ها در شرق بابل کمک کرده است. نفوذ فرهنگی بابل از دوران باستان به طرف شرق گسترش یافته و تمدن عیلام، همسایهٔ شرقی آن، تا اندازه‌ای زیاد تحت تأثیر تمدن سومر قرار گرفته بود. اما حتی در آن زمان راه‌های تجاری در غرب باز بود، و قبل از ترقی بابل هم سربازان و هم بازرگانان از بخش علیای فرات به سوریه می‌رفتند. با توسعهٔ نفوذ سامی‌های غربی روابط آن دو منطقه نزدیک‌تر شد و نظارت سیاسی بر نواحی مرکزی فرات، که در آغاز، در عصر حمورابی برقرار گردید، دادوستد بازرگانی روزافزونی را در پی داشت، که با چند بار وقفه تا دوره‌های نو-بابلی و بعداز آن ادامه یافت. سیاست خارجی بابل همیشه متکی بر رابطهٔ با غرب بود، و بیشتر به سبب اقدامات تجاری و نه جاه‌طلبی ارضی بود، که فرهنگ دورهٔ نو-بابلی به مرزهای فلسطین رسید و در اسطوره‌های یونانی تأثیر کرد. □

یادداشتهای فصل اول

۱) Hogarth, *The Nearer East*, pp. 212 ff.,

Ramsay, the Historical Geography of Asia Minor, pp. 27 ff.

Herodotus (V, 52-54)

هرودوت چنین شرح می‌دهد که «جادهٔ شاهی» در دورهٔ هخامنشی از افه‌سوس از طریق دروازه‌های کیلیکیا تا شوش ادامه داشت. وی این نام را از آنجا بر این جاده نهاد که تمام امور دربار ایران از طریق آن حل و فصل می‌شد. مسافتهایی که هرودوت آنها را به‌صورت فرسنگ «منزل» ذکر کند، ممکن است از بعضی از مدارک رسمی هخامنشی به‌دست آمده باشد.

CHaW and Wells, *Commentary on Herodotus* II, p.21).

راه شاهی ادامهٔ یک راه شاهی قدیمتر بود که آن خته پایتخت باستانی هیتی‌ها، روابط خود را با غرب و با دره نیل حفظ می‌کرد.

۲) در زمان حاضر، این راه جادهٔ اصلی به‌شمار می‌رود، که از طریق بلندیهای ایران و از کرمانشاه می‌گذرد؛ و از زمان تسلط مسلمانان به‌صورت راه عمدهٔ زمینی از نقاط دوردست شرق مورد استفادهٔ زائران خانهٔ خدا بوده است.

۳) Hogart, op, cit, p. 260 f.

۴) بعید نیست که انتقال از یک ساحل به ساحل دیگر بر اثر روابط دولت حاکم با ایران و غرب لازم شده باشد.

۵) Delitzsch *Paradies*, pp. 178 ff., and Meyer *Geschichte de Altertum*, I., ii., p. 473

۶) فصل نهم این کتاب.

۷) کتاب چهارم؛ صفحهٔ ۴۴.

۸) cp. Myres. *Geographical Journal*, VIII (1896), p. 623, and How and Wells, *Commentarg on Herodotus*, vol. I., p. 320.

۹) Bevan, *House of Seleucus*, I., pp. 242 ff., 253.

۱۰) بدین ترتیب، این دو شهر به «عراقان یا عراقین» به معنای دو پایتخت عراق شهرت داشتند. نک:

G.le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, p. 25.

۱۱) نک: فصل چهارم این کتاب این واقعیت که گاه‌گاه شهرهای دیگر اکّد تفوق را به‌دست آورده بودند، نشان می‌دهد که عواملی که سرانجام بابل را به مقام برتر رسانید، در این زمان احساس می‌شد. بدون تردید، فقدان یک سازمان اداری پایدار در طی کشمکشهای شدید نژادی که مشخصهٔ این دوره بود، مانعی بزرگ برای آن عوامل به‌شمار می‌رفت.

۱۲) بغداد به توسط دومین خلیفهٔ عباسی در ۷۶۲ میلادی ساخته شد.

۱۳) طی یک دورهٔ پنجاه و شش ساله (۸۳۶ـ۸۹۲ میلادی) مرکز خلافت به سامرّا انتقال یافت. کیفیاتی که منجر به انتقال خلافت شد، احتمالاً به‌طور مستقیم مربوط به جنگ داخلی بود که پس‌از مرگ هارون‌الرشید برپا شد؛ نک: *Le Strange*. p 32.

یادداشتهای فصل دوم

۱) راجرز (Rogers) خاطرنشان می‌سازد که توصیف خاخام از بابل ظاهراً فاقد آن عواملی است که سند یک شاهد عینی را مخدوش می‌سازد. به‌مراتب، بهترین و کاملترین شرح از جهانگردان پیشین در بابل به‌وسیلهٔ راجرز در اثر زیر آمده است:
History of Babylonia and Assyria, Vol.I., pp. 84 ff.

۲) Hakluyt, *The Principall navigations voiages and discoveries of the English nation*, ed. 1589, p. 232; ed. Golsmid, Vol. X., *Asia*, Pt. III. (1889), p. 63.

۳) وی می‌گوید که: «آن آتش آسمانی که به برج برخورد کرد، آن را از پایه به دو نیم ساخت.» و این شرح کاملاً با وضع ظاهری معبد بورسیپا در برس نمرود تطبیق می‌کند. نگاه کنید به لوح ۲. جهانگردان دیگر، مانند آنتونی شرلی در ۱۵۹۹ یا ۱۶۰۰، ظاهراً همان نظریه را ابراز کرده‌اند. چند سال بعد، پیترو دولا واله در یکی دانستن برج با تپهٔ بابل نظر صائب‌تری ارائه کرد، و از این تپه بعضی از آجرهای مهر شدهٔ نبوکدنصر را به‌دست آورد و آنها را به رم برد. شاید این آجرها نخستین مجموعه از آثار عتیقهٔ بابلی باشد که به اروپا رسیده است. (نک: راجرز، همان کتاب، ص ۹۸)

۴) نک: تصویر ۲.

۵) گذشته از نقشهٔ ناقص او در
C. J. Rich, *Narrative of a Journey to the site of Babylon in 1811*
که به‌وسیلهٔ همسر بیوه‌اش در لندن در ۱۸۳۹ انتشار یافت، و همچنین نقشهٔ کوچکتر سرگرد رِنت (Renet) متکی بر نقشهٔ مزبور، که در ابتدا در *Archeologia*، جلد

هجدهم، منتشر شد و با خاطرات ریچ انتشار یافت، طرح نقشه‌ای دیگر را در دست داریم، که در بعضی موارد دقیق‌تر است و به وسیلهٔ سر رابرت کر پورتر (Sir Robert Ker Porter) چاپ شده است. (نک:

Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia, etc., during the years 1817, 1818, 1819, and 1820, Vol II., 1822).

بررسیهای دقیقی از نواحی گسترده‌ای در بابل به توسط سروان فلیکس جونز (Felix Jones)، عضو نیروی دریایی هند، صورت گرفت. این شخص دربارهٔ نینوا و نواحی مجاور آن تحقیقاتی عالی به عمل آورد. رجوع شود به خاطرات او که به‌صورت یک جلد در اثر زیر انتشار یافته است:

Bombay Government Records، شمارهٔ ۴۳، سری جدید، بمبئی، ۱۸۵۷؛ در مورد مساحی نینوا نک:

Journ Roy. Asiat. Soc., جلد پانزدهم، ۱۸۵۳، صفحات ۳۵۲ به بعد. موادی که به وسیلهٔ فلیکس جونز در بابل گردآوری شد، در نقشهٔ ادارهٔ هند (India Office) منظور گردید. این نقشه به توسط ترلاونی ساندرز (Trelawney Sanders) بر پایهٔ بررسیهایی که بین سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۶۵ به‌وسیلهٔ فرمانده و. بومونت سلبی (W.Beaumont Selby)، ناوبان کولینگ وود (Collingwood) و ناوبان جی. بی. بِوشر (G.B.Bewsher)، که همگی از نیروی دریایی هند بودند، طرح شد. نقشهٔ مزبور در سال ۱۸۸۵ با عنوان زیر انتشار یافت:

"Surveys of Ancient Babylon and the surrounding ruins with part of the rivers Tigris and Euphrates, the Hindiyeh Canal, the Sea of Nejf and the Shat Atshar", etc., London, 1885.

این نقشه مساحت بغداد تا ملتقای شطّ‌التشر (Shatt Atshar) با فرات را در بر می‌گیرد، و به‌مراتب بهترین نقشه و تنها نقشه در مقیاس بزرگ است که تاکنون دربارهٔ بابل و نواحی مجاور آن کشیده شده است. همهٔ نقشه‌های تپه‌ها که ویرانه‌های خود شهر را در برمی‌گیرد، البته بر اثر نقشه‌هایی که توسط آلمانیها کشیده شد از اهمیت افتاد.

۶) نک:

Nineveh and Babylon, London, 1853.

۷) نتایج اقدامات این هیأت اعزامی در دو جلد تحت عنوان زیر انتشار یافت:

Expédition Scientifique en Mesopotamie, Paris, 1863.

۸) نک:

Asshur and the Land of Nimrod, New York, 1897.

۹) *Mitteilungen der Deutschen Orient-Gesellschaft zu Berlin*, Nos. 1-54 (March, 1899-June, 1914).

۱۰) نک:

Koldewey, *Die Tempel von Babylon and Borsippa*, Leipzig, 1911.

۱۱) مقایسه شود با:

Das wieder erstehende Babylon,1912.

یک ترجمهٔ دقیق از این اثر به زبان انگلیسی، به قلم خانم جانز (Johns) تحت عنوان زیر انتشار یافته است:

The Excavations at Babylon, London, 1914.

۱۲) کاوشهای اخیر در شرقاط (Shergat) ثابت می‌کند که اشغال محل آشور توسط سومری‌ها پیش‌از نخستین اقامت آشوریهای سامی‌نژاد صورت گرفت. در یک لایهٔ زیرنخستین معبد ایشتار (که قدیمی‌ترین معبد آشور بوده که تاکنون کشف شده است، و تاریخ آن به پایان هزارهٔ سوم پیش‌از میلاد می‌رسد) چندین نمونه از حجاری سومری‌ها به‌دست آمده که با قدیمی‌ترین اثر سومری در تللو (Tello) و بیسمایه (Bismaya) شباهت نزدیک دارد. گونهٔ نژادی در این حجاریها شبیه حجاریهای جنوب است و حاکی از اشغال آشور توسط سومریها قبل از روی کار آمدن سامی‌هاست. پایان اقامت آنها در سرزمین آشور احتمالاً بر اثر اقدامات فاتحان سامی آشوری نبود، بلکه کار یک نژاد غیر سامی دیگر بود که با قوم میتانیایی در شمال بین‌النهرین قرابت داشت. اما سامی‌ها لااقل به‌صورت وارثان غیر مستقیم ساکنان سومری بودند، و بخشی از فرهنگ خود را از آنها اقتباس کردند. وجود چنین عناصری در تمدن مکتسب آنان با گسترش رابطه با جنوب افزایش یافت. برای شرح مختصری دربارهٔ کاوشهای جدید در آشور رجوع شود به:

Mitteilungen der Deutschen OrientGesellschaft, No. 54 (June, 1914).

۱۳) برای ارجاعات به سایر تخمینها رجوع کنید به:

How and Wells, *Commentary on Herodotus*, sub I., 178.

۱۴) مقایسه شود:

Das wieder erstehende Babylon, p.5.

۱۵) مقایسه شود:

Haverfield, *Ancient Town Planning*, p.22.

۱۶) نک: شکل ۲.

۱۷) نک: نقشهٔ کلی بابل در شکل ۳.

۱۸) نک: به شکل ۳.

۱۹) بعضی از آثار دیوارها هنوز نزدیک دهکدهٔ سنجار (شکل ۳) وجود دارد، و وایسباخ (Weissbach) سعی کرده است که از آنها برای بازسازی نقشه شهر استفاده کند. در نتیجه، بخش غربی شهر را به‌مراتب کوچکتر از ساحل شرقی آن نشان می‌دهد، و دیوار شمال شرقی به فرات در مقابل «قصر» بر می‌خورد، و بر اثر استحکامات پیچیده در شمال ارگ جنوبی ادامه می‌یابد؛ مقایسه شود با:

Das Stadtbild von Babylon, in *Der alte Orient*, V., Heft4.

این خود، ترتیب امکان‌پذیری را نشان‌می‌دهد. خواهیم دید که بقایای دیوارهای غربی احتمالاً از دورهٔ کهنتری بوده و ممکن است برای محافظت دنبالهٔ غربی محوطه، سابق شهر به کار رفته‌باشد. اما ، حتی در این صورت، ممکن است تنها استحکامات در ساحل غربی بوده باشد، زیرا تمایل به توسعه در شرق بیشتر بوده، جایی که ارگ اصلی امکانات دفاعی را افزایش می‌داده است. این واقعیت که ارگ شمالی نبوکدنصر در ساحل چپ ممکن است ساخته شده باشد، به‌همان سمت اشاره دارد. اما مسأله تنها هنگامی به‌طور قطع حل خواهد شد که آثار این دیوارهای غربی بر اثر کاوش بررسی شده و رابطهٔ آنها با استحکامات شرقی تعیین شده باشد.

۲۰) خط خرپشته‌هایی که در بعضی جاها موقعیت دیوار شهر را نشان می‌دهد، به‌وسیلهٔ هستهٔ بخش خشتی، که هنوز بر روی سطح زمین مجاور قرار دارد، تشکیل شده است.

دیوار خارجی، که به‌مراتب ضخیم‌تر است، کاملاً از میان رفته، زیرا آجرهای زیبای آن نظر غارتگرانی را که در جست‌وجوی مواد ساختمانی بوده‌اند به خود جلب کرده است. تنها پس‌از کاوش است که خط سفلای شالودهٔ آن، در جایی که هنوز باقی مانده است، به چشم می‌خورد. امکان دارد که کاوش عمیق‌تر موقعیت سراسر خط دیوار را، حتی در جایی که امروزه اثری از آن دیده نمی‌شود، نشان دهد.

۲۱) این موضوع از این واقعیت استنتاج شده است که خندقی در روزگاری بلافاصله در برابر آن قرار داشت که تنها آثاری از آن به‌دست آمده است. خندق سابق را هنگامی پر کردند که دیوار آجری زمان نبوکدنصر را تعریض و سراسر خط استحکامات را تقویت کردند.

۲۲) محاسبه شده است که حدود نود برج در طول دیوار شمال شرقی شهر وجود داشته و تنها پانزده تا از آنها تاکنون کاملاً مورد کاوش قرارگرفته است.

۲۳) نک:

Koldewey, *Babylon*, p.2.

۲۴) هرودوت می‌گوید که در پیرامون دیوار، صد دروازهٔ مفرغین وجود داشت. تا کنون، بر اثر کاوشها محل هیچ یک از دروازه‌ها در دیوار خارجی معلوم نشده است، اما با استفاده از فلز مفرغ برای تقویت و تزیین دروازه‌ها، با توجه به استفاده از مفرغ، در تیر سر در معلوم می‌شود که آن را از اـزیدا (E-zida)، معبد نبو (Nabu) در بورسیپا، برداشته‌اند، و اکنون در موزهٔ بریتانیا مضبوط است؛ نک: لوح ۲۶.

۲۵) نک: شکل A_3

۲۶) در واقع، در طی دورهٔ نوـبابلی به‌نظر می‌رسد که آن را «شهر اقامت پادشاه بابل» می‌نامیدند.

۲۷) نک:

East India House Inscription, col. VII., I. 40 (Rawlinson, *Cun. Inscr. West Asia*, Vol. I., pl. 57, and Langdon, *Die neubabylonischen KönigSinschriften*, p. 136 f.).

۲۸) آثاری از یک اقامتگاه بسیار قدیمی با تعداد زیادی ظروف سفالین بر اثر حفاری عمیق در بطانهٔ زیرگوشهٔ جنوبی شرقی ارگ به‌دست آمده است. نک: Koldewey,

Babylon, p. 82. بعضی آثار چخماقی و سنگی که در نقاط دیگر یافت شده است نیز گواه یک اقامتگاه دیگر کهنتر ماقبل تاریخ به‌شمار می‌رود.

۲۹) نک: شکل ۳، C.

۳۰) نک: شکل ۳، R.

۳۱) نک: شکل ۶. در اینجا فضای میان دیوارهای خشتی K.K نامیده شده است. در اینجا دیوارها را به وسیلهٔ هاشور زدن از ساختمان قصر، که از آجر است، مشخص کرده‌اند. هنگامی که دروازهٔ ایشتار (H) به امر نبوکدنصر ساخته شد. نمای شمالی‌ترین دیوار از دو دیوار را با خرده آجر تزیین کردند. این خرده آجرها در گل و قیر نشانده بودند، که در روی نقشه با خط ضخیمی نشان داده شده است.

۳۲) دیوارهای خشتی کنونی استحکامات قصر از زمان اویا از زمان پدرش باقی مانده است.

۳۳) در ۶۴۸ پیش از میلاد، نک: فصل هشتم این کتاب.

۳۴) شکلهای ۷، ۸، A و ۱ـ۳. شکل ۷ طرح این گوشه از ارگ را نشان می‌دهد. شکل ۸ دیوارهای باراندازها و استحکامات را در بخش شمالی از غرب به شرق نشان می‌دهد. در شکل ۸، دیوار بارانداز «۲» را نمی‌توان نشان داد، زیرا عملاً یک ادامهٔ گسترش به سوی غرب از «۱» است.

۳۵) نک: A.

۳۶) این دیوار را شروکین طی پنج سال آخر سلطنت خود ساخت، و آن در زمانی بود که پس‌از شکست سختی که بر مروداخ‌ـبلدان وارد آورد، بر بابل به منزلهٔ یک ایالت آشوری حکمفرمایی کرد. وی بر تخت بابل ننشست، بلکه به لقب «حاکم (شاکاناکو: *shakanaku*) بابل» قناعت کرد، هرچند لقب دیرین «پادشاه سومر و اکد» را حفظ نمود؛ به فصل هشتم رجوع شود.

۳۷) در جای دیگر از کتیبه‌های بناها، دروازهٔ ایشتار متعلق به ایمگور‌ـبعل و نیمیتی‌ـبعل ذکر شده است.

۳۸) E و F در شکلهای ۷ و ۸. خواهیم دید که در شکل ۷ بقایای دیواری (I) در بخش غربی و دیوار میان آنها و بارانداز B وجود دارد.

۳۹) شماره‌های ۱ـ۳ در شکل ۷.
۴۰) Eو F در شکلهای ۷ و ۸.
۴۱) شکل ۳، Z.
۴۲) به‌کار بردن کلمهٔ نارو به معنای «رود» یا «ترعه» ثابت نمی‌کند که در اینجا، در این زمان، آبراهی به مفهوم دقیق کلمه وجود داشته باشد. بر طبق توضیحی که در متن آمده، بخشی از رود بوده که یک حوضهٔ باز و احتمالاً یک ترعه را در بر می‌گرفته است. در دوره‌های پیشین، شاید فقط آبراهی بوده که در این نقطه از رود جدا می‌شده.
۴۳) شکل ۶، N.
۴۴) بر روی یک استوانهٔ زیربنا در سیپار، که در موزهٔ بریتانیا مضبوط است شماره ۹۱۱۱۴؛ A. H، ۸۲ـ۱۴، ۱۰۴۲) ؛ نبوکدنصر چنین می‌نویسد: «برای حفاظت اِـسگله و بابل، برای آنکه ساحل شنی پاـری‌ـایم (pa-ri-im) در بستر فرات تشکیل نشود، دستور دادم که استحکاماتی عظیم در رود از آجر و قیر بسازند. شالودهٔ آن را در محلی عمیق ساختم و ارتفاع آن را تا کوه بالا بردم.»
۴۵) شکل ۶، P، R. نزدیک زیر دیوار ارگ دوباره وارد رود می‌شد، زیرا مخرج آن در دیوار بعدی رودی بود که توسط نبونید ساخته شد. شاید این همان ترعه‌ای بود که در کتیبه‌ها از آن به لیبیل‌ـخگالا (Libil-khegalla) یاد شده، که به معنای «ترعهٔ وفور نعمت» است. با توجه به نقشه می‌توان دید که بقایای ترعه‌ای در شمال شرقی یک مجرای باریک (P) را نشان می‌دهد، که کمتر از سه متر عرض دارد، ولی در «راه مقدس» (G) به طرف غرب تعریض می‌شود و به حوضهٔ وسیع (R) می‌ریزد. شاید این خود یک بازسازی از زمان نری‌گلیسر (Neriglissar) باشد، که برای جاده، پلی بر روی ترعه ساخت. سابقاً راه از طریق سدی با خاکریزهای دیواردار از ترعه می‌گذشت. در زیر دیوارهای ترعه آثاری از آن باقی مانده است. میان خاکریز آب احتمالاً از دریچه‌های مشبکی مانند آنهایی که ترعهٔ باریک نبوکدنصر را میان استحکامات رود و ارگ به هم می‌پیوست جریان داشت.
۴۶) شکل ۶، V.
۴۷) هرگاه محل شالوده‌های دروازهٔ ایشتار را مستثنا کنیم، این در تنها ساختمانی است

که در بابل یافت شده، و تصوری از چگونگی ساخته شدن این بنا بر فراز سطح زمین به‌دست می‌دهد.

۴۸) شکل ۶، D.

۴۹) شکل ۶، C.

۵۰) شکل ۶، A-C.

۵۱) شکل s، e و f. دیوارهای‌هاشور زده‌ای که میان آنها قرار داشت (g)، که یک دیوار موقتی و از خشت بود.

۵۲) East India House Inscription, Col VII., I 18;

مقایسه شود:

Rawlinson, "cun. Inser. West Asia," Vol. I., pl 57, and Langdon, "Neu-babylonischen Königsinschriften", P. 136f.

۵۳) شکل ۶، a.

۵۴) شکل ۶، J.

۵۵) A، B، و C.

۵۶) با علائم b و C در نقشه نشان داده شده است.

۵۷) رجوع شود به فصل پنجم.

۵۸) شکل ۶، B.

۵۹) این‌گونه کوزه‌های ساخته شده از مرمر سفید بسیار ارزش داشت، و از آنجا که پادشاه نه تنها از آنها استفاده می‌کرد، بلکه قسمت اعظم آنها را به‌صورت هدیه می‌بخشید، از وجود کارگاه کوزه‌سازی سلطنتی نباید تعجب کنیم. در دورهٔ تسلط ایرانیان، خشیارشا بر روی تعدادی از آن کوزه‌ها نام و القاب خود را نوشت و آنها را به‌عنوان هدایای سلطنتی به نقاط دوردست تا مصر و سواحل غربی آسیای صغیر فرستاد.

۶۰) نک: شکل ۵.

۶۱) رجوع شود به شکل ۶، F؛ این بخش از نقشهٔ قصر به مقیاس بزرگتر در شکل ۹ آورده شده است.

۶۲) شکل ۹، b، c، و d.

۶۳) شکل ۹، f و g. حیاطها (که در نقشه با اعداد ۱ـ۳ شماره‌گذاری شده‌اند) مانند حیاطهای کوچک یا دریچه‌های روشنایی در قسمت باقیماندهٔ قصر به‌صورت مربع هستند، و مانند آنها ظاهراً باز نگاه داشته می‌شدند تا نور و هوا به اتاقهای پیرامون خود بدهند. در دورهٔ تسلط ایرانیان، یکی از آنها را به‌تمامی یا جزیی از آن پوشاندند، زیرا دو ستون، که از تنه‌های نخل ساخته شده، هنوز برجاست، که به‌طور واضح برای نگاه‌داشتن تیرهای سقف از آنها استفاده می‌شد. اینها را با دوایر توپر در نقشه نشان داده‌ایم.

۶۴) شکل ۶، d.

۶۵) شکل ۹، e.

۶۶) شکل ۹، 1. این همان حیاطی است که در دورهٔ تسلط ایرانیان بر روی آن سقف زدند؛ ظاهراً به منظور آن که برای پادشاه یک معبر دوم مسقفی تعبیه کرده باشند، در هنگامی که از اتاق تاجگذاری یا یکی از اتاقهای مجاور به قصر خصوصی می‌رفت.

۶۷) شکل ۱۱، I.

۶۸) B در شکل ۶ و ۱۱.

۶۹) با h روی نقشه‌ها نشان داده شده است.

۷۰) شکل ۱۱، m و n.

۷۱) در شکل ۱۱ حرف هجایی I، که برای نشان دادن ساختمان است، در طول راهرو گذاشته شده است.

۷۲) روی نقشه نشان داده شده است، و میان مدخل m و گوشهٔ جنوب شرقی ساختمان قرار دارد.

۷۳) توضیح کولدوی که گفته بود محیط کامل ساختمان را با طول یک ضلع اشتباه کرده‌اند، نیازی به تذکر ندارد. با توجه به تمایل طبیعی نویسندگان باستانی که در چنین قضایایی مبالغه می‌کردند، به‌ویژه در زمانی که مقیاسهایی را از دست دوم یا سوم نقل می‌کردند.

۷۴) نبوکدنصر شرحی ازساختن‌گذرگاه به‌جای نهاده است، در

East India House Inscription, Col. V,1. 55-Col. VI., 1. 21.

و همچنین نک:

Rawlinson, *Cun Inscr West. Asia*, 1., pl. 56

و مقایسه شود با:

Langdon, *Neubab. Königsinschriften*, p. 132 f.

نبوکدنصر می‌نویسد که چگونه بنا را با تصاویر گاو نر و اژدهابر روی کاشی‌مزین ساخته و روی آن را با چوب سرو پوشانده و درهایی در آن تعبیه کرده، و آن درها را با مفرغ پوشانده و برای آنها آستانه‌ها و پاشنه‌هایی از مفرغ درست کرده است. همچنین تصاویری از گاو نر و اژدها از مفرغ در کنار مدخلها قرار داد. به‌نظر می‌رسد که پایه‌های بعضی از آنها را کاوشگران یافته باشند.

۷۵) شکل ۱۴، B و D. در نقشه دروازه از آجر ساخته شده و با رنگ سیاه نشان داده شده است. دیوارهای خشتی استحکامات مجاور با هاشور نمایش داده شده؛ مساحتهایی که با بخشهایی از معبد نین‌مخ و قصر پوشیده شده نیز با هاشور مشخص شده است.

۷۶) دروازه‌ـخانه خارجی (B) دارای درهای ۱ و ۲ است؛ درهای دروازه‌ـخانهٔ داخلی (D) با اعداد ۳ و ۴ شماره‌گذاری شده است.

۷۷) شکل ۱۵.

۷۸) شکل ۵.

۷۹) شکلهای ۱۴ و ۱۵، شماره‌های ۳ و ۴.

۸۰) شماره‌های ۱ و ۲.

۸۱) شکل ۱۶.

۸۲) شکل ۱۵، *a* و *b*.

۸۳) شکل ۱۵، *c*.

۸۴) تزیین پایه‌های دروازه، همچنین ساخت فوقانی آن، با نقوش برجسته تا حدی، با توجه به استفادهٔ موقتی از آنها در کنار جاده در طی ساختمان، توجیه می‌شود. اما تزیین ساختمانهای مقدس تنها به لحاظ جنبهٔ هنرمندانهٔ آن نبود، بلکه مفهومی عمیقتر داشت، متکی بر این عقیده که استفاده از نشانه‌های مقدس حمایت خدایان قیم را تضمین می‌کرد. شاید این نکته بهترین توجیه وجود شکل گاو متعلق به خدا‌ـهوا، و همچنین شکل اژدهای مردوک بر روی دیوارهای پایه‌ای ساختمان باشد. نقش شیر، نشانهٔ ایشتار که الاههٔ

جنگ بود، بر روی دو دیواری که به دروازهٔ معبد او منتهی می‌شد به چشم می‌خورد.

۸۵) شکل ۱۵، موقعیت آن در مدخل دروازه ـ خانهٔ خارجی نشان داده شده است. این خود نخستین بخش از دروازه بود که کشف شد، زیرا بالاتر از بقیهٔ آثار قرار داشت.

۸۶) شکل ۱۷.

۸۷) همان عمل را در مورد حاشیهٔ شیرها در شمال دروازه به کار می‌بردند.

۸۸) شکل ۱۸، B، B. نواحی مستحکم در غرب جاده، که نبوکدنصر آنها را به‌عنوان دنباله‌های مستقیم ارگ جنوبی در ضلع شمالی آن ساخت، مورد حفاری قرار گرفته است. آنها را «ارگ اصلی» و «ارگ شمالی» قصر می‌نامیدند. جالب‌ترین بخش ساختمانی که تاکنون کشف شده، ترعهٔ عریضی (شکل ۱۸، J) در شمال محوطهٔ قصر از ارگ اصلی است. این ترعه را که نپوشانده بودند، ظاهراً آب خود را از فرات و از طریق دریچه‌های مشبک در دیوار غربی می‌گرفت. در شرق جاده، خطوط استحکامات را مطابق خطوط دو ارگ بعدی احداث کرده‌اند. پایه‌های دیوارهای شرقی تقریباً موازی جاده است؛ اما سراسر این ناحیه در زمانی که فرات مسیر خود را تغییر داد از میان رفت، و تنها دیوارهای استحکامی عمده را امروزه می‌توان در زیر گل‌ولای ردیابی کرد.

۸۹) لعاب قرمز تجزیه شده و اکنون به رنگ سبز است. همهٔ شیرها، مانند جانوران لعابی دروازهٔ ایشتار، به‌صورت قطعه پیدا شده‌اند.

۹۰) شکل ۶ را با آن مقایسه کنید که در آنجا «کوچه رژه»، که با حرف G نشان داده شده است، از ارگ می‌گذشت.

۹۱) مقایسه شود با:

Die Pflastersteine von Aiburschabuin Babylon, PP. 4 ff.

سنگ آهک شادو (*Shadû*) یا «سنگ کوهستانی» نامیده شده، و کولدوی عقیده دارد که این سنگ را در مجاورت هیت (Hît)، در مجاورت فرات، استخراج می‌کردند. معادنی که از آنها نوعی صخرهٔ برسیا (breccia) استخراج می‌کردند هنوز شناخته نشده است.

۹۲) مسیر «کوچهٔ رژه» را می‌توان در شکل ۳۱ مشاهده کرد، که در آنجا به حرف A نشان داده شده است. معبد ایشتار اکّد با حرف H نشان داده شده است.

۹۳) شکل ۳۰، G.

۹۴) شکل ۳۰، E، F؛ همچنین شکل ۲۷ را با همان نوع حرفگذاری مقایسه کنید.
۹۵) شکل ۲۷، دروازهٔ شمارهٔ ۲.
۹۶) شکل ۲۷ را نگاه کنید که در آنجا مسیر جاده با حرف A نشان داده شده است؛ مانند شکل ۳۰.
۹۷) شکل ۲۷، B و C.
۹۸) شکل ۳ را ببینید که آنجا موقعیت دو معبد با حروف N و M نشان داده شده است. خط دیوار شهر در طول بخشی از ضلع جنوبی با تپه‌هایی که به‌وسیلهٔ حرف B مشخص شده است دیده می‌شود.
۹۹) برای موقعیت معبد نسبت به دروازهٔ ایشتار، نگاه کنید به شکل ۶ که در آنجا معبد با حرف J و دروازهٔ ایشتار با حرف H نشان داده شده‌اند.
۱۰۰) شکل ۲۰، d. همچنین مقایسه شود با بازسازی در شکل ۲۱.
۱۰۱) مقایسه شود با تورات، سفر خروج، باب بیستم، ۲۴_۲۶.
۱۰۲) مقایسه شود با: تورات، اول پادشاهان، باب هشتم، ۶۴.
۱۰۳) همان، باب ششم، ۲۰.
۱۰۴) تورات، صحیفهٔ حزقیال نبی، باب چهل و یکم، ۲۲.
۱۰۵) تورات، کتاب اول، شموئیل نبی، ۶ [۷]. در مورد بحثِ دلیل مربوط به آداب عبرانیان، به‌ویژه به موضوع «محراب» (Altar) توسط و.اِ. آدیس (Addis) در دایرة‌المعارف تورات، ص ۱۲۳ به بعد، نگاه کنید.
۱۰۶) نک: شکل ۲۱.
۱۰۷) در بعضی از معابد، مانند معبد در ا. زیده (E-zida)، معبد نبو در بورسیپا و بقای پیشین اِسگله، نوارهای نیمه دایره جای شیارهای فرو رفته را گرفته است.
۱۰۸) شکل ۲۰، A. توصیف آن را می‌توان به وسیلهٔ حروف و ارقام روی نقشه، که در پایین آن توضیح داده شده است، پیدا کرد.
۱۰۹) در شکل ۲۰ راهرو با اعداد ۱۱ و ۱۲ شماره‌گذاری شده است.
۱۱۰) آنها به اندازه‌ای تنگ و باریک هستند که به ندرت از آنها به‌عنوان مخزن یا انبار استفاده می‌شد.

۱۱۱) شکل ۲۱.

۱۱۲) در طرحهای اساسی زمین، که در اینجا نشان داده شده، همان حروف‌گذاری مشابه، تا آنجا که با هم تطابق دارند، برای جنبه‌های عمومی هر ساختمان به‌کار رفته‌اند.

۱۱۳) ملاحظه خواهد شد که این جهت‌یابی لااقل در اِسگله به چشم می‌خورد (شکل ۲۷) ، و نیز در معبد ایشتار اکّد (شکل ۲۵) دیده می‌شود.

۱۱۴) مقایسه شود با

Weissbach, *Babylonische Miscellen*, p. 20 f, 11.17-21.

۱۱۵) شکل ۳، E.

۱۱۶) شکل ۲۷، C.

۱۱۷) نک:

Rawlinson *Cun. Inscr. West. Asia*, I., pl. 67, col. I., II. 21 ff., and *Neubab. Königsinschriften*, p. 210 f.

۱۱۸) مدخل عمدهٔ معبد از طریق ساختمان ضمیمه‌ای در شرق بود (شکل ۲۷، D) که از آن تنها دیوارهای خارجی را با حفر راهرو کشف کرده‌اند. در صورتی که قسمت داخلی آن هنوز نامکشوف مانده است. در نقشه ملاحظه خواهد شد که مدخل عمده به سوی ساختمان ضمیمه در ضلع شرقی به وسیلهٔ یک فرورفتگی در دیوار دور آن نشان داده شده است، که تقریباً مقابل مدخل عمدهٔ معبد است. رسیدن به ساختمان ضمیمه جادهٔ اصلی در مقابل مدخل شمارهٔ ۴ پریبولوس (Peribolos) را پشت سر نهاده باشد. (شکل ۲۷)

۱۱۹) مقایسه شود با:

East India House Inscr., Col. II., 11. 43 ff., and Col. III., 11. 21 ff.

۱۲۰) کتاب اول هرودوت، ص ۱۸۳.

۱۲۱) مقایسه شود با:

Koldewey, *Babylon*, p. 202 f.; Engl. ed., p. 207.

۱۲۲) Koldewey, *Die Tempel von Babylon and Borsippa*, p. 43.

۱۲۳) شکل ۳، Q.

۱۲۴) در شکل ۲۷ با حروف A، A، و A نشانه‌گذاری شده است.

۱۲۵) مقایسه شود با:

Koldewey, *Bobylon*, p. 185; Engl. ed., p.190.

از ظاهر احتمالی محوطهٔ عظیم تا اندازه‌ای می‌توان تصویری با بازسازی در شکل ۲۸ به‌دست آورد.

۱۲۶) شکل ۲۷، F.

۱۲۷) شکل ۲۷، B.

۱۲۸) در طی کاوشهای اخیر در برج، نمای خارجی از آجر در طول ضلع شمالی کشف شده است، و دیده شد که آن را با دوازده برآمدگی برج مانند آراسته‌اند. در ضلع غربی نیز بخشی عمده کشف شد، و اندازهٔ خارجی هر دو ضلع برج نود و یک متر تعیین شد. اندازهٔ هستهٔ خشتی در حدود شصت و یک متر در طول جبههٔ شمالی است. نک:

Mitteil. der Deutsch. Orient-Gesellschaft, No. 53 (April, 1914), p. 18.

۱۲۹) پله‌های خارجی هشت متر عرض داشتند، و از پله‌ای که درگوشهٔ جنوب غربی وجود داشت، فقط به‌اندازهٔ شانزده گام باقی مانده است.

۱۳۰) شکل ۲۷، H و J.

۱۳۱) شکل ۲۷، E.

۱۳۲) شکل ۲۷، G.

۱۳۳) شکل ۲۷، مدخل شماره ۲.

۱۳۴) به این ترتیب در شکل ۲۸ اشاره شده است.

۱۳۵) شکل ۲۹، G.

۱۳۶) C و D.

۱۳۷) پلهٔ مفرغی نبوکدنصر، محفوظ در موزهٔ بریتانیا، ظاهراً از مدخل معبد در جبههٔ جنوب غربی مقابل برج معبد به‌دست آمده باشد.

۱۳۸) شکل ۲۹، A.

۱۳۹) شکل ۲۹، B.

۱۴۰) اما در این حکاکی برای آن که گُوِه و اژدها به‌صورت برجسته باقی بمانند، سطح سنگ را در پیرامون آن کنده‌کاری کرده‌اند. این امر باعث می‌شود که طبقهٔ تحتانی برج چنین به‌نظر برسد که دارای مدخلهای طاقداری در درون آن است. البته، بایستی مانند دیگر آشکوبهای برج محکم باشد، و حفره‌های ظاهر فقط به سبب تمایلات حکاک صورت گرفته است.ـ نک:

Bounday-Stones and Memorial-Tablets in the British Museum, p. 25, n. 1.

عکسی از این بخش از سنگ در همان اثر لوح ۴۱ آورده شده است.

۱۴۱) در «آتنایوم» (Athenaeum)، ۱۲ فوریهٔ ۱۸۷۶.

۱۴۲) نک:

Scheil, *Esagil ou le temple de Bêl-Marduk*,

در

Mémoires de l'Académie des Inscriptions et Belles-letters, vol. XXXIX. (1914), pp. 293 ff.

و ایضاً نک:

E`tude arithmétique et architectonique du texte,

به‌وسیلهٔ دیولافوا در همان اثر، صفحات ۱۳۹ به بعد.

۱۴۳) شکل ۲۷، F.

۱۴۴) شکل ۲۷، E.

۱۴۵) بر طبق فرضیهٔ دیولافوا، خود برج با پنج آشکوب ساخته شد، و بر پایه‌ای (krgallu) عظیم ساخته شد، که به نوبهٔ خود بر روی پایه‌ای قرار داشت، که تا حدی زیاد از حیاط معبد جلو آمده بود، بدین ترتیب، هشت آشکوب مذکور در تاریخ هرودوت را، که شامل معبد در بالای برج بوده است، می‌توان توجیه کرد.

۱۴۶) نک: شکل ۲۷، و مقایسه شود با شکل ۲۸.

۱۴۷) کتاب اول، ۱۸۶.

۱۴۸) کتاب دوم، ۸.

۱۴۹) شکل ۲۷، K، L.

۱۵۰) باید توجه داشت که این نکته گفتهٔ هرودوت (کتاب اول، ۱۸۰) را تأیید می‌کند که کوچه‌های بابل مستقیم بودند، به‌ویژه آنهایی که با زوایای قائمه ساخته شده بودند و به رودخانه منتهی می‌شدند. از آنجا که چیزی بیش‌از پایهٔ خانه‌ها باقی نمانده است، امکان ندارد که گفتهٔ دیگر او را تأیید کنیم، مبنی بر آنکه خانه‌ها سه یا چهار طبقه بوده‌اند.

یادداشتهای فصل سوم

۱) مقایسهٔ شود با:

Sumer and Akkad, p. 64.

۲) اکتشافات جدید به‌طور کلی هیچ تغییری عمده در طرحِ ترتیب تاریخی مورد قبول به وجود نمی‌آورد، زیرا تنظیم دوباره به‌طور کلی یکدیگر را تأیید می‌کنند.

۳) مقایسه شود با:

Letters of Hammurabi, III., pp. IXVIII, 236 f.

۴) نک:

Chronicles concerning Early Babylonian Kings, I., p. 68 f.; II., p. 17f.

۵) مقایسه شود با: Thureau-Dangin, *Inscriptions de Sumer et d'Akkad*, p. 300, n. 3; and *Sum. und Akkad. Königsinschriften*, p. 210 f., note *k*.

۶) مقایسه شود با:

Letters of Hammurabi, III., pp. XXVI ff.

۷) کتیبه‌های نذری آنها به‌وسیلهٔ تورو-دانژن در مجموعهٔ زیر گردآوری شده است:

Königsin schriften, pp. 206 ff.

۸) باید ملاحظه شود که شهر واقع در بابل، که امروزه معمولاً به‌صورت ایسین (Isin) نوشته می‌شود، به‌طور صحیح، باید نیسین (Nisin) تلفظ شود. این موضوع از دو صورت این نام بر می‌آید، که بر طبق گفتهٔ استاد کِلِی بر روی دو لوحه در مجموعهٔ

مربوط به بابل در دانشگاه ییل دیده می‌شود. نک: شماره‌های ۵۴۱۵ و ۵۴۱۷ از این مجموعه؛ در ضوابط تاریخگذاری بر روی این الواح نام شهر به‌صورت نی-ای-سی-این *(Ni-i-si-in)* *(KI)* و نی-ای-سی-این-نا *(Ni-i-si-in-na)* (KI)نوشته شده است. در ابتدا *n* آغازین افتاده بود.

۹) مقایسه شود با:

Chronicles, I., p. 168, n. 1.

۱۰) مقایسه شود با:

Hilpercht, *Mathematical, Metrological and Chronological Tablets* (in *Bab. Exped.*, Ser. A., Vol. X., i.), p. 55, n. 1.

۱۱) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, pp. 63, 313 f.

۱۲) یکی دانستن تصرف نیسین به‌دست ریم-سین با آنچه در هفدهمین سال سین-اوبالیت به آن اشاره شده است، برای نخستین بار در اثر زیر پیشنهاد شد:

Letlers of Hamurabi, III., p. 288, n. 39.

و به وسیلهٔ هیلپرشت (Hilprecht) برای مقاصد تاریخگذاری در آثار زیر:

Math. Met., and Chron. Tabl., p.50.

و همچنین به وسیلهٔ افراد زیر:

Meyer, *Geschicht*, I., ii., pp. 345, 556; Ungad, *Orient Lit.-Zeit.*, 1908, Col. 66, and *Z.D.M.G.*, LvI p. 714,

و دیگران مورد استفاده قرار گرفت. لانگدون (Langdon) اخیراً سعی کرده که غلبهٔ ریم-سین را با آنچه برای ضابطه جهت سال هفتم سلطنت حموربی به آن اشاره شده یکی بداند. نک:

The Expositor, 1910, p. 131, *Babylonica*, 1q14, p. 41,

و همچنین مقایسه شود با:

Chiera, *Legal and Administrative Documents*, p. 24 f.

۱۳) مقایسه شود با:

Edward Chiera, *Legal Administrative Documents from Nippur chiefly from the Dynasties of Isin and Larsa* (in *University of Pennsylvania Museum Publications, Babylonian Section*, Vol VIII., No˙1), pp. 19 ff.

۱۴) همان اثر، ص ۲۲.
۱۵) همان اثر، لوح ۹؛ شماره ۱۵، II. ص ۲۷ به بعد؛ لوح ۲۳؛ شمارهٔ ۳۵، II. ۲۰ به بعد، و صفحهٔ ۲۱، شمارهٔ ۲۶.
۱۶) همان اثر، لوح ۷، شمارهٔ ۱۲، II، ۲۹، ۳۵ به بعد؛ لوح ۳۵؛ شمارهٔ ۸۱، II، ۲، ۲۳ به بعد، و ص ۲۰ شمارهٔ ۶.
۱۷) در طی سالهای گذشته، آخرین تاریخ به‌دست آمده از عصر نیسین مربوط به سیزدهمین سال بود. نک:

Recueil de Travaux, XXI. (1899), p. 125.

و مقایسه شود با:

Letters of Hamurabi, III., p. 229.

استاد کلی اطلاع داد که در میان الواح مجموعهٔ بابلی دانشگاه ییل لوحی وجود دارد که تاریخ آن در سی و یکمین سال سقوط نیسین ذکر شده است.
۱۸) این واقعیت که همیشه با اتکاء ضوابطی تاریخگذاری می‌کردند، و نه با سالهای سلطنت پادشاه، کافی است که شک و تردیدی را توجیه کند که آیا سال جلوس بر تخت سلطنت را باید در محاسبهٔ آنها به حساب آورد یا نه. بدین ترتیب، اختلاف ظاهر در تاریخهای دوگانه، گذشته از آنکه توضیح مطرح شده در متن را تضعیف نمی‌کند، در واقع آن را تأکید و تأیید می‌کند.
۱۹) نک:

Chronicles concerning early Babylonian Kings, II., p. 18.

۲۰) مقایسه شود با:

Winckler, *Orient. Lit.Zeit.*, Col 585 f., and Horozny, *Wiener Zeitschrift*, Bd. 21 (1908), p. 383.

۲۱) مقایسه شود با:

Ungnad, *Zeits. für Assyr.* XXIII., pp. 73 ff.,

و نیز

Thureau-Dangin, *Journal Asiatique*, XIV., 1909, pp 335 ff.

۲۲) اختلاف در قیمت شاید ناشی از انقلاب سیاسی باشد که باعث شد یکی از دو طرف شرایط بهتری را از دیگری به‌دست آورد.

۲۳) مقایسه شود با: *Chronicles concerning Early Babylonian Kings*, I., p. 184 f.

۲۴) اگر ایبکوشو در سال آخر دمیک‌ـایلیشو به‌عنوان کاهن تدهین شده منصوب شده باشد، فاصله دقیقاً چهل و چهار سال خواهد بود؛ اما از آنجا که دمیک‌ـایلیشو بیست و سه سال سلطنت کرد، ایبکوشو ممکن است چندین سال زودتر منصوب شده باشد.

۲۵) نک:

6, 11. 25, 30 Poebel, *Babylonian Legal and Business Documents*, pl.3, No. ff., and pl. 11, No. 23, 11. 33, 36 ff; and Chiera, *Legal and Administrative Documents from Nippur*, p. 21, No. 24.

۲۶) کی‌یرا، همان کتاب. ص ۲۲. استنتاج خود او از نامهای خاص (صفحات ۲۹ به بعد) البته با توجه به فهرست «پادشاهان لارسا» تعدیل شود؛ ولی اطلاعات او هنوز معتبر است.

۲۷) بر اساس فرضیهٔ مربوط به فهرست لارسا، تصرف نیسین به‌دست ریم‌ـسین دو سال پس‌از حملهٔ حمورَبی به آن شهر صورت گرفته است. اما اگر این فرضیه را رد کنیم، عصر نیسین در سال هفتم سین‌ـموبالیت آغاز شده است.

۲۸) بقای عصر نیسئین در طی نخستین سالهای تابعیت لارسا ظاهراً دشواریهایی کم عرضه می‌کند، تا آنهایی که مربوط به قبول شصت و یک سال حکومت مستقل ریم‌ـسین است، که بیست و یک یا بیست و سه سال ابهام سیاسی را در پی دارد و سپس یک دورهٔ عملیات فعال در صحنهٔ نبرد را، گذشته از نکته‌های غیر محتمل مربوط به طول حیاتِ ریم‌ـسین، دشواری دیگر قطع عصر نیسین به وسیلهٔ سین‌ـموبالیت و غلبهٔ حمورَبی بر آن شهر هنوز باقی است.

۲۹) این همان نظری بود که در اثر زیر ابراز داشتم:

Chronicles concerning Early Babylonian Kings, I., pp. 96 ff.

مه‌یر (Meyer) در اثر زیر از آن استفاده کرده است:

Geschichte des Altertums, Bd. I., Hft. ii., p. 340 f.

۳۰) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, p. 63, n. 2.

۳۱) نک:

Poebel, *Business Documents*, pl. 40, No. 68; and Chiera, *Legal and Administrative Documents*, pl. XL. No. 89.

۳۲) مقایسه شود با:

Chronicles, II., pp. 19 ff.

اینکه کشورـدریا به منزلهٔ نیرومندترین رقیب بابل در این زمان بود، از ذکر نام ایلوماـایلوم در تاریخچه استنباط می‌شود. ظاهراً از او بدان سبب یاد شده که رهبر مهمترین هجوم در این دوره بوده است.

۳۳) نک:

Schorr, *Urkunden des altbab. Ziv. und Prozessrechts*, p. 595.

۳۴) می‌دانیم که ایلوماـایلوم معاصر ابی‌ـاشوع (Abi-eshu) و همچنین معاصر سامسوـایلونا بوده است. از آنجا که در فهرست پادشاهان دورهٔ سلطنت او را شصت سال نوشته‌اند، احتمال دارد که، اگر آن رقم را بپذیریم، وی سلسلهٔ خود را در کشورـدریا چند سال پیش‌از حمله به لارسا بنیان نهاده باشد. سلطنت او در سال بیست و ششم سلطنت حمورابی تعیین شده است (مقایسه شود با:

Thureau Dangin, *Zeits für Assyr.*, XXI., pp. 176. ff.)

هر چند همان نویسنده با کاهش بیست سال در تاریخهایش برای سومین و دومین سلسله، بعدها فرض کرد که وی تاج‌وتخت خود را در سال چهارم سامسوـایلونا به‌دست آورد. (همان کتاب، ص ۱۸۵ به بعد) از آنجا که دلیلی در دست نداریم که ایلوماـایلوم معاصر حمورابی بوده باشد، مطمئن‌تر خواهد بود که سال جلوس او را در زمان سلطنت

سامسو-ایلونا بدانیم؛ و در آن صورت، ضابطهٔ تاریخگذاری برای دوازدهمین سال به‌نظر می‌رسد که محتمل‌ترین مورد را برای شورش او به‌دست دهد.

۳۵) ارقام احتمالاً به‌طور مطلق درست نیست.

۳۶) *Sternkunde und sterndienst in Babel*, 1907-1913.

۳۷) این متن، که عمده است، به‌وسیلهٔ K.106 علامت‌گذاری شده، و متن آن به‌وسیلهٔ جورج اسمیت در نوشتهٔ راولینسون تحت عنوان زیر آمده است:

Cun. Inscr. West. Asia, III., pl. 63.

ترجمه‌ها و بررسیهایی از آن به‌وسیلهٔ سیس (Sayce) در اثر زیر آمده است:

Trans. Soc. Bibl. Arch., III. (1874), pp. 316 ff.

همچنین سیس و بزانکه (Bosanquet) در اثر زیر:

Monthly Notices of the Royal Astronomical Society, XL. (1880). p. 566 ff.

و همچنین

Schiaparelli, *Venusbeobachtungen und Berechnungen der Babylonier* (1906).

برای بررسیهای دیگر نک:

Bezold, *Catalogue*, I., p. 42.

۳۸) دومین از دو کتیبه به‌صورت K.2321+K.3032, شماره‌گذاری شده و متن آن به وسیلهٔ کریگ در اثر زیر آمده است:

Astrological-Astronomical Texts, pl. 46; and Virolleaud, *L' Astrologie Chaldéenne*, Ishtar XII., XV., XIV.

۳۹) مقایسه شود با:

Sternkunde und Sterndienst in Babel, Buch II., Teil II., Hft 1, pp. 257 ff.

علاوه بر عبارات شکسته در دو متن، شماری اغلاط توسط کاتب ظاهراً در انتقال رخ داده است.

۴۰) با ملاحظه ضوابط تاریخگذاری معاصر می‌دانیم که آمی‌ـزادوگا بیش‌از هفده سال سلطنت کرد. در فهرست پادشاهان بابل طول سلطنت او بیست و یک سال ذکر شده است.

۴۱) برطبق ضابطهٔ او، ششمین سال سلطنت آمی‌ـزادوگا در ۶ـ۲۰۳۵ پیش‌از میلاد، یا ۲ـ۱۹۷۱ پیش‌از میلاد، یا ۳ـ۱۸۵۲ پیش‌از میلاد بوده، و بدین ترتیب، برای نخستین بار سه سنهٔ ممکن ۴۱ـ۲۰۴۰ یا ۷ـ۱۹۷۶ یا ۸ـ۱۸۵۷ پیش‌از میلاد را به‌دست داده است.

۴۲) برای این هدف، آن را می‌توان در مورد همزمانیهای آشوری و با تاریخ بورنا‌ـبوریاش مطابق منابع مصری به‌کار برد.

۴۳) درخور توجه است که اگر سراسر سلطنت شصت و یکساله را قبل‌از تسلط حمورابی بر لارسا بدانیم، به دو تاریخ اول، که در متن داده‌ایم، بیست و دو سال اضافه کرده‌ایم. بر اساس این فرضیه، سلسلهٔ نیسین در ۲۳۶۱ قبل‌از میلاد، و سلسلهٔ لارسا در ۳۵۷۲ قبل‌از میلاد تأسیس شده‌اند. در نتیجه، سلسله‌های نیسین و بابل طی یک دورهٔ هشتاد و نه ساله روی هم افتاده‌اند، به‌جای صد و یازده سال.

۴۴) نک:

Bezold *Proc. Soc. Bibl. Arch.*, XI., pp. 94, 99, pl IV., 85-4-30, 2, col. II., 11.20) ff.

و همچنین

Rawlinson, *Cun. Inscr. West. Asia*, I., 69, Col. II., I. 4;

و نیز

Langdon, *Neubabylonischen Königsinschriften*, p. 238 f.

۴۵) نک:

Chronicles, I., p.87 f.

۴۶) باج (Budge) یک تاریخ تقریبی ۱۴۳۰ـ۱۴۰۰ پیش‌از میلاد را به اونسبت می‌دهد، در:

History of Egypt, Vol. IV., pp. 205 ff.

در صورتی که‌پتری (Petrie) سال جلوس او را بر تخت سلطنت ۱۳۸۳ پیش‌از

میلادمی‌داند، در:

History of Egypt, Vol. II., pp. 205 ff.

همچنین است در:

Meyer, *Aegyptische Chronologie*, p. 68, and *Geschichte*, I., ii., p. 335 f., and Hall *Ancient History of the Near East*, p. 228; and in 1375 B. C by Breasted, *History of Egypt*, p. 599, and Anceont Records, Vol. I., p. 43.

و مقایسه شود با:

Maspero, *Histoire ancienne*, II., p. 337.

۴۷) بر طبق طرح‌تاریخگذاری باج، یک تاریخ تقریبی ۱۴۰۰ در مورد بورنا-بوریاش، تاریخ تقریبی ۲۱۰۰ پیش‌از میلاد را در مورد حمورابی (معادل با بیست و چهارمین سال سلطنت او) به‌دست می‌دهد.

۴۸) نک:

Hilprecht, *old Babylonian Inscriptions*, pt. I., pl 30 f., No 83; Jensen *Zeits. für Assyr.*, VIII., pp. 220 ff.

۴۹) مقایسه شود با:

King, *Tukulti-Ninib* I., p. 118 f.

۵۰) نک:

Rawlinson, *Cun. Inscr. West. Asia* Vol. III., pl. 38, No. 1, Obv. 1. 16.

۵۱) این که بروسوس درگردآوری سلسلهٔ اول پادشاهان نیمه افسانه‌ای خود متکی بر فهرستهای بومی پادشاهان بوده است، به‌وسیلهٔ اسنادی که در مجموعهٔ نیفر (Niffer) محفوظ در موزهٔ پنسیلوانیا است، به‌طوری شگفت‌انگیز تأیید شده است. این اسناد را به توسط پوی بل (Poebel) تحت عنوان:

Univ. of Pennsyl. Mus. Publications, Vol. IV., No. 1, and Vol. V.

منتشر شده است و اطلاعاتی تازه به‌دست می‌دهد که دارای تاریخ قدیمتر حائز

اهمیت است. باید در نظر داشت که عدد ۳۴۰۹۰ برای ادامهٔ سلسله در سین سیلوس (Syncellus) داده شده است. از انتشارات دیندورف (Dindorf)، ص ۱۴۷ .

۵۲) Eusebius, *Chorn. lib. I.*, ed. Schoene, Col. 25; Schwartx in Pauly-Wissowa, *Real-Encyclopädie*, III. (i), Col. 311.

۵۳) می‌گویند کسانی که پیش‌از طوفان می‌زیستند، مدت یکصد و بیست سر (*Sar*) یعنی ۴۳۲۰۰۰ سال، سلطنت کردند.

۵۴) مقایسه شود با:

Meyer, *Beiträge zur alten Geschichte (Klio)*, III., pp. 131 ff.

۵۵) این مطلب در تفسیر سیمپلیکوس (Simplicus) بر اثر ارسطو تحت عنوان *De Caelo* دیده می‌شود. و در متن یونانی ۳۱۰۰۰ آمده است؛ اما در یک ترجمهٔ لاتینی توسط مویربکا (Moerbeka) این رقم ۱۹۰۳ است، و این خود شاید قرائت اصلی باشد.

۵۶) اسناد پنسیلوانیا و منتشر شده به وسیلهٔ پوی‌بل حاکی از آن است که عقایدی مختلف دربارهٔ شمار فرمانروایان افسانه‌ای و نیمه‌افسانه‌ای بابل و مدت فرمانروایی آنان وجود داشته است. مثلاً در دو فهرست تنظیم شده در روزگار پادشاهان نیسین، که فقط شصت و هفت سال از یکدیگر فاصله دارد، مجموع مدت سلسله‌های پیشین ظاهراً ۳۲۲۴۳، و در دیگری ۲۸۸۷۶ سال ذکر شده است. اما این واقعیت مانع از آن نمی‌شود که ارقامی را به کار بریم که از بروسوس به‌دست ما رسیده‌است، تا بتوانیم آغاز دورهٔ تاریخی را در نظامی که او به کار می‌برد تعیین کنیم.

یادداشتهای فصل چهارم

۱) Hogarth, *The Penetration of Arabia*, pp. 206 ff.

۲) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, pp. 352 ff.

۳) تأیید جالب این نظریه از سوی ژنرال جی.پی میتلند (P.J.Maitland) به عمل آمده است. وی خاطرنشان می‌سازد که آب انبارهای عظیم عدن، که در روزگار پیشین حمیری‌ها (Himyarite)، اگر نگوییم در روزگار صابئین از خارای محکم ساخته شده بود، در زمان ما به‌کلی از هر پنجسال چهار سال خشک است؛ و از زمانی که کشف و لاروبی شده‌اند، بارانهای شدید تا یک هشتم ظرفیت آنها را پر نکرده است. مقایسه شود با مقدمه او بر کتاب جی. دبلیو. بری (G.W.Bury) تحت عنوان *Land of Uz*، صفحهٔ ۱۲ به بعد.

۴) ثابت شده‌است که این تغییرات آب‌وهوا در مورد همهٔ جلگه‌های بزرگ داخلی بر روی سطح زمین صدق می‌کند، و دوره‌های بسیار مرطوب فواصل طولانی خشکسالی نسبی را به‌دنبال دارد. به‌ویژه نک:

Huntington, *The Pulse of Asia* (1907).

۵) در این‌باره به‌ویژه نک:

Meyer, *The Dawn of History*, pp. 16 ff., 104 ff.

۶) به نظر می‌رسد که این نظریه محتمل‌تر از فرضیه‌ای باشد که بر اساس آن گفته می‌شود ساکنان سامی کنعان استفاده از فلز را پس‌از نخستین دورهٔ اقامت خود فرا گرفتند.

۷) برای رساله‌های مهمتر در این‌باره نک:

Macalister, *The Excavation of Gezer* (1912)

و

Bliss and Macalister, *Excavation in Palestine during the years 1898-1900* (1902),

که هر دو آنها از طرف سازمان اکتشاف در فلسطین منتشر شده است، و همچنین نک:

Sellin, *Tell Ta'annek*,

منتشر شده به‌وسیلهٔ فرهنگستان وین در:

Denkschriften, Phil. Hist. Kl., Bd 5o, No. 4 (1904), and *Eine Nachlese auf dem Tell Ta'annek in Palästina, ibid.*, Bd. 52, No. 3 (1906); Schumacher, *Tell el-Mutesellim*,

منتشر شده به وسیلهٔ:

"Deutscher Palästina verein" 1908; Sellin and Watzinger, "Jericho,"

جلدی از آن به‌وسیلهٔ

"Deutsche Orient-Gesellschaft"

در

"Wissenschaftliche Veröffentlichungen," Hft. 22 (1913).

برای مراجع بیشتر و یک خلاصهٔ مفیدی از نتایج باستانشناختی نک:

Driver, *Moder Research as illustrating the Bible* (Schweieh Lectures, 1908), pp. 40 ff;

برای اختصارات بیشتر به‌ویژه نک:

Sayce, *Patriarchal Palestine*, (1912), pp. 233 ff, Handcock, *Latest Light on Bible Lands*, 1913;

برای‌ارزیابی اقدامات هنری مقایسه شود با:

Hall, *Ancient History of the Near East* (1913), pp. 440 ff.

دربارهٔ ویژگی نژادی کهنترین ساکنان کنعان به‌ویژه نک:

Sergi, *The Mediterranean Race* (1901).

۸) برای تخمین دوره‌ای که در آن این مراکز جمعیت نخستین‌بار مستحکم شد، اطلاعاتی

اندک وجود دارد. تردیدی نیست که دیوارهای شهر مدتها پیش از غلبهٔ مصریان بر پا باشد، و از تراکم آثار مخروبه در طبقات تحتانی، آنها را به‌طور موقت منسوب به یک دورهٔ پیشین در هزارهٔ سوم قبل‌از میلاد دانسته‌اند؛ در هر صورت، آنها پیش از عصر نخستین سلسلهٔ بابلی بوده‌اند.

۹) دلیل و مدرک این مطالب مربوط به کاوشهایی است که در کرکمیش به‌عمل آمده و به‌وسیلهٔ هوگارت برای موزهٔ بریتانیا صورت گرفته است. دربارهٔ بحثهای مربوط به کاوشهای عمده رجوع شود به کتاب او تحت عنوان کرکمیش (۱۹۱۴) و نیز:

Hittite Problems and the excavation of Carchemish,

در

"Proceedings of the British Academy," Vol. V.

کاوشهای اخیر محلی در تپه‌های مجاور به‌وسیلهٔ دستیاران هوگارت، یعنی وولی (Woolley)و لارنس (Lawrence) صورت گرفته است، وولی، شرحی در بارهٔ آنها در رساله‌ای تحت عنوان:

"Hittite Burial Customs,"

در

Liverpool "Annals of Archaeology, VI., No 4 (1914), pp 87 ff.

آورده است.

۱۰) با در نظر گرفتن ماهیت اتفاقی کاوشهای بومیان، فقدان مهرهای استوانه‌ای در بعضی نقاط مجاور نباید لزوماً چنین تعبیر شود که بابل در آنجا نفوذ نداشته است. مثلاً در عمارنه، حدود هشت مایلی جنوب جرابلس، هیچ مهر یا استوانه‌ای یافت نشده است، ولی در قره گزل، در بخش بین‌النهرین فرات در مقابل حمام، جایی که ظروف سفالین از نوع عمارنه است، دو مهر استوانه‌ای مربوط به دورهٔ متأخرتر و احتمالاً ساخته شده در محل به‌دست آمده است؛ آنها به سبکی کنده‌کاری شده‌اند که وولی آنها را «سبک هندسی سوری» می‌نامد (همان اثر، ص ۹۲) . این اکتشاف همچنین از آن رو مفید است که اقتباس از شکل استوانه‌ای مهرها را می‌رساند، که در آن زمان دیگر از خارج وارد نمی‌شد.

۱۱) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, p. 233 f.

۱۲) یکی از این ظروف بزرگ در یک صورت کالا، جزو دارایی یک پرستندهٔ خدای خورشید بوده است، که از آن دو نسخه با تاریخ سلسلهٔ اول بابل در دست داریم. نک:

Cun. Texts in the Brit. Mus. II. pl. 1, ObV., 1. 8; pl 6, I, II;

مقایسه شود با: هوگارت، کرکمیش، ص ۱۷.

این ظرف در اندازهٔ بزرگ و از قراری که گفته می‌شود دو سوم «گور» (*gur*) است، که بزرگترین ظرفیت نزد بابلی‌ها بود.

۱۳) مقایسه شود با:

Wooley, *op. cit.*, pp 88 f., 92 ff.

۱۴) مقایسه شود با:

Condamin, *Zeits. für Assyr.*, XXI. (1908), pp. 247. ff.

۱۵) نک:

Thureau-Dangin, *Rev. d'Assyr*, IV. (1898), p. 85 f., and pl. xxxii., No. 85, and Schorr, *Urkunden des altbabylonischen Zivil-und Prozessrechts*, p. 302 f.

هم ترو-دانژن و هم اونگناد (Ungnad)

(*Beitr. z. Assyr.* Vi., No 5, p. 26)

آن را یک قبالهٔ فروش می‌دانستند، ولی ده من (maneh) مذکور در متن بهای فروش نیست، بلکه جریمه‌ای است که بر هرگونه تخطی مربوط به قباله تحمیل شده است.

۱۶) نک:

Ungnad, *Vorderasiat Schriftdenkmäler*, VII., No. 204, and *Beitr. z. Assyr.*, VI., No 5 (1909), pp. 26 ff.

این لوحه به وسیلهٔ استاد سار (Sarre) در دیر_الزور (Dêr-ez-zôr) خریداری شد، و گفته می‌شود که آن را در رهابه در چند منزلی جنوب شرقی مصب خابور یافته‌اند.

۱۷) نک: صفحات ۱۵۷_۱۵۹؛ حمورابی همچنین دارای عنوان: پادشاه عموریه مقایسه شود با:

Letlers, III., p. 195.

۱۸) شهر زاکو‌ـ‌ایشارلیم شاید بخش دوم نامش را از پادشاهی گرفته که در سند هدیهٔ اول به آن اشاره شده است؛ در آن صورت، ایگیتلیم شاید نام یکی یگر از پادشاهان خنه بوده است. ترعه ظاهراً از رود خابور به یکی از شهرها آب می‌رساند است. آخرین جزء در نامش حاکی از نفوذ کاسی است، و کاتب این سند به دوره‌ای اشاره می‌کند که متأخرتر از دورهٔ حمورابی است؛ برای نشر این سند نک:

Johns, *Proc. Soc. Bibl. Arch.*, XXIX. (1907), pp. 177 ff.

۱۹) آنها عبارتند از ماه‌های تریتوم (Teritum)، کینونو (Kinuṇu)، و بریززارو (Birizzarru). برای سایر نامهای ماه‌های سامی نک:

Letters of Hammurabi, p. XXXVI. f., n.;

اکثر «نامهای نادر» که شور (Schor) در

Urkunden, p. 577

به آنها اشاره کرده، جزء این مقوله است.

۲۰) کتیبهٔ نذری شمشی‌ـ‌اداد چهارم بازسازی آن را ثبت می‌کند.

۲۱) در خنه نامهایی شخصی مانند آمورشا‌ـ‌داگان (Amursha-Dagan)، یازی‌ـ‌داگان (Iazi-Dagan)، توری داگان (Turi-Dagan)، بیتی‌ـ‌داگان (Bitti-Dagan)، و ایشمه داگان (Iashma-Dagan) را علاوه بر نام شهر، یعنی یامو‌ـ‌داگان (Iamu-Dagan) می‌یابیم؛ مقایسه شود با:

Ungnad, *op. cit.*, p. 27 f.

۲۲) مقایسه شود با:

Poebel, *Historical Texts*, p. 137.

۲۳) مقایسه شود با:

Breasted, *History of Egypt*, pp. 215 ff.

۲۴) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, p. 304.

۲۵) سنتی که مربوط به این بود و در نوشته‌های مربوط به تفأل آمده است، شاید از

لحاظ تاریخی درست باشد. نک:

Boissier, *Choix de textes*, II., p. 64; Meissner, *Orient. Lit. Zeit.*, 1907. col. 114, n.1; *Sumer and Akkad*, p. 304.

۲۶) مقایسه شودبا:

Die Personennamen... aus der Zeit der Könige von Ur und Nisin (1907), *passim.*

این واقعیت بود که روزگاری این احتمال را می‌رساند که پادشاهان نیسین، مانند قسمت اعظم اتباعشان، ممکن است سومری بوده باشند. (مقایسه شود: *Sumer and Akkad.* p. 303)؛ ولی مرجحاً می‌توانیم آنها را نخستین موج نهضتی بدانیم که پس‌از چندی منطقهٔ بابل شمالی را فرا گرفت.

۲۷) مقایسه شود با:

Hilprecht, *Math., Met., and Chron. Tablets*, p. 46 f., pl. 30, No. 47.

۲۸) نک:

Scheil, *Rec. de trav.*, XVI., pp. 187 ff.

۲۹) مقایسه شود با:

Cun. *Texts in the Brit. Mus.*, XXI., pl. 20 f.

۳۰) در فهرست پادشاهان سلسله‌ای (وابسته به سلسله‌ها) منتشر شده از سوی هیلپرشت در:

Math., Met., and Chron. Tablets, pl. 30, No. 47,

آمده است که لیبیت‌ـایشتار همان فرزندایشمه‌ـداگان بوده است. اما در فهرست دیگر که اخیراً به‌وسیلهٔ پوی‌بل انتشار یافته است، آمده که او پسر ایدین‌ـداگان و، بنابر این، برادر ایشمه‌ـداگان بوده است. مقایسه شود با:

Historical Texts, pp. 94, 137.

۳۱) مقایسه شود با:

Cun. Texts in the Brit. Mus. XXI., pl. 22.

۳۲) مقایسه شود با:

Poebel, *Historical Texts*, p. 138;

همچنین این واقعیت را خاطرنشان می‌سازد که اور-نی‌نیب مظفرانه به سرزمین زاب‌شالی (Zabshali) در شرق بابل حمله برد.

۳۳) نک: *Cun. Texts*, IV., Pl. 22, No. 78, 395; and Ranke, *Orient.* Litzeit., 1907, col. 109 ff.

۳۴) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, p. 315 f.

۳۵) مقایسه شود با:

Chronicles concerning Early Babylonian Kings, II., p. 14.

ایلیو-شوما، پدر ایلیشوم، یا ایلیشو، که در کتیبه‌های بنایی شلمنصر اول و اسرحدون (همان اثر)، که از او یاد می‌شود، شاید بتوان وی را فرمانروای متأخری غیر از معاصر سومو-آبوم دانست.

۳۶) از سال ۱۹۰۳، سازمان موسوم به Deutsche Orient-Gesellschaft کاوشهایی را در شِرقاط، در محل آشور، پایتخت دیرین آشور در دجلهٔ میانه، انجام داده است. رسالاتی دربارهٔ بعضی از معابد و استحکامات آن پیش‌از این منتشر شده است، و در طی تابستان ۱۹۱۳ این کاوشها به پایان کار نزدیک می‌شد. بخش اعظم قصر و محوطهٔ معبد از زیر خاک بیرون آمد، و از همهٔ ساختمانهای موجود نقشه‌هایی مفصل تهیه شد؛ تنها لازم بود که از صخرهٔ پایین‌تر بروند تا حفاری را تکمیل کنند. این مرحله طبعاً متوقف شد، زیرا مستلزم تخریب بناهایی بود که به تازگی از دل خاک بیرون آمد. بود. در طی حفاری عمیق‌تر بود که اکتشافاتی که در متن به آنها اشاره شده است به عمل آمد. برای گزارشهایی مختصر دربارهٔ آنها به‌وسیلهٔ آندرایی (Andrae) نک:

Mitteilungen der Deutschen Orient-Gesellschaft, No. 54 (June, 1914).

۳۷) نک: شکل ۳۴.

۳۸) شکلهای ۳۵ و ۳۶.

۳۹) نک: شکلهای ۳۷_۳۹.

۴۰) در کتیبه‌های بنایی شلمنصر اول و اسرحدون، که در شِرقاط یافت شده، این سنت باقی مانده است. مقایسه شود با:

Chronicles, I., pp. 120 ff.

۴۱) از او بر روی یک مخروط کوچک یا استوانه که در شرقاط در ۱۹۰۴ به‌دست آمده، و متنی از آشیر_ریم_نی‌شیشو (*Ashir − rîm − nishêshu*)بر آن است، یاد شده است. همان اثر، ص ۱۴۰ به‌بعد.

۴۲) نامهای آنها با صورتهای میتانیایی مانند پین دیا (Pindiya) و زولیا (Zuliya) و مانند آنها مقایسه شده است. نک:

Ungnad, *Beiter. z. Assyr.*, VI. No. 5, pp. 11 ff.

۴۳) نخستین گواه در مورد وام گرفتن به تاریخ سومین سال آمی_زادوگا، دارای نام تشوب_آری (Teshshub-ari)، شبیه نام بعدی میتانیایی آری_تسحوب (Ari-Teshub) است، که به معنای «تسحوب عطا کرده است.» می‌باشد. مقایسه شود با:

Ungnad, "*Vorderas. Schriftdenkmäler*", VII., No 72, 1. 10

۴۴) «مردی از سوبارتو» (*awîl Subarti*) بر روی سندی از دورهٔ حمورابی ذکر شده است. مقایسه شود با:

Scheil *Rec. de trav.*, XX., p. 64;

و در یک نامهٔ خصوصی از همان زمان دستورهایی برای فرورختن بعضی از اهالی شوباری (*Shubarsĩ*)، که احتمالاً در نبرد اسیر شده بودند، داده شده است. مقایسه شودبا:

Meissner, *Beitr. z. Assyr., II., P. 561 f.*,

و

Delitzsch, *op. cit.* IV., p. 95.

در متنی دیگر ازکنیزی از شوبارتو یاد شده است. مقایسه شود با:

Cun. Texts in the Brit. Mus., VIII., pl. 46. Bu. 91-5-9, 2179, Obv., 1.20,

و از یک نفر شوبارتویی در یک لوحهٔ محاسبه در میان دریافت‌کنندگان جیرهٔ روزانه یاد شده است. مقایسه شود با:

Ungnad, *Vorderas. Schriftdenk.*, VII., p. 68, No. 184, Col III., 1. 3,

و

Beitr. Z. Assyr., VI., No 5, p. 19, n. 2.

۴۵) مثلاً، به منظور تعبیر مشاهدات مربوط به ماه، و به‌ویژه تعبیر کسوف و خسوف، صورت ماه را به چهار بخش تقسیم کردند؛ بخش راست به اکّد، بخش چپ به عیلام، ربع فوقانی به عموریه، ربع تحتانی به سوبارتو اشاره داشت. یک اخترشناس آشوری، هنگامی که مشاهدهٔ مربوط به سوبارتو را به ارباب خود گزارش می‌دهد نوشته است: «ما سوبارتو هستیم.» مقایسه شود با:

Thompson, *Reports of the Magicians and Astrologers*, II., pp. XVIII, 1XXXV.

۴۶) دیلبات اکنون به‌وسیلهٔ تپهٔ دیلم (Delem) مشخص می‌شود، که در ده میلی جنوب قصر، ارگ قدیمی و مرکز بابل، و کمتر از ده میلی جنوب شرقی برس نمرود قرار دارد. چند سال بعد، رَسّام در نتیجهٔ کاوش چند لوح در آنجا به‌دست آورد. مقایسه شود:

Assur and the Land of Nimrod, p. 265.

در سالهای اخیر تعداد زیادی لوحه در نتیجهٔ حفاریهای بومیان به‌دست آمده، و در اروپا فروخته شده است. تاریخ آنها همه از دورهٔ سلسلهٔ اول بابل است.

۴۷) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, pp. 226, 282.

۴۸) این به‌ویژه در نامهای سلطنتی مشهود است، و جنبهٔ خارجی آن برای نخستین بار به‌وسیلهٔ پوینون (Pognon) ذکر شد، و بر اساس این مدرک به تنهایی اظهار عقیده کرد که این سلسله ممکن است عرب یا آرامی باشد. نک:

Jornal Asiatique, 8me sér., Vol. XI., pp. 544 ff.

همچنین نک:

Letters of Hammurabi, III., P.LXV.,

و

Meyers, *Geschichte des Altertums*, I., ii., p. 545.

۴۹) از یک ضابطهٔ تاریخگذاری محلی بر روی یکی از لوحه‌های ابوحَبه (Abû-Habba) نام نارام-سین را که در زمان سلطنت سومو-آبوم حاکم سیپار بوده است به‌دست آورده‌ایم. مقایسه شود با:

Ungnad, *Vorderas. Schriftdenkmäler*, VIII., No. 3.

یک فرمانروای محلی دیگر سیپار به نام بونوناختون-ایلا (Bunutakhtun-ila) در زمان سلطنت سومو-لا-ایلوم تخت‌وتاج را به‌دست آورد. ایلوما-ایلا و ایمروم، که شخص دوم ترعهٔ آشوخی را حفر کرد، منسوب به همان دوره هستند. برای ارجاعات نک:

Schorr. *Urkunden des altbabylonischen Zivil-und Processrechts*, p. 611.

۵۰) کیش اکنون به وسیلهٔ تپه‌های الاحمیر (El-Ohêmir) یا احمر (Ahimer) مشخص می‌شود، که در شرق بابل قرار دارند مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, p. 38 f.

۵۱) متن بر روی یک مخروط گلی به‌دست آمد. از ناحیهٔ احمر یا الاحمیر نوشته و به‌وسیلهٔ تورو-دانژن منتشر شده است. نک:

Rev. d' Assyr., VIII. (1911), pp. 65 ff.

۵۲) این که سومو-آبوم عمل اهدا را به‌عنوان فرمانروا انجام داده است، با توجه به یک لوحهٔ قرارداد از کیش به اثبات می‌رسد، که تاریخ آن به‌وسیلهٔ ضابطه‌ای برای سال دهم سلطنتش مشخص شده است.

۵۳) همچنین امکان دارد که هشت سال کشمکش از زمان جلوس سومو-آبوم بر تخت سلطنت تاریخگذاری شود، که در آن صورت متن مستحکم ساختن دیوار کیش را دو سال قبل‌از تصرف شهر به‌وسیلهٔ بابل می‌داند؛ ولی گواه مربوط به ضوابط تاریخگذاری سال دهم را معتبر می‌شناسد.

۵۴) بر روی یکی از لوحه‌ها از کیش نام یاویوم (Iawium) در ضابطهٔ سوگند همراه با

منانا (Manana) است، از لوح دیگر می‌دانیم که او از سومو-دیتانا، که احتمالاً جانشین او شد، بیشتر عمر کرد؛ خالیوم را احتمالاً می‌توان پس‌از سه فرمانروای تابع دیگر، که نامهایشان به‌دست آمده، دانست. به‌نظر می‌رسد که در کیش مرسوم بوده که هر فرمانروا خدای دیگری را انتخاب کند که با او در ضوابط سوگند خوردن شریک باشد؛ بدین ترتیب، ضمن آنکه زاماما، خدا-شهر کیش، در زمرهٔ خدایان سلطنت یاویوم ظاهر می‌شود، در زمان منانا و خالیوم به‌ترتیب جای آن را نانار سین می‌گیرد. برای لوحه‌ها و تاریخ آنها نک: Thureau-Dangin, *Rev. d'Assyr.*, VIII., pp. 68 ff.; Johns, *Proc. Soc. Bibl. Arch.*, XXXII. (1910), p. 279 f.; Longdon, *op, cit.*, XXXIII. (1911), pp. 185 ff.

۵۵) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, pp. 227, 285 f.

۵۶) ترعهٔ سومو-لا-ایلوم نخستین بار در سال دوازدهم سلطنتش ساخته شد، و آن را بیست سال بعد دوباره حفر کردند یا توسعه دادند.

۵۷) سال سوم سلطنتش بدین ترتیب نامیده شده است که در آن وی خالامبو (Khalambû) را با شمشیر خود کشت.

۵۸) این که در این ضمن بابل دارای موفقیتی چشمگیر نبود که آن را ذکر کنند، از این جا بر می‌آید که نامگذاری سالها را بر طبق ساختن تختی برای مردوک در معبدش در بابل یا ساختن مجسمه‌ای برای همسرش ساریانیتوم انجام می‌دادند.

۵۹) این که هر دو را باید یکی بدانیم، از اشارهٔ سامسو-ایلونا به دور-ذاکار در نیپور معلوم می‌شود. و آن را جزء شش قلعه‌ای می‌داند که آنها را سومو-لا-ایلوم ساخت و خود او آنها را بازسازی کرد.

۶۰) از آنجا که زمان وفات گونگونوم در یک ضابطهٔ تاریخگذاری محلی به ثبت رسیده است، می‌توانیم نتیجه بگیریم که پایان کار او با مرگ غیر طبیعی انجام گرفت. جلوس ابی-سری (Abi-sare)، بدین ترتیب، ممکن است حاکی از وقفه‌ای در جانشینی مستقیم در لارسا باشد.

۶۱) نک:

Thureau-Dangin, *Rev. d' Assyr.*, VI., p. 69 f.

۶۲) اورا_ایمیتی (Ura-imitti) فرزند ایترپیشا (Itêr-Pisha) نبود، و چون یک ضابطهٔ تاریخگذاری برای سلطنتش‌به بازسازی شهر نیپور توسط او اشاره دارد، می‌توانیم ویرانی یا سقوط پیشین آن را گواهی دیگر بر آشوب سیاسی در نیسین بدانیم. مقایسه شود:

Poebel, *Historical Texts*, p. 138 f.

۶۳) مقایسه‌شود با:

Sumer and Akkad, p. 312.

۶۴) پوی‌بل از روی یک ضابطهٔ تاریخگذاری در موزهٔ پنسیلوانیا این نام را به‌صورت سین_ایکیشام (Sin-ikisham) با حدس گمان بازسازی کرد. مقایسه شود با:

Orient. Lit-Zeit., 1907, col. 461 ff.

اما از فهرست جدید نام پادشاهانِ استاد کلی می‌دانیم که آن فرمانروا با سین_ایکیشام، یازدهمین پادشاه سلسلهٔ لارسا، باید یکی دانسته شود؛ و دلیلی وجود ندارد که او را وابسته به نیسین بدانیم. از سوی دیگر، شش ماه فرمانروایی یک پادشاه مجهول در نیسین مصادف با بیستمین سال سلطنت سومو_ایلوم در لارسا بوده است. سلطنت سومو_ایلوم لااقل تا مدتی در اور، شهر سابق تابع نیسین، مورد قبول بوده است.

۶۵) بر طبق جدول ترتیب تاریخی یا زمانی ما تصرف دور_ذاکار در نیپور مطابق سال وفات اورا_ایمتی و کشمکش بعدی برای تصاحب تاج‌وتخت نیسین است.

۶۶) علاوه بر دور_ذاکار، از نیپور، دور_پادا (Dûr-Padda)، دور_لاگابا (Dûr-Lagaba)، دور_لابوگانی (Dûr-Labugani)، دور_گولا_دورا (Dũr-Gula-dûra)، و دور_اوسی_آنا_اورا (Dûr-usi-ana-Ura) نیز وجود داشتند. پس‌از بازسازی آنها، سامسو_ایلونا چهار شهر اول را وقف نین‌مخ، آداد، سین، و لوگال_دیری_توگاب (Lugal-diri-tugab) و دو تای آخر را وقف نِرگال کرد. مقایسه شود با:

Letters of Hammurabi, pp. 199 ff.

۶۷) وی این ترعه یا مخزن آب را تامتوم_خگالوم (Tamtum-khegallum) نامید، که به معنای «اقیانوس برکت بخشنده» است. همچنین اِ_ابیانو (E-ibianu)، اِ_سگله، و اِ-باتّار را در سیپار بازسازی کرد، و در سیپار تندیسی مفرغین از خود بر پا داشت. و شاید

هدف او این بود که افتخارات او جنبهٔ دینی بیابد.

۶۸) ترعه‌های سومو-داری (Sumu-dâri) و آپیل-سین-خگالوم (Apil-Sin-khegalum) هر دو در زمان سلطنت او حفر شدند.

۶۹) تخت گرانبهایی که وی در سومین سال سلطنت خود وقف شمش و شونیردا (Shunirda)، یا الاههٔ آئیا (Aia)، کرد، احتمالاً برای اِ-باتّار در سیپار بود. آپیل-سین به کوتهاه (Cuthah) که از متصرفات اخیر و بزرگتر از بابل بود، توجه مخصوص معطوف داشت،و در دو مورد اِ-مسلام (E-meslam)، معبد نرگال، خدای شهر، را بازسازی کرد. همچنین بابل را از لحاظ مادی غنی ساخت، و در دیوار شرقی آن دروازه‌ای بزرگ ساخت، و در درون شهر، معبد اِ-کیکو (E-kiku) را برای الاههٔ ایشتار و زیارتگاهی دیگر برای خدای خورشید برپا داشت.

۷۰) برای قرائت نام خدا-هوا به‌عنوان اداد مقایسه شود با:

Budge and King, Annals of the Kings of Assyria, p. IXXIV. f.

این نام احتمالاً دارای اصل و منشاء سامی غربی بود، هرچند شکل رامانو (Rammânu)، به معنای «صاعقه‌انداز»، از سوی استاد سیس بر روی یک مهر استوانه‌ای در کنار نام الاههٔ اشراتوم (Ashratum) ملاحظه شده است. مقایسه شود با:

Zeits. f. Assyr., VI., p. 161.

و در جایی دیگر این الاهه به‌صورت همسر خدای عموریه ظاهر می‌شود. مقایسه شود با:

Meyer, *Geschichte*, I., ii., p. 466.

معادل سومری اداد هنوز معلوم نیست. هروزنی (Hrozny) عقیده دارد که قرائت ایشکور (Ishkur) بهتر است. مقایسه شود با:

Zeits. F. Assyr., XX., pp. 424 ff.

در صورتی که ترودانژن، کِلِی، و دیگران، ایمر (Immer) را ترجیح می‌دهند. این عقیده در اثر زیر ابراز شده است.

Königsinschriften, p. 208.

در این ضمن، مرجح است که قرائت اداد را در هر صورت برای دوره‌های بعد از حملهٔ سامی‌های غربی به‌کار ببریم.

۷۱) اتخاذ لقب مزبور به توسط سین‌ـایدنیام به‌وسیلهٔ تصرف واقعی نیپور موجه بود، و این موضوع با توجه به یک ضابطهٔ تاریخگذاری بر روی قراردادی مضبوط در موزهٔ بریتانیا به اثبات می‌رسد، که در آن، وی وقف تندیسی از خود را به‌عنوان یک شیء زینتی برای نیپور ثبت می‌کند. نک:

Rawlinson, *Cun. Inser. West. Asia*, IV., pl. 36, No. 2

و همچنین

Chiera, *Legal and Adminstrative Documents*, p. 72.

۷۲) نک:

Rawlinson, *op. cit.*, I., pl. 5, No. xx.

علاوه بر دلیری در جنگ، وی اِـبابار را در لارسا بازسازی کرد. قلعهٔ بزرگ دورـگورگوری (Dûr-gurguri) را ساخت، و با ایجاد ترعه‌هایی در دجله ذخیرهٔ آب سرزمین خود را افزایش داد. نک:

Cun. Texts in the Brit. Mus., XXI., pl. 30, No. 30215; Delitzsch, Beitr. zur Assyr., I. pp. 361 ff.; and Thureau-Dangin, *Königs inschriften*, p. 208 f.

همچنین دروازهٔ شهر مشکان‌ـشبری (Mashkan-shabri) را ساخت. نک:

Chiera, *op. cit.*, p. 72 f.

۷۳) بر روی یک مخروط از خاک رس از بابل، سین‌ـماگیر (Sin-magir) به خود لقب پادشاه سومر و اکد می‌دهد. نک:

Weissbach, *Babylonische Miscellen*, p. I, pl. 1.

۷۴) هرگاه خالابو (Khallabu) را با حلب یکی بدانیم، باز هم دلیلی محکمتر برای لقب کودورـمابوک خواهیم یافت. زیرا می‌دانیم هنگامی که وارادـسین هنوز پادشاه لارسا بود، اتاقی را در معبد ایشتار در خالابو وقف این الاهه کرد. نک:

Cun. Texts in the Brit. Mus., XXI., pl. 31, No 91144; Thureau Dangin, *Königsinschriften*, p. 214 f.

در آن صورت، باید فرض کنیم که وی پیش از تکمیل فتح سومر به سوی قسمت علیای

فرات تاخته و نواحی وسیعی از عموریه را به تصرف درآورده بود. امکان دارد که این موضوع حقیقت داشته باشد، ولی باید توجه داشت که هم خالابور هم بیت‌ـکرکره (B*ît*-Karkara) در مقدمهٔ مجموعهٔ حمورابی با این عبارت نیامده‌اند که «اقامتگاه‌های کنار فرات»، بلکه درست بعداز لاگاش و گیرسو آمده‌اند و حاکی از یک اصل و منشاء بابلی هستند.

۷۵) نک:

Rawlinson, *Cun. Inser. West. Asia*, I., pl. 5, No XVI.

برپا داشتن دیوار نیز در ضابطهٔ تاریخگذاری برای سلطنتش ذکر شده است. مقایسه شود با:

Chiera, *Documents*, p. 74.

۷۶) در یک جسم مخروطی شکل از موکایار واراد‌ـسین ضمن ثبت کردن احداث معبدی به نانار در اور، خود را چنین می‌نامد: «کسی که فرمانها و تصمیمات اریدو (یعنی متعلق به غیبگوی این شهر) را اجرا می‌کند، کسی که هدایای تقدیمی به اِـنی‌نو (E-ninnu) (معبد نین‌گیرسو در لاگاش) را افزایش داده، و لاگاش و گیرسو را بازسازی کرده، و شهر و آن سرزمین را آباد نموده است. مقایسه شود با:

Rawlinson, *op. cit.* IV., pl. 35, No. 6.

۷۷) سین‌ـموبالیت طی سیزده سال سلطنت خود سه ترعه ساخت. ترعهٔ اول را به اسم خود، یعنی سین‌ـموبالیت، نامید، و آن دو دیگر را آئیا‌ـخگالوم (Aia-khegallum) و توتو‌ـخگالوم (Tutu-khegallum). دیوارهای روباتوم (Rubatum)، ذاکار‌ـدادا (Zakar-dada)، دور‌ـسین‌ـموبالیت (Dûr-Sin-muballit)، بیت‌ـکارکارا (*Bît*-Karkara)، و ماراد (Marad) را نامگذاری کرد. البته امکان دارد که کشمکشهای با جنوب در این زمان روی داده باشد، اما در این صورت، فقدان هر ارجاعی به آنها را در اسناد به‌وسیلهٔ عدم پیروزی لشکریان بابل می‌توان توجیه کرد.

۷۸) در این دوره، دیوارهای شهر نانگا (Nanga) و باسو (Basu) بازسازی شد.

۷۹) از دو فهرست مربوط به تاریخ از سلطنت حمورابی در می‌یابیم که این واقعه در پنجمین سال سلطنت او روی داد، در صورتی که سال بعد ظاهراً به‌وسیلهٔ انتصاب چوپان

الاههٔ نیناز (Ninaz) تاریخگذاری شده است. مقایسه شود با:

Boissier, *Rev. d'Assyr.*, XI., No. IV. (1914), pp. 161 ff.

۸۰) سرزمینی که در ساحل ترعهٔ شو-نوموم-دار (Shu-numum-dar) به تصرف درآمد، شاید در اموتبال بوده باشد. نک:

Boissier, *op. cit.*

این ترعه احتمالاً بخشی از نار-شری (Nar-Sharri) مشهور بود، که در دورهٔ هخامنشیان «جزء عیلام» به‌شمار می‌رفت.

۸۱) این شهر در مجاورت سوخی در فرات میانه و پایین‌تر از مصب خابور و احتمالاً در جنوب خنه قرار داشت.

۸۲) این ترعه، تی‌شیت-انلیل (Tishit-Enlil) بود، که امروزه می‌دانیم در بیست و چهارمین سال سلطنت حمورابی حفر شد. ترعهٔ حمورابی-خگالوم در نهمین سال سلطنت او و در زمان تصرف نیسین به‌دست ریم-سین حفر شده بود.

۸۳) دو سال وقت صرف ساختن استحکامات سیپار شد؛ و دیوارهای ایگی-خارساگا (Igi-kharsagga) و احتمالاً باسو ساخته شدند. حمورابی در شهر تابع کیبال-بارو (Kibal-barru) تندیسی را وقف نینی یا ایشتارکرد، و در بابل اِ-نامخه (E-namkhe)، یعنی معبد اداد، را ساخت و زیارتگاهی برای انلیل برپا داشت.

۸۴) مقایسه شود با:

Dec. en Chaldé, pl. 41; Rawlinson, *Cun. Inser West. Asia* 1., pl. 3, No. X.; Thureau Dangin, *König sinschriften*, p. 216 f.

۸۵) نگاه کنید به ضوابط تاریخگذاری که کی‌یرا (Chiera) در *Documents* ص ۸۱ به بعد ذکر کرده است.

۸۶) مقایسه شود با:

Hilprecht, *old Babylonian Inscription*, Pt. II., pl. 58, No. 128.

۸۷) مقایسه شود با:

Hilprecht, *loc. cit.*, Chiera, *op. cit.*, p. 826.

۸۸) یکی از همسرانش سی[...] - نی‌نی (Si[...] Ninni)، دختر آراد-نانار

(Arad-Nannar)، معبدی را از طرف او و خودش وقف الاههٔ نین‌ـاِگال (Nin-egal) کرد. مقایسه شود با:

Thureau-Dangin, *Königsinschriften*, p. 218 f.

همسر دیگر، که ریم‌ـسین‌ـشالاـباش‌تاشو (Rīm-Sin-Shala-bashtashu)؛ دختر شخصی به نام سین‌ـماگیر بود، و خود این شخص دختری به نام لیریش‌ـگاملوم (Lirish-gamlum) داشت.

مقایسه شود با:

Poebel, *Historical Texts*, p. 140.

که این اطلاع را از یک کتیبهٔ ریم‌ـسین‌ـشالاـباش‌تاشو نقل می‌کند. و به قول استاد کِلِی اکنون در مجموعهٔ دانشگاه ییل است. نام خواهر ریم‌ـسین، که کاهنه بود، بر روی لوحه‌ای از نبونیدو ذکر شده است. مقایسه شود با:

Scheil, *comptes rendus de l' Académie des Inscription et Belles Letters*, 1912, p. 680 f.

۸۹) این دوره به‌جای آنکه بیست و سه سال باشد، چهل و پنج سال خواهد بود، و آن در صورتی است که تمامی شصت و یک سال سلطنت ریم‌ـسین را قبل از غلبهٔ حمورابی بر لارسا بدانیم؛ در آن صورت، سقوط نیسین در سال هفتم سلطنت سین‌ـموبالیت روی داده است. اما تمام مدارک موجود کاهش دورهٔ فرمانروایی مستقل ریم‌ـسین را تأیید می‌کند.

۹۰) به‌نظر می‌رسد که این موضوع از ادامهٔ عصر نیسین در جنوب تا چند سال پس از سقوط لارسا بر می‌آید.

۹۱) احتمالاً پس از این پیروزیها بود که وی لقب «پادشاه عموریه» را به‌دست آورد.

۹۲) مقایسه شود با:

Letters and Inscripitions of Hammurabi, pp. 180 ff.

از لقبها در بیشتر موارد چنین بر می‌آید که آنها مربوط به بخش اخیر سلطنت او بودند. همچنین پس‌از غلبهٔ او بر لارسا بود که ترعهٔ حمورابی‌ـنوخوش‌ـنیشی (Hammurabi-nukhush-nishi) را حفر کرد، و قلعه‌ای در رأس ترعه برای دفاع از آن ساخت، و آن را

به اسم پدرش دور-سین-موبالیت-ابیم-والیدیا (Dûr-Sin-muballit-abim-walidia) نامگذاری کرد. احداث انبار غله در بابل ظاهراً از نخستین کارهای او بود.

۹۳) از آنجا که فهرست شهرها عملاً به منزلهٔ فرهنگ جغرافیایی امپراتوری حمورابی در سالهای پایانی سلطنت او بود، این نامها، همراه با معابد و خدایان شهری آنها، قابل شماره‌گذاری هستند. این نامها به ترتیبی که در مقدمهٔ قوانین حمورابی آمده ذکر می‌شود، و هنگامی هم که در متن او از آنها نامی به میان نمی‌آید، آنها را در درون پرانتز می‌گذاریم: 1) Nippur, and Ekur, the temple of Enlil; 2) Eridu, and E-aspû (the temple of Enki); 3) Babylon, and E-sagila, the temple of Marduk; 4) Ur, and E-gishshirgal (the temple of Sin); 5) Sippar, and E-babbar (the temple of Shamash); 6) Larsa and E-babbar (the temple of Shamash); 7) Erech and E-anna, the temple of Anu and Ninni, or Ishtar; 8) Nîsin, and the temple E-galmak; 9) Kish, and E-mete-ursag, the temple of Zamama; 10) Cuthah and E-meslam (the temple of Nergal); 11) Borsippa, and E-zida (the temple of Nabû); 12) Dilbat, and its gad Urash; 13) the city of Kesh; 14) Lagash and Girsu, and E-ninnû (the temple of Ningirsu); 15) Khallabu, and the goddess Ninni, or Ishtar; 16) Bît-Karkara, and E-ugalgal, the temple of Adad; 17) Adab; and its temple E-makh; 18) Mashkan-shabri and the temple Meslam; 19) Malgûm;

۲۰) اقامتگاه‌ها یا اسکانهای بر روی فرات و خدای داگان؛

21) Mera and Tutal; 22) Akkad (Agade), and E-ulmash; the temple of Ishtar;

۲۳) «آشور و خدای حامی و موافق آن»؛

24) Nineveh, and E-mishmish, the temple of Ishtar.

۹۴) سفر تکوین، باب چهاردهم.

۹۵) در مورد جنبهٔ عیلامی نام کودور لاعمر مقایسه شود با:

Letters of Hammurabi, I., p. IV. f

اما در مورد قبول یکسان دانستن آریوک (Arioch) با وارادـسین (Warad-sin)، فرزند کودورـمابوک، دشواریهای بسیار وجود دارد. همان کتاب، ص ۴۹ به بعد.

۹۶) استاد سیس (Sayce) نخستین کسی بود که گفت تیدال نامی هیتیایی است، ویکی از آخرین پادشاهان امپراتوری هیتی، یعنی دودخالیا (Dudkhalia) این نام را داشته است. مقایسه شود با:

Patriarchal Palestine, p.60.

۹۷) در اینجا به جنبهٔ متنی سفرتکوین، باب چهاردهم، کاری نداریم؛ در این باره بویژه نک:

Skinner, *Genesis*, pp. 256 ff.

با تحول سنتهای ابراهیمی نیز کاری نداریم. نک:

Meyer, *Die Israeliten*, p. 248.

و

Hall, *Anc. Hist of the Near East*, p. 401.

کافی است که ملاحظه شود که، با توجه به کشف سالنامه‌ها و مصنفات شاعرانهٔ مربوط به حوادث تاریخی کهن، استفاده از چنین مدرکی در میان منابع ادبی عبرانی ظاهراً ممکن است که توضیحی کافی از حقایق باشد.

یادداشتهای فصل پنجم

۱) مجموعه برای نخستین بار به‌وسیلهٔ شایل (Scheil) منتشر و ترجمه شد در:

Mémoires de la Délégation en Perse, vol. IV. (1902)

و کلیشه‌های متن اصلی به منزلهٔ بهترین مرجع برای متن به کار می‌رود. دربارهٔ کاملترین و بهترین کتابنامه مربوط به تودهٔ عظیم مطالبی که مراجع به آن نوشته شده نک:

John, *Schweich Lectures*, 1912, pp. 65 ff.

ترجمه‌ای که بیش از همه در سترس است، آن است که به‌وسیلهٔ جانز (Johns) به زبان انگلیسی در اثر زیر منتشر شده‌است:

Babylonian and Assyrian Laws, Contracts and Letters (1904), pp. 44ff.

و نیز در کتاب هیستینگ، (Hasting) تحت عنوان *Dictionary of Bible*, Vol V.

به‌ویژه برای بررسی متن از لحاظ زبانشناسی، ترجمهٔ اونگناد، و فرهنگ لغات به اثر زیر رجوع شود:

Ungnad, *Hammurabi's Gesetz,* Bd. 11. (1909).

۲) دربارهٔ متأخّرترین کتابنامهٔ مربوط به مطالب قراردادهای کهن نگ:

Schorr, *Urkunden des altbabylonischen Zivil- und prozessrechts*

منتشر شده در :

Vorderasiatische Bibliothek, 1913, pp. Xlix ff.

قسمت اعظم نامه‌های سلطنتی در موزهٔ بریتانیا هستند و به‌صورت زیر ترجمه شده‌اند:

Letters and Inscriptions of Hammurabi, etc. (1898 - 1900)

و برای انتشار نامه‌های خصوصی این دوره نک:

Schorr *op.cit.*, p. IVi.

۳) نک:

Clay, Orient. Lit. - Zeit, 1914 (january), *A Sumerian Prototype of The Hammurabi Code.*

متنی که از آن استاد کِلِی برای نویسنده فرستاده است، از لحاظ بررسی قوانین بابلی از اهمیتی زیاد برخودار است.

۴) نام بابلی برای یک عضو طبقهٔ بالا، آبیلوم (*Abîlum*) ، به معنای «مرد» بود، و هنگامی که به این مفهوم به کار می‌رود، بهتر است که آن با اصطلاحاتی مانند «آزاده» ترجمه شود، اما برای مقاصد قضایی، همچنین در اصطلاح عادی، آبیلوم را می‌توان به مفهوم کلی‌تر آن ترجمه کرد، که شامل اعضای طبقهٔ متوسط نیز باشد.

۵) آنها به موشکنوم شهرت داشتند، که از اصل و ریشهٔ *Kânu* آمده و به معنای «فروتن بودن» است. کومب (Combe) کلمهٔ «مسکین» در زبان عربی، به معنای «فرودست»، را با آن قابل مقایسه می‌داند. این کلمه به‌صورت مسکن (*Miskên*) وارد عبری شد و با تغییراتی در معنا در بیشتر زبانهای اروپایی به کار رفت. مقایسه شود با:

Johns , *Schweich Lectures* (1912), pp. 8, 74.

۶) هرودوت (کتاب اول) به حاصلخیزی بسیار بابل اشاره دارد و می‌گوید که بابل از لحاظ کشت غله همهٔ از سرزمینهای جهان باستان پربارتر بوده است.

۷) در مورد نظام پیشین مالکیت طایفه‌ای، که حتی پس از غلبهٔ کاسی‌ها باقی ماند، به صفحهٔ ۲۴۹ کتاب اصلی مراجعه شود.

۸) در واقع، مالک بود که چارپایان، ابزارهای کشاورزی، و بذر را برای کشتزارها آماده می‌ساخت. مقایسه شود با:

Johns, Schweich, Lettares p.5.

۹) نک : پنج نامهٔ آمی ـ زادوگا در:

Le tters of Hom., III., PP. 162 ff.

۱۰) برای از دست‌رفتن یک چشم اجاره‌دار نیمی از ارزش حیوان را می‌پرداخت، و برای

یک شاخ شکسته و از دست رفتن دم و پوزهٔ پاره شدهٔ حیوان یک چهارم ارزش آن را.

۱۱) مقایسه شود با:

Lehers of Hammurabi, III., pp. 130 ff.

۱۲) هرودوت نیز در کتاب اول به آنها اشاره می‌کند، ولی توضیحی دربارهٔ آنها نمی‌دهد.

۱۳) در هیت (Hît) در کنار فرات چرخابهایی بزرگ می‌توان دید که صفی از آنها در یک بخش از رودخانه ساخته می‌شود.

۱۴) مقایسه شود با:

Eun. Texts in the Brit. Mus., XXVI., p. 26.

۱۵) نک: شکل ۴۰ و

Clay, *Documents from the Tempe Archives of Nippur, in the Museum Publications of the Univ. of Pennsyl - Vania,* Vol . II. , no. 2 (1912), P. 65.

که طرح از آن اقتباس شده است.

۱۶) نک: لوح ۲۱.

۱۷) مقایسه شود با:

Frank, *Das Symbol der Göttin Geštinna*, in the *Hilprecht Anniversary Volume* (1909), pp. 164 ff.

۱۸) مقایسه شود با:

Place, *Ninive et L' Assyrie* III., pl. 31;

۱۹) در اینجا خیش، با لعاب به رنگ زرد بر روی یک متن آبی نشان داده شده است.

Budge and King, *Guide to the Babylonian and Assyrian Antiquities in the British Museum* , 2nd ed. (1908), P. 221, Figure. George *Rawlinson Aneient Monarchies*, I. p. 567)

۲۰) کلمهٔ بابلی کانکانو (*Kankannu*) در سریانی به‌صورت کن کنا (*Kenkĕnā*) باقی مانده‌است. نک:

Frank, *op.cit.*, p. 165 F.

به کار رفتن صفت ارو (*erû*)، «مس»، پیش از کلمهٔ بابلی حاکی از آن است که این فلز از دوره‌ای بسیار کهن در ساختن گاوآهن به کار می‌رفته است.

۲۱) در مورد پرورش نخل و روش بابلی‌ها دربارهٔ لقاح مصنوعی نک: هرودوت، کتاب اول ، و نیز

Tylor, *Proc. Soc. Bibl. Arch.*, XII. (1890) pp. 383 ff.

۲۲) حتی نام عربی کنونی برای چنین قایقهایی «کَلَک» است، که از کلمهٔ آشوری برای همان گونه قایق، یعنی *Kalaku*، گرفته شده است.

۲۳) رسم در روزگار کنونی چنین است و می‌دانیم که در روزگار هرودوت نیز وجود داشته است (کتاب اول) ؛ اما شرح او دربارهٔ ساخت «قایقها» مربوط به قایق، یا کَلَک، نیست، بلکه مربوط به قُفه است که در رفت و آمد محلی مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۲۴) نک: شکل ۴۲.

۲۵) نک: لوح ۱۵

۲۶) مقایسه کنید با:

Letters, III., P. 16f.

۲۷) تا آنجا که معلوم شده‌است، خطوط کوچه‌ها از زمان سلسلهٔ اول تا دوره‌های نو- بابلی و ایرانی زیاد تغییر نیافته‌است. این واقعیت لااقل یک مدرک احتمالی است که خطوط اصلی نقشهٔ کوچه را بر تپهٔ مرکس (*Merkes*) در عهد حمورابی و اعقاب او مربوط بدانیم.

۲۸) دربارهٔ زنای به اثبات رسیده غرق کردن در آب مجازاتی برای طرفین بود، ولی شوهر، در صورت تمایل به نجات دادن همسرش، می‌توانست به پادشاه متوسل شود. اگر تهمت به‌وسیله خود شوهر زده می‌شد، زن می‌توانست به بی‌گناهی خود سوگند بخورد؛ اما اگر دیگران اتهام وارد می‌آورند، زن بایستی برای اثبات بی‌گناهی خود به فرورفتن در آب تن در دهد. زن به درون فرات غوطه می‌خورد، و اگر غرق می‌شد، دلیل جرم او به‌شمار می‌آمد؛ ولی اگر می‌توانست خود را سلامت به ساحل برساند، بی‌گناهی او ثابت می‌شد. تصور می‌رفت که «رود خانهٔ مقدس» مراقب انجام یافتن عدالت بود.

۲۹) زن نیز می‌توانست شوهر خود را طلاق گوید. اگر قادر بود که ثابت کند که زندگی

گذشتهٔ آن زن توأم با پاکدامنی بوده است، در آن صورت، مهر خود را دریافت می‌داشت و به خانهٔ پدر باز می‌گشت.

۳۰) یک گروه عمدهٔ زنان راهبه وابسته به اِ ـ باباّر، معبد خدای خورشید در سیپار، و گروه دیگر در اور، و دیگری در اِـ سگله، معبد بزرگ مردوک در بابل، وجود داشت، که در آنجا زنان راهبه دارای امتیازاتی ویژه بودند.

۳۱) استاد مایرز (*Moyres*)، ضمن تفسیر دربارهٔ امور صنعتی این گونه زنان ازدواج نکرده، می‌گوید که چون صنعت و تجارت در اقتصاد بابل نقشی مهم داشت، جای شگفتی نیست اگر ساختار اجتماعی کشور بعضی از جنبه‌هایی را تکامل داده باشد که جهان امروزی را به حیرت اندازد. مقایسه شود با:

Dawn of Civilization, p.,7.

۳۲) نک:

Letters of Hammurabi, III., pp. 20ff.

۳۳) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, pp. 167f., 172 f.

۳۴) نک:

Letters, III., p. 12f.

۳۵) نک:

Sumer and Akkad, p.57f.

۳۶) اونگناد در

(*Beiter. Z. Assyr.*, VI., Hft. 3. p. 7f)

شماری از ضوابط تاریخگذاری را از روی اسناد یا به تاریخ نخستین روز نیسان یا طی نخستین شش روز سال گردآوری کرده است، که نشان می‌دهد رسم چنین بوده است. حتی تکمیل حفر ترعه‌ای ممکن است پیش‌بینی شده باشد. بسیار به ندرت ضابطه‌ای از یک واقعهٔ مهم سال پیش، و شاید در اواخر سال قبل، ممکن است تهیه شده باشد. شکست نیسین در هفدهمین ضابطهٔ تاریخگذاری سین ـ موبالیت نکتهٔ مورد نظر ما را نشان می‌دهد، زیرا سندی که ضابطهٔ تاریخگذاری را در بردارد، در ششم نیسان ذکر شده

است. اما در مورد فرضیهٔ پوی‌بل مطلب قابل ذکری نیست. این فرضیه متکی بر این تصور است که رسم معمول چنین بوده است. نک:

Babylonian Legal and Business Documents, pp. 109ff.

و برای ویرایشهای ضوابط تاریخگذاری سلسلهٔ اول نک:

Letters and Inscriptions of Hammurabi, pp. 212ff.; Poebel, *Legal and Business Documents*, pp. 56 ff.; Johns, *Year - Names of the First Dynasty of Babylon* (1911); and Schorr, *Urkunden*, pp., 582 ff.

۳۷) نک :

Letters of Hammarabi, III., pp. 157 ff.

۳۸) نک :

همه جای کتاب *Jastrow Religion*, Bd. ff.,

۳۹) نک:

Letters, III., pp. 49 ff.

از یک نامهٔ ابی ـ اشوع درمی‌یابیم که پادشاه، بازرگانان سیپار را نهایتاً برای پرداخت باج و خراج شهر مسئول می‌دانست.

۴۰) دربارهٔ جنبهٔ مرکب «خلقت» و خطوط تاریخی تکامل آن نک:

The Seven Tablets of Creation, I. pp. Lxvi. ff.

یادداشتهای فصل ششم

۱) شاید بتوان فرض کرد که آنان موفقیت جزئی حمله خود را مدیون تحرک خویش می‌دانستند، هرچند در این مورد، در نخستین حملهٔ آنها بر سرزمین بابل احتمالاً اسب در عقب نشینی آنها سهمی مهمتر داشت.

۲) توجیه احتمالی نسخه‌های دوگانهٔ قرارداد از تل صفر، در مجاورت لارسا، با تاریخهای گوناگون آنها از روی ضوابط تاریخگذاری ریم ـ سین و سامسو ـ ایلونا چنین به نظر می‌رسد.

۳) مقایسه شود با:

Chronicles Concerning early Babylonian, II., p. 18.

۴) مقایسه شود با: ضابطهٔ تاریخگذاری برای دوازدهمین سال سامسو ـ ایلونا، که به‌صورت کامل، یک اقدام پادشاه را «پس از آنکه سرزمینها شورش کرد بودند» ذکر می‌کند. از آنجا که موفقیت در جنگ با اور و اِرِک در سال بعد ذکر شد، شورش مورد بحث به دشواری به حوادثی اشاره می‌کند که در ارتباط با ریم ـ سین و عیلامی‌ها بوده است، اما شاید بدین صورت تعبیر شود که استانهای دیگر در این هنگام خواهان استقلال بودند.

۵) ضابطه برای چهاردهمین سال او برانداختن «پادشاه غاصب، که اکّدی‌ها او را به شورش وا داشته بودند»، ذکر شده است.

۶) آخرین سند از لارسا (سن‌کرا) در دوازهمین سال سلطنت او تاریخگذاری شده است.

۷) نامهایی مانند ایشکیبال (Ishkibal)، گلکشر، پشگال ـ داراماش (daramash - Peshgal)، آ ـ دارا ـ کالاما (A- dara - Kalama)، آکور ـ اول ـ آنا (Akur - ul - ana)، و ملام ـ کورکورا (Malam - Kurkura) همگی سومری هستند. آخرین

پادشاه سلسله، موسوم به اِ آـ گمیل (Ea- gamil)، نامی سامی داشته است. و شوششی (Shushshi)، نام برادر ایشکیبال، احتمالاً سامی است.

۸) گاو کوهاندار بر روی تندیسهای سومری از لاگاش نشان داده شده و تاریخ آن از اواسط هزارهٔ سوم پیش از میلاد بوده است.

(*Sumer and Akkad*, p. 69, شکل ۲۱)

افرادی که مشغول شخم‌زدن با این گونه گاو هستند، در یک اثر مُهر متعلق به کاسی‌ها دیده می‌شود، (تصویر ۴۰) گاو کوهاندار در زمان امپراتوری متأخر آشور (تصویر ۴۵) یکی از غنایم ارزشمند کشور ـ دریا به شمار می‌رفت.

۹) مقایسه شود با:

Poebel, *Legal and Business Documents*, p. 119; Chiera, *Legal and Adminstrative Documents*, p.25.

۱۰) مقایسه شود با:

Chronicles concerning Early Kings, II., p. 21.

۱۱) یکی از این تندیسها در اِ ـ گیش شیرگال (E-gishshirgal) نصب شده بود. این نام شبیه نام معبد کهن ماه در اور است. در این باره پوی‌بل تصور کرده است که ابی ـ اشوع موفق به تسلط بر جنوب منطقهٔ بابل شده باشد. نک:

Legal and Business Documents, p. 120.

اما یک صورت کاملتر تاریخ به‌ست آمده است و نشان می‌دهد که هم معبد اِـگیش شیرگال و هم معبد انلیل در بابل بودند. بنابراین، به نظر می‌رسد که پس از آنکه سامسوـ ایلونا تسلط خود را بر مرکز بزرگ پرستش ماه، در جنوب، از دست داد، یک معبد محلی برای پرستش خدای ماه در بابل تحت نام دیرین آن تأسیس یافت، که در آن مراسم دینی تا حدامکان تجدید شد. به همین ترتیب، پس از آنکه نیپور از دست رفت، معبدی تازه برای انلیل در بابل ساخته شد، و شاید هم یک معبد قدیمی بود که آن را توسعه دادند و تزیین کردند. با چنین وسایلی، بدون تردید، انتظار می‌رفت که مانند سابق از مراحم خدا و از بازیافتن نهایی شهرهایشان بهره‌مند شوند. وقف مداوم تندیسهای پادشاه، اگرچه بدون تردید حاکی از آسمانی دانستن مقام سلطنت بود، احتمالاً به قصد آن بود که ادعاهای پادشاه را مورد

توجه خدا قرار دهد.

۱۲) از آنجا که به نظر می‌رسد آمی ـ دیتانا نیپور را تا مدتی در اواخر سلطنت خود نگاه داشت، و از آنجا که آمی ـ زادوگاه احتمالاً آن را در اوایل سلطنت خویش برای خود حفظ کرد، بابل توانست به‌طور قانونی مدعی امتیازات سابق خود در دورهٔ اشغالی شود.

۱۳) قالب‌ریزی از مفرغ را شاید از عیلام آموخته باشند وگواهی جالب توجه دربارهٔ روابط با غرب را در این واقعیت می‌بینیم که در زمان آمی ـ زادوگا ناحیه‌ای از سیپار به عموریه مشهور بود و این کلمه از محلهٔ عموریان گرفته شده‌است. نک:

Meissner, *Altbabylonisches Privatrecht*, p.41 f., No 42; Meyer, *Geschichte*, I.ii., p. 467 f.

۱۴) سایر فعالیتهای ساختماتی او شامل تأسیس یک حومهٔ سلطنتی در بابل به نام شاگ‌ـدوگا در ساحل ترعهٔ آراختو بود، که در آنجا برای خود قصری ساخت و در سیپار گاگوم را بار دیگر بازسازی کرد. گاگوم صومعه‌ای وسیع وابسته به معبد خدای خورشید بود.

۱۵) مقایسه شود با:

Poebel, *Legal and Business Documents*, p. 121; Schorr, *Urkunden*, p.602

۱۶) نک:

Schorr و همان و . p.604

۱۷) بنا بر استنتاج از گفتگوی استاد هیلپرشت با دکتر پوی‌بل.

۱۸) مقایسه شود با:

Letters and Inscriptions of Hammurabi, III., p. 207f.

۱۹) بعید است او را با دمیک ـ ایلیشو، آخرین پادشاه سلسلهٔ پیشین نیسین، یکی بدانیم، که صدوسی‌وهفت سال پیش از این زمان از میان رفت. درست است که نبونیدوس، با توجه به کتیبه‌های بنایی او، علاقه‌ای به گذشته نشان می‌دهد، اما از بسیاری جهات پادشاهی منحصر به فرد بود و در عصر بعدی می‌زیست. این ضوابط تاریخگذاری پیشین، از سوی دیگر، همیشه به حوادث همزمان اشاره دارد، نه به مطالب مورد توجه از دیدگاه باستانشناختی. به‌طور قطع می‌دانیم که ایلوما ـ ایلوم (نخستین پادشاه کشور‌ـدریا) معاصر

سامسو-ایلونا و ابی-اشوع بود، و غیر منطقی نیست که اشاره‌ای به دمیک-ایلیشو (سومین پادشاه کشور ـ دریا) در آخرین سال آمی ـ دیتانا، فرزند ابی ـ اشوع، بیابیم. با قبول این فرضیه این نتیجهٔ مهم به‌دست می‌آید که دورهٔ استثنائاً طولانی صدو پانزده ساله‌ای که در فهرست پادشاهان به دوره‌های سلطنت دو پادشاه کشور ـ دریا نسبت داده می‌شود اندکی اغراق‌آمیز است. دقت بعضی از ارقام طولانی‌تر در فهرست پادشاهان منسوب به این سلسله از مدتها پیش مورد تردید بوده است. مدارک همزمان این تردید را موجه می‌سازد. ضمن آنکه جنبهٔ تاریخی سلسلهٔ دوم به اندازهٔ کافی مورد تأیید قرارگرفته است. نباید دورهٔ کامل منسوب به آن را در فهرست پادشاهان کاملاً درست بدانیم. با توجه به این اوضاع، تاریخهای مفصل به اعضای آن سلسله در فهرست سلسله‌ای پادشاهان نسبت داده‌نشده است. رجوع شود به ضمیمهٔ شمارهٔ ۲.

۲۰) بدون تردید، پیروزی گاه‌گاه نصیب یکی از طرفین می‌شد. آمی-زادوگا در یکی از سالهای اواخر سلطنتش یادآور شده است که سرزمین خود را مانند خدای خورشید درخشان ساخته است، در صورتی که سامسو ـ دیتانا می‌نویسد که با سلاح مردوک تسلط خود را برقرار کرده‌است. محال است بگوییم که این ادعاهای نسبتاً مبهم تا چه اندازه موجه بوده‌اند. گذشته از اقدامات نذری، تنها مدرک قطعی از این دوره مربوط به سال شانزدهم آمی-زادوگا است، که در آن از حفرترعهٔ آمی-زادوگا-نوخوش-نی‌شی یاد می‌کند.

۲۱) با اطمینان می‌توان این عبارت را مربوط به هیتی‌های آناتولیایی دانست، که پایتخت آنها در بغازکوی مدتها پیش از پایان قرن پانزدهم بنا شده بود و خته نام داشت. درست است که پس از مهاجرت هیتی‌ها به جنوب در قرن دوازدهم شمال سوریه به «سرزمین خته» معروف بود، اما، اگر حمله به بابل در زمان سامسو ـ دیتانا از سوی طوایف سامی از طرف سوریه صورت گرفته باشد، تاریخ نگار بدون تردید، وجه تسمیهٔ عمورو را به کار برده بود، که در یک بخش پیشین متن دربارهٔ حملهٔ شروکین بر سوریه به کار رفته است. در مطالب مربوط به تفأل نیز استفاده از اصطلاحات جغرافیایی کهن درهم نیامیخته است. هم تواریخ، و هم متون فالگیری، به منزلهٔ نسخه بدلهایی از نسخه‌های اصلی مکتوب پیشین هستند، نه گردآورده‌های متأخر متکی بر سنت شفاهی.

۲۲) علت حذف این است که تمامی این بخش از متن ظاهراً به‌طور اشتباه از سوی کاتب

حذف شده و بعداً فقط برای نوشتن سطر اول جا داشته است. نک:

Chronicles, II.p.22, n.1.

۲۳) این ناحیه در مسیر حمله هیتی‌ها قرار داشت و تصرف آن به‌وسیلهٔ گروهی از مهاجمان ظاهراً پایدارتر از تصرف بابل بود.

۲۴) مقایسه شود با:

Cun. Texts in the Brit. Mus., XXI., pl.12.

و

King, *Proc. Soc. Bibl. Arch.,* XXXVII., p.22f.

۲۵) نک:

Cun. Texts, XXI., pl. 15ff.,

و

Thureau- Dangin, *Königsinschriften,* p.222 f.

قدرت خرید یک شِکِل (Shekel) نقره، سه گور *(gur)* غله یا دوازده من پشم یا ده من مس و ده کا (*Ka*) هیزم بوده است. نکتهٔ جالب توجه دربارهٔ این سند این است که در این زمان ارزشهای مِس و نقره به نسبت صد به یک بوده است. نک:

Meyer, Geschichte, I. ii, p. 512.

۲۶) مقایسه شود با:

Cun. Texts, XXI., pl. 17.

۲۷) نک:

Hilprecht, *Old Bab. Inscriptions,* I. pl. 15, No. 26.

لوحی با تاریخ زمان سلطنت آن‌ـام و لوحی دیگر به همان گونه با تاریخ زمان سلطنت اراد‌ـشاشا به‌دست آمده است. شخص اخیر را می‌توانیم پادشاه دیگری از این سلسلهٔ محلی بدانیم. نک:

Scheil, *Orient. Lit.- Zeit.*, 1905, col. 351

و

Thureau -Dangin, همان ,P.238. سبک نوشتار این دو لوحه نسبتاً جدیدتر از

سبک نخستین سلسلهٔ بابل است.

۲۸) دربارهٔ پوخیا (Pukhia)، فرزند آسیرو (Asiru) و پادشاه سرزمین خورشیتو (Khurshitu)، نک:

Sum. *Akk*, p. 287.

خورشیتو شاید نام ناحیه‌ای در آب ـ سو، شعبهٔ آدهم (Adhem) بوده باشد، زیرا گفته شده است که آجری از قصر او در توز-خورماتی (Tuz-Khurmati) در کنار آن نهر یافت شده است. نک:

Scheil. *Rec. de trav.* XVI., P.186; XIX., p. 64.

حوزهٔ فرمانروایی ماناباتل کاملاً مجهول است. رجوع شود به:

Scheil, *Rec. de Trav.* XVI., p.186; XIX., p. 64.

اما سبک کهن نوشتهٔ لوحه که تاریخ آن همزمان با او است، نشان می‌دهد که وی معاصر یکی از پادشاهان پیشین سامی غربی بوده است.

یادداشتهای فصل هفتم

۱) این مطلب که آریایی‌ها پرورش دهندگان اسب بودند، با توجه به نامهای خاص بسیاری که *asva (aspa)*، به معنای اسب، جزء تشکیل دهندهٔ آنها بوده‌است. ثابت می‌شود. نک:

Justi, *Iran, Namenbuch,* p.486; Mruer, *Geschichte*, I., ii., p. 579.

۲) در یک متن آن دوره است که نخستین بار ذکری از اسب در دوران باستان به میان می‌آید. نک:

Ungnad,*Orient. Lit - Zeit.*, "1907, col 638 f.; King, *Journ. of Hellenic Studies,* XXXIII., p. 359.

اشاره‌ای به اسب نیز در نامه‌ای مربوط به دورهٔ کهن بابل دیده می‌شود.

Cun. Texts. Brit. Mus., IV., pl.1.

اما، با توجه به این نوشته، تاریخ آن شاید بعد از زمان حمورابی باشد. بلافاصله پس از دورهٔ کاسی‌هاست که دلیلی دربارهٔ انتخاب اسب به‌عنوان یک مظهر آسمانی می‌یابیم، که بدون شک مظهر یک خدا، که پرستش او به وسیلهٔ کاسی‌ها متداول شده بود، به‌شمار می‌رفت. نک: لوح ۲۲.

۳) بعضی از الواح سلسلهٔ اول صدور جیره‌بندی برای بعضی از کاسی‌ها را نشان می‌دهد. کاسی‌ها ظاهراً به‌عنوان کارگر و احتمالاً برای گردآوری محصول استخدام می‌شدند. نک:

Ungnad, *Beiter. Zur Assyr.*, VI., No. 5, p.22.

در یک فهرست اسامی خاص مربوط به همان دوره، یک مرد کاسی (آویل *awil* سابوم کاششو *Sâbum Kashshû* دارای نام وارادـ ایباری (Warad- Ibari) است،

که شاید یک ترجمهٔ سامی از یک نام اصلی کاسی باشد.

۴) مقایسه شود با:

Ungnad, *Vorderas. Schriftdenk mäler*, VII pl. 27, NO. 64.

۵) نک:

Winckler, *Untersuchungen*, p. 156, No. 6.

۶) مقایسه شود با:

Chronicles, II., p. 22f.

برای مباحثه دربارهٔ روشی که در آن بتوان روایت وقایع‌نگار را دربارهٔ غلبه کاسی‌ها برکشور-دریا باتوالی پادشاهان پیشین کاسی در بابل هماهنگ ساخت نک:

Thureau - Dangin, *Journal des Savants,* Nou v. Sér., VI., No 4, pp. 190 ff.

و

Zeits, Für Assyr., XXI., pp. 176ff.

سلسلهٔ نسب ثابت شدهٔ آگوم ککریمه مانع از آن است که اگوم مذکور در تاریخ را، که فرزند کشتیلیاش کاسی بود، با یکی از پادشاهان کاسی با یکی که دارای همان نام بود یکسان بدانیم. وی شاید برکشور ـ دریا حمله برده یا بر آن مستولی شده باشد، و این امر احتمالاً در آن زمان بود که برادر ارشدش اوششی (Ushshi) (شاید برادر دیگرش ابی-راتاش) در بابل سلطنت می‌کرد.

۷) اگوم ککریمه، کشتیلیاش را آپلو (*aplu*)، احتمالاً به معنای «وارث»، می‌داند نه مارو (*maru*)، به معنای «پسر» آگوم اول

مقایسه شود:

Thureau-Dangin, *Journ. Asiat.*, XI., 1908, p. 133f.

۸) نک:

Weissbach, *Babylonische Miscellen*, p. 7, pl.1, No. 3.

۹) مقایسه شود با:

Chronicles, II., p. 24.

۱۰) از لقبهایش چنین می‌فهمیم که وی بر پادان (Padan)، المان (Alman)، گوتیوم (Gutium)، و آشنوناک (Ashnunnak) به‌عنوان استانهای تابع حکومت می‌کرده است. مقایسه شود با:

Jensen in Schrader's *Keilins. Bibl.*, III., i., p. 136f.

۱۱) به معنای «شکوه قرص خورشید»، به افتخار دین جدیدش، دربارهٔ طوایف مفصل این دوره نک:

Budge, *History of Egypt*, vol. V., pp. 90 ff.; Breasted, *History of Egypt*, pp. 322 ff.; Hall, *Aneient History of the Near East*, pp. 297 ff.

۱۲) برای متون نک:

Budge and Bezold, *The Tell el- Amarna Tablets in the Brit. Mus.* (1892); Winckler, *Der Thontafelfund von El-Amarna* (1889-90);

و برای ترجمه‌ها نک:

Winckler, *Die Thontafeln von Tell el-Amarna* in Schrader's *Keilins. Bibl.* Bd. V. Engl.ed. 1896; Knudtzon's *Die El- Amarna Tafeln* in the *Vorderosi atische Bibliothek*, 1907-12,

با ضمیمه‌ای به‌وسیلهٔ وبر (Weber)، که محتوای نامه‌ها را مورد بحث قرارداده و بر آنها یادداشت نوشته است.

۱۳) شرح مقدماتی وینکلر بر اسناد در:

Mitteil. d. Deutsch. Orient - Gesellschaft, No. 35, Dec. 1907.

هنوز تنها مطلب انتشاریافته از لحاظ زبانشناختی است. نتایج مربوط به مکان نگاری و بخشی از نتایج باستانشناختی کاوشها منتشر شده است. نک:

Puchstein, Boghasköio, 1912.

۱۴) در میان نامه‌های سلطنتی از تل‌العمارنه یازده نامه است که به‌طور مستقیم به بابل مربوط می‌شود. دو تا از آنها چکنویس یا نسخه‌های نامه‌هایی هستند که آمن‌ـحتپ سوم آنها را برای کاداش‌مان‌ـانلیل بابلی ارسال داشته است.

مقایسه شود با: Kundtzon, همان ، pp. 60ff., 74ff.

سه تا از آنها نامه‌هایی هستند که به‌دست آمن‌ـحتپ سوم از همان مخاطب او رسیده است. پنج نامه توسط بورنا بوریاش بابلی به آمن‌ـحتپ چهارم، یا اخناتون، نوشته شده است، و یکی از آنها نامه‌ای است که از طرف بورنا بوریاش احتمالاً خطاب به آمن ـ حتپ سوم فرستاده شده است. همچنین نامه‌ای از شاهزاده خانمی در بابل خطاب به فرمانروایش در مصر دربارهٔ یک مسألهٔ کاملاً خانوادگی در دست داریم، و همچنین فهرستهای مفصلی از هدایای رد و بدل شده میان اخناتون و بورنابوریاش. به نظر می‌رسد که یکی از نامه‌ها نیز جواز عبور از طرف مقامات بابلی برای استفاده در کنعان باشد. بدین ترتیب، نامه‌ها در عهد سلطنت دو فرمانروای کاسی، یعنی کاداش مان‌ـانلیل اول و بورنا‌ـبوریاش، نوشته شده است. اما از یکی از نامه‌های بورنا‌ـبوریاش به اخناتون در می‌یابیم که آمن‌ـحتپ سوم با یک پادشاه قدیمتر در بابل به‌نام کارا‌ـایندااش اول مکاتبه کرده‌بوده، زیرا این نامه به فرعون اطمینان می‌دهد که «از زمان کارا ایندااش، هنگامی که پدرانشان با یکدیگر به مکاتبه پرداخته بودند، همیشه با هم دوست بودند.» در یک نامه آمن‌ـحتپ سوم خطاب به کاداش‌مان‌ـانلیل اشاره‌ای نیز به مکاتبهٔ میان دو کشور در عهد تحوتمس چهارم، پدر آمن‌ـحتپ سوم، شده است.

۱۵) پادشاه بابل آمادگی خود را برای پذیرش هر زن زیبای مصری ابراز می‌دارد، به‌شرط آن که کسی نفهمد که او شاهزاده خانم نیست.

۱۶) مقایسه شود با:

Breasted, *Hist. of Egypt*, p. 367f.

۱۷) این شهری کنهانی بود که اخناتون آن را ساخت و آن را به افتخار «قرص خورشید» آخت‌ـآتن نامید.

۱۸) یک نامهٔ کوچک جالب توجه خطاب به «پادشاهان کنعان، خدمتگزاران برادرم» ظاهراً گذرنامه‌ای بود که به وسیلهٔ آکیای قاصد حمل می‌شد. این شخص را پادشاه بابل برای تسلیت دادن به پادشاه مصر، احتمالاً در مورد فوت پدرش آمن‌ـحتپ سوم، فرستاده بود. در این نامه پادشاه چنین می‌نویسد: «نگذارید کسی او را بازداشت کند. بگذارید که او را به سرعت به مصر برسانند.»

۱۹) در اینجا به این جنبهٔ نامه‌ها توجهی نداریم، زیرا بابل به سیاست داخلی کنعان علاقهٔ زیادی نداشت. فعالیتهای آن در غرب در این زمان بیشتر دارای جنبهٔ تجاری بود، و تأثیر ناشی از تمدن بابل در فلسطین در فصل دیگر این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۲۰) نک: شکلهای ۴۷و ۴۸. این نقشهٔ برجسته را لگر (Legrain) درکرنک یافت. نک:
Meyer, Reich und Kultur der Chetiter, pl.i. f.47

مطلب نوشته شده در شکل ۴۷ سفیران را ماریانای نهارائین (سوریه شمالی) می‌نامد. کلمه ماریانا کلمه‌ای آریایی و به معنای «مردان جوان یا جنگجویان» است. بدون تردید، از طبقهٔ حاکمه میتانیایی اقتباس شده است. نوشتهٔ شکل ۴۸ حاوی پایان یک فهرست از شهرهای هیتیایی، شامل کرکمیش و آرونا، است، و شهر اخیر احتمالاً در آسیای صغیر بود.

۲۱) نک: شکلهای ۴۹ و ۵۰.

۲۲) قوم میتانی احتمالاً به آنان وابسته بودند، هرچند در قرن پانزدهم تحت تسلط سلسله‌ای با اصل و نسب هند و اروپایی بودند و نامهای آریایی داشتند، و میترا و وارونا و ایندرا و دوقلوهای ناساتیا خدایان آریایی را می‌پرستیدند. مقایسه شود با:
Winckler, *Mitteil.d.Deutsch. Orient - Gesellschaft*, No. 35, p. 51.

علی‌رغم کوشش شفته‌لویتس (Scheftelowitz) که می‌خواست ثابت کند که زبان میتانیایی یکی از شعبه‌های زبانهای آریایی است، بلومفیلد (Bloomfield) نشان داده است که زبان مزبور کاملاً جنبهٔ غیر هند و اروپایی داشته است. برای این دو مطلب نک:
Amer. Journ. of Philol., xxv., pp. 4ff.

و

Meyer, *Zeits - f. Vergl. Sprachf*, xlii, 21.

و

King, *Journ. for Hellen. Stud.* XXXIII., p. 359.

۲۳) خته شاید مرکز مهمی در دوره‌ای بسیار قدیمی بوده است، و استفاده از نام «هیتیایی» به‌وسیلهٔ تاریخنوس بعدی، ضمن توصیف کشمکشهای سلسلهٔ اول بابل، به سود این نظریه است.

۲۴) این مطلب را از نامه‌ای در می‌یابیم که آمن‌ـحتپ به زبان آرزاوایی به او نوشت نامهٔ

مزبور در تل العمارنه یافت شده است.
مقایسه شود با:

Knudtzon, *Die el-Amarna Tafeln*, pp. 270 ff., No31.

۲۵) بخشی از دهکده بر روی دنبالهٔ استحکامات خارجی در شمال غربی بنا شده است.
۲۶) اکنون مشهور به بیوک قلعه است. برای شرحی دربارهٔ کاوشها نک:

Puchstein, *Boghasköi die Bauwerke*, (1912); Garstang, *Land of the Hittites*, pp. 196 ff.

۲۷) در «دروازهٔ شیر» در خته هر تخته سنگ یکپارچه به شیوه‌ای حجاری شده است که شیری را نشان دهد، و در مقابل هر شخصی قرار دارد که از خارج وارد مدخل آن می‌شود. نک:

Puchstein *Boghasköi* pl. 23 f.

تصویری که به‌صورت برجسته بر روی بخش داخلی «دروازهٔ سلطنتی» (تصویر ۵۱) حجاری شده است، یک جنبهٔ جالب توجه بهترین کارهای هیتیایی را نشان می‌دهد، که عبارت از یک ترکیب غیر معمول از آرایش سطح با بر جستگی فراوان طرح است. هاشور زنی و تزیینات طوماری شکل بر روی جامه به‌صورت زمخت در طرح کوچک نشان داده شده و جزئیات دیگر حذف گردیده است. موی سینهٔ تصویر که بدون تردید به منزلهٔ علامت نیرو و مردانگی بود، به‌طور معمول با یک سلسله موهای ریز رویهم قرار گرفته نشان داده شده، و یک الگوی گل و بوته‌دار با نقطهٔ وسط ترسیم شده است. این مورد را تنها بر روی سنگ اصلی یا در یک تصویر بزرگ، مانند آنچه که پوخشتاین در همان مأخذ (pl.19) تهیه کرده، دیده می‌شود. دروازهٔ سلطنتی در گوشهٔ جنوب شرقی شهر و نزدیک قصر و معابد کوچک قرار دارد. معبد بزرگ، که بزرگترین معبد محل است، بر روی زمین‌پستی در شمال واقع است.

۲۸) winckler, *Mitteil. d. Deutsch. Orient - Gesellschaft*, no. 35, p. 36.

۲۹) آغاز فاجعه بار نبرد بیشتر ناشی از اعتماد به نفس مفرط رامسس و محاسبهٔ کاملاً غلط نیرو و ابتکارات دشمن بود؛ زیرا مصریان هرگز با دشمنی چنان نیرومند مانند

هیتی‌ها روبه‌رو نشده بودند. با کمک نقوش برجسته امکان دارد که تدابیر دو ارتش مخالف را با بعضی از جزئیات آن دنبال کرد، ولی این موضوع به وسیلهٔ یک شرح تاریخی. آن نبرد تکمیل می‌شود. این شرح که با شعری در ستایش دلیری رامسس آغاز می‌شود، بر روی یک قطعه پاپیروس نوشته شده است و در موزهٔ بریتانیا نگاهداری می‌شود. برای شرح مفصل این نبرد، که با نقشه‌هانشان داده شده و همراه با توضیحات متون است، رجوع شود به:

Breasted, *Ancient Records of Egypt*, Vol. III., pp. 123 ff.

و نیز Budge, *History*, Vol V., pp. 26 ff. و Hall, *Near East*, p.360 f.

۳۰) یعنی سوگند بخورد. این امر مطابق رسم معمول بابلی‌ها بود.

۳۱) این تنها موردی نیست که در آن از اعزام پزشکان از یک کشور خارجی به کشور دیگر در این زمان سخن به میان می‌آید. طبعاً این پزشکان از مصر و بابل به‌عنوان دو مرکز بزرگ علم و دانش برمی‌خاستند. بدین ترتیب، ختوسل به پزشکی (به نام آسو؛ *asu*) و به جادوگری (موسوم به آشیپو، *ashipu*) اشاره می‌کند که سابقاً از بابل به نزد پادشاه هیتیایی به نام موتالو (Mutallu) فرستاده شده ولی باز نگشته بودند. کاداش‌مان‌ـانلیل ظاهراً برای تجسس دربارهٔ آنان نامه‌نوشته بود، و ختوسل پاسخ می‌دهد که جادوگر مزبور درگذشته است، ولی پزشک پس فرستاده خواهد شد. پزشکی در این زمان البته شعبه‌ای از جادوگری، و آسو (*asu*) به معنای ساحری است که به پزشکی اشتغال داشته است.

۳۲) دربارهٔ سفر خونسو هیچ مدرک همزمانی نداریم این قصه بر روی سنگی در کتابخانهٔ ملی پاریس ثبت شده است. سنگ مزبور در دورهٔ ایرانی یا هلنی به وسیلهٔ کاهنان خونسو در تبس نقر شد. نک:

Breasted, *Ancient Records*, III., pp. 188ff.

در بالای این سنگ نقشی برجسته وجود دارد که دو قایق مقدس خونسو را بر روی شانه‌ها کاهنان نشان می‌دهد. (تصویر ۵۶)

۳۳) تأثیر نفوذ روزافزون مصری را در این واقعیت می‌توان دید که با بررسی مهرهای روی یک سند هیتیایی به نظر می‌رسد که آرنوانتا (Arnuanta) رسم مصریان را دربارهٔ ازدواج با خواهرش برگزیده باشد.

۳۴) مقایسه شود با:

Cun. Texts in the Brit. Mus., pt. XXXIV. (1914), pl. 38ff.
Schrader, *Keilins Bibl.,* I., pp. 194ff.

و نیز

Budge and King, *Annals of the Kings of Assyria*, pp. XX IIff.

۳۵) می‌گویند که کوری گالزو اول قطعه‌زمینی اعطا کرده بود، و کاداش مان‌ـانلیل اول مالکیت یکی از اعقاب مالک پیشین را تأیید کرده بود. نک:

King , *Babylonian Boundary Stones and Memorial Tablets in the British Museum*, p.3 f.

این سند دارای اهمیتی بسیار است، زیرا خواندن نام کاداش مان‌ـانلیل بر روی آن چندین نقطهٔ مجهول مربوط به موضوع رنجش‌آور جانشینی کاسی‌ها را روشن ساخته است.

۳۶) بر روی سرگرزی از مرمر قرمز و مکشوف در بابل، نام او و نام پدرش نقر شده‌است. هیچ یک از آن دو در متن دارای لقب سلطنتی نیستند، اما از آنجا که لقب در دورهٔ کاسی‌ها گاهی حذف می‌شد، ملی‌ـشیپاک را ممکن است به‌طور موقت جانشین کوری ـ گالزوی اول بدانیم. مقایسه شود با:

Thureau - Dangin, *Jaurn. Asiat.* XI. (1908), p. 119f.

۳۷) مقایسه شود با:

Annals, p.XXII.

۳۸) در فاصلهٔ میان سلطنت کارا‌ـاینداش اول و بورنا‌ـبوریاش باید زمان سلطنت کاداش مان‌ـانلیل اول و پسرش، و همچنین کوری‌ـگالزوی دوم، پدر بورنا‌ـبوریاش، را قرار بدهیم.

۳۹) نک:

Thureau-Dangin, *Journ. Asiat.*, XI., 1908, pp. 125ff; Knudtzon, *Die El-Amarna-Tafeln,*, p.5, n. 2.

وی مسلماً در نتیجهٔ جنگ موفقیت‌آمیز خود با عیلام مغرور شد، و ضمن آن خورپاتیلا (Khurpatila)، پادشاه عیلام، را به اسارت گرفت.

۴۰) *Annals,* pp. XXVIII., XXXII.

۴۱) جانشین پدر و پدربزرگش، شاگاراکتی۔ شوریاش (Shagarakti - Shuriash) و کودور۔انلیل بر روی تخت سلطنت بابل.

۴۲) وحدت منطقهٔ بابل تحت فرمانروایی کاسی‌ها کاردونیاش (Karduniash)نامیده می‌شد، و این نام را به سراسر آن سرزمین دادند. اما تقسیمات ارضی پیشین در سومر و اکد هنوز به‌عنوان اصطلاحات جغرافیایی و در القاب سلطنتی باقی ماند.

۴۳) مقایسه شود با:

King, *Records of Tukulti - Ninib I.*, pp. 96 ff.

۴۴) سلطنتهای کوتاه انلیل ۔ نادین شوم، کاداش‌مان۔خبه (Kadashman -Khabe) دوم و اداد۔شوم۔ایدین (Adad-Shum-iddin) را باید تا حدی ضمن دورهٔ سالهای آشفتهٔ سلطنت توکولتی ۔ نی‌نیب بدانیم، که بخشی از آن نیز مربوط به سلطنت توکولتی۔آشور بود. در این هنگام بود که مجسمه مردوک، که به وسیلهٔ توکولتی۔نی‌نیب‌ربوده شده بود، به بابل بازگردانده شد. سلطنت انلیل۔نادین۔شوم براثر حملهٔ کیدین۔خوتروتاش (Kidin-Khutrutash)عیلامی به پایان رسید. این شخص نیپور و دیر (Dêr) را به باد غارت داد، و چند سال بعد همان پادشاه عیلامی پس از شکست دادن اداد۔شوم ۔ ایدین بیشتر به داخل بابل نفوذ کرد.

۴۵) این نام در فهرست پادشاهان چنین خوانده می‌شود: بعل۔نادین (*Bêl-nadin*)؛ [...] و درکتیبهٔ خراب شده‌ای که در آن نبوکدنصر می‌نویسد که چگونه برعیلام پیروز شد، به فرمانروایی که در روزگار میان سلطنت [زاما] شوم۔ایدین و خودش حکمروایی می‌کرد، و به شخصی به نان *[ایلو]* به۔نادین۔اخی *([ilu] Be-nadin-akhi)* اشاره می‌کند. نک:

Winckler, *Altorientalisco Forschungen*, I. pp. 534ff.

پندار نگار [ایدئوگرام معروف به ایلو(ilu)] کلمهٔ «به» (BE) از سوی بابلیان اِآ (Ea) خوانده می‌شد، و از سوی آشوری‌ها انلیل. یکسانی این دو نام سلطنتی مورد تردید قرار گرفته است، بر این اساس که نسخهٔ آشوری که متن نبوکدنصر در آن به‌دست ما رسیده است، احتمالاً املای بابلی اصلی را نقل کرده است، و در هر صورت باعث تردید است که انلیل، مانند مردوک، لقب مترادف بعل را داشته باشد. مقایسه شود با:

Thureau-Dangin, *journ. Asiat.*, XI., P.132f.

هرگاه یکسان دانستن را رد کنیم، باید نام آخرین پادشاه سلسلهٔ کاسی را اِاّ نادین ـ [....] بدانیم، و بعل نادین اَخی را احتمالاً دومین یا سومین فرمانروای چهارمین سلسله به‌شمار آوریم.

۴۶) قراردادها و نامه‌های این دوره به قراردادها و نامه‌های زمان سلسلهٔ اول شباهت دارد. اسناد تاریخدار وسیله‌ای برای بررسی اعدادی به‌دست خواهد داد که در فهرست پادشاهان به فرمانروایان بعدی کاسی اختصاص یافته است. نک:

Clay, *Dacuments from the Temple Archives of Nippur,* in the *Bab. Exped.* Series, Vol. XIV. f.

۴۷) برای نوشته‌های روی سنگهای مرزی در موزهٔ بریتانیا نک:

Babylonian Boundry-Stones and Memorial Tablets in the Brit. Mus. (1912).

و برای اشارات به متون دیگر و بحث دربارهٔ آنها نک:

Hincke, *A New Boundary-Stones of Nebuchadnezzar I,* (1907), pp. xvi. ff, 16ff.

۴۸) مقایسه شود با:

Sumer and Akkad, p. 165.

۴۹) همان: pp. 206ff.

۵۰) Cuq, *Nouvelle Revue Historique* ,1907, p. 707 f., 1908, p.476f.

۵۱) میان اسناد مرزی مصر باستان و اسناد مرزی بابل تشابهاتی را خاطرنشان کرده‌اند. روش تعیین حدود یک کشتزار یا ملک به‌وسیلهٔ سنگهای مرزی یا الواح مرزی در میان اقوامی که زندگی بدوی را ترک کرده و به کشاورزی پرداخته‌اند متداول است ، و نوشتن نام و لقب مالک زمین طبعاً ناشی از همین رسم است.

۵۲) این موضوع با توجه به این واقعیت اظهار شده است که علائم و لعنت‌ها غالباً با یکدیگر یکسان نیستند. اگر دارای اصل و منشأ مشابهی می‌بودند، انتظار می‌رفت که یکی دیگری را بیشتر روشن سازد.

۵۳) مالک کاسی کاملاً حق داشت که یک سنگ را حکاکی کند، و اگر چنین می‌کرد،

فقط برای به‌دست آوردن حمایت بیشتر جهت لقب خود بود. این موضوع به وسیلهٔ یک کودورو مربوط به زمان نزی ـ ماروتاش ـ (Nazi-maruttash)، (لوح ۲۱) معلوم می‌شود، که آن را وقتی حکاکی کردند که قبالهٔ اصلی از گل رس بر اثر انهدام بنایی که در آن قرار داده شده بود از بین رفت.

۵۴) نک: لوح ۲۱

و Scheil, *Texts Elam -Sémit.*, I, pp. 99 ff. pl. 21 ff.

۵۵) مقایسه شود با:

Cuq, *Nouv. Rev. Hist.*, 1906, pp. 720 ff., 1908, p.474 f.

این نظریهٔ ظاهراً بر فرضیه‌ای رجحان دارد که در آن گفته شده است که اراضی را پادشاهان کاسیایی از زمین عمومی یک شهر، یا یک ناحیه، که پادشاه حق بخشیدن آن را داشت اعطا می‌کردند.

نک:

Hincke, *Boundary Stone of Nebuchadnezzar* I., p. 247.

یادداشتهای فصل هشتم

۱) مقایسه شود با:

Boundary-Stones in the Brit. Mus., pp. 29ff.

۲) همان کتاب pp.96ff.

۳) چهارمین سلسله به سلسلهٔ ایسین شهرت داشت و این واقعیت که مؤسس آن از آنجا برخاسته بود، با توجه به عظمت شکست منطقهٔ شمالی بابل توجیه می‌شود. در دورهٔ پیشین، شهر به نیسین شهرت داشت، اما حتی در آن هنگام تمایل به انداختن حرف *N* آغازین وجود داشت.

۴) نبوکدنصر مدعی لقب «فاتح سرزمین عظیم لولوبو (Lulubu)» بود.

۵) گزافه‌گویی رایج دربارهٔ استیلای بابل بر غرب در زمان نبوکدنصر اول ظاهراً از یک آشفتگی راجع‌به انتساب کتیبه‌ای خراب شده به نبوکدنصر دوم در نهر الکلب ناشی شده است، که آن را با حروف بسیار کهن نوشته بودند.

۶) مقایسه شود با:

Boundary - Stones in the Brit. Mus., pp. 76 ff.

۷) تیگلت پیلسر، احتمالاً به جز شمشی اداد سوم، نخستین پادشاه آشور بود که لشکریان آشوری را به کرانهٔ مدیترانه رهبری کرد؛ و در نتیجه، توجه مصریان را به خود جلب نمود.

۸) در این هنگام بود که مردوک‌ـنادین‌ـاخی تندیسهای اداد و شالا را از اِکالاتی (Ekallâti) با خود برد، و سناخریب بعداً پس از تصرف بابل آنها را دوباره به‌دست آورد.

۹) برطبق یک تاریخچه، وی تسلط خود را بر شماری زیاد از پادشاهان و فرمانروایان برقرار ساخت، و آنان «شاهدان وفور نعمت» بودند. مقایسه شود با:

King, *Chronicles,* I.p. 190, II., p57f.

۱۰) برطبق «تاریخ همزمان» اداد آپلوایدینا، فرزند اِسگل‌ـشدونی، مردی از طبقهٔ متوسط بود. اما بر طبق یک سنت بابلی، پدرش ایتی ـ مردوک‌ـبالاتو از قوم آرامی بود، و این موضوع به احتمال قوی صحیح است.

۱۱) دربارهٔ سوتوها و پیوستگی آنها با آرامی‌ها نک:

Streck, *Klio,* VI., pp. 209ff.

۱۲) برای بحث دربارهٔ فهرست پادشاهان و تاریخچهٔ سلسله‌ای آشوری موجود در کتیبهٔ خراب شده‌ای مربوط به سلسله‌های پنجم و ششم و سلسلهٔ موسوم به سلسلهٔ هفتم نک:
Chronicles, I. pp. 183 ff.

۱۳) از سه جانشین اداد‌ـآپلو‌ـ ایدینا، یعنی مردوک‌ـاخی‌ـاربا و مردوک ـ زر [....] و نبو‌ـشوم‌ـلیبور، چیزی جز نام آنها نمی‌دانیم، و سلسلهٔ چهارم با شخص اخیر پایان می‌یابد. نک:

King, *Proc. Soc. Bibl. Arch.,* P.221

بعضی‌ها سلسله‌ای راکه سیماش‌ـشیپاک تأسیس کرد، دارای اصل و نسب کلدانی می‌دانند؛ و امکان دارد که طوایف کلدانی اگرچه درکتیبه‌های قبل از دورهٔ آشور نصیرپال با شلمنصر ذکر شده‌اند، پیش از این به تاخت و تاز در نواحی جنوبی بابل پرداخته بودند. برای بحث دربارهٔ عبارتی در یک تاریخچه مذهبی، که احتمالاً یک خورشید گرفتگی را در سال هفتم سلطنت سیماش‌ـشیپاک ثبت کرده نک:

King, *chronicles,* I., pp. 232ff.

و

Cowell *Monthly Notices of the Roy. Astr. Soc.,* lxv. pp. 865, 867.

۱۴) برای بازسازی احتمالی نام او به‌صورت آلِ‌ـآپلو‌ـاوسور نک:

Chronicles, I., p. 200f,

۱۵) در حدود سیزده پادشاه از سلسلهٔ هشتم سلطنت کردند، و هرچند نامهای آنها در فهرست پادشاهان دیده نمی‌شود، بعضی از آنها در اسناد مربوط به روابطشان با آشور حفظ شده است. در خلاء میان سلطنت نبو‌ـموکین‌ـآپلی و شمش ـ مودمیک شاید بتوانیم

سیبیر را قرار دهیم، که پادشاهی بابلی بود و آشور نصیرپال او را مؤسس آتلیلا می‌داند، که شهری در زاموآ بود، که خود او آن را به‌صورت اقامتگاه سلطنتی بازسازی کرد، و نامش را به دور ـآشور تغییر داد. احتمال دارد که سیبیر یکی از فرمانروایان گمشده سلسلهٔ کاسیایی بود. یعنی دوره‌ای دیگر، که سلطنت او را می‌توان به آن نسبت داد. دربارهٔ نام خراب شدهٔ [.... ـاخ] و احتمالاً نام فرمانروای دیگری از این دوره نک:

Chronicles, II., p.63.

۱۶) نک: تصویر ۵۸؛ و مقایسه شود با:

Boundary-Stones in the Brit. Mus;, pp. 51ff.

۱۷) نام‌نبوـشومـایشکون که در

Syn. Hist., III., 9ff.

تصدیق شده‌است، ظاهراً [نبوـش] شوم اوکین بوده‌است. نک:

Chron.,II., p. 64.

۱۸) سوخی در فرات میانه و نزدیک مصب خابور قرار داشت . موقعیت آن را تیگلت پیلسر اول نشان می‌دهد. وی می‌گوید که شهر آخلامی آرامی را از نزدیک سوخی تاکرکمیش در یک روز به باد غارت داد.

۱۹) نک: لوح ۲۳. برای ترجمهٔ یادمان نک:

Bab. Boundary - Stones and Memorial Tablets in the Brit. Mus. pp. 120 ff.

این لوح را در صندوقی ساخته شده از گل رس یافتند، که در آن نبوپلسر در دورهٔ بعدی آن لوح را در آن نهاده بود (همراه با اثرهای منظرهٔ حجاری شده بر روی گل‌رس) تا طرح نقش برجسته، در صورت شکسته شدن احتمالی لوح مزبور، حفظ شود.

۲۰) نک:

King, *The Gates of Shalmaneser*, pp. 18ff. 31f.

۲۱) مقایسه شود با:

Chronicles, 11., p. 66ff.

۲۲) مقایسه شود با:

Keilins. Bibl. I., p 202 f.

در اینجا گزارش «تاریخ همزمان» متوقف می‌شود؛ و تنها با شروع سلطنت نبوپلسر، دومین پادشاه سلسلهٔ نهم، است که اطلاعات ما دربارهٔ جانشینی سلطنت بابلی کاملتر می‌شود. علاوه برگواهی موجود در فهرست پادشاهان اطلاعات گنجانده شده در تاریخ بابل و «قانون بطلمیوسی» در دسترس است.

۲۳) نک:

Weissbach, *Babylonische Miscellen*, pp. qff.

۲۴) اویک سردار آشوری به نام پولو و رهبرشورشیان بود، و نام مشهور تیگلت پیلسر را از آن جهت انتخاب کرد تا نشاندهندهٔ ارتقای او به مقام سلطنت باشد، ولی در بابل نام او به‌صورت اصلی باقی ماند.

۲۵) اگرچه ما تنها لوح قرار دادی مربوط این دوره را در دست داریم، این واقعیت که «قانون بطلمیوسی» با سلطنت نبونصر آغاز می‌شود، حاکی از احیای فعالیت ادبی به انضام بررسی جدول تاریخی وقایع و احتمالاً تجدید نظر در تقویم بود.

۲۶) در فهرست پادشاهان او را فرزند نبو-نادین-زر نامیده‌اند.

۲۷) مروداخ ـ بلدان خود را از اخلاف اِربا-مردوک، پادشاه هشتمین سلسله، می‌دانست شخص اخیر براثر خدمات خود در جنگ علیه آرامی‌ها به سلطنت بابل رسید. وی با بازگرداندن اموال مصادره شده توسط آشوری‌ها به صاحبانشان برای خود محبوبیتی در بابل به‌دست آورد.

۲۸) برطبق «قانون بطلمیوسی» دو سال بعد از وفات شروکین، یک دورهٔ فترت را تشکیل می‌داد، هرچند فهرست پادشاهان سلطنت این دوره را به سناخریب نسبت می‌دهد. در هر صورت، می‌دانیم که در سال ۷۰۳ مردوک-ذاکر-شوم خود را پادشاه نامید، ولی هنوز بیش از یک ماه حکومت نکرده بود که به وسیلهٔ مروداخ-بلدان به قتل رسید.

۲۹) با وجود تخریب کلده به‌دست سناخریب مروداخ-بلدان در شورش موشه زیب-مردوک به او کمک کرده بود. اما با پیروانش درکشتی نشسته، به ساحل عیلام گریخته، و در آنجا درگذشته بود. سناخریب کشتیهایی درکنار دجله ساخت و آنها را از روی خشکی تا فرات کشاند و سربازانش در آنجا برکشتی سوار شدند.

۳۰) شرحی جالب توجه دربارهٔ وضع بابل در زمان جلوس اسرحدون برتخت سلطنت بر روی استوانه‌ای نوشته شده که اخیراً انتشار یافته است. مقایسه شود با:
King, *Kouyunjik Catalogue (Supplement)*, pp. XVIII. f., 7f. Cun. Texts in the Brit. Mus., XXXIV., pl. 1 f.

۳۱) یک مهر استوانه‌ای از سنگ لاجورد به‌دست آمده، که تصویر «اداد از اِـسگله» بر آن نقرشده، او آن را به معبد تقدیم داشته است.

۳۲) اسرحدون شهر ممفیس را به باد غارت داده بود، ولی چند ماه بعد، مصریان آن را دوباره پس گرفتند و پادگان آشوری را قتل عام کردند. آشور-بانی‌پال در نبرد نهایی خود در مصر در ۶۶۱ شهر تب را غارت و ویران کرده بود، و تا چندسال بعد مصر تسلط آشوریان را گردن نهاد.

یادداشتهای فصل نهم

۱) برطبق آبیدنوس در اِئوسبیوس در
Chron., *lib. I.*, ed Schoene, col. 37.

این شرح به‌صورت آرامی آن محفوظ مانده است
۲) به‌نظر می‌رسد که این موضوع از اشارات نبونیدوس به اِـ خول‌خول، معبد سین در حّران، و تخریب آن به‌دست اومان ـ ماندا پس از سقوط نینوا برمی‌آید. مقایسه شود با:
Longdon, *Neubab. Königsinschrigten*, pp. 220f., 272 ff.

همچنین نک:

Hogarth, *The Ancient East*, p. 123.

اصطلاح «ماندا» در کتیبه‌ها به‌طور دقیق به کارنرفته است.
۳) مصر، پس از برانداختن یوغ آشوری‌ها در زمان سلسلهٔ بیست و ششم وارد آخرین مرحلهٔ استقلال خود شد، و طبیعی بود که باردیگر به فکر تشکیل یک امپراتوری آسیایی افتاد.
۴) ارتش مصر در این زمان بایستی از افرادی از ملتهای مختلف تشکیل شده‌باشد. بیشتر این افراد از استانهای افریقایی مصر بودند، و مزدوران یونانی و کاریایی که استخوانبندی آن ارتش را تشکیل می‌دادند احتمالاً قابل اعتماد نبودند. نک:
Maspero, *Histoire ancienne*, III., p. 530f; H

و

Hall, *Ancient History of the Near East*, p. 543 f.

۵) «صدقیا»، آخرین پادشاه یهودیه، به سبب شورش خود سرانجام بدی داشت. او را

ضمن فرارش از اورشلیم اسیر کردند و به ربله بردند. در اینجا نبوکدنصر پسرانش را در برابر چشمانش کشت و خود او را کور کرد و سپس در غل و زنجیر به بابل فرستاد. کتاب دوم پادشاهان، باب بیست و پنجم، آیهٔ یک به بعد.

۶) برای متن لوح نک:

Stassmaire, *Nabuchodonsor*, p.194 No. 329. و برای شرح کاملی از محتویات آن نک:

Winckler, *Altorient. Forsch., I.*, pp. 511 ff.

۷) نک:

Hogarth, The Ancient East, p. 124 f.

۸) هرودوت در کتاب اول می‌نویسد که مادها و لودیایی‌ها هنگامی که دیدند روز ناگهان به شب تبدیل شد، دست از جنگ برداشتند (ظاهراً آن را اشاراتی از سوی خدایان دانستند) و خواهان شرایط صلح شدند.

۹) پادشاه بابل، بایستی نبوکد نصر بوده باشد، هرچند نامی را که هرودوت به‌صورت لابونتوس به‌دست داده با تعبیر بهتری تحریفی از نبونیدوس است:

۱۰) برای یکسان بودن احتمالی باغهای معلق با بنایی در شمال شرقی قصر در ارگ جنوبی رجوع شود به فصل دوم همین کتاب.

۱۱) برای بحثی دربارهٔ معابد بابل که بخش اعظم آنها به‌دست نبوکدنصر بازسازی شد، رجوع شود به فصل دوم همین کتاب. گواه فعالیتهای ساختمانی او در شهرهای دیگر الواح زیر شالودهٔ بناهاست. مقایسه شود با:

Langdon, *Neubab Königsinschrilten*, pp. 70. ff.

۱۲) مقایسه شود با:

Abydenus, in Eusebius, chron. lib I., ed. Schoene col. 39f; Müller, *fragm. Hist. Graec.* IV., P. 284.

که شاید مطلبی از بروسوس را نقل می‌کند. نک:

Bevan, House of Seleucus, I. P. 247.

۱۳) مقایسه شود با :

Josephus c. Apion I., 20.

۱۴) دلیل اینکه او انتخاب خود را مدیون فرقهٔ کاهنان می‌دانست، شاید در تصویب او به وسیلهٔ نبونیدوس دیده شود. نک:

Nab. Stele, Col. IV., 11. 24ff. (Langdon, *Neubab. Konigsin -Sehri ften*, p.276f.

۱۵) ارمیای نبی، باب سی و نه آیات ۳، ۱۳.

۱۶) مقایسه شود با:

Scheil, *Rer. d'Assyr.*, XI., No. Iv (1914), pp. 165 ff.

۱۷) مقایسه شود با:

Dhorme, *Revue Biblique*, 1908, pp. 131 ff.

۱۸) نک:

Dhorme, *Eev. d' Assyr.*, XI., No iii. (1914), pp. 105 ff.

یک شرح دو نسخه‌ای دربارهٔ وقف درکتاب استاد کِلی، شمارهٔ ۴۵ تحت عنوان:

Miscellaneus Inscriptions in the Yale Babylonian Collection, No. 45.

آمده است.

۱۹) به استوانهٔ او در موزهٔ بریتانیا ۸۲ ـ ۷ ـ ۴، ۱۰۲۵ مراجعه شود، که در آنجا بازسازی معابد حرّان و سیپار ذکر شده است، مقایسه شود با:

Langdon, *Naubab. Königsinschrften*, P.220f.

۲۰) هرچند کوروش در آغاز تنها پادشاه انشان در عیلام و پایتختش در شوش بود، مسلماً اصل و نسبت آریایی داشت. بر آمدن گروه جنوبی یا پارسی ایرانیان به جهانداری همزمان با توسعهٔ قلمرو مادها به طرف غرب بود، و اتحاد دوشعبه به سبب ناخشنودی مردم در شمال و بر اثر لطفی بود که از سوی پادشاهان ماد نسبت به اتباع سکایی خودشان ابراز می‌شد. این امر تا اندازه‌ای زیاد، دلیل سهولتی است که با آن کوروش توانست اراضی مادها را به تصرف در آورد. نک:

Hogarth, *The Ancient East*, pp. 159 ff.

۲۱) نک:

Nabunidus - cyrus Chronicle, Rev, col. III., 11. 12 ff.

و

Hagen, *Beitr zur Assyr.*, II., p 222f.

۲۲) نک:

Nab. - cyr.. Col. III., 11. 16ff.

۲۳) عبارت موجود در تاریخچه که به نظر می‌رسد این اقدام را از سوی گوبارو به ثبت می‌رساند خراب شده است؛ اما این واقعیت که مطلب بعدی مربوط به یک دورهٔ عزاداری ملی در اکّد است، به سودِ تعبیرِ پیشنهاد شده است.

۲۴) نک:

Nab - cyr. Chron., col III., 11. 18ff.

۲۵) تعداد بی‌شمار این اسناد مکشوفه حاکی از ترقی مداوم آن سرزمین است.

۲۶) مقایسه شود با:

King and *Thompson, Sculptures and Inscription of Darius* pp. 6ff.

۲۷) نک:

Weissbach, *zeits. für Deutsch. Morgenland. Geselschaft.*Bd.LXII. (1908)., pp. 631 ff.

بیشتر شورشهای ملی احتمالاً در طی سال جلوس داریوش و اوایل نخستین سال سلطنت او سرکوب شد. شورشهای بعدی شوش و سکائیه باعث دشواری فراوان نشد. وایسباخ یک بازسازی متن کتیبهٔ فارسی بیستون را به‌دست می‌دهد که برطبق آن شورشهای مزبور در سال چهارم و پنجم سلطنت داریوش روی داد.

۲۸) مقایسه شود با:

King and Thompson, همان‌و plates iii., XV, XVI.

۲۹) تنها در پایان سلطنت داریوش و پس از شورش مصریان بود که دلیلی دربارهٔ تجدید آشوب در بابل به‌دست می‌آید. وحشتی که داریوش در هنگام جلوس خود به وجود آورده بود، ظاهراً در سراسر استانهای آسیایی او احساس شد، و شورش در مصر و نه درآسیا بود

که جلو فعالیتهای او را علیه یونانیان گرفت.

۳۰) دربارهٔ فهرستی از اسناد مربوط به دوره‌های کوتاه سلطنت بعل-سیمانی، شمش-اربا، و دو غاصب دیگر بابلی در این دوره نک:

Weissbach, و همان p. 644

گونه‌های متفاوت در نوشتن نام خشیارشا حاکی از صعوبتی است که بابلی‌ها در تلفظ کردن نام او داشتند؛ ولی آکشیما کشو بعید به نظر می‌رسد که همان نام خشیارشا باشد، و شاید نام مردی شورشی باشد که طی مدتی کوتاه سلطنت کرد.

نک:

Boissier, *Orient. Lit. Zeit.*, 1913, p.390

با توجه به نامهای خاص موجود در قرار دادها او را با دیگران می‌توان همزمان با سلطنت خشیارشا یا آخرین سالهای داریوش دانست.

۳۱) مقایسه شود با:

Oppert, *Comptes redus*, 1898, pp. 414 ff.

۳۲) تماشاخانه از خشت ساخته شد و برای پایه‌ها و ستونهای آن از نوعی ساروج مرکب از خرده‌های آجر و گچ استفاده می‌شد که روی آنها را با گچ سفید می‌پوشاندند.

۳۳) Rawlinson, *Cun. Inser. West. Asia*, V., pl 66.

۳۴) در الواح قراردادها از ین محل، به تاریخ قرن سوم و دوم پیش از میلاد، به معبد دیرین اِـآنّا همیشه با نام بیت ـ ریش به معنای «معبد عمده» یا «بنای عمده» اشاره شده است.

نک:

Clay, *Babylonian Records in the Library of J. Pierpont Morgan*, pt II., 1913.

استاد کِلِی نسخه‌ای از کتیبهٔ بنایی مربوط به همان محل را برای نویسندهٔ کتاب فرستاده است که در ۲۴۴ قبل از میلاد نوشته شده است. این نسخه به‌شمارهٔ ۵۲ در کتاب او تحت عنوان:

Miscellaneous Inscriptions

قرار است به چاپ برسد و دربارهٔ بازسازی بیت ـ ریش توسط شصی به نام آنو ـ اوبالیت

دومین استاندار اِرِک است، که دارای نام یونانی نیکی کار کوسو است. مسلماً داشتن نام یونانی نوعی افتخار بود، چنانکه خود او می‌گوید که لقب «آنتیوخوس، پادشاه سرزمینها» به او داده شد. این متن گواهی بیشتر دربارهٔ بقای زبان ادبی بابل در اسناد رسمی و حفظ شعائر دینی به‌دست می‌دهد.

یادداشتهای فصل دهم

۱) آیین، آدونیس قبل از قرن هفتم پیش از میلاد به یونان رفت، و دلایلی هست که مراسم مربوط به او بعدها هم در آرگوس و هم در آتیکا برگزار می‌شد. نک:

Frazer, *Adonis, Attis, Osiris*, I., pp. 13 ff

برای اصل سومری این افسانه نک:

Zimmern. *Sumerisch babylonische Tamūzlieder* (1907); Langdon *Tammuz and Ishtar*, (1913).

۲) اگرچه آکتایون به وسیلهٔ آرتمیس (الاههٔ شکار) به‌گوزن مبدل شد، جنبه‌های عمدهٔ اسطورهٔ بابلی، یعنی الاههٔ خشمگین، تبدیل قهرمان به جانور و مرگ او به سبب سگهای شکاری خودش، در گونه‌های مختلف قصهٔ یونانی پایدار مانده است.

۳) گذشته از سایر تشابهات مفصل، زحمات و مشقاتی که هراکلس بر اثر تنفر هرا از آنها رنج برد، مشابهتی نزدیک در زجر و آزار گیلگمش به‌وسیلهٔ ایشتار مشاهده می‌شود. این جنبه در همهٔ شکلهای افسانهٔ یونانی مشترک است. برای جدیدترین بحث دربارهٔ تأثیر احتمالی افسانه‌های گیلیگمش در روایات عبرانی به یادداشت اضافی اثر زیر رجوع شود:

The mythical Element in The Story of Samson,

دربارهٔ «قضاة»

Oxford Church Biblical Commentary.

۴) دقیقاً این سستی انطباق، و اغوای ناشی از سوء استفاده از آن است که بسیاری از منتقدان را بر آن داشته که برای پژوهشهای ویکلر و پیروانش ارزشی قائل نشوند.

۵) در این بارهٔ نک:

Cumont, La Plus ancienne géographie astrologique
در *Klio,* IX. (1909), Hft. 3, pp. 263 ff.

۶) یک مورد جالب توجه از روشی که این تصور ستاره‌ای جهان (متداول در میان مکتب متأخر ستاره‌شناسان بابلی) تأثیر خود را بر نوشته‌های عبرانی نهاده است، (اشعیاء، باب بیست و هفتم، آیهٔ اول) ، پیشگویی مربوط به آخرت و وابسته به بعد از خروج بنی‌اسرائیل از مصر است. در اینجا شبیه‌سازی و تصورات به‌طور واضح از منابع بابلی گرفته شده است. در این آیه «مارپیچیده» یا «مارپیچان» همان صورت فلکی یا «در اکو» است که به دور قطب شمال می‌چرخد صورت فلکی «حیه»، اندکی در شمال خسوف و کسوف همان «مار گریزنده» است. در صورتی که «هیدرا» مار آبی که در بهشت جنوبی یا اوقیانوس آسمانی است، همان «اژدهایی است که در دریاست». این عبارت بار نخست به‌وسیلهٔ برنی توجیه شد. نک:

Journal Theol. Stud., XI. (1910), pp. 443 ff.

۷) *Astralmythen* اثر اشتوکن (۱۸۹۶ ـ ۱۹۰۷)، ظاهراً تحت تأثیر وینکلر قرارگرفته، که فرضیه او پس از انتشار مورد توجه عموم واقع شد. در:

Preussische Jahrbücher in 1901 (Bd. 104, pp 224ff.) و
Himmels - und Weltenbild der Babylonier als Grundlage der Weltanschauung und Mythologie aller Völker, in *Der alte Orient.* III., 2-3.

او دربارهٔ مسائل ویژه در اثر خود به نام:

Altorientalische Forschungen (1902 - 1905); Winckler and jeremias, *Im Kample um den alten Orient,* Leipzig, 1907 - 8.

برای دفاع از فرضیات ستاره‌ای این نظریه به‌ویژه نک:

Jerlmias, Das Alter der Babylonischen Astronomie (همان .,Hft. 3, 1908); Weidner, Orient. Lit. Zeit., 1911, Col. 345 ff., and, 1913, Nos. 1 and 2 (Sonderabdruck, 16pp.)

۸) توجیه وینکلر از این عبارت به وسیله پروفسور گیلبرت موری

در:

Electra of Curipides, P.91f.

و همچنین به‌وسیلهٔ پروفسور بروز در:

Discoveries in Crete, P. 133.

نقل شده است.

۹) گاو نر در واقع ارتباط داشت با اداد، خدای هوا، و طبعاً مظهر خدای رعد بود.

۱۰) مقایسه شود با:

Taylor, *Primitive Culture,* II., pp. 143 ff.

۱۱) امکان دارد که عواملی را حدس بزنیم که منجربه به تشویق تفکر در آن جهت شد. تصرف و بردن تندیس یک خدا، اگر تبدیل آن را به وسیلهٔ تندیس دیگر در پی‌داشت، و به‌دست آوردن تندیس اصلی منجر به گذاشتن دو تندیس در داخل یک پرستشگاه شد، و علاقهٔ پادشاه به بازسازی یا تزیین پرستشگاه ممکن بود دربارهٔ خود تندیس اجرا شود، هرگاه تندیس آسیبی دیده بود.

۱۲) تنها صحبت غنمیت در میان نبود، اما برای به‌دست‌آوردن عنایت بعضی از الاهه‌های عیلامی بود که سین ـ ایدینام و ارتش او بعضی از آن الاهه‌ها را به سرزمین خود بردند و آنها را به‌دقت به پرستشگاه‌های خود انتقال دادند. و پس از بازگرداندن تندیسها به عیلام خود الاهه‌ها به آنجا بازگشتند. مقایسه شود با:

Letters of Hammurabi, III., pp. 6ff.

در تعقیب همان وضع بود که نبوکدنصر اول کاهنان فراری عیلامی را نزد خود پناه داد و خدایشان به نام ریا را وارد بابل کرد.

۱۳) به‌دست آوردن تندیسهای مردوک و سارپانیتوم به توسط آگوم ـ ککریمه مثالی از این مورد است. اما شاید جالبترین نمونه عبارت از بازگرفتن تندیس نانا از شوش توسط آشور بانی‌پال بوده باشد. این تندیس ششصدوسی‌وپنج سال قبل از آن از اِرک ربوده شده بود. آشور بانی‌پال شاید آن را در زمانی که در پرستشگاه شوش نصب شده بود و شاید در درون معبد شوشیناک، خدای ملی یافته باشد.

۱۴) نوک نیزهٔ مردوک علامتی مناسب برای قاتل تیامات، دیو هرج‌ومرج بود و استیلوس یا گوهٔ نبو در خور خدای خط و معماری بود. علائم بعضی از خدایان طبیعی بزرگ طبعاً

مربوط به نجوم بوده‌است، مانند چنگال صاعقه‌آسای اداد و قرصهای ماه و خورشید برای خدای ماه و خدای خورشید؛ اما بیشتر علائم دارای این جنبه نبود.

۱۵) علامت نین‌گیرسو مربوط به لاگاش یک عقاب با سر شیر بود که چند شیر را دز چنگال داشت. مقایسه شود با:

Summer and Akkad, p. 100.

۱۶) بعضی از علائم آسمانی کاملاً دارای صورتهای جانوری بودند. سگ گولا و پرندهٔ راه‌پیما متعلق به بائو و عقرب ایشکارا. شاید بتوان اضافه کرد که در این موارد چیزی نیست که حاکی از یک اصل و منشأ توتمی باشد، و تشابه بز ـ ماهی اِنکی یا اِآ، خدای ژرفا، نشان می‌دهد که آنها را نباید فراسوی مرحلهٔ اسطوره‌ای ردیابی کرد.

۱۷) نک: شکل ۷۰ و مقایسه شود با:

Heuzey, *Musique Chaldéene* in the *Rev. d' Assyr.*, IX., no iii (1912), pp. 85 ff.

م.هوزی (M.Heuzey) عقیدهٔ خود را با نقل شرح یک ابزار موسیقی مشابه از یک متن معاصر تأیید می‌کند:

The Portico, of the lyre was like a bellowing bull.

۱۸) نک: شکل ۷۱ و لوح ۱۶ (شمارهٔ ۸۹۱۱۰)

۱۹) هوزی در همان اثر شرح زیر را دربارهٔ درهایی نقل می‌کند که به وسیلهٔ گوده‌آ در معبد نین گیِرسو برپا شده بود. درهایی از چوب سرو، که در دروازه نصب شده بود، شبیه خدای رعد بودند که در آسمانها می‌غرد. کُلونِ دَرِ معبد اِ ـ نینو شبیه سگی وحشی بود. پاشنهٔ درها به شیر شباهت داشت. بر روی ... که برفراز درها قرار داده شده بود، او (گوده‌آ) تندیس یک بچه شیر و یک بچه پلنگ نصب کرد. مقایسه شود با:

Thureau- Dangin, *Sum und Akkad. Königsinschriften*, p. 118f., col. 26, II. 20 ff.

۲۰) مقایسه شود با:

Proc. Soc. Bibl. Arch. XXXIV . (1912). PP. 276 ff.

۲۱) اطلاع ما دربارهٔ ادبیات بابلی تا اندازه‌ای زیاد از منابع آشوری گرفته شده است، و

چون تمدن هر دو کشور کاملاً به یکدیگر وابسته بود، دو بخش از موضوع با هم در پایان جلد سوم این تاریخ آورده خواهد شد. سپس امکان‌پذیر خواهد بود که بعد از انتشار مجموعهٔ قوانین سومری، که اخیراً کشف شده است، با اعتمادی بیشتر دربارهٔ نقش نسبی سومری‌ها و سامی‌ها در تکامل قانون بابلی سخن بگوییم. در ضمن، این سند نشان خواهد داد که تا چه‌اندازه مراسم بدوی سامیان، که عبرانیان نیز در آن سهیم بودند، بعضی از مقررات مجموعهٔ قوانین حمورابی را شکل داده است.

۲۲) خطوط زمخت از تپه‌ای مانند فارا، محل شهر شوروپاک که در قصهٔ طوفان از آن یاد شده است، باستانی به‌شمار نمی‌آید. مهرهای صدفی، سلاحهای مسی، و گردنبندهای سنگی صیقلی نشده از گورهای شهر، مورد توجه زیاد نیستند. همهٔ آنها را به یک مرحلهٔ تکامل نسبتاً متأخر نسبت می‌دهند.

۲۳) این خود مهمترین جشن در تقویم بابلی بود.

۲۴) موقعیت خورشید در اعتدال ربیعی البته از یک سال به سال دیگر اندکی تغییر می‌کند. جابه‌جا شدن آن در حدود هر هفتاد و دو سال تنها مساوی با یک روز است. هرگاه سی‌درجه را به هر یک از دوازده برج مدار خورشیدی نسبت‌دهیم، ۲۱۵۱ سال لازم است که تنها از یک تصویر منطقةالبروج بگذارد.

۲۵) این حقیقت که از تصویر گاونر برای تزیین دروازهٔ ایشتار در بابل استفاده می‌کردند، دلیلی نیست که گاو نر را با خدای شهر مرتبط بدانیم. گاو نر همیشه مربوط به خدای صاعقه بوده است. در صورتی که مردوک اساساً یک خدای وابسته به خورشید است. اسطوره شناسان از نکتهٔ اخیر استفاده کرده و گفته‌اند که عصر خورشید طبعاً به دنبال عصر ماه می‌آید، و اسطوره‌های خورشیدی را باید از مشخصات این دورهٔ دوم دانست.

۲۶) پذیرش این نکته که اسطوره‌های مردوک تحت تأثیر حَمَل (بره) قرارنگرفته‌اند، با اهمیتی که اسطوره‌شناسان ستاره‌ای به آمدن عصر جدید می‌دادند تنافر دارد.

۲۷) رجوع شود به اثر ایشان تحت عنوان:

Das alte Testament im Lichte des alten Orients (Ist ed, Leipzig, 1904).

و همچنین به چاپ انگلیسی و افزوده شدهٔ آن منتشر در ۱۹۱۱ در :

Theological. Translation Library.
کانون جونز، در مقدمه‌ای که بر این چاپ کتاب می‌نویسد، هرچند اظهار می‌دارد که حد نویسنده مقدمه این نیست که با عقاید مؤلف به مخالفت بپردازد، اعتراف می‌کند که از بسیاری جهات با عقاید دکتر جرمایس اختلاف دارد. یک منتقد ادبی مجلات
Church Quarterly Review, vol Lxxiv., no 147 (Äpril, 1912), PP. 166 ff.

دربارهٔ ویژگی کتاب دکتر جرمایس مطالبی می‌نویسد به خوانندگانی که مایلند در این کتاب دلایلی برای محکوم کردن نتایج حاصل از انتقاد کتاب تورات به‌دست آورند از سوی کانون جونز در مقدمه‌ای که نوشته هشدار داده می‌شوند که «مصلحت نیست که آنان دربارهٔ این موضوع به مطالب مربوط به بابل زیاد تکیه کنند.»

۲۸) حز قیال نبی، باب ۸، آیه ۱۸

۲۹) دربارهٔ تشابه کامل صورت یونانی با اصل بابلی آن نک:
Frazer, *Adonis Attis Osiris*, I., pp. 6ff.

۳۰) سفر پیدایش، باب ۱۲.

۳۱) مقایسه شود با:
ارمیای نبی، باب ۱ و ۲. اینان خدایان مینا ـ ایکول ـ بعلی «سرور من چه خواهد خورد»، خدای مینا ـ ایشتی ـ بعلی « سرور من چه خواهد نوشید» بودند. مقایسه شود با:
King, *Cun. Texts*, XXIV., 1908, p. 5.
ولی عاملیٔ وجود ندارد که قصهٔ عبرانی را با آنها مربوط بدانیم.

۳۲) یوشع، باب ۱۰، آیه‌های ۱، ۱۶.

۳۳) در تأیید چنین نقشمایه‌های ستاره‌ای، گواه پرستش مستقیم ایشتار را در منابع غیر منتظره ردیابی می‌کنند. بدین ترتیب می‌گویند، مردان گیلیاد کلمهٔ شیبولت به معنای اصلی «خوشهٔ گندم» را به‌عنوان اسم شب برای افرایومیش‌ها اتخاذ کرده‌اند. و این نه به سبب آن بود که کلمه‌ای معمولی حاوی حروف صفیری لازم بود، بلکه به افتخار الاههٔ ایشتار بود که دوشیزهٔ آسمانی با ملامت خوشه‌های گندم به شمار می‌رفت. اگرچه حجاب صورت بخشی از جامهٔ معمولی زنان عبرانی بود، عملی طبیعی، چنانکه دربارهٔ ربکا گفته‌اند که با

نزدیک شدن اسحاق حجاب خود را پایین کشید، نشان دهندهٔ یکی از مراسم مربوط به ایشتار است.

۳۴) نک:

Gunkell, *Schönplung* and Chaos in Uzerit und Endzeit, pp. 16ff.

۳۵) مثلاً موسی به‌ویژه یک منجی و یک آغازگر عصری تازه در تاریخ بنی‌اسرائیل است و روایات مربوط به او بدین ترتیب پر از مضمونهای هنری نقشمایه‌های ستاره‌ای است؛ هنگامی که فرعون مصر او را تعقیب می‌کند. فرعون به‌منزلهٔ اژدها (تِنّین) است؛ هنگامی که به‌صورت بچه‌ای کوچک از نیل گرفته می‌شود، دختر فرعون به‌منزلهٔ ایشتار، ملکهٔ آمانها است، و در اینجا با یک نقشمایهٔ تموز ـ ایشتار مواجه می‌شویم. هنگامی که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون می‌برد، با نقشمایهٔ پیروزی بر اژدها مواجه می‌شویم عبور از دریای سرخ همان شکافتن اژدها به دو نیم است، و عبور یوشع از رودخانهٔ اردن نیز همین وضع را دارد. خلاصه، یوشع به‌صورت منجی با موسی در شمار نقشمایه‌هایی که در پیرامون اوست رقابت می‌کند.

۳۶) ارمیا، باب ۲، نام جالوت (گولیات) را با آشور و با «دریا» و از آنجا با اژدهای تیامات مربوط می‌داند. پاگولیاث اگر چه در مورد دریا به کار می‌رود فقط مؤنث صفت گالثو به معنای «وحشت‌انگیز» است.

۳۷) سموئیل نبی، کتاب اول، باب ۱۷، آیهٔ ۴ در نوشتهٔ یوسفوس و بعضی از نسخه‌های *Spptuagint* (ترجمهٔ یونانی تورات به‌دست هفتاد تن در زما ن بطلمیوس) چهار ذراع و یک وجب آمده است.

۳۸) اعضای مکتب ستاره‌ای، در بسیاری از تفکرات خود در اینجا عقاید گرانبهایی را با فرضیه بافی محض در آمیخته‌اند. بعضی از اعداد در میان بابلی‌ها مقدس بودند و به‌عنوان نامهای آسمانی به کار می‌رفتند. مثلاً سین، خدای ماه، خدای عدد «سی» بود، و این ناشی از طول سنتی ماه قمری بود. و خدایان «چهار» و «هفت» ممکن است جنبه‌های مختلف خدای ماه را نشان داده باشند، بدین معنی که عدد چهار حاکی از چهار حالت ماه و عدد هفت حاکی از یک هفتهٔ هفت روزه و به‌عنوان یک ربع قمری بود. هرگاه این نحوه تفکر به غرب رفته باشد، توجیهی رضایت بخش از بعضی از نامهای

فلسطینی مانند بئر شِبَعْ (Bér-sheba) و قریه اربع (Kiriath - arba) به‌دست می‌آوریم.

۳۹) نک:

Das Gilgamesch-Epos in der Weltliteratur (Strasburg, 1906).

۴۰) *Studien Zur Odyssee* in the *Mittelunger der vorderasiatischen Gesseschaft*, 1910, 2-4; 1911,

40 دفتر و و دفترهای

۴۱) مثلاً پنجاه و دو جوان شریف که الکینوس وظیفهٔ آماده ساختن کشتی و بردن اودوسئوس (اودیسه) را به خانه به آنها محول می‌کند، ممکن است. به پنجاه و دو هفته سال اشاره داشته باشد، که قهرمانان خورشید بودند و خورشید را در سفرش در طی سال همراهی می‌کردند. در مبارزه طلبی ائورویالوس با اودوسئوس و پیروزی اودوسئوس در پرتاب دیسک، شعاعی از اسطورهٔ نور می‌بینیم. رقص هالیوس و لائوداماس باگوی ارغوانی که پولوبوس برای آنها ساخت، دوباره حاکی از نبرد نور و رنگ گوی به‌ویژه جالب توجه است. در واقع، این‌گونه تعبیر ستاره‌ای حد و مرز ندارد، زیرا برطبق گفتهٔ دکتر فریس حتی چمن تنیس از آن فکر الهام گرفته است.

۴۲) یک نکته که در آن رنگ‌آمیزی گفته می‌شود، به‌ویژه جنبهٔ بابلی دارد. این پیشگویی است که مرگ از سوی دریا به سوی اودوسئوس خواهد آمد، زیرا این نکته را در افسانهٔ بابلی اوآنس ردیابی می‌کنند که خیر خواه بشر بود و همیشه به دریایی که از آن برخاسته است باز می‌گردد. اما در اینجا نیز اودوسئوس خدایی آسمانی است که با نزدیک شدن شب در دریا فرو می‌رود.

۴۳) در مورد انطباق آن با روایات عبرانی منتقد اثر دکتر جرمایس در *Church Quarterly* تشابهی را خاطر نشان می‌سازد که میان این رویه و روش تفسیر فیلو وجود دارد.

۴۴) در سال ۱۸۷۰ همان نقشه برای بی‌اعتبار ساختن فرضیهٔ ماکس‌مولر دربارهٔ اسطورهٔ خورشیدی به کار رفت این استدلال اگرچه طنز آمیز بود (زیرا موضوع خود پروفسور بود)، نوعی انتقاد مشروع را تشکیل می‌داد، و دکتر کوگلر، اخترشناس هلندی، آن را به

عاریت گرفت و دربارهٔ فرضیهٔ ستاره‌ای به کار برد؛ زیرا فرضیه ستاره‌ای اساساً همان اسطورهٔ خورشیدی دیرینه است که احیا شده و به ساقهٔ بابلی پیوند خورده است. دکتر کوگلر در کتاب خود تحت عنوان:

Im Bannkries Babels (1910).

به‌میل خود تصویر تاریخی لویی نهم، پادشاه فرانسه، را برمی‌گزیند و با نشان دادن روشهای ستاره‌ای به سهولت می‌گوید که اسناد باقیمانده از زندگی و سلطنت او پر از نقشمایه‌های خورشیدی و ستاره‌ای است.

۴۵) تعبیر او از سرگذشت اثوریپیدس وابسته به بره زرّین باید همان سرنوشت ساختار اصلی فرضیهٔ او را داشته باشد؛ اما خود افسانه ممکن است دارای اصل و منشاء بابلی بوده باشد.

۴۶) دربارهٔ بحثی وافی در مورد مواد ستاره شناختی موجود در نوشته‌های مربوط به تفأل نک :

Jastrow, *Religion Bobyloniens und Assyriens.* II., pp. 138 ff. (1909 - 12).

یک رسالهٔ اخترشناسی نو-بابلی که اخیراً به موزهٔ بریتانیا رسیده (لوح ۳۲) ، حاوی فهرستهای طبقه‌بندی شده و توصیفی از ستارگان و بُرجهای عمده است (با طلوع و غروب خورشیدی و اوج آنها در ناحیهٔ جنوب، الخ) نشان دهندهٔ اطلاعات عمیق مؤلف از ستاره‌شناسی نیست. مقایسه شود با:

King, *Cun. Texts,* XXXIII., 1912, pp. 3 ff.,

و

Proc. Soc. Bibl. Arch., XXXV., 1913, pp. 41 ff.

۴۷) نک:

Sternkunde und Sterndienst, II., pp. 30 ff.

و نیز

Cumont, *Babylon und der Qriechische Astrologie,* در

Neue Jahrbucher Für das Klassische Altertum, Bd 27 (1911), pp. ,

ff.

و کتاب پیشین او تحت عنوان:

American Lectures on the History of Religious.

و منتشر شده تحت عنوان:

Astrology and Religion Among the Greeks and Romans (1912).

۴۸) عبرانیان در طی زندگی شبانی و فلاحتی خود در فلسطین به زمان با توصیف دورهٔ روز اشاره می‌کردند.

۴۹) عاموس، باب ۵، آیه ۲۶.

۵۰) مقایسه شود با:

Greece and Babylon (Wilde, Lectures, 1911)

۵۱) رجوع شو به اثر او تحت عنوان

Cults of the Greek States, Oxord, 1896 - 1909.

۵۲) مقایسه شود با:

Hogarth, *Ionia and the East,* pp. 27ff. 64ff.

ضمائم

۱. فهرست تطبیقی سلسله نیسین، لارسا، و بابل.

۲. فهرست سلسله‌ای پادشاهان بابل.

۱. فهرست تطبیقی سلسلهٔ نیسین، لارسا، و بابل

سلسلهٔ نیسین (۱۶ پادشاه، ۲۲۶½ سال)	سال	پیش از میلاد	سلسلهٔ لارسا (۱۶ پادشاه، ۲۶۷ یا ۲۸۹ سال)	سال	پیش از میلاد	نخستین سلسلهٔ بابل (۱۱ پادشاه، حدود ۳۰۰ سال)	سال	پیش از میلاد
۱. ایشبی-اورا،	(۳۲)	۲۳۰۸_۲۳۳۹						
			۱. ناپلانوم	(۲۱)	۲۳۱۵_۲۳۳۵			
			۲. امی سو	(۲۸)	۲۲۸۷_۲۳۱۴			
۲. گیمیل-ایلیشو،	(۱۰)	۲۲۹۸_۲۳۰۷						
۳. ایدین-داگان،	(۲۱)	۲۲۷۷_۲۲۹۷						
			۳. ساموم	(۳۵)	۲۲۵۲_۲۲۸۶			
۴. ایشمه-داگان،	(۲۰)	۲۲۵۷_۲۲۷۶						
۵. لیبیت-ایشتر	(۱۱)	۲۲۴۶_۲۲۵۶						
			۴. زیانیا	(۹)	۲۲۳۴_۲۲۵۱			
۶. اور-نی نیب،	(۲۸)	۲۲۱۸_۲۲۵۴						
			۵. گونگونوم	(۲۷)	۲۲۱۶_۲۲۴۲			
						۱. سومو-ابوم	(۱۴)	۲۲۱۲_۲۲۲۵
۷. بور-سین II،	(۲۱)	۲۱۹۷_۲۲۱۷						
			۶. ابی-ساره	(۱۱)	۲۲۰۵_۲۲۱۵			
						۲. سومو-لا-ایلوم،	(۳۶)	۲۱۷۶_۲۲۱۱
			۷. سو-ایلوم	(۲۹)	۲۱۷۶_۲۲۰۴			
۸. ایتر-پیشا	(۵)	۲۱۹۲_۲۱۹۶						
۹. اورا-ایمیتی	(۷)	۲۱۸۵_۲۱۹۱						
۱۰. [......]	(½)	۲۱۸۵						

یادداشت توضیحی - ویرگول پس از نام پادشاه بدین معنی است که پسرش جانشین او شده است. رقمهای داخل پرانتزها، که پس از نام هر پادشاه می‌آید، حاکی از شمار سالهای سلطنت اوست. سلطنتهای همزمان در مقابل یکدیگر در ستونهای موازی قرار داده شده است، ولی مدت هر سلطنتی تنها تقریباً با فاصله گذاشتن نامها نشان داده شده است.

۱. فهرست تطبیقی سلسلهٔ نیسین، لارسا، و بابل (دنباله)

سلسلهٔ نیسین (دنباله)			سلسلهٔ لارسا (دنباله)			نخستین سلسلهٔ بابل (دنباله)		
	سال	پیش از میلاد						
۱۱. انلیل ـ بانی	(۲۴)	۲۱۶۱_۲۱۸۴						
				سال	پیش از میلاد		سال	پیش از میلاد
			۸. نور ـ اداد	(۱۶)	۲۱۶۰_۲۱۷۵	۳. زابوم،	(۱۴)	۲۱۶۲_۲۱۷۵
						۴. آپیل ـ سین،	(۱۸)	۲۱۴۴_۲۱۶۱
۱۲. زامبیا	(۳)	۲۱۵۸_۲۱۶۰						
			۹. سین ـ ایدینام	(۷؟)	۲۱۵۳_۲۱۵۹			
۱۳. [......]	(۵)	۲۱۵۳_۲۱۵۷						
۱۴. [......]	(۴)	۲۱۴۹_۲۱۵۲	۱۰. سین ـ ایریبام	(۲)	۲۱۵۱_۲۱۵۲			
			۱۱. سین ـ ایکیشام	(۶؟)	۲۱۴۵_۲۱۵۰			
۱۵. سین ـ ماگیر،	(۱۱)	۲۱۳۸_۲۱۴۸						
			۱۲. سیلی ـ اداد	(۱)	۲۱۴۴			
			۱۳. واراد ـ سین	(۱۲)	۲۱۳۲_۲۱۴۳	۵. سین ـ موبالیت،	(۲۰)	۲۱۲۴_۲۱۴۳
۱۶. دمیک ـ ایلیشو	(۲۳)	۲۱۱۵_۲۱۳۷						
			۱۴. ریم ـ سین	(۶۱)	۲۰۷۱_۲۱۳۱			
						۶. حموربی	(۴۳)	۲۰۸۱_۲۱۲۳
فتح نیسین	----	۲۱۱۵						
			۱۵. حموربی	(۱۲؟)	۲۰۸۱_۲۰۹۲			
			۱۶. سامسو ـ ایلونا	(۱۲+؟)	۲۰۶۹_۲۰۸۰	۷. سامسو ـ ایلونا،	(۳۸)	۲۰۴۳_۲۰۸۰
						۸. ابی ـ اشوع،	(۲۸)	۲۰۱۵_۲۰۴۲
						۹. امّی ـ دیتانا،	(۳۷)	۱۹۷۸_۲۰۱۴
						۱۰. امّی ـ زادوگا،	(۲۱)	۱۹۵۷_۱۹۷۷
						۱۱. سامسو ـ دیتانا	(۳۱)	۱۹۲۶_۱۹۵۶

یادداشت توضیحی ـ ویرگول پس از نام پادشاه بدین معنی است که پسرش جانشین او شده است. رقمهای داخل پرانتزها، که پس از نام هر پادشاهی می‌آید، حاکی از شمار سالهای سلطنت اوست. سلطنتهای همزمان در مقابل یکدیگر در ستونهای موازی قرار داده شده است، ولی مدت هر سلطنتی تنها تقریباً با فاصله گذاشتن نامها نشان داده شده است.

۲. فهرست سلسله‌ای پادشاهان بابل

سلسلهٔ I و III	پیش از میلاد	فرمانروایان همزمان
I. سلسلهٔ اول		
(۱۱ پادشاه، حدود ۳۰۰ سال)	پیش از میلاد	
۱. سومو ـ ابوم (۱۴)	۲۲۲۵ ـ ۲۲۱۲	
۲. سومو ـ لا ـ ایلوم، (۳۶)	۲۲۱۱ ـ ۲۱۷۶	
۳. زابوم، (۱۴)	۲۱۷۵ ـ ۲۱۶۲	
۴. آپیل ـ سین، (۱۸)	۲۱۶۱ ـ ۲۱۴۴	
۵. سین ـ موبالیت، (۲۰)	۲۱۴۳ ـ ۲۱۲۴	II سلسلهٔ دوم
۶. حمورابی، (۴۳)	۲۱۲۳ ـ ۲۰۸۱	(۱۱ پادشاه)
۷. سامسو ـ ایلونا، (۳۸)	۲۰۸۰ ـ ۲۰۴۳	۱. ایلوما ـ ایلوم (۶۰)
۸. ابی ـ اشوع، (۲۸)	۲۰۴۲ ـ ۲۰۱۵	۲. ایتی ـ ایلی ـ نیبی (۵۵)
۹. امی ـ دیتانا، (۳۷)	۲۰۱۴ ـ ۱۹۷۸	۳. دمیک ـ ایلیشو (۳۶)
۱۰. امّی ـ زادوگا، (۲۱)	۱۹۷۷ ـ ۱۹۵۷	۴. ایشکیبال (۱۵)
۱۱. سامسو ـ دیتانا (۳۱)	۱۹۵۶ ـ ۱۹۲۶	۵. شوششی (۲۷)
		۶. گلکیشر، (۵۵)
III سلسلهٔ سوم		۷. پشگال ـ داراماش، (۵۰)
(۳۶ پادشاه، ۳/۴ ۳۷۶ سال)		۸. آ ـ دارا ـ کالاما (۲۸)
۱. گندش (۱۶)	۱۷۶۰ ـ ۱۷۴۵	۹. آکور ـ اول ـ انا (۲۶)
۲. آگوم (۲۲)	۱۷۴۴ ـ ۱۷۲۳	۱۰. ملام ـ کورکورا (۷)
۳. کشتیلیاش اول، (۲۲)	۱۷۲۲ ـ ۱۷۰۱	۱۱. اِآ ـ گمیل (۹)
۴. اوششی (۸)	۱۷۰۰ ـ ۱۶۹۳	
۵. ابی ـ راتاش،	۱۶۹۲	
۶. تششی ـ گوروماش،		
۷. آگوم ـ ککریمه		
....		
کادانش مان ـ خربه I.،		
کُری گالزو I.،		پادشاهان همزمان در آشور
ملی ـ شیپاک I.		
۱۶. کارا ـ ایندااش I.	حدود ۱۴۲۵	آشور ـ ریم ـ نیشه‌شو...
۱۷. کاداش‌مان ـ انلیل I.،		
۱۸. [......] [بو]ریاش		
۱۹. کُوری گالزوی II.،		
۲۰. بورنا ـ بوریاش (۲۵)	حدود ۱۳۸۵	پوزور ـ آشور ....
۲۱. کارا ـ ایندااش II.		آشور ـ اوبالیت ....
نزی ـ بوگاش (اوسورپر)		
۲۲. کُوری گالزو III.، (۲۳)	۱۳۵۷ ـ ۱۳۳۵	انلیل ـ نیراری ....
۲۳. نزی ـ ماروتاش، (۲۶)	۱۳۳۴ ـ ۱۳۰۹	اداد ـ نیراری I
۲۴. کاداش‌مان ـ تورگو، (۱۷)	۱۳۰۸ ـ ۱۲۹۲	
۲۵. کاداش‌مان ـ انلیل II (۶)	۱۲۹۱ ـ ۱۲۸۶	
۲۶. کودور ـ انلیل، (۹)	۱۲۸۵ ـ ۱۲۷۷	
۲۷. شاگاراکتی ـ شورشیاش، (۱۳)	۱۲۷۶ ـ ۱۲۶۴	
۲۸. کشتیلیاش II، (۸)	۱۲۶۳ ـ ۱۲۵۶	توکولتی ـ نی‌نیب I.، ....
۲۹. انلیل ـ نادین ـ شوم (۱/۲ ۱)	۱۲۵۵ ـ ۱۲۵۴	
۳۰. کاداش‌مان خربه II. (۱/۲ ۱)	۱۲۵۴ ـ ۱۲۵۳	
۳۱. اداد ـ شوم ـ ایدین (۶)	۱۲۵۲ ـ ۱۲۴۷	
۳۲. اداد ـ شوم ـ اوسور، (۳۰)	۱۲۴۶ ـ ۱۲۱۷	انلیل ـ کودور ـ اوسور ....
۳۳. ملی ـ شیپاک II.، (۱۵)	۱۲۱۶ ـ ۱۲۰۲	
۳۴. مرودداخ ـ بلدان I (۱۳)	۱۲۰۱ ـ ۱۱۸۹	
۳۵. زاماما ـ شوم ـ ایدین (۱)	۱۱۸۸	آشور ـ دان I ....
۳۶. بعل ـ نادین ـ [آخی] (۳)	۱۱۸۷ ـ ۱۱۸۵	

توجه: ویرگول پس از نام پادشاه بدین معنی است که پسرش جانشین او شده است.

۲. فهرست سلسله‌ای پادشاهان بابل (دنباله)

سلسلهٔ IX-IV		دوره‌های متاخر	
IV. سلسلهٔ چهارم		X. دورهٔ سلسلهٔ آشوری	
(یازده پادشاه؛ ۱۳۲ ۱/۲ سال)		(۱۰۷ سال).	
	پیش از میلاد		پیش از میلاد
۱. مردوک ـ [شاپیک ـ زریم] (۱۷)	۱۱۸۴ ـ ۱۱۶۸	۱. نبو ـ موکین ـ زر (۳)	۷۳۲ ـ ۷۳۰
۲. .... (۶)	۱۱۶۷ ـ ۱۱۶۲	۲. پولو (تیگلت	
۳.		ـ پیلیسر IV.)، (۲)	۷۲۹ ـ ۷۲۷
۴. نبوکد نصر I	حدود ۱۱۴۰	۳. اولولایی (شلمنصر ۷) (۵)	۷۲۷ ـ ۷۲۲
۵. انلیل ـ نادین ـ آپلی		۴. مروداخ ـ بلدان II. (۱۲)	۷۲۱ ـ ۷۱۰
۶. مردوک ـ نادین ـ آخه	حدود ۱۱۱۰	۵. شروکین، (۵)	۷۰۹ ـ ۷۰۵
۷. مردوک شاپیک ـ زر ـ ماتی	حدود ۱۱۱۰	۶. سناخریب (۲)	۷۰۴ ـ ۷۰۳
۸. اداد ـ اپلو ـ ایدینا (۲۲)	۱۰۹۵ ـ ۱۰۷۴	۷. مردوک ـ ذاکر ـ شوم (۱/۱۲)	۷۰۳ ـ ۷۰۲
۹. مردوک ـ آخی ـ اربا (۱ ۱/۲)	۱۰۷۳	۸. مروداخ ـ بلدان II (۳/۴)	
۱۰. مردوک ـ زر [......] (۱۲)	۱۰۷۲ ـ ۱۰۶۱	۹. بعل ـ ایبنی (۳)	۷۰۲ ـ ۷۰۰
۱۱. نبو ـ شوم ـ لیبور (۸)	۱۰۶۰ ـ ۱۰۵۳	۱۰. آشور ـ نادین ـ شوم (۶)	۶۹۹ ـ ۶۹۴
		(پسر سناخریب)	
V. سلسلهٔ پنجم		۱۱. نرگال ـ اوشه‌زیب (۱ ۱/۲)	۶۹۳ ـ ۶۹۲
(۳ پادشاه؛ ۲۱ ۵/۱۲ سال)		۱۲. موشه زیب ـ مردوک (۴)	۶۹۲ ـ ۶۸۹
۱. سیماش ـ شیپاک (۱۸)	۱۰۵۲ ـ ۱۰۳۵	۱۳. سناخریب، (۸)	۶۸۸ ـ ۶۸۱
۲. اِآ ـ موکین ـ زر (۵/۱۲)	۱۰۳۵	۱۴. اسرحدون، (۱۲)	۶۸۱ ـ ۶۶۹
۳. کششو ـ نادین ـ آخی (۳)	۱۰۳۴ ـ ۱۰۳۲	۱۵. شمش ـ شوم ـ اوکین (۲۰)	۶۶۸ ـ ۶۴۸
VI. ششمین سلسله		۱۶. کاندالانو	۶۴۷ ـ ۶۲۶
(۳ پادشاه ۲۰ ۱/۴ سال)		۱۷. آشور ـ اتیل ـ ایلانی	حدود ۶۲۵ ـ ۶۱۸
۱. اِ ـ اولماش ـ شاکین ـ		۱۸. سین ـ شوم ـ لیشیر	حدود ۶۱۸
شوم (۱۷)	۱۰۳۱ ـ ۱۰۱۵	۱۹. سین ـ شر ـ ایشکون	حدود ۶۱۶
۲. نی‌نیب ـ کودور ـ اوسور (۳)	۱۰۱۴ ـ ۱۰۱۲	(فتح نینوا به دست مادها، ۶۰۶.)	
۳. شیلانوم ـ شوکامونا (۱/۴)	۱۰۱۲	XI. امپراتوری نو ـ بابلی	
VII. سلسلهٔ هفتم		(۶ پادشاه؛ ۸۶ سال).	
(۱ پادشاه؛ ۶ سال)			
۱. [آاِ ـ آپلو ـ اوسور] (۶)	۱۰۱۱ ـ ۱۰۰۶	۱. نبوپولسر،	۶۲۵ ـ ۶۰۴
VIII. سلسلهٔ هشتم		۲. نبوکد نصر II،	۶۰۴ ـ ۵۶۱
(حدود ۱۳ پادشاه).		۳. آمیل ـ مردوک	۵۶۱ ـ ۵۵۹
۱. نبو ـ موکین ـ آپلی (۳۶)	۱۰۰۵ ـ ۹۷۰	۴. نری گلیسر،	۵۵۹ ـ ۵۵۶
....		۵. لاباشی ـ مردوک	۵۵۶
سیبیر		۶. نبونید	۵۵۵ ـ ۵۳۹
....		XII. شاهان هخامنشی	
شمش ـ مودمیک	حدود ۹۱۵	(۱۱ پادشاه، ۲۰۸ سال).	
نبو ـ شوم ـ ایشکون I،		۱. کورش،	۵۳۹ ـ ۵۲۹
نبو ـ آپلو ـ ایدینا،	حدود ۸۸۵	۲. کمبوجیه	۵۲۹ ـ ۵۲۲
مردوک ـ ذاکر ـ شوم،	حدود ۸۵۵	۳. داریوش I ـ هیستاسپین،	۵۲۲ ـ ۴۸۶
مردوک ـ بالاتسو ـ ایکبی	حدود ۸۳۰	۴. خشیارشا I.،	۴۸۶ ـ ۴۶۵
اِربا ـ مردوک		۵. اردشیر I. درازدست	۴۶۵ ـ ۴۶۲
بائو ـ اخی ـ ایدینا	حدود ۸۱۵	۶. خشایارشا II (۴۵ روز)	۴۲۴
....		۷. داریوش II.،	۴۲۴ ـ ۴۰۴
IX. سلسلهٔ نهم		۸. اردشیر II. منه‌مون،	۴۰۴ ـ ۳۵۹
(حدود پنج پادشاه)		۹. اردشیر III. اوخوس،	۳۵۹ ـ ۳۳۸
....		۱۰. ارسس	۳۳۸ ـ ۳۳۶
نبو ـ شوم ـ ایشکون II		۱۱. داریوش III. کودومنوس	۳۳۶ ـ ۳۳۱
نبونسر، (۱۴)	۷۴۷ ـ ۷۳۴	(فتح بابل به دست اسکندر، ۳۳۱)	
نبو ـ نادین ـ زر (؟) (۲)	۷۳۳ ـ ۷۳۲		
نبو ـ شوم ـ اوکین (۱/۱۲)	۷۳۲		



سرزمین بابل یکی از مراکز مهم فرهنگ و تمدن در روزگار باستان بوده است، که فرهنگ و تمدن آن از هزاره دوم پیش از میلاد در آسیای غربی آغاز به گسترش نهاد. بعدها هنر این سرزمین بدان پایه رسید که در ادوار سپسین در بین النهرین هیچ کشوری بدان دست نیافت.

بابلیان در آغاز میراث بر سومریان بودند، اما سپس خود نیز بنیانگذار علوم و دانش و هنر و تمدنی شدند که در فرهنگ و تمدن بشر تاثیر مهم نهاد. شناخت تاریخ بابل می تواند بسی بر مایه دانش ما به تاریخ علم و هنر دوران کهن بیفزاید.

مطالعه این کتاب علاوه بر تمدن بابل، سرچشمه هنر و دانش بسیاری از سرزمین هایی را که منشا تمدنهای پس از خود گردیدند روشن می‌سازد.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

